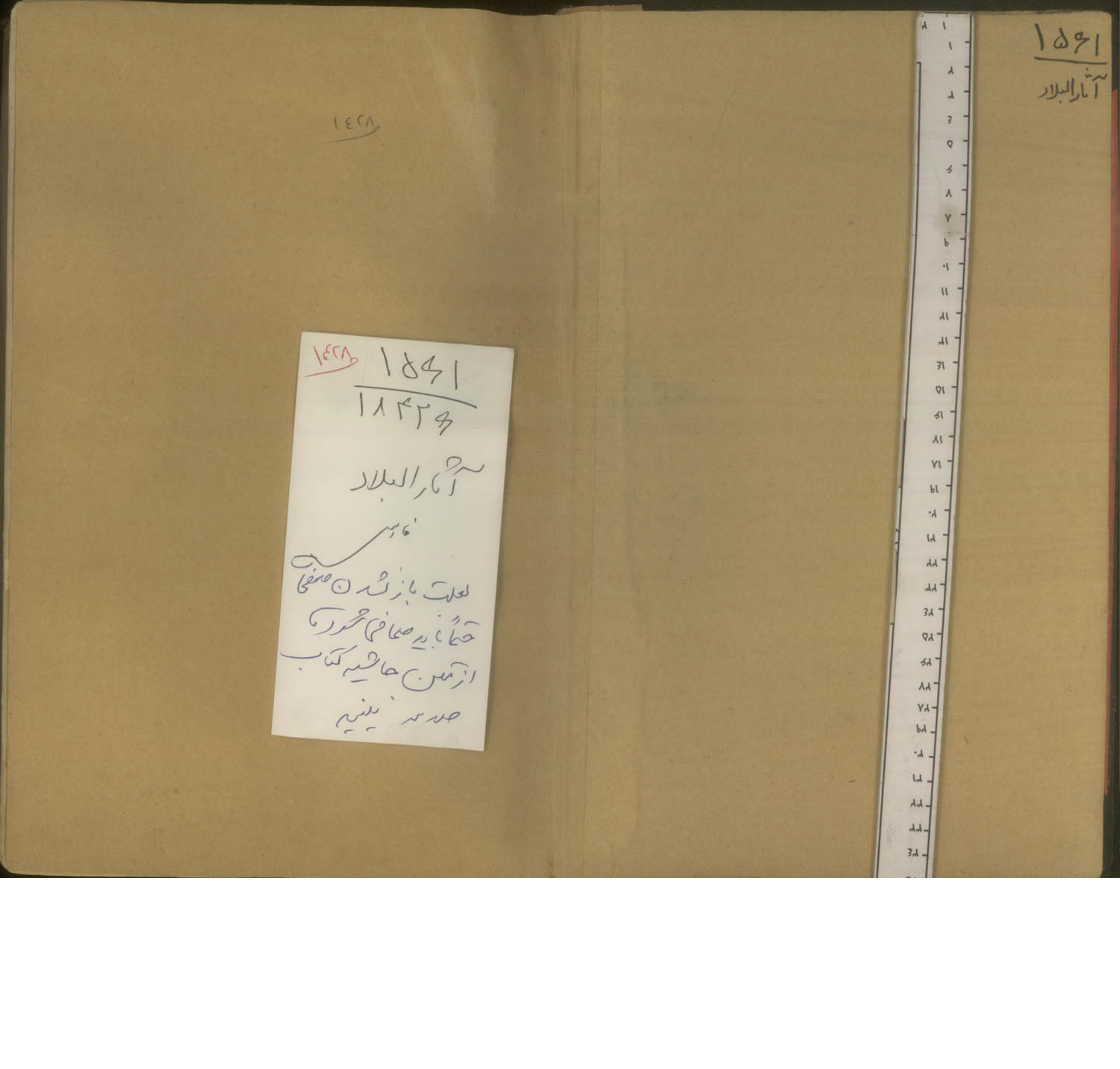
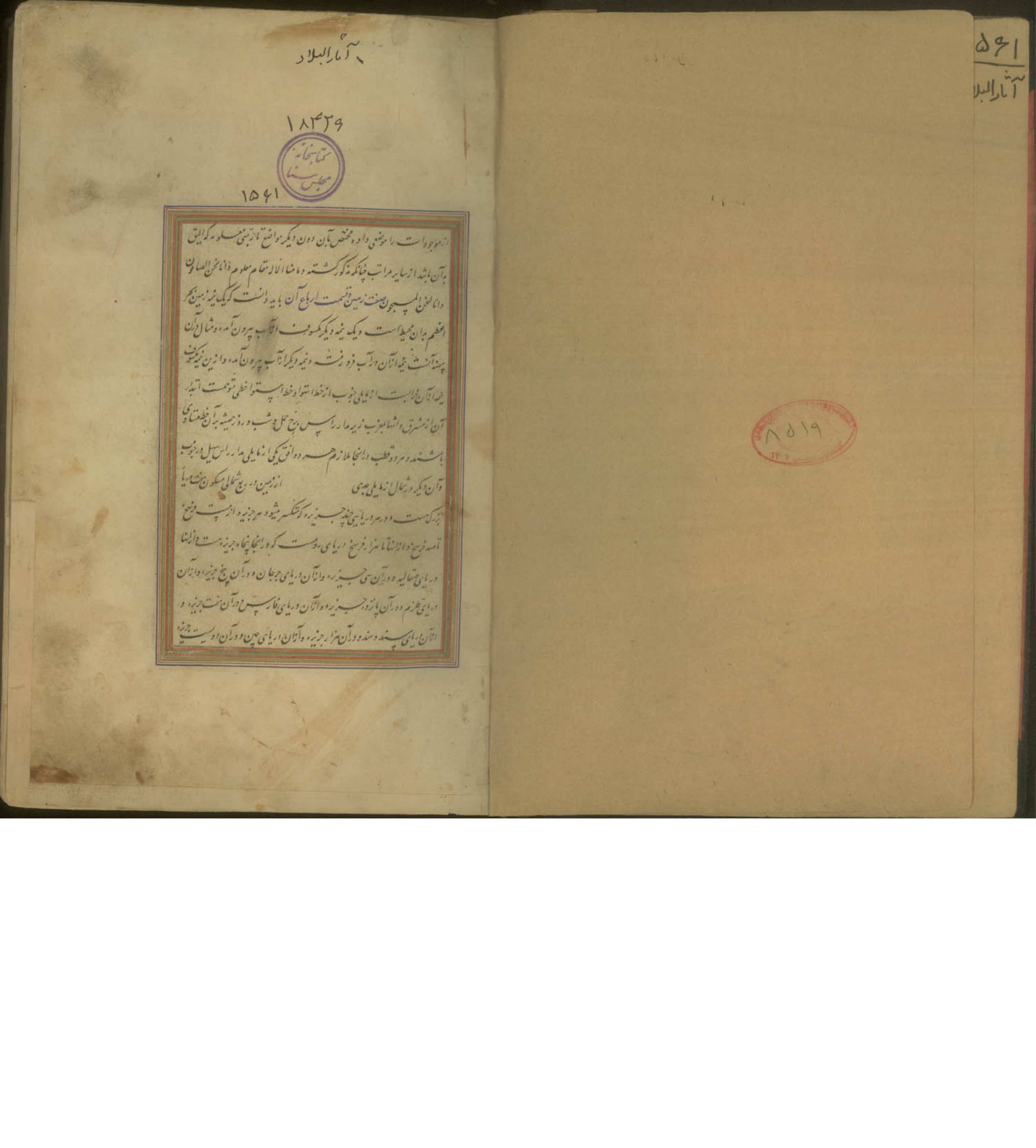



1561
آثار البلاد

شرح آثار البلاد

ناقص

بعلت باز نشدن صفحات
حتماً باید صفحات محور
از متن حاشیه کتاب
صدمه نبیند



آثار البلاد

از موجودات را موضعی داده مخصوص بآن دون دیگر مواضع تا ز بین مسلوه که الیق
بآن باشد از سایر مراتب چنانکه مذکور گشته و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون
و انا لنحن المسبحون صفت زمین و قسمت ارباع آن باید دانست که یک نیمه زمین بحر
اعظم بدان محیط است و یک نیمه دیگر مکشوف از آب بیرون آمده و مثال آن
چنانست که نیمه از آن در آب فرو رفته و نیمه دیگر از آب بیرون آمده و از این نیمه مکشوف
نیمه از آن خرابست از ولایت جنوب از خط استوا و خط استوا خطی توهمست ابتدا
آن از مشرق و انتها بمغرب زیر مدار راس برج حمل و شب و روز همیشه بر آن خط متساوی
باشند و سرد و قطب در آنجا ملازم هر دو افق یکی از مایلی مدار راس الحمل در جنوب
و آن دیگر در شمال از مایلی جدی از زمین در ربع شمالی مسکون هشت دریا
بزرگ هست و در هر دریایی چند جزیره که تنگ شود هر جزیره از بیست فرسخ
تا صد فرسخ و از آنها تا هزار فرسخ دریای روم است که در آنجا پنجاه جزیره هست و از آنها
دریای صقالبه و در آن سی جزیره و از آن دریای جرجان و در آن پنج جزیره و از آن
دریای قلزم و در آن پانزده جزیره و از آن دریای فارس و در آن هفت جزیره و
از آن دریای سند و هند و در آن هزار جزیره و از آن دریای چین و در آن دویست جزیره

و درین ربع پانزده دریای خردست که هر یک ازآن تنگتر میشود از بیست فرسخ تا صد
فرسخ تا هزار فرسخ و ازآن انکه شوره و ازآن انکه شیرین فاما دریای یاجوج و ماجوج
و دریای یخ و دریای رایج و دریای اخضر و دریای محیط ازین ربع مسکون بیرونست
و هریکی ازین دریاها شعبه و خلیجی از دریای محیط است و کل آن شورست و درین ربع
نیز مقدار کوه طولانی هست ازانکه طول آن از بیست فرسخست تا صد فرسخ تا هزار
فرسخ و رنگهای گوناگون دارد و بیخهای آن راسخ در زمین و ارتفاع آن از شامخه در
هوا و ازانها انکه میان معموری و شهرها و دیهها و ازآن در بیابانها و ازآن انکه در جزیره
و دریاها و درین ربع نیز مقدار دویست و چهل رودخانه هست طول هریکی ازآن از
بیست فرسخ تا صد فرسخ و ازآن انکه جریان آن از مشرق تا مغرب و ازآن انکه از شمال سوی
جنوب و ازآن انکه از جنوب سوی شمال و آن انکه درنگبار این جهتهاست و مجموع
این رودخانها ابتدا ازآن از کوهها ست و انتهای آن بدریاها یا سوی بطایح و دریاها
خرد و در نهرها و دیهها و شهرها و سوارها آب میدهد و انکه ازآن افزون می آید
بدریاها میریزد و بآب دریا مختلط میشود و لطافت می یابد و بدو باز گشت در هوا
متصاعد میگردد و ازآن ابرها متراکم میشود و بادها آنرا میرانند سوی سرها کوهها و بیابانها و

درانجا

درانجا می بارد و بزمین آب میدهد و رودخانها و جویها روان میگردد و فزونی
آن باز بدریا میگردد و بدریا از سر زمستان تا تابستان ذلک تقدیر العزیز العلیم و درین
ربع هفت اقلیم هست که اضوای آن بر هفده هزار شهر بزرگست که هفده هزار پادشاه
در آن سلطنت میکنند و مجموع اینها که گفتیم درین یک ربع است از بسیط زمین واما سه
ربع دیگر حکم آن غیر اینست صفت اقالیم هفت گانه هفت اقلیم هست خطهاست که در
ربع مسکون از زمین قسمت کرده اند هر اقلیمی ازآن گویا بساطی مفروش است طول آن
کشیده از مغرب تا مشرق و عرض آن از جنوب تا شمال و آنها را طول و عرض مختلفست و
اطول آنها و اعرض آنها اقلیم اولست جهت انکه طول آن از مشرق تا مغرب سه هزار
فرسخست و عرض آن از جنوب تا شمال هفتاد فرسخ و باید دانست که اقالیم
طبیعیه نیست ولیکن خطی چند وهمیاست که وضع آن پادشاهان پیشینه کرده اند در
ربع مسکون از زمین گشته اند تا بدان واسطه حدود شهرها و ممالک و مسالک دانسته اند
مثل اسکندر رومی و تبع حمیری و آفریدون و قطعی و اردشیر بابکان فارسی و سلیمان بن
داود پیغمبر اسرائیلی علی نبینا و علیه الصلوات والتحیات و غیر ایشان از پادشاهان که
تحقیق آن نموده اند واما سه ربع دیگر سلوک در آن ایشانرا مانع آمده کوهها بلند و راهها

اقصای

سخت و دریاهای زاخره و هواهای متغیره و مفرط التغیر از گرما و سرما و تاریکی و
مثل آنکه در ناحیه شمال است زیر مدار جدی که در آنجا سرمای مفرطه است شش ماه در
آنجا همه شب می باشد و هوای ظلمت سخت می تابد و آن شدة سرما بسته میشود و حیوان
و نبات تلف میگردد و در مقابل این موضع در ناحیه جنوب جایی که مدار سهیل است همه روز
می باشد و هوا بغایت گرم میشود و آتش سموم میگردد و حیوان و نبات را از شدت
گرما میسوزاند پس نه مسکون در آن ممکن و نه سلوک در آن و اما ناحیه مغرب دریای
محیط منع سلوک در آن میکند از جهت تلاطم امواج آن و شدت ظلمات در آن اما
ناحیه مشرق کوهها بغایت بلند مانع می آید از رفتن در آنجا پس چون متاملی تامل کند
مردمانرا محصور بیند در ربع مسکون از زمین و ایشانرا علمی نه بدان سه ربع باقیه و بدانکه
تمام زمین با جمیع آنکه بر آن کوهها و دریاهاست بنسبت با افلاک نیست کاینة الا همچون
نقطه در دایره بزرگ و این از جهت آنکه در فلک یک هزار و بیست و نه کوکب هست که
خردتر کوکبی از آن مثل تمام زمین است هجده بار و بزرگتر آن تتولی صد و هشت بار
و قاضی محقق علامه ناصر الملقب الدین البیضاوی تغمده الله بغفرانه در تفسیر خود آورده که جرم
آفتاب صد و شصت و شیء زیاده از زمین است و متأثر شده روزی وسعت افلاک که

کواکب چنان میشود که گویا دره منثور است بر بساطی اخضر پس چون انسان درین
عظم تفکر کند او را حکمت صانع و جلال عظمت او یقین شود و از خواب و تقید
جلالة اشباهی باید و بداند که خلق اینها نه الا از جهت امری عظیم و آنست قول
الله تبارک و تعالی ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما الا بالحق بدان
ای موفق که کسی که در دنیا در آید و در آن زمان در امر معیشت کند مشغول باکل و
شرب و نکاح دایما در طلب شهوات و حرص بجمع مال و اثاث و الجبال و عمارت
زمین و عقارات و طلب ریاست متمنی خلود تارک طلب علم غافل از معرفة
حقایق اشیا مهمل در ریاضت نفس متوانی در اعداد زاد از جهت رحلت سوی دار
آخرت تا آنکه ماده حیات منصرم گردد و مفارقت نفس در جسد در رسد پس
ازین خانه جاهل بیرون رود که نشناخته صورت آن و تفکر نکرده در آیاتی که در آفاق
آن و عجایب نکرده احوال موجودات آن و تامل ننموده در امری چند محسوسه که
مشاهده آن کرده و مثل او چون مثل قومی باشد که در آیند در شهر پادشاهی عظیم حکیم عادل
رحیم که بنای آن فرموده به حکمت خود و در آن معد ساخته هر گونه ظرایف از صنعت خود
که وصف از آن قاصر الا بمشاهده مران و در آن خوانی آراسته جهت قوت واردان آن

وزاد راحلان از آن بازبندگانی چند خود بحضرت خود خوانده تا ایشان را بکرامت خود

مهیا فرماید وامر ایشان فرموده به رو و سوی آن شهر در طریق ایشان تا نظر سوی

آن کنند و تصور در آن نمایند و در مصنوعات آن تفکر شوند و به غرایب صورات آن متحیر گردند

تا بدان ترویض نفس خود کنند و برویه و موضع آن حکما اختیار فضلا ابرار کردند پس بحضرت او

عز وصول یابند و در آن تدبر ننمودند و درازی شب ایشان در اشتغال با کل و شرب و لعب و لهو بانه

که از آنجا بیرون رفتند که ندانستند که از کدام در درآمدند و از کدام در بیرون رفتند و ندیدند

چیزی در آن از آثار حکمت او فقط پس امنیت حکم انبار دنیا وار روان بدان که جاهل مانند و

متحیر و مکره و منکر امر دار آخرت رحلت از آن نمایند چنانچه حق عز وجل فرموده ومن کان

فی هذه اعمی واضل سبیلا ودیگر سبحانه وتعالی مر ایشان صم بکم عمی فهم

لا یعقلون یعنی امر آخرت و دیگر حکایت قول ایشان فرموده چون تمنی کرده اند و

قالوا یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم پس باید که اعتقاد به اسد تعالی

کنی که از نهان نشوی بلکه از آنها کردی که اسد تعالی مدح ایشان فرموده به قول خود و که جل

ثناؤه تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین

و دیگر گفته عز شانه ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل یعنی تحقیق امر آخره

از

صالحا ولا یلقاها الا الصابرون مزید توفیق و سداد و هدایت رساله از حضرت احدیت

کرامت شود و چون او ربع مسکون آقالیم هفت گانه را یاد کنیم و حد و وجب طول

و عرض هر یک از آنها بیم باید دانست که حدود آقالیم بساعات روز و تفاوت زیادت

در آن متغیرات و بیان آن آنکه چون آفتاب در اول برج حمل باشد درازی شب و

روز و ساعات آن در این آقالیم تمام متساوی افتد و چون ساعات هر اقلیمی مختلف

شد تا بآخر جوزا رسید که اول سرطان باشد درازی روز در میانه اقلیم اول سیزده

ساعت و در میانه اقلیم دوم سیزده ام و در میانه اقلیم سوم چهارده ساعت و در میانه

اقلیم چهارم چهارده ساعت و نیم و در میانه اقلیم پنجم پانزده ساعت و نیم و در میانه

اقلیم هفتم شانزده ساعت و در موضعی که عرض آن شصت و شش درجه باشد و آنچه زیادت تا

نود درجه تمام روز گردد و شرح کیفیت آن در رساله مذکور در مجسطی و باید دانست که

طول هر شهری بعد آن از اقصی مغرب و معنی عرض آن بعد آن باشد از خط استوا

و خط استوا آن موضعیست که شب و روز در آنجا همیشه متساوی می باشد و هر شهری که

بر آن خط باشد آن را عرض نه و هر شهری که در اقصی مغرب است آن را طول نه و از اقصی مغرب تا

اقصی مشرق صد و هشتاد درجه است مقدار هر درجه نوزده فرسخ و هر شهری که طول آن بود

درجه باشد آن در وسط از مشرق و مغرب خواهد بود و آنکه بیشتر بمشرق اقرب آنکه کمتر
بمغرب اقرب و هر دو شهر که یکی را از آن دیگر طول و عرض بیشتر آن بمشرق و شمال اقرب
از آن دیگر و تفاوتی که میان هر دو می باشد در عرض هر درجه نوزده فرسخ است تقریب
اما تفاوت آن در طول مختلف فیه می باشد و آنکه از آن بر خط استوا باشد در طول نوزده
فرسخست و آن که در اقلیم اول باشد هر درجه هفده فرسخ است و در دوم هر درجه پانزده
فرسخ و در سوم هر درجه سیزده فرسخ و در چهارم هر درجه ده فرسخ و در پنجم هر درجه هفت
فرسخ و در ششم هر درجه پنج فرسخ و در هفتم هر درجه سه فرسخ اسامی شهرها که در اقلیم اول
و آن هر شهریست که عرض آن کمتر باشد از دوازده درجه از نهایت خط استوا اول آن از
نهایت مشرق قشمیر از هند و کربار جزیره لول از شد قسط جزیرة الطیب از هند عدن ولیطورس
در حبش یج با اقلیم اول تعلق بزحل میدارد و طول آن از مشرق تا مغرب ۹۰۰۰
میلست ۲۰۰۰ فرسخ و عرض آن از جنوب تا شمال ۴۴۰ میلی ۱۴۶ فرسخ و حد اول آن
از نهایت خط استوا جهتی که ارتفاع قطب شمال می باشد سیزده درجه است غیر ربعی و
ساعات روز اطول آن دوازده ساعت و نصفی و ربعی و وسط آن جهتی که ارتفاع قطب از
افق می باشد شانزده درجه و چهار دانگ درجه و ساعات روز اطول آن سیزده ساعت

و حد دوم آن جهتی که ارتفاع قطب می باشد بیست درجه است و نصف و درازی
روز اطول سیزده ساعتست و ربعی و درین اقلیم از کوههای طولانی بیست کوه باشد
از آنکه طول او از بیست فرسخ است تا صد فرسخ تا هزار فرسخ و در آن از شهرها معروف
بزرگ پنجاه شهر باشد و ابتدا این اقلیم از مشرق بر شمال جزیره یاقوت و بر شهرها
چین میگذرد و از نهایت جنوب پس بر شمال شهر سراندیب میگذرد و پس بر میانه بلاد سند پس بر
شمال وسط بلاد سند پس قطع دریا فارس میکند از نهایت جنوب بلاد عمان پس بر
وسط بلاد یمن و قطع دریا قلزم آنجا میکند پس نوبت میگذرد و پس بر وسط بلاد بربر منتهی
میشود بدریای مغرب و عامه این شهرها سیاه زنگ باشند اقلیم دوم مشتریست و طول
آن از مشرق تا مغرب ۹۰۰۰ میلست و عرض آن از جنوب تا شمال ۴۰۰ میل و حد اول از
نهایت اقلیم زحل جهتی که ارتفاع قطب می باشد بیست درجه و نیم است و درازی روز سیزده
ساعت و ربعی و وسط آن شهریست با عظمت در سرحد مغرب هزار دروازه دارد
و بهر دری چهار هزار مرد وار و پاسبان نشسته و سکندر آنجا رسیده و به ظلمات بگذشت
و بروشنایی رسید که نه آفتاب بود پس گروهی بر آن دو عمود بر سر آن دو نوع مرغان آواز
داوند گفتند ای آدمی دریا ظاهر شد گفت بلی مرغان از سنگ بدید آیند پس گفتند تنها از کوه

خشت بسیار شد گفتند بلی از سنگ مگر بدید آمد گفتند دست از غسل جنابت نداشته اند
گفتند که تا سر عمود رفتند گفتند دست از فریضه نداشته اند گفتند مغلوب شدند لا اله الا الله
مرغان ساکن شدند پس ذوالقرنین از انجا گرفت تا چه که ادب مردم را میسوخت قال الله
تعالی ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون گویند در باره اهل آن شهرست و
آن شهریست در اقصی مشرق و اهل آن فرزندان ثمود اند و در اقصی مغرب شهریست نام
آن جابلقا اهل آن فرزندان عاد اند در کشاف گوید بنی اسرائیل چون قتل انبیا خود کردند
و کافر شدند و ایشان دوازده سبط بودند سبطی از ایشان متبری شدند ازانکه کرده
بودند و اعتذار نمودند و از الله تعالی درخواستند که میان ایشان و میان برادران ایشان
جدایی اندازد پس الله تعالی سوراخی در زمین ایشان را گشاده فرمودند و در آن یکسال و نیم سیر
کردند تا از وزرا چین بیرون آمدند و ایشان در انجا مسلمانان پاکند که استقبال قبله ما
میکنند و از یهود محرومی انکه فرزندان موسی علیه السلام که بگریختند در حرب بختنصر حق تعالی
ایشانرا بجا برسا انداخت و ایشان در آن موضع ساکن شدند و ریگ آن زمین همه روز
روز روان باشد الا روز شنبه و روایت است از عبد الله عباس رضی الله عنه که پیغمبر
در شب معراج جبرئیل را گفت که من دوست میدارم که قومی را ببینم که الله تعالی ازو بوده است

جبرئیل گفت یا رسول الله میان تو و میان
ایشان شش ساله راهست و شش که باز گردی و در راه جویست از ریگ روان که
نایستد الا روز شنبه لیکن تو از حق تعالی بخواه پیغمبر علیه الصلوت والسلام دعا کرد و از حضرت
عزت درخواست حق تعالی جبرئیل را فرمود تا او را بچیزی که خواسته اجابت کند جبرئیل
او را بر براق سوار کرد و در حال بمیان آن جماعت رسید و با ایشان سخن گفت جبرئیل گفت
می شناسید این را که با او سخن میگویید گفتند نه گفت این محمد نبی امی است پس
ایمان بیاوردند بدو و گفتند یا رسول الله به درستی که موسی ما را وصیت کرده که هر کدام از شما
که محمد علیه افضل الصلوات والسلام دریابید باید که برو از من سلام برسانید محمد علیه
الصلوات گفت و علی موسی السلام و دیگر ایشان با پیغمبر علیه السلام گفتند موسی بشارت تو
بما داده و به درستی که امت تو اگر نه گناهان ایشان بودی ملایکه با ایشان مصافحه کردندی
رسول الله با ایشان گفت چونست که بر در خانهای شما گورها می بینم گفتند یا رسول الله
تا بامداد و شبانگاه یاد مرگ میکنیم و اگر لحظه مرگ فراموش کنیم همین که پای از خانه بیرون
نهیم نظر بر گور اندازیم در حال مرگ ما را یاد آید پس رسول علیه السلام فرمود شما را قاضی
و سلطان نمی بینم گفتند یا رسول الله ما همه خود زرع کنیم و انچه ما را کفایت باشد برداریم

وباقی به برادر خود بگذاریم رسول علیه السلام گفت که چون شما را پسری متولد شود چه کنید گفتند
بشکر آن یک ماه روزه داریم گفت اگر دختری در وجود آید گفتند دو ماه بشکر آن روزه
داریم از بهر آنکه موسی علیه السلام ما را خبر داد که صبر بر دختر را اجر بزرگترست از شکر بر پسر
پس پیغمبر علیه السلام شریعت خود بر ایشان عرض کرد و قبول نمودند و ده سوره از قرآن که
در مکه مبارکه بر او نازل شده بود تعلیم ایشان فرمود و آن زمان فریضه غیر نماز و زکوة
فرو نیامده بود و امر ایشان کرد که در مقام خود ساکن شوید و سبت میکردند ایشان را فرموده
که ترک سبت کنند و اقامت جمعه بجای آورند جزیره الرامی در دریای چین است محمد
بن ذکریا رازی گوید در انجا مردم برهنه باشند و سخن ایشان فهم نتوان کرد که مانند صفیر
باشد درازی قامت ایشان چهار وجب بود و مویهای ایشان سرخ و در انجا کرگدن باشد
و گاومیش بی دنباله و درخت کافور و خیزران و بقم و ریشه بقم دوای زهر افعی باشد و
کرگدن گویند حیوانی بزرگست یک سروی او را می باشد در میان پیشانی و در هر مکان که او
برسد جمیع حیوانات از هیبت او بگریزند و ایام حمل چون ایام حمل فیل باشد که به هفت سال بچه آورد
و درخت کافور گویند به غایت بلند می باشد و مران شاخها و بر سر آن و رقی مثل سپر و در
نفس درخت گرهی چند می باشد و چون کافور خواهند که فرا گیرند کبی بگیرند و بر بالای آن

کنند

کنند و او را زنند چون دریابد که جایی چند از درخت شکافته شده قصد ریسمان کند
که درخت را بر کنند و آنرا بجنباند پس کافور ریاحی از آن ریخته شود و از سر درختی بهی من
گرد کرده و چون آب کافور خواهند که بگیرند قصد درخت کنند و تیشه بر موضع گره زنند
و ظرفی سخت ببندند بر آن محل که تیشه بر آن زده اند پس آب کافور از آن زدن روان شود
و در آن ظرف مجتمع گردد و خیزران گویند که درازی آن در زیر زمین شش فرسخ بود
و بقم چیزی میباشد که خود می روید بی آنکه بنشانند و اهل انجا زنان و مردان برهنه
باشند و بر اندام ایشان مانند گوسفندی تا زبی موی باشد و ایشان لغتی اند که
شماره ندانند و ایشان هیچکس را ندانند از خلق و ماکول ایشان ثمار درختها باشد و بر
روی آب چون باد به شتاب روند جزایر زیج جزیره ایست بزرگ در حد و چین و اشیاء
عجیبه در آن و ملکی فراخ و پادشاهی فرمان روا و آن و آب تمام مملکت از آن او
و در آن جزیره درخت کافور باشد که صد آدمی در سایه آن توانند بودن و آن درخت را
به تبر برنند در خزان و بهار و از انجا کافور بیرون آید بر مثال صمغ و در انجا طوطی باشد سپید
و زرد و سرخ و سپید سینه و سیاه پشت و سخن گوید به هر لغت و طاوس در انجا بسیار
و مرغان غریب عجیب و از آن جمله فاخته باشد سپید شکم سیاه جناحین زرد منقار و پای

سرخ و سفید چون الطوطی و درین جزیره قومی اند بر صورت آدمی الا اخلاق ایشان
همچون صبلح (?) باشد سخن گویند که فهم توان کرد و از درخت بدرخت روند و گونه
دیگر باشد از ایشان که پایهای ایشان همچون خفاش باشد و از گردن تا دم دنبها
ایشان سرخ باشد نقطهای سفید بر آنجا و دنبال ایشان چون آهو و گوشت ایشان
ترش بود [جبل الثعبان] هم در آن نواحی کوهیست مارهای عظیم در آنجا مانند گاومیش
در بزرگی و بسیاری باشد که به بزرگی فیل رسند و در آنجا قرد باشد مانند کبش و مانند
گاومیش [جزیرة النار] در دریای چین باشد هیچ مردی در آن جزیره نه همه زنان
باشند و از باد آبستن شوند و دختر زایند و قولی آنکه درختی در آنجا هست که
زنان ثمره آن میخورند و آبستن میشوند و در آن جزیره زر مثل خاک باشد [چین] منقول از
راویان اخبار و شاهدان دیار آنکه آن مملکتی در غایت فسحت و متاع چین ابریشم
و دینار و دار چینی و ماهیران (?) و کار چینی و زر پسته و سنبل و شاهان استادان حاذق
باشند از سرای بهر خانه بیاویخت عذر می گفت این طلعه عیب است پیش ملک آورند
گفت چه عیب دارد گفت صورت طاووس که شاخ خرما در منقار دارد طاووس شاخ
نتواند داشت اگر به تیغ (?) برند عیب کنند و دیگر نقش سنبل کرده و بر آن مرغی نشسته گفت مرغی

۱۰

پر از زر تا بحدی جو ابش شهریست و در آنجا کوهیست پر بیت و سنگی از آن نوشادر
آرند از غار بیست تاریک و سلطان عشر آن بردارد که جماعتی که در حد و آن جزیره اند
برنجیر بکان و طوق کبی از زر میبانند و جامهای حله بزر میدوزند موی مبارک گویند وقتی
در آن جزیره افتاده و پادشاه آن جزیره زنی بود بر تخت نشسته و بر سر تاجی از
زر و اعضای خود به زر و جواهر مکلل کرده و هیچ جامه بر تن نه و نزد او دختران بکر
همچنین برهنه بر پای ایستاده بودند و آخر بلاد چین ثبت است و چینی را بنام چین بن فغفور
بن کماری بن یافث بن نوح علیه السلام خوانند [خان بالق] سواد اعظم چین است به
موضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش
از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و منقش تمام تماثیل خوب پرداخته
از آغاز شهر تا منتهی سه موضع بام بسته و طول معظم بازارها آن سه فرسنگ باشد مشتمل بر شصت و
چهار مربع متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل مقاطعه تمغا آن مقصد بالش جاوت (?)
که بالشی چهار است از پانصد مثقال باشد و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صناع صنعت
جماعت زرگری سی و دو هزار نفر در تعداد آمده اند باقی بر این قیاس علی ذلک
و در آن شهر هفت لک لشکر رعیت شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت است با آنکه

منبت الکت کلیسا قلعه اسا رشت هر یک مملو از کشیشان بی کیش و رهبانان بی دین و
دیگر عمله و قیمان و خدم و عبده اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و حصر
نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهل هزار از لشکری حراست و عس اند چون
آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشد و شب چادر قیری از سر عیاران چون
خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طرهٔ معشوقان ساز دهند
گروه گروه بر سر دروبندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش
با احتیاط بنشینند و دامن و چهل الوم سباتا بر روی دیده نپوشند و در میان شهر سیصد و
شصت موضع قول ساخته اند بر سر اینها که رودخانها و جلها غزارت منصب از دریای
چین و انواع سفنها و معابر بسبب احتیاج چندین خلایق روان کرده که تعداد آن در عداد و
فکر نگنجد و ازدحام غربا اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم برای تجارت و طلب
حاجات خود معلوم عقل خواهد بود این مقدمات دار الملک اصلی است اما چهار صد شهر
مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصر ترین شهری از شیراز و
بغداد اعظم تر باشد از آن جمله لیکن مو و زیتون و چین کلان از اچون خنسای سنک خوانند
یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و

عرض برحسب العدل معمار الارض و سایر آن ممالک ربع و سحنی زمین نباشد که از حلیه
عمارت و فلاحت و زراعت خالی و عاطل باشد بل تمامت مزروع و معمور و آباد و
رفاهیت و جمعیت بدان ساحات وارد و موفور و مشهور است و در کتب مسطور که
پادشاه چین اعمی باز دید گشت روزی بگریست که ریخت حکما و جلسا او عرضه داشتند که
بر حسن سجیه سلطنت آثار مصابر و نه پایسته ما به پادشاه گفت بکار من نه از جهت بلیه نازله
بر خود است ولیکن گریه و زاری من از برای آنست که مبادا مظلومی بر در خانه تظلم کند
و نحو و آواز او نشنوم فاما اگرچه از نقه بر قوت سامعه من ضعفی یافته بحمد الله که قوت
باصره به سلامت نداد و میده و با سماع هر کس برسانید که جامه سرخ نپوشند الا مظلوم
لاجرم معماری معدلت معموری که در آنجاست در هیچ دیار نیست و در آن بلاد نیکوئیها
تمام بود از حبوب و فواکه و بقول دیگر و در جزایر آن درختهای عظیمه شل و نخل و دارچینی
و مانند آن و گویند قرنفل در آنجایکه از کوهیست و سیل آنرا از کوه بزمین می آرد و در چین هوام
و حشرات و حیات و عقارب بسیار باشد و در تابستان پیدا نه که بر درختان باشد به
خوردن میوه ها و اوراق و در زمستان ایشان را میتوان دید و اهل چین بحسن و صورت
و دقت صنعت موسوم و ممتاز باشند و ایشان اهل زمین را نابینا خوانند الا اهل بابل گویند

ایشان یک چشم دارند یعنی بعضی از هنرهای ایشان میدانند و دیگر از علمی نه و
ایشان صورت بسازند بر کاغذی که خنده کند و گریه کند و جدایی نهند میان گریه اندوه
و گریه شادی و میان خنده خجالت و خنده شماتت و در چین و آیه المشک باشد و
آن حیوانیست که از آن بیرون می آید و هر سال در یک وقت معلوم و آن حیوانک شبیه بچه
آهو باشد و اگر آن ناحیت یابند و جهت ناف آن کیرند و چون صیادان آن را
بگیرند ناف آن را سخت ببندند چنانچه خون او در آنجا گرد شود پس او را ذبح کنند و آن ناف را
بستانند و در جو دفن کنند تا خون با مشک تیز بو شود و بعد از آن که از بتن نزدیک آن
نمیتوانست رفتن و روایتی انکه در آن زمین خوش نه بزغالها چون بموضعی دیگر برند خوشبوی
گردد و از عجایب چین صاحب تحفة الغرایب آورده است که در آنجا آسیاییست مدور
سنگ تحتانی و فوقانی ساکن دارد و خوب بی سبوس جدا بیرون می آید از میان هر دو سنگ و
سبوس جدا بیرون میرود و در آنجا [illegible] و در آن قریه کوییست که در آن آب می آید
و هر سال یکبار نوبت اهل آن دیه مجتمع میشوند و اسپی در آن کوه می اندازند و مردمان بر اطراف
آن ایستاده باشند هر چند اسب خواهد که بیرون آید او را نگذارند و باران بر ایشان و
زمین ایشان باران باشد و تا اسپ در آن کوه باشد باران باز نایستد چون قدر کفایت از

باران

و بر فیلان بسته اند اسکندر از آن شگفت ماند پس قیدافه آمد و گفت ای اسکندر تو با من
نیکویی کرده ترا بیازارم و ترا رسول خوانم پس اسکندر از آنجا صلح باز گردید و آن ولایت به
قیدافه بگذاشت و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم گفت که کعبه بر دست حبشه ویران گردد و گفت
السمع والطاعة و ان کان عبدا حبشیا و متاع حبشه فیل سفید و زر سرخ و غلام و کنیزک و بوزینه
بزرگ خود او پوست کنند و پینه اندکست و حیوانات عجیبه و غریبه در آنجا یافته شود مثل زرافه و زرافه
متولد میگردد از ناقه حبشی و کفتار و گاو وحشی و زرافه را در پارسی اشترگاوپلنگ گویند سر آن
چون سر اشتر و شکم او چون شکم گاو و پوست او چون پوست پلنگ و دست و پای او مانند شتر و بالا او
چون بالا آهو و گردن دراز و دستها دراز و پایهای کوتاه حکایت کند طهماسب حکیم که بجای
نزدیک خط استوا حیوانات مختلف گرد آیند از شدت تشنگی و گرما با هم شهوت جمع شوند و از آن حیوانات
غریبه متولد شود [illegible] در عهد رسول الله صلعم بود و گویند نام او اصحمه بود و اسلام بیاورد و از جمله اولیا
گشت و به آن حضرت رسالت صلعم فرستاد و پیغمبر صلعم قبول فرمود و چون نجاشی وفات یافت جبرئیل
علیه السلام پیغمبر صلعم را خبر داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وجود بعد مسافت بروی نماز کرد
و الوزر بلاد حبشه بود قصه ابرهه و قصد او بر کعبه در ذکر مناکب کرده شود [illegible] دو ماهه راه شهرهای
ایشان باشد و شمالی آن یمن است و شرقی آن نوبه و غربی آن حبشه و جمله ایشان از فرزندان کوش بن

کنعان بن حام اند و در شهرها زنج گرمای عظیم باشد و سیاهی ایشان از سوختن آفتابست به
آفتاب و گویند نوح پیغمبر علیه السلام در استراحت بود و عورت او مکشوف ماند چون نوح او را بدید دعا
بر او کرد و رنگ او سیاه شد و هر که از نسل او باشد سیاه رنگ می باشد و در شهرهای ایشان آب اندک
و درخت اندک و سقفهای خانهای ایشان از استخوان ماهی و حکما گفته اند بدترین مردمان ایشانند
و ایشان را سباع آدمیان خوانند و جالینوس گفته اهل بلاد زنج به ده چیز مخصوص اند سیاهی رنگ و
موی بهم نشسته و بینی پهن و بزرگی لب و فراخی دستها و پایها و بوی ناخوش و بسیاری طرب
و اندکی عقل و گوشت یکدیگر خورند و وقتی که ایشان با خصمان خود محاربت کنند هر چند کشته شوند بر
دارند و گوشت ایشان بخورند و بیشتر ایشان برهنه باشند و ایشان را لباس نباشد و هرگز زنگی غم نخورد و
نبیند و غم گرد ایشان نگردد و طرب که در ایشانست در غیری نه و در بلاد ایشان زر بسیار بود و هر کس
که در ملک ایشان رود و قتال دوست گردد و هوای آنجا در غایت یبوست باشد و همچنین از ایشان [illegible]
بحلاوت نمانند فاما چون زنگی به بلاد ما آید مزاج او مستقیم شود و فربه گردد و ایشان بر گاو سواری کنند
و حرب به گاو کنند و ایشان را نه اسب و نه استر و نه اشتر و ایشان شیر قیمتی نه و در بلاد ایشان زرافه و پیل
وحشی بسیار باشد و آنها را صید کنند و اگر پادشاهان ایشان جور کنند ایشان پادشاه خود را بکشند و
گویند چون پادشاه جور کند صلاح نباشد که او نایب پادشاه آسمان و زمینست و کسب ایشان صید پیل

می باشد و تجارت ایشان از استخوان پیل و در زمین ایشان درختی هست و برگ آن در آب
می اندازند و چون پیل از آن آب میخورد مست میگردد و بیهوش میشود و زنگیان بیرون می آیند
و او را می کشند و استخوان دندان او بر میدارند و گوشت او میخورند و بیشتر دندانهای آن پیلان از پنج
من تا دو من تا سی من به وزن هند باشد بلاد النوبه ولایتیست پرنعمت و دار الملک آن دنقله است
زمینی چند فراخست در جنوبی بلاد مصر و شرقی نیل و آن شهری چند فراخست و اهل آن امتی چند عظیم اند
از نصاری و پادشاه ایشان از نسل حمیر است پیغمبر علیه السلام فرمود بهترین خادم شما نوبه اند و دیگر
گفته کسی که او را برادری نباشد که برادری نوبی فراگیرد و در مجلس مهدی خلیفه محمد صلعم مروان حاضر بود
و حکایتی کرد و گفت وقتی که ما در حرب مصر پراکنده شدیم من در زمین نوبه افتادم خواستم که
ملک نوبه را ببینم ناگاه او را از وصول من خبر شد بزیارت من آمد و او مردی بود دراز بالا
سیاه رنگ از قبه خود بیرون آمدم و درخواست کردم که در قبه درآید قبول نکرد و بیرون قبه نشست بر
روی خاک و گفت خدای تعالی پادشاهی مرا داده است باید که من شکر آن تواضع مقابل گردانم پس
مرا گفت چون در مذهب و ملت شما شراب حرامست آنرا چرا میخورید من گفتم ما نمیخوریم بلکه فساق و
اوباش ملت ما آنرا میخورند پس لباس دیبا بر شما حرامست شما آنرا از بهر چه می پوشید گفتم اکاسره
و پادشاهان عجم می پوشند تا هیبت ایشان در چشم رعایا باشد دیگر گفت اموال رعایا به کدام وجه و چه جهت

بزخو و حلال داشته اید و چه گونه خود را مستحق آن می دانید شد گفتم حاشا ما هرگز بدین راضی نباشیم
جمعی از عمال و بدان و مفسدان و غافلان بدین اقدام نمایند و سرانجام این همی بر نفوس ایشان عاید خواهد
گشت پس سر بر کرد و گفت خدای تعالی از شما کند این جبارتها و اعمال بد باشد و باید که هم اکنون از
ملک من بدر روی تا حق تعالی ما را به شومی تو مبتلا نکند و موکلان بر من گماشت تا از ملک او بیرون شدم
[illegible] شهریست بزرگ در بلاد نوبه و هفت دروازه دارد و به سنگ بنا کرده و چندان شهرهاست که
به هشتاد روز گرد وی نه هشتصد فرسنگ باشد و درین بلاد معدن زر وانست و خاک میکنند و میشورند و
بارها موی می یابند نام ملک ایشان کابیل ملک بن مهتر بن تویه و از پس آن ظلماتست بر ساحل
نیل درازی آن هشتاد و بیست تا بیابان اما پهنای آن اندکی باشد و اهل آنجا ترسا اند و زمین ایشان محرق باشد
از غایت حرارت و با وجود آن گندم و جو و ارزن روید و نخل و زرد و قصب بسیار باشد و بلاد ایشان
مانند ست زمین و خانهای ایشان نجاسهای ایشان میمانند و قصر ملوک نیز همین باشد و اهل آنجا برهنه
باشند و بعضی از ایشان پوست حیوانات می پوشند و پلنگ نزد ایشان بسیار باشد و در آنجا نوعی
شتر می باشد خرد خلقت کوتاه دست و پای بلاد السودان شهری بزرگ و زمینی فراخست شمالی آن
زمین بربر و جنوبی آن بیابانها و شرقی آن حبشه و غربی آن بحر محیط زمین آن سوزانست از شدت تاثیر
آفتاب و افراط حرارت آن به کمال باشد و آفتاب راست بر بالای سر ایشان ایستاده و اهل آن برهنه

از جنبی

از جنبی گرما و در آنجا مسلمانان و در زمین ایشان نیز روید و آنجا حیوانات غریبه باشد چون پیل و
زرافه و کرگدن و درختهای بزرگ و در آنجا یافته شود که در جاهای دیگر نتوان یافت تکرور شهری بزرگست
در بلاد سودان و شهری معمورست و در آنجا مسلمانان و کافر می باشند و اهل آنجا برهنه باشند از زن و
مرد الا زنان اشراف از مسلمانان که ایشان چادر پوشند و درازی آن چند گز و دامن ایشان خدم
ایشان برمی دارند از برای حشمت ایشان و زنان کوزه و در آنجا مهرهای عقیق برخود بندند و در رشته کشند
و از ایشان آویخته باشد و زرافه در زمین ایشان بسیار بود و آنرا مثل گاو ذبح کنند و خورند [illegible] شهریست
بزرگ در جنوبی بلاد مغرب متصل به بلاد تبر تجار آنجا جمع شوند و از آنجا به بلاد تبر روند و اگر نه آن شهر
باشد ایشان را به بلاد تبر رفتن متعذر بود و در هیچ ملک چندان زر نباشد که در آنجا باشد از بهر آنکه معدن زر
نزدیک ایشانست و از آنجا به جمله بلاد برند و آنجا پلنگ بسیار باشد و اکثر لباس ایشان پوست
پلنگ بود و آورده اند که در راه خانه با بلیمانز هیچ چاهی و چشمه نیست اما درختهای بزرگست و آن
درختها در زمستان آب باران نشف کند و در تابستان از آنجا بیرون آید و راه گذریان از آن می آشامند و
ایشان را کافی می افتد و اگر نه آن درختها بودی از آن بیابان نتوانستی گذشتن و چون پالان شتر از
چوب صنوبر سازند و پالان به قیمت شتر باشد غدامس شهریست مغرب و جنوبی نوبه در بلاد
سودان که از آنجا پوست غدامسیه آورند و آن نیکوترین پوستها باشد که هیچ پوست به خوبی آن نبود

و مانند جامه ابریشم باشد **اودغست** بلاد سودانی است در جنوب مغرب و این شهریست که حرارت عظیم
دارد و اهل آن روز در سرما و بهار زیر زمین باشند و زر در آن زمین در رمل میروید همچنانکه گزر در
زمین میروید و اهل آنجا چون آفتاب غروب کند از خانهها بیرون آیند و زمین باز میکنند و آن زرها
بیرون می آورند و متاع ایشان نمک است و طعام ایشان ارزن است و لوبیا و لباس ایشان پوست
حیوانات و اکثر لباس ایشان پوست پلنگ باشد و در زمین ایشان پلنگ بسیار و تجار به تعب و مشقت
بزمین ایشان میرسند و بضاعت ایشان نمک می باشد و چون صنوبر و چوب [illegible] و آبگینه و [illegible]
و خاتمها آبگینه و مس پس چون بازرگانان نزدیک این موضع برسند طبلها بزنند تا ایشان بدانند که
بازرگانان رسیده اند و چون طبل زنند متاعات خود همه جداگانه بنهند و باز گردند و ایشان از دور بیایند
و بضاعات خود بیارند و آنچه خواسته در مقابل آن بنهند و طبل بزنند و خود باز گردند پس بازرگانان
بیایند اگر بدان راضی باشند بر دارند و متاع خود بگذارند و الا پاره از قماش دور تر نهند و دیگر طبل بزنند
و باز گردند باز ایشان بیایند و بدان چیزی دیگر اضافه کنند تا وقتی که خشنودی از هر دو طرف حاصل شود
و این معاملات بکنند و هیچ روی یکدیگر نه بینند **العجیبه** شهریست از جانب جنوب آراسته تمام
و در آنجا معدن نقره باشد که از آنجا به جمله دنیا برند و آن نقره بهترین نقرهها باشد که در جهانست
و هر که از سر [illegible] نقره او [illegible] و چون [illegible] در نقره نظر کند حد او بیرون افتد [illegible] شهریست در

بجنوبی

بجنوبی مغرب بحر محیط و زمین ایشان شوره باشد معدن نمک و در زمین سودان نمک عزیز و
عظیم باشد و تجار از آنجا به جمله بلاد سودان و غیر آن برند و چند واری بیک مثقال طلا فروشند و از
عجایب این شهر آنکه زمین آن شوره و آب آن شیرین باشد و پادشاه ایشان زنی باشد و عمل ایشان همه
جمع کردن نمک باشد و نمک فروشند و نفقات ایشان از بهای آن بود و در آن شهر هیچ زرع نباشد
سلجماسه شهریست در جنوبی مغرب در بلاد سودان در آخر کوه درن در میانه رمل و در آن جوی است
بزرگ و بساتین و نخلستان که چشم از اجناس آن فرو ماند و آنچه بدان مزروع میشود دوازده فرسخست از
هر جانب و هر سال پنج نوبت زمین را مزروع کنند و زیاده از این نیز توان ولیکن نگذارند که زیادت از
پنج نوبت زراعت کنند تا غله عظیم بی وجه نشود و زنان این شهر ابریشم ریسند و اهل این شهر توانگرترین
مردمانند و معدن نقره در آنجا باشد **مثقال** مثقلت بزیر رمل و معدن زر باشد و احوال و حکایت انجام
آن نوعست که در بلاد تبر ازین پیش تقریر کردیم که متاع خود بنهند و بروند و سودان بیایند و در ازا
بضاعتی بیارند و غیر آن بنهند و زر مثقال معروفست نزد بازرگانان زنج و در انجا مرغی هست که آن را
[illegible] خوانند و آوازی بلند دارد و درشت تر از طوطی باشد اما عمر او بیشتر از [illegible] نمی باشد و در انجا
طوطی سرخ و سفید و سبز می باشد و در انجا قومی هستند که مگس پنج بیند و گویند که آن دفع درد چشم است و
هر کس از ایشان که مگس بخورند هر گز او را درد چشم نمی باشد **دعار** شهریست [illegible] حکایت کرد ابو الربیع

سلیمان الریحانی که او دمار دیده است و موضعی دید در انجا نشان عمارتهای کهن و شش ستون
در آن باقی و نزد آن آب بسیار روانه و هیچ آفریده در آن خوض نتوانند کرد و چون حوض کنند غرق
شود و اهل آن بلاد متفق اند که آن تخت بلقیس است ذات الثبین مردی از ذی الکلاع حکایت کرد
که سیلی روی بزمین نهاد و موضعی را بشکافت و طاقی پیدا کرد و در آن تخت و بر آن جامه و شیبی و بر
و در زیر آن آدمی و نزدیک او گرز زرین نهاده و یاقوت سرخ بر آن و لوحی بر سر او و در آن مکتوب
بسم الله رب حمیر انا حسان بن عمرو القیل حین لا قیل الا الله متن بان جر سیده و ما سید فهلک فیه
ابنا الف وقیل وکنت اخرهم قیلا فاتیت ذات الثبین لیجیرنی فقالوا العل کان ذلک وقت
الطاعون فمات من نبات نساء والهوا مائی حسان ذات الثبین لیکون الهوائیه اصح بسبب سوتها
من الثبین فسلیم من الطاعون و ما سلم سبا شهریست به روز راه صنعا که آن شهر سبا بن یشجب بن
یعرب بن قحطان بنا کرده بوده و شهریست حصین بزرگ و خلق بسیار و هوای خوش و آب شیرین و درخت
بیشمار و میوه های لطیف و مواشی فراوان و حق سبحانه و تعالی در شان آن موضع فرموده لقد کان لسبا فی
مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور
و مگس در آن شهر نباشد و نه پشه و نه دیگر انواع هوام چون مار و عقرب و شپش آن جمع می شده است و در آن
موضع آب بسیار از سیلها و در آب میان دو کوهی و سدی عظیم از سنگ بسته اند و روزنها بالا و میانه جای

و زیر آن خیابانها از هر جایی که خواهند آب بر دارند و داخل سد مجوف است و همیشه آب در انجا باشد و
مردمان در انجا بناها کرده اند و درخت نشانده اند و زراعت کرده اند پس از بهترین بلاد ما نحن که
اشارت بدانست در آیه کریمه جنتان عن یمین و شمال و این سد در میان آن بلاد افتاده و در راست و چپ
آن دو شهر باشد و اهل آن خویشان و برادرزادگان بنو حمیر و بنو کهلان اند و حق تعالی سیزده پیغمبر پیش ایشان
فرستاد و ایشان آن پیغمبران را تکذیب کردند و حق تعالی جرذ بر سدها ایشان مسلط گردانید و ایشان را
هلاک کرد و … جزیره ایست در غایت هوا و عذوبه و انواع ثمار و در دریای هند کنند در میان بلاد
سند و چین و آن شتا و سخت و در انجا سه ملک کنند هر یکی بر دیگری خاصی و از عادت ایشان آنست
که از جایی پیش از منت در هم خیانت نستانند و اگر کسی را قرضی بکسی باید داد و در آن تقاعد کنند ملک کسی
بفرستد و خطی مدور در زمین فرو کشد و او را در میان آن خط نشانند و قطعا جسارت آن نباشد که
از میان آن خط بیرون آید ملک از وی هر چند که مبلغ دعوی باشد استیفا نماید و به اکراه از وی بستاند
و دو دانگ آن مبلغ بغریم دهند و چهار دانگ خود بردارد و چون ملک ایشان بمیرد او را در صندوقی از
عود یا صندل نهند و به آتش بسوزانند و زن ملک را نیز موافقت با وی بسوزانند و در انجا انواع عطر
و عود و نارجیل و خیزران و مشک و انواع یاقوت و معدن زر و سیم و غوص گاه مروارید باشد و منها و در انجا
کوهیست که آدم علیه السلام در وقتی که از بهشت در زمین آمد در آن کوه فرود آمده و آن کوهی عظیم

بغداد است چنانکه از سر آن کوه تمامت دریا بتوان دید و در آن کوه اثر قدم آدم علیه السلام است و
آن یک قدم است در سنگ فرو شده و گویند یاقوت احمر در آن جبال یابند و الماس و بلور و مثل آن
نیز توان یافت و بیشتر اهل سراندیب مجوس باشند و چهارپایان و دواب انجا در غایت حسن باشند
کی تبت با دواب ماند ارند اما با نواع دیگر گوسفندی باشد که او را پیت سر بود
متصلست بزمین زنگ و معدن زر باشد و احوال و حکایات انجا هم آن طریق دارد که بلاد حبش چنانکه از
از پیش تقریر کردیم که متاع خود آیند و برند و سودان انجا بیایند و در برابر هر بضاعتی پاره زر
غیره بنهند و زر مثاله معروفست نزد بازرگانان برنج و در انجا مرغی هست که آنرا الوای خوانند و او پای
بلند دارد و درست سخن تر از طوطی باشد اما عمر او بیش از یکسال نباشد و در انجا طوطی سرخ و سپید و سبز باشد
و در انجا قومی هستند که مگس میخورند و گویند آن قوم درد چشم باشد و هر کس که آن مگس را میخورد او را البته
هرگز درد چشم نباشد سلوق شهریست در زمین یمن و آن شهریست بزرگ و صنعت گران
محکم در انجا بسیار باشند و انجا سگان گزنده شیردل باشند که گرگ را بگیرند و پاره پاره کنند و آن بد
بدترین و موذی ترین سگان باشد و شاعر آن معنی آن نظم آورده شعر اسمع ضوارس سلوق کانها
حصن تحول تجبه ساسمهر بهیست از حبشه و در انجا صنعت گران نیزه باشند و رماح
سمهری معروف باشد و آن بهترین نیزه ها باشد و آبی در زمین هند در انجا میگذرد و از اذل این دیه

ازآن

کربتان انجا باشند موضعی بزرگ نزه و تمثالهای بسیار در انجا ساخته و اهل انجا صنعتهای بسیار نیک
خوب سازند و حیوان نکشند و هر کس که حیوان بکشد برو انکار کنند و رعیات انجا عادات خوب دارند
بر تعظیم ملوک و فرزند را بر پدر که فرزند در حضور پدر هرگز ننشیند و با پدر نان نخورد و در مقابل پدر در
راه نرود و اما اولاد عقب و اهل چین بیشتر مذهب تناسخ داشته باشند و علم نجوم ورزند و زنان ازدواج ایشان
سیاحت ایشان از غلامان امرد ایستاده از بهر لواطه همچنانکه در هند کنیزکان از بهر زنا و این معنی
مردم هند را باشد و همچنین ان الشحر ناحیتیست میان عدن و عمان بر ساحل دریا که در انجا گویند عنبر
شحری باشد زیرا که در سواحل آن یافته شود و انجا درختان بسیار بود و هم درین جزیره نسناس
باشد و نسناس بصورت و شکل آدمی بود اما یک نیمه آدمی بود یک پای و یک دست و یک چشم و اهل آن جزیره
نسناس را صید کنند و گوشت آن خورند شبام دهیست در زمین یمن و در انجا شکافیست که
فرزند رشید نباشد در انجا قطعا تواند رفتن روزی یکی از اهل صخاسیت در انجا رفت و به هر طرف نظر میکرد
در گوشه سنگی دید که از انجا قطرات میچکید و بر انجا نوشته بود یابن آدم یا عبد ربه اتق الله کلا تتعجلن فی
رزقک فانک لن تستبق رزقک و لن یرزق مالیس لک و من لم تصدق فلینطح بهذا الحجر حتی یفقر شبلا
شهریست آخر شهرهای چین در غایت پاکیزگی نبینند در انجا رنجوری اندر سستی هوای آن و شیرینی
آبهای آن و خوش بویی خاک آن و اهل آن خوب روی ترین بنی آدم باشند و ایشان از رنجوری نباشد و آب

انجا چون در خانها بزنند بوی عبیر از آن آید و مگس اندک باشد و هوام خود نباشد اما بندرت و هرکس که
در موضعی رنجور شود چون او را درون موضع آورند زود صحت یابد و هر که در انجا رفت قطعا از انجا نخواهد که
بیرون آید از خوشی آن و بسیاری نیکوییهای آن و زر خیاس [illegible] قصبه ایست از بلاد یمن شهری
خوب و هوایی درست و آبی شیرین و خاکی خوش و در انجا نیز چون آب بر زمین ریزند بوی عبیر شنوند و در
انجا آفتها اندک باشد و مگس و هوام به همین سبیل کمتر توان یافت و همچنین اگر کسی در موضعی رنجور شود و
چون از انجا نقل کند صحت یابد و اگر یک هفته گوشت در انجا نهند متغیر نشود و بنا کننده این شهر صنعا
بن ازال بن عبیر بن عابر بن شالخ بوده است و آن شهر نیک مانده است بدمشق از بسیاری بساتین و
چشمهار فراوان و صنوف فواکه و گفته اند اهل صنعا را در سالی دو بار زمستانست و دو بار تابستان
چون آفتاب به نقطه حمل در آید گرما نزد ایشان مفرط باشد و چون در آید به اول سرطان زایل شود و
زمستان بود و چون آفتاب به اول میزان در آید باز گردد گرما به ایشان بار دوم و دیگر تابستان بود
و باز چون بجدی رسد زمستان بود پس ایشان را دو زمستان و دو تابستان بود در سالی و در زمین یمن
هیچ شهر بزرگتر از صنعا نیست و آن شهریست مختط استوا و از غایت اعتدال هوا مردم را احتیاج به
رحلة الشتاء والصیف نباشد و از عجایب صنعا آنست که بانی آن بنا بعد بوده است و آن بر چهار رکن بنا
کرده اند رکنی سرخ و یکی سپید و یکی زرد و یکی سبز و در میان آن قصری بنا کرده اند بر غمدان سقف میان

مرتفع چهل گز و سایه آن چون آفتاب طلوع کند سه میل باشد و بر بالا آن خانه از رخام ساخته اند و
سقف آن از یک پاره سنگ رخام و بهر رکنی تمثال شیری کرده اند و چون باد در آن خانه میوزد و
از آن صورتهای شیر آواز شیر میشنوند و چون چراغ در آن خانه می نهند جمله قصر از روشنی آن میدرخشد بمثال
برق و در عهد خلافت عثمان عفان بضبع بفرمود که عمدا آنرا خراب کنند گفتند فال گویان میگویند که
هادم غمدان البته مقتول شود نشنید و آنرا خراب کرد و بر چوبی از چوبهاء آن نوشته بود اسلم غمدان هالک مقتول
و بر دیوارهای آن این بیت نوشته بودند شعر حبر الدهر نال منک فهکذا استعتب السرور فی حزن
بعده لا الحزن دام ولا السرور * و آورده اند که ابرهه صباح بشنید که در عرب خانه ایست در خلایق از او
عالم بانجا میروند و زیارت میکنند و بدان تبرک میطلبند پس بفرمود تا خانه بنا کردند که ملوک مثل آن
نساخته بودند در غایت حسن و غنمهار عالم در آن خرج شده چنانچه چشم از دیدن آن خیره میماند و
جواهر بسیار و زر و سیم در آن کار برد و به نجاشی نوشت که من خانه از بهر تو بنا کرده ام که ملوک را مثل
آن ممکن نبوده و میخواهم که حج از خانه عرب گردانی و بدین جا آوری این خبر در میان عرب و عجم منتشر
شد پس عربی از قبیله بنی مالک انجا رفت و در وقتی که حامیان انجا غافل بود در انجا حدیث کرد و بلمرت نجاست
آن خبر بابرهه رسید و بسیار عظیم برنجید و عهد کرد که البته بیاراید تا کعبه را در عوض آن جسارت که آن
عرب کرده ویران کند پس با عسکر و فیلان عزیمت کعبه کرد چون نزدیک کعبه رسید حق تعالی جبرئیل را

بزنشاو واورا باتمامت لشکر هلاک کرد وبها الجنة التی اقسم اصحابها لیصرمنها مصبحین و آن چهار
فرسخ است از صنعا و آن بستانی بود از آن مردی که ثمره آن بنفقه عیال او میشد پس چون آن مرد وفات
یافت وصیت کرده بود که جدا از وی ثمره آن بر مساکین و ایتام متصرف شود اصحاب آن وصیت
قبول نکردند و بخلاف شرط او کار بند شدند فانطلقوا وهم یتخافتون ان لا یدخلنها الیوم علیکم مسکین وغدوا
علی حرد قادرین فلما راوها قالوا انا لضالون یعنی آن نه طریق بستان ما بود پس نیکو نگاه کردند بستان
سوخته بود قالوا بل نحن محرومون پس آنرا اوای ضرنام نهادند و آن هایاتی علو بند و سنگ آن مانند است
بدلنهای سنگ که هیچکس بر آن گذر کردن نتواند و هیچ نباتی در آن نمیروید و هیچ مرغی را استطاعت
آن نه که بالا آن بپایان کند زیرا بغایت حرارت و مرغ چون بدان نزدیکی رسد از آن عاجل شود
و گویند این حرارت از آنست که سیصد سال اینجا آتش میسوخت و خیر و حسنه بی در آن دیار نگذاشت
معدنی و هست از صنعا و در اینجا معدن عقیقست و عقیق و نیکوترین عقیقهات ... شهریست
همین و در اینجا درختی چند مثل درختان درمصر و ایشان از آن زهر فراس میگیرند و ملوک را بدان قصد میکنند
و گویند ملوک بنی نجاج و وزرا ایشان اکثر بدین زهر قصد کردند حضرموت زمینی فراخست و مشتمل بر دو شهر
یکی شمام و دیگر تریم و آن در نزدیکی دریا بوده و شرقی عدن از شهرها قدیم مردی از حضرموت حکایت کرد
و گفت من در اینجا بودم خوشه گندم یافتم هر خوشه از آن مثل بیضه مرغی و در آن وقت پیری بود که سن او

پانصد

پانصد سال بود و فرزندی داشت چهارصد ساله و فرزند او سیصد ساله و فرزند فرزندش از غایت
پیری سخن نیکو فهم نمیکرد و قیاس باید کرد که پدر پدرش چگونه باشد گفت از پدرش حال گندم سؤال
کردم گفت این گندم مردم ماضی بوده و پادشاهان ایشان عادل بودند و علما ایشان امینان و
توانگران ایشان سخی و عوام ایشان منصفان و قاضی حضرحی در آن شهر بوده و دو سال بر
مسند قضا بود و یک مرافعه پیش او نبردند و پیش پادشاه رفت و گفت من ترک قضا میکنم گفت بچه سبب
گفت از جهت آنکه تو حاکمی که بمن سپردی جهت قضاست و آنکه من دفع رفع خصومات کنم و حال آنکه
دو سال شد که هیچ آفریده رفع قضیه بر من نکرده که قضیه او بر وجه شرع بفیصل رسانم اکنون پس این
جرات بر من حرام باشد پادشاه گفت شاید که خصومتی واقع شود بعد از آن دو شخص مرافعه پیش او
بردند یکی گفت من زمینی از این مرد خریده ام و در آن زمین خمی زر یافتم و هر چند که زر باز میدهم
قبول نمیکند او گفت من زمین و هر چه در آن بود بوی فروخته ام هیچ یکی قبول نمیکردند و خصومت
میان ایشان متمادی شد قاضی پرسید که شما را فرزندان هستند گفتند بلی دختر بایع به پسر مشتری
دادند و آن زر را از میانه بدیشان تسلیم کردند و آن خصومت میان مرتفع شد و در آنست قصر مشید
که الله تعالی یاد آن در کلام قدیم خود فرموده و گویند مردی آنرا بنا کرده اند که قوم شنیدند که الله
تعالی بهیچ حتیم به ایشان خواهد فرستاد و این قصر بنا کرد بنوعی که با قلعه و از آنجا که زر نیکو و از شدت

رسانده واستحکام آن واین صمد بن عاد خود واهل بیت تو اصه بدانجا نقل کردند واین صمد بن عاد در
قوت چنان بود که اگر درختی را بدست بگرفتی آنرا با بیخ از زمین قطع کردی و در گاه طعام خوردن
شش بیت مرد خوردی و بر زنان عظیم عظیم مولع بودی چنانکه هفصد زن داشتی و هر زن او را
فرزند و دختر و پسر شدی و فرزندان او بسیار شدند و کثرت و عدت سبب طغیان او شد و تا زمانی
حضرت عالم بتجلی جل سلطانه پیش گرفت و نشست او در بلندترین قصر او بودی با زنان او و نظر او
بهر که افتادی برو حکم قتل کردی و فتنه او بسیار گشت پس صیحه از آسمان برسید و او و قوم او
بجملگی هلاک شدند و آن قصر بدان استحکام اندر خراب ماند و حق تعالی از آن خبر داده [illegible]
[illegible] و بئر معطله گفته ایم که در عدن است و روایت کشاف آنکه
بئر معطله و قصر مشید مرد حضرموت بوده و قبر هود نبی علیه السلام والتحیة در انجاست روایت از کعب الاحبار
آنکه گفت در خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودم
ناگاه مردی در آمد دراز قامت و گفت از شما کدام یک ابن عم محمد است صلعم اشارت بامیر المؤمنین
علی و امام المتقین علی ابن ابی طالب کردیم علیه السلام آن مرد برفت و با حضرت علی مصافحه کرد علی او را
گفت از کجایی گفت از زمین از بلاد حضرموت امیر فرمود ای مرد می شناسی موضعی در انجا و درختی سرخ
که قطرها از خون از اوراق میچکد و در سرخی بر مثال خون آن مرد گفت گویا تو از من صفت قبر هود علیه السلام

می پرسی امیر المؤمنین علی علیه الصلوت والسلام گفت بلی آن مرد گفت در ایام شباب با جمعی از
جوانان حی برسیدیم بکوهی و در آن کهفی بود و در آن کهف رفتیم مسند قی یافتیم از دو پاره سنگ بزرگ
میان آن مجوف و مردی نحیف بمیان آن تیوانست رفت و من نحیف تر از آن قوم بودم گفتند تو
برو و ببین که چه درین جایگاه است بمیان آن سنگ رفتم و در می شدم تا برسیدم بمیان فضایی شخصی دیدم
مرده و بر تختی خفته دست بر بدن او بمالیدم مردی دیدم با چشمان درشت ابروان بپیوسته فراخ پیشانی
اسیل الخد محاسن دراز نزدیک سر او سنگی بود بر شکل لوحی و بر انجا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا انا هود بن الخلود بن عاد رسول الله الی بنی
عاد بن عوص بن سام بن نوح جئتهم بالرسالة و بقیت فیهم مدة عمری فکذبونی فاخذتهم
الله بریح العقیم فلم یبق منهم احد و یجیء بعدی صالح انا بن کالوه فیکذبه قومه فیاخذهم الصیحة
پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت راست گفتی قبر هود را همین منقلت و چاه برهوت در انجاست
و آن چاهیست قدیمی عمیق در بیابان و وادی مظلم و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایتست
که فرموده بدترین گودی آنست ارواح کفار و منافقان و دیگر پیغمبر علیه الصلوت والسلام گفت ابغض
بقاع نزد الله تعالی وادی برهوت بحضرموت و آن چاهیست که آبی سیاه منتن دارد آنست و ارواح
کفار انجا جمع کرده و گفته اند مردی یکشب در وادی برهوت بماند گفت همه شب آوازی از آن

بیابان می شنیدم که ماوره ماوره یکی از اهل علم گفت این ملکیت که مولکست بر لوح
کفار که نام او دوره است وعار المحفوظ و انجا در حضرموت میان آن و میان ثوب که هر کس که
از آن آب بیاشامد مخنث گردد مارت گوره ایست میان حضرموت و صنعا که آبادان نمانده است
از آن الا سه دیه و سر دیهی منسوبست بقبیله از یمن و این سه دیه مزروع میشود به آبی که می آید از ناحیه
سد و هر سال آنجا یک سه نوبت زراعت میکنند و سیل العرم درین موضع بوده است که ایشان سدی در
پیش سیل بسته بودند و در فراغت و رفاهیت روزگار میگذرانیدند حق سبحانه و تعالی ملخ بر ایشان
فرستاد و نباتات و حملت آن سد را خراب کردند و آن دیهها را با بساتین و ضیاع و قصور و دور بکلی
مستاصل شد و بتمامی خراب گشت الا بساتین و خانه چند که بر سر کوهها بود ارم ذات العماد میان
صنعا و حضرموت شداد بن عاد ابن عاد جباری بود از جمله جبابره و صفت بهشت شنیده بود و آن خبرها
که الله تعالی اولیا خود را وعده فرموده است از قصرها و زر و نقره و لبن چون ذهب و لبن من فضه
و ملاطها المسک و سنگی که در آن جویهاست و غرفها شداد گفت من نیز شهری سازم مثل آن بلکه خوبتر
و حکم کرد تا موضعی نزه و هوای خوش طلب کردند پس صد مرد از وکیلان خود بر آن کار بر گماشت هر
یکی از آن با یک هزار مرد بودند و گفت در جهان هر کجا زر و سیمی و جزعی و مرواریدی و یاقوتی و لعلی و زبرجدی
و امثال اینها بتمامی حاصل کردند و حجرها و غرفها هم از زر و سیم مکلل بجواهر بر آوردند و جوی در آن روان بود

جهل و سنگ ریزه آن جوی همه جواهر کردند و درختها ساختند جملگی از زر و ثمار آن از جواهر و یواقیت
و درازی آن شهر دوازده فرسنگ بود و عرض هم دوازده فرسنگ و سورهای بلند بنا کرده و در آن
سیصد هزار قصر هم از زر ساخت و ظواهر و بواطن آنها باصناف جواهر بیاراست و از برای خاصه او
در میان شهر قصری پس عالی بساختند بلندی آن سیصد گز و خاک آن شهر از مشک و زعفران کردند
و بیرون شهر صد منظره ساختند از زر و سیم از برای لشکریان و مدت عمر شداد نهصد بوده و بروایت
کشاف و مدت عمارت آن شهر پانصد سال بود تا تمام شد پس حق سبحانه و تعالی هود پیغمبر علی نبینا
و علیه السلام بوی فرستاد و او را بخدای تعالی خواند او قبول نکرد و بر کفره و عصیان اصرار نمود و دعوت
هود هفتصد سال بوده و هود او را بیم کرد بعذاب خدا و او را می ترسانید بزوال ملک او پس او مرتد بن
شداد به هود ایمان بیاوردند و دیگران بضلالت بودند پس چون آن شهر تمام گشت بوده شداد
برخواست با اصحاب و اتباع خود و عزم آن شهرستان کرد و سیصد هزار مرد از اهل بیت او با او برفتند
چون نزدیکی شهر رسیدند که یک روز و یک شب راه مانده بود بروایت کشاف ناگاه صیحه از آسمان پیدا
شد که شداد و جنود او را و آنهایی که در شهرستان بوده اند از استادان و مزدوران به یکبارگی هلاک شدند
و حق تعالی آن شهرستان را از چشم خلق مخفی گردانید و در کشاف آورده که در عهد حکومت معاویه بن
ابی سفیان عبد الله بن قلابه شتری گم کرده بود و از عقب آن برفت و از صحرا بیرون آمد ناگاه بدان

جایگاه رسید بعضی از آن مشک و کافور و یاقوت برداشت و عزم شام کرد و پیش معاویه آمده
صورت حال بازگفت و آن اجناس بدو نمود معاویه بگفت تا کعب الاحبار حاضر گردانیدند و این حال از
وی پرسید کعب الاحبار گفت این موضع ارم ذات العماد است که الله تعالی در کلام مجید خود یاد
فرموده است و مردی از مسلمانان در زمان تو در آنجا در رود و مردی احمر اشقر کوتاه بر حاجب او خالی
و بر عقب او خالی پس التفات کرد و این قلابه را بدید گفت والله این آن مرد است و بعد ازین عبدالله
قلابه هیچ آفریده دیگر پای او بدانجا نرسد و قبر شداد بن عاد در حضرموت است اندر کوهی از
صد گز در چهل گز در سینه تختی بزرگ از زر و بر سر آن لوحی و در آن نوشته که **شعر**

اعتبر لی ایها المغرور بالعمر المدید ٭ انا شداد بن عاد و صاحب الحصن العمید ٭ و اخو القوة و الباساء و الملک الحشید
وان اهل الارض لی من خوف وعدی و وعید ٭ وملکت الشرق والغرب بسلطان شدید ٭ وبفضل الملک والعدة فیه والعدید
اتانا هود وکنا فی ضلال قبل هود ٭ فدعانا لو قبلناه الی الامر الرشید ٭ فعصیناه ونادیت الا هل من محید
فاتتنا صیحة تهوی من الافق البعید ٭ فتوافینا کزرع وسط بیداء حصید ٭ **جوف** وادی است در زمین
عاد و در آنجا آب و گیاه فراوان و خیرات بسیار و حمار بن مویلع از جوف بود و او را پسران بوده
روزی به صید رفته بودند ناگاه روزی صاعقه در آمد و ایشان را فرا گرفت و جمله بمردند پس حمار کافر
شد و کفران عظیم آشکارا کرد و هر که منع او میکرد او را می کشت **ولان و دوموران** دو ولایت از زمین

یمن نیکوروی تر از زنان این دو ولایت باشند و زنان خواجه درین دو ولایت بسیار باشند و مردمان از
مواضع دور جهت مجوز بدانجا روند و گفته اند که ولان و دوموران دو برادر پادشاه بودند و هر یکی
ازین موضع برادری بنا کرده اند که این زمان بنام ایشان باز میخوانند و مرد و زنان صاحب جمال
مشغول شده اند و مردمان از بلاد بعید و زنان جمیله بدانجا آورده اند و از نسل ایشان صاحب جمالان
مانده اند اما سیر و ایشان سه روز راه است به اعتدال و زنبا ظلمنا و در میان آیند تا حق تعالی ایشانرا
آب بازدهد و ممکن نباشد که هیچ آفریده بجبر عزیاده از جهه خود تواند چشید و اهل آن مسلمانان و صالح
باشند **قثاع** بیابانیست میان عمان و حضرموت و از عجایب آن آنست که بازرگانان
میگذرد که بطرف عمان رود و از بیابان آواز شنود که فلان بن فلان چندین قماش دارد که ثمن آن
فلان مقدار است و الا یک چه زیاد است و کم گفته باشد **قلعة الشرف** قلعه محکمست چنانکه
بسته که ممکن نیست استخلاص آن بحرب و قهر از بهر آنکه آن در میان کوهیست که در تنگنای آن منجنیق الا یک
مرد و یک روز و نیم در آن تنگنا رمی باید رفت اما در سنه خمسین و خمسمائه علی بن المهدی الحمیری
بر آن مستولی شد **کله** شهریست بر زمین هند در میانه راه عمان و چین و موقع آن در خط استوا است که در میانه
روز هیچ آفریده را سایه بر زمین نیفتد و خیزران از آنجا روید و از آنجا باطراف عالم برند **کنام** عبدالله
عمرو بن عاص گوید آن زمینیست میان زمین چین و هند و از عجایب در آنجا آنست که بطیست در آنجا

ازمس نصب کرده بر عمودی از مس و هر روز عاشورا مرده بال خود بگشاید و گردن خود دراز کند و
چندان آب از او فیض شود که زروع ایشان و مواشی ایشان را کفایت باشد تا سال دیگر همان وقت
کنجوبه جزیره ایست بزرگ در زمین زنج و تختگاه ملک زنگ در انجاست و از هر نواحی قصد انجا کنند و
از عجایب انجا آنست که در انجا رز باشد که در سالی سه نوبت انگور بر آورد [illegible] که روایت میان
حضرموت و صنعا که آبادان نمانده است سه دیه و هر دیهی منسوبست به قبیله ای یمن و این سه دیه
مزروع میشود به آبی که می آید از ناحیه سد و هر سال انجا که سه نوبت زراعت میکنند و سیل العرم درین موضع
بوده است که ایشان سدی در پیش سیل بسته اند و در آن سبب عمر در حین زراعت گذرانیده پس حق
تعالی موش بر ایشان فرستاد تا با نیاب و مخلب آن سد را خراب کردند و آن دیهها را با بساتین و
ضیاع و قصور و دور بکلی مستاصل و خراب شد اما بستانی چند و خانهایی که بر سر کوهها بود مرباط
شهریست میان حضرموت و عمان [illegible] و این لبان از مرباط است و اهل این لبان معروف
و مشهور باشند باندکی غیرت و هر شب زنان ایشان بجملگی بیرون شهر روند و با مردان بیگانه
بنشینند تا نیمه از شب بگذرد و افسانه گویند و بازی کنند و خواهر و مادر و دختر و زن را بدین وجه
رخصت دهند و جایز دارند و هر کس زن خود بگذارند و با زن دیگری افسانه گویند و خاصیت
این موضع آنست که در انجا مدتی دراز غله نهند و قطعا تغییر نشود و گویند مدت سی سال گندم ذخیره کنند

و در انجا نباشد و ایشان آدمی را هلاک کنند و درین دیار شتر باشد که بهتر از آن ممکن نباشد و نخلستان
باشد که خرما [illegible] و کمتر از آن نخلها بود و آدمی انجا نکند و آن خرما با خود فرو برد الیمن
شهریست فراخ از عمان تا نجران و آنرا خضرا خوانند از بسیاری درختها و کشتها که در سالی چهار نوبت زرع
کنند و در شدت روز حصاد کنند و درختان انجا در سالی دو نوبت بار آور میشود و اهل آن مردمان
مصلح باشند و خدای شناس همانهم الله تعالی الناس حیث قال ثم افیضوا من حیث افاض الناس و
قال صلی الله علیه و آله و سلم انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و بدان حضرت اویس قرنی
میخواست و قال ایضا علیه السلام الایمان یمان و الحکمة یمانیة و آن این ساعت [illegible] ازل
میان عدن و حضرموت و آن مساکن عاد بوده است و حق تعالی باد بر ایشان مسلط کرد و آن زمین را
عبرت للناظرین و حیرت للعابرین گردانید کما قال تعالی اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف
کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشد قوة و آثارا فی الارض و عمروها اکثر مما عمروها و صنعا
[illegible] شهریست بر بیابان سماوی و آبها انجا تمامت شور باشد و چون شهر حرام در آید
آثار آن سال همان ماه تا آخر آبی شیرین باشد و می آید چنانچه ایشان را تا سال دیگر آن آب کفایت باشد
و بها جبل شام آن کوهیست بزرگ بنزدیکی صنعا و از صنعا تا انجا یک روزه راهست و آن حصنی
عظیم محکم است که از او الحجر یکه راه رفت و اندرون آن عظیم فراخ است با نهایی فراوان و مزارع

بسیار روند و نخل و کلید آن نزد ملک باشد و هر کس که خواهند که از انجا به مکه رود از ملک اجازه خواهد
تا حامیان او را انجا جواز دهند و آب از آن کوه فرو می آید و در سد می ایستد و بعد از آن سد می گشایند
و بصنعا میرود و عین آن [illegible] جبل کوکبان آن نیز و یکی صنعات و بر آن دو قصر است که آن هر دو
مبنی کرده اند بجواهر و آن هر دو بشب میدرخشد همچون دو ستاره و هیچ راه بدان دو قصر نیست و گویند
که آن دو قصر [illegible] گویند که دنیا بر شیر از چهار چیز آن هر چهار در یمنست دوی و خضر و کندر و حسب العند
گویند اهل یمن بچهار چیز [illegible] رکن تمامی قبله و سهیل یمانی [illegible] که در دریا و عقیق یمانی و برد یمانی و دریا [illegible] جنوب
و فارس و یلن بنا کرده اند و بهار الیمن صاحب تحفة الغرایب آورده است که در زمین یمن شهریست که
چون آفتاب طلوع میکند از مشرق بمغرب میرود و بوقت غروب از مشرق بمغرب میرود و این از عجایب
ولایت بهار الوس و آن نباتیست در کیسه صنت مثال همسم که آن یکسال زرع میکنند و بیست
سال باقی بماند بهانوع من الکمثری هر کس که از آن یکی بخورد او را نوبت اتفاق اطلاق می افتد و اگر
سه عدد بخورد سه نوبت و باقی برین قیاس و از آن شیر میگیرند که صاحب قولنج را حال میگشایند و شیر ما
خوبند از انجا به بلاد برند و کسی انجا بدترین کیمیا بود و [illegible] قبول کند [illegible] و آن نوعیست از مشیلنه که
در کنارهای یمن یافته شود که او خورد او آدمی در می پیچد و آنرا پارسی دوال پای خوانند و منها اویس بن
عامر القرنی گویند اویس را آن قدر و جاه که در حضرت عزت داشت چون بیرون آمدی کودکان سنگ بوی

انداختندی

انداختندی و باقی قصه او در کتب آورده اند و منها ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی و او
مولی ابنا فارس و قبیله خلیلی بود و نقلست که حجاج او را گفت و او طواف میکرد و چگونه گذاشتی محمد یوسف
او گفت غلطی و بهی حجاج گفت از وهبی از تو سوال میکنیم ولیکن روی برادرت گفتا ای بس این
مانع تو نشد که گفتی آنچه گفتی گفت این مکان الله تعالی سوی من میبرد و باز مکان تو گفت کدام میبرم
تو حال او در زعم او گفت او را اکرام کنم طلوعی جشوعی گفت چونست که حکایت عرب بهتر است گفت بنو هاشم
گفت چرا گفت از برای آنکه محمد از ایشانست و گفت و کدام از کیمینی سوی آنکه فوق وست گفت امرد
ترا از تو نیست گفت مرا می شناسی گفت آری تو حجاجی گفت مکان آواز میدانی گفت از ایشان بدتر گفت
ثقیف گفت و چرا گفت از برای آنکه حجاج از ایشانست حجاج دو هزار درم سیم بوی داد و گفت ای
طاوس [illegible] بارجل [illegible] فی الله لومة لائم و او افتخار یمن بوده است و داناترین مردمان در حلال و
حرام گویند روزی در بازار میگذشت و در دکان سواسیتری بریان دید که دندانهای وی بیرون آمده بود
او آنشب خواب نکرد و تو از او وی برسیدند گفت نه چرا امشب این همه جزع میکنی گفت حق تعالی میفرماید
تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحون و این طاوس بسیار بوده است که نماز صبح به وضوی نماز خفتن گذارده
و در چهل سال در سنه ستماه در مکه وفات یافت و هشام عبد الملک بروی نماز کرد و او آن روز خلیفه
حج آن سال بوده و صلی الله علیه سیدنا و مولانا محمد و عترته الطیبین و سلم تسلیما کثیرا

شهریست بزمین هند و در انجا بتی ست که هر وقت از وی صفیری می شنوند و آن بت قایم ایستاده
و هر گاه که این آواز بشنوند بر خلاف این استدلال گیرند و صاحب تحفة الغرایب این معنی در کتاب خود آورده است
و نسب الیها القرامطه ابو سعید و ابو طاهر که مخالفت ملت اسلام کردند و حجاج می کشتند و غارت
میکردند در راه کعبه و خروج ایشان در سنه خمس و سبعین و مائتین بوده است در عهد معتمد بن المتوکل و حجر
الاسود بر کندند و ببردند و سالها آن سنگ پیش ایشان بماند تا الطبع لله آن را به بیست و چهار هزار دینار
باز خرید و بانجای خود فرستاد [illegible] موضعیست میان مکه و مدینه که در انجا واقعه مبارک رسول
صلعم و میان مشرکان افتاد و آن روز عتبه و شیبه بکشتند و در انجا چاهی بود و ایشان را در چاه انداختند و خواجه
علیه السلام بر سر چاه بایستاد و گفت ای عتبه و شیبه آخر بیافتید آنچه حق تعالی شما را وعده کرده بود گفتند ای
رسول خدای ایشان درین حالت سخن ما شنوند فرمود که بحق آن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست
که از ما شنواترند و فهم کنند و لکن از رد جواب عاجز و قاصرند [illegible] شهریست از چین جایی
خوش هوا و آبی گوارا و شهری معمور و بر اهل آن شهر فرح و سرور غالب باشد و اهل انجا دایما خندان باشند و قطعا غم
و اندوه بیرامن ایشان نگردد و هیچ بیرانه و بکمین در انجا نبینند و هیچ عجوزه و آنکه تیوان یافت بل طرب
و شیخ و کهول غالب تر باشند تا بحدی که در بهایم انجا همین نوع باشد و کثرت ملاهی و انواع رقص و بازی که
یکی از ایشان البته قطعا دلتنگی نکنند و حزن بسیار نباشد [illegible] و آن در دنیا اندک بود

تحفة الغرایب

و هر کس که بران ظفر گشت بمقصود و مراد خود منصور و مظفر شد و بها جبل السم و آن کوهیست که هر که انجا
گذشت نفس او گرفته شود تا بمیرد و یا زبانش از نطق باز ماند و بها ظبا المسک و آن بصورت آهوی
شهرها مانند الا آن آهوییست که در سنبل چرا میکنند و اهل تبت او را تعرض نمی رسانند تا وقتی که
خون در ناف او جمع میشود و خارشی در ناف او پدید می آید و از خود جدا میکند و می اندازد و آن نیکوترین
انواع مشک باشد از برای آنکه به غایت کمال رسیده میباشد و هر کس که از آن یافت البته بخدمت
ملوک میبرد بطریق هدیه و ملک ایشان از تحفه کنند و بها فارة المسک و آن دابیست که آنرا صید کنند
و در ناف او خون جمع شود به مرور و چون او را صید کنند ناف او را قطع کنند چون او را ذبح کرده باشند
ناف او را در میان جو نهند و ایامی بگذارند و خون در آن ناف فسرده شود و بعد از آن مشک گردد و
نیک خالص شود و نزد ایشان نیکوترین انواع مشک باشد و عزیز بود و اهل تبت ترک باشند از نسل
یافث بن نوح و در انجا قومی باشند از نسل حمیر که در زمان تبابعه پیدا شده اند [illegible] ناحیتی است
از اعمال قندهار و در کوه آن سنگی باشد که چون در آتش نهند هر حیوانی که نظر در وی کند لون او متغیر شود و
اعضای او پریده شود و یکی از تجار حکایت کرد که من و رفیقی در مجلس سلطان انجا حاضر شدیم و پاره
سنگ از این که گفتیم در آتش نهادیم ناگاه یار خود را دیدم که عظیم بزرگ شد و اعضای او منتفخ گشت و
لون او متغیر و چشم او خیره بماند او را گفتم حال تو بدین موجب است او نیز مرا گفت که حال تو بدین صفت دیدم

که تقریر کردیم پس عزم مودند تا مجمع و از میان نزع کردند و ما با بنگال خود شدیم جاجلی بهیشت
و در زمین هند و حصنی محکم که بر سر کوهی قایمست و یک نیم آن بحر هست و یک نیم آن بر و گویند اسکندر
را و دیلا و شنید هیچ موضعی مانع نیاید الا این موضع که بر او دست یافت و در انجا قومی باشند که ایشان را
معرفت بنجوم نیک باشد و جمعی دیگر که ایشان را وهمی به غایت کامل باشد تا بجایی که دل هر کار که تبه کنند
اگر آنرا واقع خواهد شد البته به سبب همت ایشان مصروف شود حکایت کرده‌اند که بعضی از ملوک
ایشان هر یکی از ملوک اکاسره را هدایا فرستاده و در آن میان دو صندوق مقفل بود چون بگشادند در هر
صندوقی مردی بود از ایشان پرسیدند که شما کیستید و شما را چه خاصیت بود گفتند ما را اهتمامی عظیم باشد
شوم اگر وقتی ملک را دشمنی صعب روی نماید چنانکه لشکر و زر و شمشیر آنرا دفع نتوان ما به همت آن را
دفع کنیم ملک این سخن از ایشان مسموع و مقبول نداشت فرمود که این هر دو را هم در این صندوق کنید
و همت در حال خود مصروف کنید که هم امشب هر دو بمیرید پس هر دو را در صندوق کردند و آنرا مقفل
کردند بامدادان هر دو مرده یافتند چون ملک را صدق مقال ایشان معلوم شد از غبن پشت دست با
دندان گرفت و در این شهر درخت دارچینی بود و آن درختیست که آنرا مالکی نباشد و اهل این شهر
حیوان نکشند و نه نیز ماهی خورند و ماکول ایشان غله بود جزیره‌ایست نزدیک جزایر
ذابج و قومی در انجا ساکنند که رویهای ایشان چون سپرهاست و مویهای دراز و در انجا کرگدن باشد

و کوهی

و کوهی انجاست که شب از وی آواز طبل و دف و صنج می آید و زعم ایشان آنست که دجال
از انجا بیرون می آید و بهار الفلفل و قرنفل از انجا به اطراف می برند و آنچنانست که تجار انجا فرو
می آیند و بضایع و متاع خود انجا باز میگذارند از هم جدا کرده و از موضع بضایع باز میگردند و دور
میشوند پس روز دیگر انجا میروند و در جنب هر بضاعتی قرنفل می نهند اگر بدان مقدار راضی اند قرنفل بر
میدارند و قماش خود باز میگذارند و الا قرنفل از جنب بضاعت خود دورتر می نهند و ایشان باز چیزی
دیگر بر آن اضافه میکنند و همچنین در غیبت یکدیگر میان ایشان معاملت منعقد میشود و لباس ایشان
ورق درخت باشد که آنرا الوف خوانند و ماکول ایشان ثمر آن بود و حیوانی مخورند شبیه به سرطان و
ماهی نیز خورند و موز و نارجیل و قرنفل نیز و ایشان قرنفل تر خورند و پیر نشوند و موی ایشان سپید نگردد
جزیره‌ایست در بحر هند و در انجا کوهیست که به شب آتشی عظیم می بینند و به روز
دودی بزرگ و هیچ آفریده قدرت نزدیک شدن آن نیست که چگونگی آن معلوم کند و در انجا عود و نارجیل و
موز و قصب و شکر باشد جزیره سقطری جزیره‌ایست بزرگ و در انجا شهریست و دیه و از انجا صبر و
خون برادران می آرند و صبر انجا صمغ درختیست که نتوان یافت الا در این جزیره و ازین صبر ایشان را
منفعتی تمامست جزیره‌ایست در بحر هند که از انجا صندل و سنبل و کافور خیزد و در انجا شهر و
دیه باشد و ثمار و زراعت و آن دریا ماهیان باشند که چون آن درختی که در آن جزیره است با ثمار در آب

فرو کنارند آن ماهیان بر آن درخت برمی آیند و ثمار آن میخورند چنانچه چون از آن می کنند بر مثال مستان میشوند
و بر روی آب می افتند و آن جماعت آنرا باسانی میگیرند جزیره سیلان جزیره ایست بزرگ میان چین و
سند و دور آن ششصد فرسنگ و سراندیب داخل آنست و در انجا شهرها و دیههاست و دریای نزدیک
آنست که آنرا اسلاهات خوانند و از آن دریا چیزهای عجیب و ازین جزیره صندل و سنبل و دارچینی
و قرنفل و بقم و جمله عقاقیر خیزد و گویند این جزیره نیز معدن جواهر است ماجس جزیره ایست بسیار خیر
جزیره ایست آبادان و در انجا دیههاست و شهرهاست و کوهها و درختان
در عهد اسکندر درین جزیره جوانی پیدا شده بود که تمامت مواشی ایشان از آن میکرد و ایشان
از وی عظیم در رنج بودند و هیچ تدبیری در باره وی نداشتند و هر روز از آب برآمدی و هر حیوانی که در
پای شکستی بخوردی ایشان هر روز دو سر گاو به اول صباح بر لب دریا نصب میکردند و این حیوان شجاع
گشته چون گاه از آب برآمدی و آن دو گاو را ابتلاع کردی و باز بدریا شدی ایشان مضطر شده و این
شکایت با اسکندر عرض کردند اسکندر آن دو گاو که وظیفه چاشت او بود بخواست و ذبح کرد و پوست
از وی برکشید و به زرنیخ و کبریت و آهک و سوزن در آن آکنده و آن پوست را بصورت دو
گاو برداشت تا گاه شجاع از آب برآمد و بر عادت ما کان آنرا ابتلاع کرد و بعد از آن سر گاو را باز
ندیدند و آن حیلت بر موت او دلیل گرفتند جزیرة المعصم جزیره ایست در بحر سند و ذو القرنین در آن

مقعد ساخته حجر آن دیار ثمود است در وادی القری میان مدینه و شام و گفته اند که آن دهیست در
وادی القری که منازل ثمود انجا بوده و ... ثمود در آن چاهیست که آبخور آن میان قوم بوده است
و ناقه و ذکر آن در کتب مسطور است خط آن دهیست در یمامه که آنرا خط خوانند و نیزه خطی بدان
نسبت کنند و آن بهترین انواع نیزه بود در نیکی و خوبی خیبر حصنی است در حدود مدینه مزارع و نخیلات
بسیار و آن موصوفست بکثرت رطب و سرکرت تب و اهل آن مفارقت نمیکنند و اهل آن یهود باشند و زعم
ایشان آنست که هر کس که خواهد که در آن شهر شود و او را از تب گزندی نرسد بر در خیبر بایستد و ده نوبت
بانگ خر کند که قطعا چون چنین کرده باشد او را از تب ضرری نباشد و این بانگ خر را تعشیر نام کرده اند یعنی
این تب بر مردم حریص است و آنکس که تعشیر کرد متوهم شد که من خرم و تب را با خر کار نیست حکایت
آورده اند که اعرابی را عیال بسیار بود و بدان سبب عظیم در رنج بود که اقتدار مونت ایشان نداشت با
خود اندیشید که هیچ بهتر از آن نباشد که عیال را بخیبر برم تا همه را تب فرو گیرد و اگر ایشان بمیرند او را یکباری
خلاص آید پس همه را برگرفته و به خیبر برد اول کسی که از ایشان بمرد اعرابی بود و ایشان از موت مصون ماندند
[illegible] شهریست بافریقیه که سوز ندارد در اول ... و سوز اهل آنرا خاصیتی عجیب است در معرفت آثار
قدم که هیچ آفریده را غیر ایشان این خاصیت نداند چنانکه اثر قدم غریب و شهری و مرد و زن و دزد و بنده و
گریخته و [illegible] شهریست که آنرا مهدیه خوانند و آن را عبید الله مهدی که جد خلفا مصر بود بنا

گروهات و عوام در زویله نشینند اما دکانها و بازار ایشان در مهدیه بود و از مهدیه تا زویله اندک
راهست **السند** ناحیه بین السند والکرمان وسجستان وگویند این سند وهند دو برادر بوده اند پسران
توقیر بن تقیس بن حام بن نوح علیه السلام [illegible] و در انجا خانه ایست که مشهورست به بیت
الذهب و رصد کواکب در انجاست و هندو مجوس آن خانه را تعظیم نهند و آنرا به صحرا زردشت شناسند و بیمبر
مجوس و اهل آن ناحیه گویند که هر که ازین موضع بیرون آید به طلب دولت مغلوب شود و لشکر او منهزم گردد
و گفته اند که اسکندر آنزمان که آن بلاد بگشاد بدین خانه در آمد که این را بیت الذهب گویند و عظیم تعجب نمود
به ارسطاطالیس نوشت صورت آن ارسطو او را جواب نوشت که چنین که تو در قبه آن خانه عجبی می بینی ترا از تعجب
دارم که در قبه که آدمی آنرا ساخته باشد ترا چندین عجب آید و ازین قبه مرفوع عجب نمی داری که آن را به
کواکب مزین فرموده اند [illegible] گفت عثمان بن عفان از عبدالله عامر پرسید از احوال سند و غزو انجا گفت
ماء ها وشل وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیش ضاعوا وان کثروا جاعوا پس عثمان غزو انجا ترک کرد
بهانه هند [illegible] آن مدینه ایست بنایی آن چون بنای دجله یا بیشتر [illegible] شهریست مشهور از شهرهای
هند بر ساحل بحر و از عجایب آن در انجا بتی هست که در خانه معلق ایستاده است در میان هوا نه خانه
هر کس که آنرا می بیند از مسلمانان و کافر متعجب میماند و هند حج او می کنند و هر شب خسوف هزار آدمی نزد
او جمع شوند و آن شب در حضور آن بت زنند و از ند و زعم اهل هند آنست که ارواح چون از اجساد مفارقت

بیکند

بیکند بوی جمع میشود و بانا رواح وی می رسد بانکه میخواهست مذهب اهل تناسخ و از تمامت هند بالا
انجا برند چیزهای نفیس و ده هزار دیه بر انجا وقف باشد و خادمان این بت هزار مرد باشند از برهمه
و پانصد پرستار که سرود گویند و رقص کنند بر در بت خانه و این هزار و پانصد زن و مرد رزق ایشان از
اوقاف این صنم باشد اما **البیت** مبنی است بر پنجاه و شش قایمه از ساج مصنع به رصاص و قبه صنم
تاریکست و روشنی آن از قنادیلیست که از جواهر قیمتی ساخته اند و آنرا سلسله است از زر بوزن دویست
من [illegible] که چون سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتگین آنزمان که بغزو هند رفت سعی بلیغ نمود در فتح سومنات
و تخریب آن و چون هند را بگشود اهل آن به سومنات میرفتند و تضرع و جزع میکردند و میگریستند و التجا او این
بت میخواستند و پس بقتال بیرون می آمدند علی الجمله سلطان پنجاه هزار مرد از ایشان بکشت چون پس
به سومنات در آمد حیران از احد صنم را او مموه زری شچار و سیم بسیار و مرصع خواهر که خطار هند آن جماعت را
انجا فرستاده بودند و آن چیز که در بتخانه بود زیادت تر از بیست هزار هزار دینار بود و پس سلطان اصحاب
خود را گفت چه گویید در باره معلق ایستادن این صنم یکی گفت مگر به علایق باریک آنرا معلق کرده اند پس
بر موضع نیزه و هوای آن گرد برآوردند از بالا و زیر که هیچ علاقه در نظر نیامد دیگری گفت انچنان توان
توان بود که اصل خانه از سنگ مقناطیس است و صنم آن از آهن که سنگ از هر طرف او را بخود جذب کرده پس
سلطان بفرمود تا آن سنگ از دل طرف خانه باز کشادند در حال کشادن سنگ و افتادن بت یکی بود **صنف**

موضعیست در سند که از انجا عود و [illegible] آورند شهریست در زمین سند نزدیک به ناحیه سند و اهل آنجا
خلجی و افر باشند از جمال ملاحت از بهر آنکه ایشان از ترک سند و متولد میشوند و در ایشان مسلمان و نصاری
و یهود و مجوس باشد و از انجا عود و صیمور می آورند بهاجیت الصیمور و در انجا بتخانه ایست بزرگ و خادمان
بتخانه و بتها از فیروزج و بیجاده و خانه آتش و کنار انجا و نخ نکنند حیوانرا و گوشت ماهی و تخم مرغ نخورند الا
آنچه در آب شد و بمیرد یا بزخم سر و بمیرد شهریست بر طرف وادی میان آن و میان مکه دوازده
فرسنگ هوای خوش و آبی شیرین و در انجا کوهیست که آنرا جبل غزوان خوانند و ایام در انجا از غایت برودت
معدن یخ باشد و باقی برودت در هیچ موضع دیگر نتوان یافت و آبیست در انجا که بدان ادیم را دباغت کنند
و اگر مرغ آن جایگه بگذرد از بوی نتن آن مصروع شود و ادیم آن به جمله بلاد برند و در اکناف آن شهر نخل و موز و
جمله فواکه باشد و موز آن در غایت جمال بود و در نیکویی مثل نشنند بهاوج الطایف و آن وادیست که رسول
صلعم نهی کرده است از اخذ صید آن و انقلاع حشیش آن و آن سنگیست که در قدیم الزمان مردی بر آن
سنگ می نشست و مردمانرا وعظ گفتی و خلایق او را عظیم دوست داشتندی چون او بمرد و عمرو لحی گفت او نه
مرده است لیکن در زیر این سنگ رفته است قوم را به عبادت آن سنگ فرمود و لات دعوی او بوده و از زیر آن سنگ با
قوم سخن می گفتند پس قوم انجایگه خانه بجهة وی ساختند و گرد آن خانه طوف میکردند و آن اصل لات است تا
پس چون ثقیف مسلمان شدند رسول علیه السلام ابوسفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه را بفرستاد تا آن خانه را

ویران

ویران کردند و آن سنگ امروز در زیر منارهٔ مسجد طایفست و بهاسجن عارم و آن حبس گاهیست که عبدالله
زبیر محمد حنیفه را در انجا محبوس کرد و خلایق آن خانه را متبرک داشتند و زیارت کنند و منسب الحجاج
بن یوسف الثقفی و او از فحول رجال بوده است و او در اول کار معلم بوده است هم پسران سلیمان بن
نعیم وزیر عبدالملک مروان و این حجاج مردی فصیح شاعر بوده است و کار او عظیم رونق گرفت تا بدین مرتبه
والی شد پس ولایت عراق یافت و در سنه خمس و سبعین اهل عراق را عادت آن بودی که بر والیان تعنت
کردندی و بر ایشان خندیدندی و چون والی بمنبر رفتندی سنگ ریزه خرد بوی انداختندی پس عبدالملک
حجاج را بولایت عراق فرستاد و او مردی کوتاه قامت بود و متکبر و او بمنبر بر آمد اهل عراق به عادت
ماکان بقهقهه بروی بخندیدند حجاج ایشانرا بشناخت و روی با ایشان آورد و گفت شعر انا ابن جلا و طلاع
الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بدانید که امیر المومنین علیه الصلوات والسلام شما را جبه خال یافت و مرا چوب
تخت شناخت از آن سبب مرا بسوی شما انداخت بلکه شما غله بی دانه بودید و مرا بحصاد کردن فرستاد
پس بسی بنیاد کرد ایشان را بستاره به روز بنمود و آن زمان که واسط را بنا کرد در زندان انجا سی و سه هزار
آدمی محبوس یافتندی که گناهی و تقصیری نداشتند و آن حبس بیت و یک هزار بر دند و آنچه بشمشیر کشته شد خود آنرا عدد
حصر نبود روزی بر منبر گفت انظلمون منی عدل عمر بسم کر هیبة عمر ای قوم شما از من عدل عمر میطلبید و شما نیستید
چون رعیت عمر و انما مثلی و مثلکم لبس المولی و لبس العشیرة وقتی که در مرض موت بود این دو بیت انشا کرد شعر

یارب قد زعم الاعداء واجتهدوا و شد ایمانهم تهی من ساکن النار * المخلقون علی عمیار و یحسبهم

ما علمهم تنظیم العفو غفار و حکایت کرده اند از عمر بن عبد العزیز که گفت حجاج را بخواب دیدم بعد از

مدتی از موت او و او بر شکل خاکستر بود او را گفتم خدای تعالی با تو چه کرد به هر کسی که بکشتم مرا یک

نوبت باز کشتند الا به عوض قتل بن سعید جبیر که مرا هفتاد نوبت باز کشتند و هنوز آن امید که موحدان

دارند من همان امید از حضرت عزت دارم جبل قلعه ایست در بلاد هند عظیم بلند و بر سر کوهی که جدا از

یکدیگر اند از دو بر سر کوه آب و مزارعت و بین الهند و ملک سیلیکن در سنه اربع عشر و سبعمائه آنرا حصار

داده مدتی دید و ایشانرا به تنگ آورد و از سلطان امان خواستند ایشانرا امان داد و صاحب قلعه مقرر

شد که خراج بدهد و در آنجا ابیار بود پشتها و در آن دریا قوی بود که خاصیت او آن بودی که چون جاهلی

حاضر شدی که در آن سم بودی چشمها وی اشک باریدن گرفتی و آب از وی جوشیدی شهریست مشهور

بر ساحل بحر هند از ناحیه یمن آنرا نام کرده اند به عدن بن سنان بن ابراهیم الخلیل صلوات الله علیه و

در آنجا آب چشمه و چاه نباشد الا یک چشمه که از عدن تا آنجا یک روزه راه است و این عدن بنهایت

در میان کوهی بر ساحل بحر و از جوانب کوه بر آن محیط است و دری از آهن دارد و راه بر خشکی دارد و آن

مراکب هندست و خانه تجار و معدن سود و مردمان از اطراف آنجا جمع میشوند و متاع هند و سند و چین و

حبشه و فارس و عراق آنجا برند و بها جبل النار آن کوهیست مرتفع در میان بحر و گویند آن کوهیست که

آتش از آن بیرون می آید تا قیام ساعت و سکان عدن گویند قومی در آن اند از نسل هارون

علیه السلام و بئر البیر المعطلة و آن آنست که خدای تعالی در قرآن یاد میفرماید و آنچنان بود که قوم صالح

علیه السلام بعد از وفات او متفرق شدند بفلسطین پس گروهی از آن به عدن پیوستند و باران قطعا

ایشان نیامد و ایشان تنگ تشنه و در رنج بودند و آب از زمین دور نقل میکردند پس حق تعالی ایشانرا

چاهی عطا داد و هر قبیله را دلوی جداگانه بود و ایشانرا ملکی عادل بود چون ملک وفات یافت ایشان

عظیم محزون شدند و شیطان تمثالی ساخت ایشانرا بر صورت ملک ایشان و از جوف صنم با ایشان سخن

گفت بر فراق ایشان و گفت من این ساعت از اکل و شرب مبرا شدم و شما را از محبوب خبر و هم پس مرا

پرستید که من شما را سخن ای نزدیک کردم و آن صنم امر و نهی ایشان میفرمود پس چون ایشان مدتی و بت

مصر شدند حق تعالی پیغمبری با ایشان فرستاد و آن پیغمبر را تکذیب کردند گفت حق تعالی پرستید و ترک

عبادت صنم کنید و الا آن چاه خشک شود و شما در عذاب الیم مانید نشنیدند و آن پیغمبر را بکشتند چون

بامداد کردند آب قطعا در چاه نبود قطره چون آن بدیدند نزد صنم دویدند تا شکایت آب کنند بر در دیو

از ایشانرا جواب نداد چون نادانی خود را معاینه بدیدند ناگاه صیحه شنیدند و در حال تمامت هلاک شدند

و حق تعالی در کلام مجید از ایشان خبر میدهد و کاین من قریة اهلکناها و هی ظالمة فهی خاویة

علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید و القصر المشید بحضر موت و قد مر ذکره و گویند سلیمان علیه السلام دیوان را

و این پیر معلمت عبس کردی فنصور شهریست بزمین هند که ازآن کافور الفنصوری خیزد و آن
نیکوترین کافورها بود و گویند در سالی که رعد و برق در جنب و زلازل بسیار بود کافور نیز زیادت بود
و چون آن هنگام باشد این نیز هم کم باشد قندهار ناحیتیست در زمین هند ابوالحسن میگوید گفت من وقتی
انجا رسیدم از راه کور رفتم مسجدی بر شدم ناگاه در انجا پیری خیاط دیدم جامه خود و جنس تو که داشتم ترویت
پیش او که داشتم خود بوده که چون صالح بنجا حاضر شده سوت اود رسیده و در انجا شهری بوده نزد جاه
که نام آن شهر حاسورا بوده و قوم صالح آنرا بنا کرده بودند صاحب اثار [illegible] اکر چاهی
و جلش بن جلاس جان ابیر کرد و اسید و زمانی بدانجا اقامت کرده بودند پس کافر شدند و بتان می پرستیدند
الله تعالی حنظله بن صفوان به پیغمبری برایشان فرستاد ایشان او را بکشتند الله تعالی ایشانرا هلاک کرد و لیند و
چاه ایشان معطل گذاشت و قصرهای ایشانرا خراب کرد بیابان شهر و شدم اتفاقا آن شب نیز پیر خیاط فراحت
نشسته و علی الصباح بدان مسجد شدم در مسجد را کشاده دیدم و پیر غایب بود و جامهای خود در محراب نهاده
دیدم با خود گفتم این خیاط چه جاهل مردی بوده است مردمان در ویرانه بدین قدر محافظت نکنند که جامه من
درین مسجد خالی بگذارد و غایب شود پس بنشستم ناگاه پیر درآمد و با وی عتاب کردم که این حرکت از طریق
مروت و امانت دور بود پیر بخندید و گفت ای خواجه اگر من جامه تو چندین درین محراب بگذاشتمی که پوسیده و
ریزیده شدی و در این مسجد گشاده بودی حاش لله که هیچ آفت رسیدی بدان التفات کردی و درین شهر دکانها

حاسورا

هیچ در نبندند و خانهارا در نباشد الا چیزی که کلاب و حیوان باز دارد و منع کند قشمیر ناحیتیست در
زمین هند و قوم ترک با نسل هند مختلط اند و اهل آن بسیار ملاحت و خوب روی باشند و شکل تند بحسن بیان
ایشان قامتهای تمام و صورت مستوی و ملاحت بسیار و مویهای دراز و از حوالی آن جمله کوهسارت و هر یک
راه با آنجا نیست و در انجا بیابان و درختها و سبزها و جویبارهاست و ایشان حیوانات را ذبح نکنند و تخم
مرغ نخورند قمال شهریست مشهور در زمین هند و اهل آنجا بر خلاف اهل هند باشند زنا مباح نکنند و خمر حرام
دانند و ملکا ایشان با ایشانرا خوردن خمر عقوبت نماید و آهن در آتش نهند تا سرخ شود و بر بدن شارب خمر نا
وقتی که آن آهن سرد شود و عود قماری بدان نسبت کنند و آن نیکوترین عودها بود کلبا شهریست در زمین
هند قال فی تحفة الغرایب و در انجا عمودیست از مس و بر سر آن بطی ساخته اند از مس چون روز عاشورا بود در
هر سال آن بط سر و بال خود بگشاید و از منقار او چندان آب بیرون آید که اهل آن شهر را تا سال دیگر کفایت
بود و فضله آن آب بمزارع ایشان رود کلر شهریست بزرگ عالی از بلاد هند بتخانهای بسیار در
وی بود و در انجا اجتماع براهمه حکمای هندست و این شهریست از اول شهرهای هند و رسم اهل این شهر رسم اهل
چین باشد و ایشان معتقدند بر آنکه طاعت ملک چین ایشانرا مبارکست و مخالفت او شوم و میان ایشان
و چین مسیره [illegible] کوکم شهریست بزرگ در زمین هند و اهل انجا حیوان ذبح نکنند و ماهی نیز نخورند
و در انجا آماجهای چینی سازند و ایضا قست که گل کوکم سخت ترین گلهای هندست و آن [illegible] ترین گلهاست

وادیش ... صفت اصلاح وآن درخت ساج عظیم دراز شود و بعضه گرد سپید و زیاده تر و در انجا تمر و غیر آن
بود و بهاء الدوله و آن زمینیست از گندم کر انجا رویده و آن عزیز بود و از بهر مداواء چشم و از انجا افشا و عود و
کافور آورند و کبریت احمر و معدن مس و دخان آن توتیا است مدینه یثرب و آن مدینه رسول صلی الله علیه
آله و سلم و صحابه آن شهر بود و گرم بود و آن مقدار یک نیمه مکه بود و از خواص مدینه یکی آنست که هر کس که
آنجا در شود بوی خوش شنود و عطر در انجا چندان بوی دهد که در هیچ موضع ندهد و اهل انجا مردمان خوش آواز
باشند قیل لمبغض الذین ما بالکم انتم اطیب الناس صوتا فقال شئلنا کالمیهان خلت اجوافنا فطاب
صوتنا و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلعم حین عزم الهجرة قال اللهم انک قد اخرجتنی من احب ارضک
الی فانزلنی احب ارضک الیک فانزله المدینه و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی من صبر علی لاوای المدینه و
شدتها کنت له یوم القیامة شفیعا او شهیدا و مدینه را سور هست و مسجد پیغمبر صلعم در میان آنست و قبر او در
شرقی مسجد و در پهلوی او قبر ابوبکر است و در جنب قبر ابوبکر قبر عمر است و ولید بن عبد الملک صاحب روم
نوشت و از وی صناعان طلب کرد جهت عمارت مسجد رسول علیه السلام او هشتاد مرد رومی فرستاد و چهل از روم
و چهل قبطی و چهل هزار مثقال زر و ایشان بیامدند و اساس مسجد بسنگ برآوردند و اسطوانات مسجد بسنگ
مدور بساختند و در میان آن عمودها بود از آهن و ترکیب آن برصاص کردند و سقف آن منقش و مزوق کردند و
محراب آن از زر و روی دیوار قبلی از داخل مسجد باز از رخام برآوردند از اساس آن تقدیر قامتی و در میان محراب

آینه مربع

آینه مربع بنهاده‌اند و گویند آن آینه از آن عایشه رضی الله عنها بوده است و بها بیر الصناعه رسول
علیه السلام وضو ساخته است به آب آن و بقیه آب باز به چاه ریخته و از آن آب آشامیده و هر که رنجور شود
بدان آب غسل میکند به نوبت صحت می‌یابد بها پیر زوان و آن جاییست مشهور و آن چاه بود که موی را
بر پیغمبر صلعم افسون کرده بودند و در زیر این چاه در زیر سنگ نهاده تا ملک پیغمبر ما کاهیده و علی و عمار و جمع
صحابه در آن چاه شده‌اند و آب از انجا بیرون کردند و آن سنگ را باز گردانیدند و آن موی که زده بود را
از زیر آن بیرون آوردند و عقده آن یازده بود و معوذتین در وقع آن یاد کرده است مغمس موضعیست
میان مکه و طایف و در انجا قبر ابی رغال است که پیغمبر صلعم بر تربت وی بگذشت و نفر موده بر جم بر گور وی لیکن
بر جم بر گور او سنت گشت و گویند این ابی رغال نام او زید بن مخلف بوده و در وقتی که ابرهه بن الصباح
عزم هدم کعبه کرد بر طایف بگذشت و ابو مسعود الثقفی از بنی ثقیف مروان حرب با وی بفرستاد و ابرهه
ازین مردمان دلیلی طلبید ایشان ابی رغال را تعیین کردند چون بلا بر ایشان فرو داد ابو رغال را درین موضع
مدفون کردند و جریر بن الخطفی درین معنی گفته شعر اذا مات الفرزدق فارجموه کما ترمون قبر ابی رغال
مراکش شهریست از بزرگترین شهرها منسوب و آن امروز تخت‌گاه ملوک بنی عبد المومن است و آن در بر
اعظم است و از انجا تا بحر ده روزه راه است در میان بلاد بربر و بساتین بسیار در انجاست و دور شهر
مراکش چهل میلست مکه و آن بلاد الامین است که خدای تعالی آنرا شرف فرموده است و آنرا تعظیم

کرده است و بدان سوگند خورده و آن مشار رسول بوده صلعم و عن رسول الله علیهم السلام من صبر علی حر
مکة ساعة تباعدت عنه جهنم مسیرة عام و تقربت منه الجنة مائتی عام و عن ابن عباس رضی الله عنه بلده یولغه
الصید منه بالتهم و اما الحرام صید آن حلال نباشد و گیاه آن پامال نکنند و درخت آن نبرند و مرغ آن نرانند
و از عجایب خواص حرم آنست که گرگ قصد آهو کند چون آهو بصحرای حرم درآید گرگ البته از عقب وی بازگردد
اول کسی که آنرا بنا کرد عمر بن خطاب بود در وقت ولایت و مردمانرا در کعبه جای تنگ
بود و خانها بکعبه متصل بود پس عمر گفت این کعبه خانه خداست آنرا متسع و متسع باید پس آن خانها را بخرید و آن
بپیوست و مسجد را دیوار ساخت بقدر قامتی پس عثمان رضی الله عنه بر آن مزید کرد و بلندتر گردانید پس عبد الله
بن زبیر رضی الله عنهم در آن ستونی کرد از رخام و زیادت کرد در ابواب آن و نیکوست آن پس زیاده کرد
بان عبد الملک بن مروان در بلندی دیوار آن و حجاج یوسف را فرمود تا دیبا را در آن پوشانید پس ولید
بن عبد الملک زیاده کرد و حلی و حلل جاده نهاد و از پس آن زمان که منصور و پسر او مهدی والی شدند زیادت
کردند و اتقان مسجد و تحسین نامیات و این ساعت درازای مسجد حرام سیصد و هفتاد گز است و پهنای آن
سیصد و پانصد گز و جمله ستونهای مسجد چهارصد و سی و چهار عمود است و اما الکعبه زادها الله شرفا و آن بیت الله
الحرام است که اول چیزی که خدای تعالی بیافرید در زمین جای کعبه بود و آن ناف زمینست و میان بنای
آدم علیه السلام آنجا که بنای ساخته بود بطوفان خراب شد و دو هزار سال بر آن بگذشت و بعد از آن

حق تعالی خلیل را فرمود به بنیان آن و اما صفة الکعبه و آن در میان مسجد است مربع شکل درازای آن
از زمین بقدر قامتی در و حلقه بر آنست از نقره طلی کرده به زر و درازای کعبه بیست و چهار گز است و یک شبر و
پهنای آن بیست و سه گز است و یک شبر و دور حجر بیست و پنج گز است و ارتفاع کعبه بیست و هفت
گز است و حجر از جهت شام است و ناودان در آن میریزند و گرد خانه شاذروانست مجصص ارتفاع
آن یک گز بسبب محافظت خانه را از سیل و در آن از طرف شرقیست بقد قامتی از زمین و درازای آن از
شش گز و ده انگشت و پهنای آن سه گز و سه انگشت و الحجر الاسود و آن بر سر دو رکنست بر رکن
شرقی نزد در و آن بمقدار سر آدمی است و سوگند عرب در جاهلیت بحجر الاسود بودی یمین الله و آن در میانه
دیوار کعبه است و قدر چهار گز از دیوار بیرونست و ارتفاع دیوار سر آب هشت انگشتست و میان آن ذهب
و البت و خانه پوشیده است به دیبا ظاهر و باطن آن و هر سال نزد موسم جامه آنرا نو کنند و چون بمرور جامه
بسیار شود بعضی از وی باز گیرند و کعبه را سبک گردانند و آن جامها خادمان کعبه بر گیرند و ایشان بنو
شیبیانند و وقتی که حجاج بمحاربت عبد الله زبیر رفته بود و او را بکشت حجاج بعضی اطراف کعبه به سنگ منجنیق خراب
کرده بود و حجاج بعد از آن آنرا با حال عمارت آورد و اما الحجر الاسود روایتست از ابن عباس رضی الله
عنهما که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست الا رکن اسود و مقام که آن هر دو جوهر بوده اند از جواهر بهشت
و اگر نه اهل شرک آنرا می بسودندی هر خداوند رنجی و المی که آنرا بسودی در حال شفا یافتی و در جاهلیت این سنگ

را عظیم محترم داشتندی باز قرامطه بحرین در سنه سبع عشر و ثلثمائه در مکه غارت و قتل کردند و
حاجیان را بکشتند و هر چه در خانه کعبه بود غارت کردند و حجر الاسود قلع کردند و بزمین بحرین بردند تا وقتی
که شریف ابو علی عمر بن یحیی العلوی متوسط شد میان المطیع لله و قرامطه در سنه خمس و ثلثین و قرامطه مالی عظیم خطیر
بستدند و حجر الاسود باز فرستادند و آنکسانی که منسوبند به مکه مبارکه عظمها الله تعالی مهاجران اند و ایشان آنانند
که حق تعالی مهاجران و ایشان آنانند که حق تعالی ایشان را بسیار ثنا فرموده در کتاب مجید خود و بعضی ایشان را
بزیارت فضیلت مخصوص داشته و ایشان عشره مبشره اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که در بهشت خواهند
بود و نام ایشان خواهند گفته شد نام او عبد العزی بود پسر ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم
بن مره او را عتیق گفتندی از برای جمال روی او و قولی آنکه از جهت قول پیغمبر صلعم انت عتیق الله من النار
و گفته اند پدر او را سه پسر بوده عتیق و معتق و معیتق ولادت بعد از سال فیل بود به دو سال و چهار ماه گویند سن او
شصت و سه سال رسیده و بعد از پیغمبر علیه السلام اهل حل و عقد با او بیعت کردند و با مسلمانان طریق رفق
بسر بردی و روزی در خطبه گفت انی ولیتکم ولست بخیرکم حسن این بشنید و گفت والله لکن الیوم من نعصم نفسه و اگر کسی
مدح او کردی گفتی اللهم انت اعلم منی بنفسی و انا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیرا مما یحسبون و در زمان او
بصری از شام فتح کردند و لیکن عرب مرتد گشتند الا اهل مکه و مدینه و قریه جواثی از بحرین و ایشان [illegible]
بودند و اهل رده او محاصره ایشان کردند و عرب عراسکانه سه فرقه شدند فرقه اول بنو حنیفه و آنها که با ایشان

دو پیستی میگرویدند متابعت مسیلمه کذاب کردند و انکار نبوت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و
فرقه دوم از اهل یمن استجابت اسود عنسی کردند مسلمانان مقاتله با هر دو فرقه کردند تا آنکه مسیلمه تباه
کشته شد و اسود عنسی بصنعا و جمع ایشان را متفرق گردانیدند و آنانکه بماندند مسلمان شدند و فرقه چهارم
بدین اقرار میکردند و اقامت نماز و روزه و حج بجای می آوردند ولیکن زکوة نمیدادند و ایشان تحقیقت
اهل ردی بودند و اسم ارتداد که بر ایشان اطلاق کردند جهت آن بود که در شمار اهل ارتداد در آمده بودند پس
جهاد با ایشان بکردند تا زکوة قبول کردند و وفات ابوبکر صدیق در ماه جمادی الآخر سنه ثلاث
عشر بوده و در پهلوی پیغمبر او را دفن کردند و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و نوزده روز بوده در شان او
این آیه فرود آمده الذین یومنون بالغیب قوله تعالی تبلون فی اموالکم و انفسکم قوله تعالی تبدوا الخیر او تخفوه عمر بن
الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد العزی بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بهشت
واسطه بیعت پیغمبر منتهی میشود و پیغمبر دعا کرده بود که اللهم ایّد الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل
بن هشام و درباره عمر گفته ان الشیطان یفرق من عمر و تاریخ و دیوان جهت ادرار مواجب لشکر او وضع کرد
و در زمان او فتح دمشق و بعلبک کردند و در یرموک مقاتله با هرقل نمودند و او منهزم گشت و از روم هشتاد
هزار مرد بقتل آمد و این در سال پانزدهم بود و در شانزدهم فتح قادسیه کردند و رستم زعیم ملک فارس را بقتل
آوردند و مداین و بیت المقدس و بلده رها را فتح کردند و در هجدهم رقه و آمد و میارقین و نصیبین از عراق جلولا و تکریت

دور تر و هم اسکندریه و مصر و میسان و از ناحیه عراق فرات نهاوند و دینور و در بیستم دیار جزیره و در
بیست و یکم دیار آذربیجان و ارمنیه و شهر اهواز و در بیست و دوم شهر اصطخر و اصفهان و همدان و ری و در
بیست و سوم عسقلان و او ده سال و شش ماه و شش روز خلافت و هر سال حج گذارد و از حال اهل مملکت
واقف شدی و شب بیرون آمدی و بر احوال هر کس اطلاع حاصل کردی چنانچه در ربیع الابرار مسطور است که در
شبی تجسس حال میکرد یکی از زنان لشکریان این دو بیت بخواند شعر تطاول هذا اللیل وازور جانبه
وارقنی الا خلیل الاعبه • فوالله لولا الله والنار بعده • تحرکت من هذا السریر جوانبه • چون بامداد شد تفتیش آن
زن فرستاد و به عامل خود نوشت که شوهر او را باز فرستد و از دختر حفصه پرسید که زن چه مدت صبر از شوهر
میتواند کرد گفت چهار ماه و بعد از آن پیش از چهار ماه لشکریان را بیرون نگذاشتی و در بیست و نهم ذی الحجه سنه
ثلثین و عشرین شهادت یافت ابو لولوه غلامی نصرانی آن مغیره بن شعبه بود پیش عمر آمده و شکایت از
مولای خود کرد عمر شفاعت او به مغیره فرمود دیگر آمده و شکایت کرد عمر نصیحت او فرمود و گفت فرمان برداری
مولای خود بکن او این در دل گرفت و خنجری دو سر پیدا کرده و شبگاه بر عمر زد و دو بار عمر آه زد مردمان گرد
آمدند و عمر سه روز بعد از زخم بزیست و چون به موت مستشعر گشت عهدنامه بنوشت که امر میان شش نفر
شوری باشد علی المرتضی و عثمان عفان و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوام و طلحه بن عبدالله
پس با ایشان عبدالله پسر خود منضم گردانید و گفت او را امارت نصیب نباشد ولیکن اختیار و رای او را

اختیار

اختیار کنند بعد از ان منازع شد عبدالله بن سعد بن ابی سرح القرشی گفت اگر میخواهید که دین مختلف نشود
عثمان را والی سازید عمار بن یاسر رضی الله عنه گفت اگر میخواهید که دین با مختلف نشود علی را والی سازید و با
عبدالله سعد گفت یا فاسق بن فاسق انت ممن یستنصح المسلمین او یستشیر فی امورهم و بنو هاشم و بنو امیه مجادلت
با همدیگر آغاز کردند و امیر المومنین علی علیه السلام سوگند به ایشان میداد و حق حرم با ایشان تاکید مینمود که
او را از میانه بیرون کنید بعد از سه روز بیعت با عثمان کردند و در شان او این آیه فرود آمد و اذا جاءک الذین
یومنون بآیاتنا عثمان بن عفان بن عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف او را ذو النورین گفتندی که
دو دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عقد نکاح او در آمده بود و او را جامع القران میخوانند که آن مصحف که
ابوبکر بمشورت عمر بخط زید بن ثابت مرتب کرده بود عثمان فرمود و از آن نسخها نوشتند و به اطراف فرستاد و
صحابه بران اتفاق نمودند و دوازده سال و بیست و یک روز خلافت کرد و در عهد او بلاد مصر را فتح کردند
تا منوب و بقیه دیار شام و دیار فارس و از خراسان طبرو نسا و ابیورد و مرو الرود و طبرستان و کرمان و
اکثر شهرهای روم و در آخر او را متهم کردند بانکه اوباشان را حکومت داد و امارت خود برگزیده و حکم بن
عاص بن امیه را باز آورده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را جلای بطن وج فرموده بود و لعنت بر او
کرده بود و برانکه او را جای داد بجهت آنکه او افشاء سر رسول علیه افضل السلام میکرد و مردم را بر آن
مطلع میگردانید و امثال اینها و یکبار از هر جا غلبه کردند و بر و خروج کردند و عثمان الحاح نامه فرستاد و

امیرالمومنین علی علیه السلام بیاید و ایشان را راضی گردانید و بازگشتند تا به حشمی رسیدند غلامی از آن عثمان
و اورا نام بگرفتند که بر ناقه سوار بود و مکتوبی از و بستدند که این نوشته بود که ابن ابی سرح این جماعت را بکشد
که ایشان بر عثمان غلو کرده اند آن جماعت اول پیش علی ابن ابی طالب سر مردان علیه السلام آمدند که او ضامن
شده بود و او ایشان را برگرفت و پیش عثمان آمد و گفتند چنین و چنین کردی عثمان از آن منکر شد و گفت که آن
میسر هم که کاتب من غدر کرده و بنا بر آنکه باشارت او عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و ابو ذر غفاری را
زده بودند بنو مخزوم از جهت عمار و بنو زهره از جهت عبد الله مسعود و بنو غفار از جهت ابوذر بکین او برمی
آمدند و اشد مردمان طلحه و زبیر و محمد ابی بکر بود و امیرالمومنین علی ضیعه داشت بانجا رفته بود عثمان بر
منبر بالا رفت و خواست که عذری گوید مردی برخواست و او را دشنام داد و گفت چنین و چنین کردی عثمان
بر مردمان می نگریست هیچکس بر روی نکرد و جهجاه بن سنان الغفاری برخواست و عصا از دست او بستد و
بشکست عثمان فرود آمد و مردی چند از بنی امیه او را گرد بگرفتند و بخانه خود رفت و او را بیست روز محاصره
دادند چون امر با تشدد رسید عثمان کتابی بنوشت و سر خود را از خانه بدر آورد و مصری بسر او داشتند و
به آواز بلند آن کتاب بخواند که من بیرون آمدم از هر چیزی که شما انکار آن میکردید و تایب شدم سوی
خدای عز و جل از هر چیزی که میکردم و همچنین و همچنین باید که حذر کنید از آنکه بناحق خون من بریزید ایشان گفتند باید
که خود را خلع کنی و مروان بجا سپاری او قبول نکرد و گفت از خانه بیرون نیایم که خدای تعالی آنرا بمن پوشانیده است

بامن

و بیت شما را اقاله کنیم و به امیرالمومنین علی علیه السلام نوشت اما بعد فقد بلغ السیل الزبی و بلغ
الحزام الطبیین و طمع من لا یدفع عن نفسه فان کنت ماکولا فکن خیر آکل والا فادرکنی ولما امزق آرضی
ان قتیل ابن عمک و سلیب ملک یعنی کار بغایت رسید و دشمن آن طمع کرده که دفع از نفس خود نمیتواند
کرد و اگر ماکول هم تو بهتر از کلی باش والا پیش از آن که مرا پاره کنند مرا دریاب تو راضی میشوی که پسر عم تو کشته
و ملک از تو بغارت بستانند چون مکتوب به علی المرتضی علیه السلام رسید گفت لا والله و حسن و حسین بدر خانه او
فرستاد که حمایت او کنند محمد بن ابوبکر با دو مرد از خانه یکی از انصار بدیوار عثمان ببالا رفت و لحیه عثمان
بگرفت و گفت خود را از خلافت معزول کن او قبول نکرد عمرو بن بدیل کار روی بدو زده و دینار بن عیاض او را
تمام کار کرد و این در هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین واقع گشت و در خانه خود یکروز بروایتی و بروایتی دو
روز کشته مانده بود و پس در موضعی که آنرا حش کوکب میگفتند او را دفن کردند و آن مقابر یهود بود و بعد از آن آن را
مقابر بنی امیه کردند نقل از تاریخ طبری کاتب او مروان بن حکم بود و صاحب او حمران بن اسان مولا او
و نقش خاتم او امنت بالله مخلصا و بروایتی آمنت بالذی خلق فسوی و از کلام اوست جعل الله بعد
عسر یسرا و بعد عی نطقا و انکم الی امام فعال احوج منکم الی امام قوال کنا که من الخسران گفتم وقت سرورک و او را
هشتاد و دو سال عمر بود و در شان او این آیه آمد من مومنات آثار الفیل علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب
علیه الصلوات والسلام ابن عم رسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم و ولادت او بعد از سی و سه سال الفیل بود

و ابن الجوزی آورده که او در کعبه متولد شد و در روایتی آنکه در اسلام درآمد و ابن اسحاق گفته ده ساله
و پیش از وحی در حجره پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و سلم و شصت و سه ساله برسید و زندگانی او در اسلام پنجاه
و سه سال بود و پیغمبر علیه الصلوات و السلام او را ابا تراب خواند که روزی در خانه فاطمه رفت و فرمود که
پسر عمّ تو کجاست گفت در فضا مسجد پس دید او را در خاک خفته فرمود که برخیز ای ابا تراب و در روایتی آنکه او گفته
پیغمبر مرا بیمن فرستاد و گفتم تو مرا میفرستی و من جوانم و ایشان پیرانند و مرا علمی بقضا نه پیغمبر علیه السلام فرمود که
روان شو که الله تعالی هدایت دل تو خواهد کرد و زبان ترا ثابت خواهد کرد و انید امیر فرمود که والله که از آن روز
باز در قضا میان دو کس شک نکردم و پیغمبر علیه السلام با او گفت تو راضی نیستی از من که بمنزله هارون از
موسی باشی غیر آنکه لا نبی بعدی او گفت بلی گفت همچنین و پیغمبر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که چون روز قیامت
باشد از بطنان عرش ندا بمن رسد که نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی ابن ابی طالب و از عایشه پرسیدند که
احب مردمان سوی پیغمبر که بود گفت فاطمه گفتند از مردمان او پرسیدم گفت شوهر او گفتند پس تا چه بر آن
داشت که با او مخالفت کردی و او متقنع بر روی خود فرا آورد و بگریست و گفت امری که بر من قضا رفته بود و
ام سلمه گفته از پیغمبر علیه السلام شنیدم که میگفت علی مع الحق و القرآن مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
و دیگر گفته علیه السلام علی منی و انا منه و هو ولی کل مومن بعدی و طحاوی در مشکل الحدیث آورده که مصطفی سر در
کنار مرتضی داشت و وحی فرود می آمد تا نماز پیشین از مرتضی درگذشت چون رسول از آن حال باز آمد فرمود که

نماز

نماز پیشین گذارده گفت نه فرمود بار خدایا علی در فرمان تو و فرمان رسول تو بوده و از نماز باز
مانده آفتاب را با او باز گردان و باز گشت و این صورت در صهبا خیبر بود و در کتاب محشری آورده
عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سباق الامم ثلثة لم یکفروا بالله طرفة عین علی ابن ابی طالب و صاحب
یاسین و مومن آل فرعون و در مسند امام احمد بن حنبل و ترمذی مذکور است عن ام سلمة قالت قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مومن و بروایت احمد قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم من سب علیا فقد سبنی و روی احمد عن علی قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود
حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ثم قال یهلک فیّ رجلان محب مفرط یقرظنی بما
لیس فیّ و مبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی و عن علی قال کنت شاکیا فمر بی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و انا اقول اللهم ان کان اجلی قد حضر فارحنی و ان کان بلاء فصبرنی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کیف قلت
فاعاد علیه فقال فضربه برجله و قال اللهم عافه او اشفه شک الراوی قال فما اشتکیت وجعی بعد رواه الترمذی
و عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امر بسد الابواب الا باب علی و از براء بن عازب
و زید ابن ارقم روایت آنکه چون پیغمبر صلعم بغدیر خم فرود آمده بود دست علی بگرفت و گفت اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله و در قصه خیبر قال النبی علیه السلام
لاعطین اللواء غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار پس حضرت علی علیه السلام را بخواند

واو را درد چشم بود ولعاب دهن در آن نهاد و کفت انت اخی فی الدنیا والاخرة و پیغمبر علیه السلام در روز خیبر
دعا از جهت او کرده و کفت اللهم اکفه الحر والبرد پس هرکز کرما و سرما اذیتی باو نرسانیده و پیغمبر کفت علیه
السلام لایعرف الله احد حتی عرفته الا انا و انت ولا یعرفنی الا الله و انت ولا یعرفک احد حق معرفتک
الا الله و انا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام کفت النظر الی علی عبادة و چون این آیه فرو آمد که وتعیها اذن واعیه
پیغمبر علیه السلام کفت یا علی از خدای تعالی خواستم که آن اذن تو کرداند پس علی هیچ چیز نشنید الا آن که بیاد
او بماند که هرکز فراموش نکرده و کویند که عمر ابن الخطاب را کفتند اکر حلی کعبه را فرا کیری و بدان تجهیز لشکرها
مسلمانان کنی و کعبه خود بحلی چه میکند عمر قصد آن کرد و از علی پرسید حضرت امام علیه السلام کفت قرآن بر پیغمبر
علیه السلام فرود آمده و اموال بر چهار قسم است مالهای مسلمانان که قسمت آن میان ورثه میکنیم دوم الفیء
وی که قسمت آن بر مستحقان میکنیم و خمس که الله تعالی وضع آن فرموده و آنجا که وضع فرموده و صدقات که الله
آنجا نهاده و حلی کعبه در آن روز بود و خدای تعالی آنرا بر حال خود کذاشت و نه فرو کذاشت به نسیان و نه
برو پوشیده بود هیچ مکان پس آنرا بر قرار بدار در جایی که الله و رسول آنرا مقرر داشته پس عمر با او کفت اکر نه
تو می بودی ما رسوا شده بودیم و ترک آن بکرفت و کویند روزی عمر اصحاب پیغمبر را جمع کرده بود و استفتایی از
ایشان مینمود و درمیان ایشان حضرت علی المرتضی بود پس روی به علی مرتضی کرد و کفت تو جواب کوی
که اعلم و افضل ایشانی و سعید بن مسیب کفته عمر به پناه خدای میرفت از معضله که در آن ابوالحسن یعنی علی نباشد

ودر ربیع

و در ربیع الابرار مذکور است که روزی عمر در اثنای خطبه کفت اکر شما را بکردانم از آنکه میدانید سوی آنکه
منکر انید چه خواهید کرد مردمان سر فرو انداختند تا او سه بار این کفت علی برخواست و کفت ای عمر
ان کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال فان لم قال اذن نضرب الذی فیه عیناک یعنی آن زمان از تو طلب توبه
کنیم اکر توبه کنی آنرا قبول کنیم او کفت اکر نکنم علی کفت آن زمان بزنیم آنکه دو چشم تو در آن یعنی سر عمر
کفت الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی حمد مر آن خدایی که در این امت کسی داشته
که چون ما را اعوجاجی میشود او کژی ما را راست میکرداند و شیخ ابو اسحاق فیروزآبادی در طبقات فقها نقل
کرده که ابن عباس کفته علی را نه عشر علم داده اند و او اعلم ایشانست بآن عشر باقی ذکر بیعت با او
کویند بعد از کشتن عثمان طلحه در خانه خود نشست و با مردم مبایعت میکرد و کلیدهای بیت المال نزد او بود
چون قصه بامیر المومنین علی رسانیدند بخانه او رفت و کفت این امر شما راست و اهل هر برادرست و مرد بری
که بود پیش او آمد و پس علی بر بالای منبر رفت و مردمان بیعت با او بکردند و کفت قفلها در های بیت
المال شکستند و در مردم بسویه تفریق میکرد و کویند پیش طلحه و زبیر فرستاد که اکر شما میخواهید که من بیعت با
شما کنم بیعت میکنم ایشان کفتند نه بلکه ما مبایعه با شما بکنیم و مبایعه بکردند بعد از آن بکشتند و روایتی
آنکه اول کسی که بیعت با او کرد طلحه بود و انکشت او شلا بود و امیر المومنین علی کفت ید شلا و امر لا یتم و بنی امیه
در روز اول بیعت نکردند بعد از آن بیعت کردند و عایشه اول طعن در عثمان کرده بود و کفتی که او را از

خلافت وی خواستند کرد و هوا او در طلحه بود و درین حال آنچه بازگشته بود رای استقبال او نمود و گفت
عثمان را کشتند عایشه گفت که می بینم که مردم مبایعت با طلحه میکنند یا کسی دیگر بیاید و گفت مردمان بیعت با
علی کردند او را این صورت خوش نیامد و مراجعت بمکه نمود و در مسجد سایه کرد و بنشست و علی علیه السلام میخواست که
معاویه را از شام بکشد مغیرة بن شعبه با او گفت او را بر شام بدار که او برای بیعت طلحه و زبیر آمد و درخواست
کردند که ایشان را بر کوفه و بصره والی سازد او گفت باید که شما نزد من باشید ایشان آمدند و مشورت نوشتند که بروند
عمره بگذارند و مشورت ایشان بجا و ایشان بمکه پیش عایشه آمدند و امر عثمان را بزرگ گرفتند و گفتند ما طالب خون او
می باید کرد و بیعت با علی شکستند و در مکه بماندند و امیر المومنین علی عثمان بن حنیف انصاری را به بصره فرستاد
و ... ابن عباس ... قثم بن عباس بمکه و جعدة بن هبیرة المخزومی ابن عم او بر خراسان والی گردانید و با عبدالله عباس گفت
بشام رود این خبر بمعاویه رسید معاویه با اهل شام گفت عثمان را مظلوم کشته اند و مردمان بیعت با علی نموده اند
من انکار نمیکنم که او از من افضل است و لیکن من ولی عثمانم و طالب خون او اگر علی قاتلان عثمان را بپیش من فرستد من
ایشان را بعوض عثمان بکشم آن زمان بیعت با او بکنم اهل شام پنداشتند که او طلب حق میکند و ایشان قومی
بوده اند با غفلت و قلت فطنت با اعرابی جافی یا شهری متغفل باز چون معاویه شنید که عایشه چه میگوید و طلحه و زبیر بیعت را
شکستند قوت و حرارت او زیاده شد و عایشه جامه خون آلود عثمان را با ام حبیبه دختر ابی سفیان و نعمان بن بشیر
پیش معاویه فرستاد و او اغوا و تحریض مردم آغاز کرد و به زبیر نوشت که بیعت با تو کردم و بعد از تو با طلحه باید که

رسی پیش کرفتی او گفت همچنین عمار گفت نعوذ بالله ازان و طلحه نیز پشت بداد و مروان بن الحکم او را تیری
بزد و زبیر در جایی فرود آمده بود و نماز میگزارد و ابن جرموز التمیمی از پس او بیامد و او را بشمشیر زد و بکشت و
انگشترین او برگرفت و پیش امیر بحضرت علی علیه السلام آورد گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار و این حکایت آن
است که او توبه کرده بود و ... چون توبه کرد قتل او روا نباشد و دیگر غدر با او کرده بود آورده اند که در وقعه جمل
ده هزار کس کشته شدند و علی بمنبر برآمد و خطبه بخواند و عبدالله عباس را بآنجا والی گردانید و بعد از آن وقعه
صفین واقع شد و در موضع آن یاد خواهیم کرد و پس از آن خوارج با همدیگر عهد کردند که علی المرتضی علیه السلام
و معاویه و عمرو بن العاص را قتل کنند و از ایشان یکی عبدالرحمن بن ملجم المرادی بود او گفت من علی را کفایت کنم
و بیامد و بزنی مشغوف بود آن زن گفت صداق من قتل علیست و آن زمان که علی افتتاح نماز صباح کرد تیغ
برو زد و سه روز زیست بعد از آن بدار النعیم پیوست و ذلک فی جمعة الحادی و العشرین من رمضان سنه
اربعین امیر المومنین علی علیه السلام شصت و سه سال عمر بود اختلاف کرده اند در دفن او بعضی گفته اند در نجف
بهری کرده اند و قولی آنکه بکوفه و قولی آنکه ... دفن کرده اند و کاتب وی سعد بن مروان الهمدانی بود و او را
رایع کشته می و حاجب او قنبر مولای او و نقش انگشتر او الله الملک علی عبده و قولی دیگر الملک لله الواحد القهار
و قولی دیگر نعم القادر الله و در باره او این آیه فرود آمده انما ولیکم الله و رسوله و الذین یقیمون الصلوة
و یوتون الزکوة و هم راکعون و دیگر الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم

و دیگر و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا فی قوله تعالی
او و قوله انما نحن سنه و علیها حجت
دو بهره و پیش اقتدار بود مدح شه مردان ۰ اگر باور نمیداری ز قرآن هو را برخوان طلحه بن
عبید الله از نسل تیم بن مره اول کسی بود که حجت نوشت و عطاری کردی و رسول او را با سعد وقاص مواخات
و پرداز معارف و مالکیت مالک بروایت استناسه و دختر عتبه ابن بیه داشت ظاهر شد و از آن صدیق
نیز در رسول علیه السلام او را فیاض لقب فرمود و او از مهاجران و فقهاء صحابه بود و در احد خود را سپر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ساخت و مشرکان تیر باران بر وی کردند و دستش شل شد و در وقعه جمل مروان او را
شهید کرد و در باره او فرود آمده فقالوا ربنا لم کتبت علینا القتال زبیر زبیر بن عوام بن اسد عمزاده خدیجه
و پسر صفیه عبد المطلب و حواری و داماد ابو بکر باسما دختر ش و اول کسی بود که در خوارج شمشیر برکشیده او اسپ
داشت و در مدینه تجیه کردی و چهار سهم غنیمت یافت و دکان خطوط فروشی داشت و در باره او تبول ضحاک این
فرود آمده ابی وقاص از نسل مره بن کلاب بود و سوم کسی بود که به اسلام در
آمده در نوزده سالگی و مادرش حمنه بنت آل سفیان بن حرب بود و داماد قیس بن معدی کرب و تیر
انداز و تیرگر بود و پیغمبر علیه السلام او را دعا فرمود که اللهم اجب دعوته و سدد رمیته و فرمود ارم فداک ابی و امی و فرمود
که این خال منست و هر کس که خال خود بیاورید و در زمان عثمان در عقیق که موضعیست در ده فرسنگی مدینه و

وا در آنجا وس نقل به مدینه کردند سعید بن زید بن نفیل از نسل عدی بن کعب با فاروق عم برادر
زاده بودند و فاطمه خواهر فاروق داشت و فاروق خواهر زاده او عاتکه و پیش از فاروق مسلمان شد و امیر
المومنین حسین علیه السلام و التحیت دختر او بخواست عبد الرحمن بن عوف از نسل مره بن کلاب صاحب
هجرتین بود و دختر عتبه خواهر زنده داشت و رسول میان او و عثمان عقد مواخات و عمامه خود دست
مبارک خود بر سر او پیچیده و گوشه از میان دوش فرو گذاشت و فرمود که امین فی السماء و امین فی الارض و در
حاضر شده در احد بیست و یک زخم داشت که خون از و میرفت و تاجری صاحب طالع بود و دکان عطاری
داشتی و چون نماند هزار اشتر و سه هزار گوسفند و صد اسپ بگذاشت و بیست کاو جفت او زراعت
میکردند و سه زن داشت و چند پسر و در یکی روز سی بنده آزاد کرده و در عهد عثمان درگذشت ابو عبیده بن
عامر بن عبد الله ابی الجراح از نسل حارث بن فهر بود و از عظماء صحابه و فقهاء قوم و مهاجر حبشه و رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لکل امة امین و امین هذه الامة ابن الجراح و در دین صلابتی داشت که در بدر
عبد الله پدر خود را که با مشرکان بود بکشت و در تمام شام به ملازمت نمود و در طاعون عمواس درگذشت
در سال هجدهم و در باره او این آیه فرود آمده و حضرت رسالت صلعم در مکه متولد شده و در روز دوشنبه ربیع الاول
بعد از سال فیل به سال دو ماه و توالی که ولایت او علیه السلام در شب جمعه هفدهم ربیع الاول بود و در زمان
پادشاهی انوشیروان و مبعوث شد به اسود و احمر یعنی جن و انس و او را چهل سال بود و گویند که روزه

این بعد از بیست سال بوده از ملک اهواز و در مکه مبارکه مقیم بوده بعد از بعثت سیزده سال بقول
اصح و بقولی پانزده سال و بقولی ده سال بعد از هجرت به مدینه فرموده و پیش از هجرت سه سال در شوال و بقولی در
ذی القعده ابو طالب وفات کرده و میان او وفات خدیجه سه روز بوده و بقولی سی و پنج روز و پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آن سال را عام الحزن نام نهاده و امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام گفته شعر
اعینی جودا بارک الله فیکما * علی هالکین ما ترى لهما مثلا * علی سید البطحاء و ابن رئیسها * و سیدة النسوان اول من صلی
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه مبارکه در آمده چاشتگاه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و در آنجا اقامت کرده
ده سال به اجماع در سال اول از هجرت بنا مسجد و مسکن خود فرموده و مواخات کرده میان مهاجران و
انصار و بانگ نماز مشروع داشته در سال دوم از آن در نماز پیشین از نیمه شعبان قبله گشت از بیت المقدس سوی
کعبه پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گشته در رکوع رکعت دوم و صحابه از عقب مبارک او گشته اند و مسجد بنی سلمه پس آنرا
مسجد القبلتین نام نهاده اند و در شعبان از آن صوم رمضان مفروض شده و صدقه فطر هم مفروض و در رمضان از آن
غزوه بدر و در شوال از آن تزویج عایشه فرموده و مراد علی فاطمه علیهما السلام شده در سال سیوم از آن غزوه احد
بوده روز دوشنبه منتصف شوال بعد از آن غزوه بدر صغری در هلال ذی القعده و غزوه بنی النضیر و حمزه کشته بعد از غزوه
احد در سال چهارم از آن غزوه خندق بوده و آنرا احزاب نام کرده اند و آن جمع محاصره مدینه کرده اند پانزده
روز پس الله تعالی وحدت ایشان را در حرمت انداخته و در آن سال قصر نماز شده و تیمم نازل گشته در سال پنجم

آزان

آزان غزوه ذات الرقاع بوده در اول محرم و در آن صلوات خوف گذارده شده و در آن غزوه دومة الجندل
بوده و بنی قریظه بوده در سال ششم از آن غزوه حدیبیه و بیعة رضوان و غزوه بنی المصطلق بوده در سال هفتم
آزان غزوه خیبر بوده و در سال هشتم آزان غزوه تبوک بوده و فتوح متتابع شده اند و مردمان افواجا در دین
الله در آمدند و در سال نهم از آن حجة الوداع بوده و وفات ابراهیم پسر پیغمبر و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوفی
گشته در چاشتگاه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت و مدت مرض او که در آن متوفی گشته
دوازده روز بوده و بقولی آنکه چهارده روز و عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شصت و سه سال بوده آمدیم تا بهر
که مبارکه و در سال دهم و آن سنگیست که خلیل علیه السلام بر آن ایستاده است در وقتی که اذن فی الناس بالحج و
آن سنگی مربعست یک گز در یک گز و بر طرف بالا او طوق زر است و آن سنگی سست است و اما المقام و
آن کوهیست در مکه و زعم عوام آنجا آنست که هر کس که سری بریان در سر آن کوه بخورد از درد سر ایمن شود و
مردمان بسیار چنین کنند اما خدای داند راستی این سخن را نه جبل ابی قبیس و آن دو کوهست در بطحا مکه
گویند صفا نام مردی بوده و مروه نام زنی و در کعبه زنا کردند و حق تعالی ایشانرا مسخ کرده و ایشانرا سنگ گردانید
اما الصفا و المروه و آن کوهیست مبارک نزدیک مکه که خلایق آنرا زیارت کنند که پیغمبر علیه السلام با ابی بکر
رضی الله عنه در وقت هجرت از مکه در آن غار رفتند و حق تعالی در کلام قدیم یاد فرموده اذ اخرجه الذین
کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و مردمان بطریق تبرک آنرا زیارت کنند

و بهاء هند آن کوهیست بزرگ سبز و نیک منا مردمان آنرا بطریق تبرک زیارت کنند آن جهت که
آن کوه سینه که خدا فرستاده اسمعیل را بر آن کوه فرود آمده و سوی آن کوه سینه از ور که آو بخته تو بوده تا وقت غرق پیش از
بعث سید علیه السلام به پنج سال و آنرا بسیار از صحابه دیده اند و بوقت طوفان و خراب گشتن کعبه آن حجر
ضایع شد و آن کوهیست مبارک بر سه میل از مکه و مردمان آنرا زیارت کنند بسبب آنکه پیغمبر علیه
السلام پیش از آنکه وحی بوی آمدی خلوت دوست داشتی و خلوتگاه او درین غار بودی و جبرئیل علیه السلام
درین غار بوی آمد و بهاء نهر زمزم و آن چاهیست مشهور مبارک بنزدیکی کعبه و از بالا تا چاه زمزم تا آخر آن
چهل گز است و در قرآن سر چشمه و غسل سبب نکه بهاجر آنانی که حق تعالی بسیار ایشانرا ثنا گفته در کتاب مجید
مخصوص یعنی از ایشان بزیادت فضلت و ایشان عشره مبشره اند که رسول صلعم فرموده که چون اهل
اسلام گشته از انجا مال بسیار برگرفتند قحط بود کار بر اهل اسلام فراخ شد از بیت الرحمن نام کردند و
پادشاه قلعان مردی از اولاد علی و طلحه و زبیر و سعید و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده بن الجراح
و آن شهریست از آخر سند از طرف چین شهری بزرگ تیغ حسین و اهل چین و سند آنرا معتبر دارند و آن خانه
حج ایشانست و خانه عبادت ایشان چنانکه مکه مارا و اهل آن مسلمان و کافر نیز باشد و اگر آن مسلمانان
اما کفار را تعظیم باشد و در انجا امر معروف و نهی منکر در انجا بکمال بود و ملک آن مسلمان باشد و بیرون
نیاید الا روز جمعه بنماز جماعت و بر فیل نشیند بهاء صنم و در انجا بتیست که از جمله بلاد هند حج بوی کنند و

مقصد

مقصد اهل هند این بت باشد و هر سال یکبار تقرب بوی کنند به مالهای عظیم که تا نثار کنند در خانه بت
و معتکفان انجا و خانه صنم قصریست مبنی در معمورترین موضعی میان بازار بزازان و صفاران و در میان
قصر قبه ایست و بت انجاست و طول قصر سیصد گز است و طول صنم بیست گز و گرد قبه خانهاست
که خادمان صنم انجا ساکن اند و معتکفان انجا و نیست در ملتان عابد آن صنم الا درین قصر و صورت بت
آدمیست نشسته چهار سو بر کرسی و چشمهای او از جواهر است و بر سر او اکلیلیست از زر تقدیر دو گز و این بت گویند
بعضی از چوبست و بعضی گویند نه الا لون او سرخست و دستهای او نگشاده است بلکه فرو کرده است
انگشتان او هم چنانکه در حساب هندی و ملک ملتان آن صنم را باطل نتوانند کرد از وجهت یکی آنکه هر سال
مالهای بنده که بسیار از تمامت هند انجا که آورند و ملک اندکی بر خادمان صنم نفقه کنند و باقی خود برگیرد
و دیگر اگر چون از هند قصد محاربت ملتان میل کنند مسلمانان این صنم را بیرون می آورند و قصد شکستن
و سوختن وی میکنند و هندوان چون دیدند البته مراجعت میکنند طیبا با حبشی در خت بزمین هند و آن
شکست بر شهرهای بسیار و آن درختیست بلند که آب زایل نشود و از زیر آن ثمر آن
خوشهاست و چون آفتاب برتفع میشود و گرما عظیم میگردد و قبهای آن بر خوشهای آن فرو می آید و
چون باد وزد بر شجر و خوشهای آن فرو می افتد بر روی آب و مردمان خوشها جمع میکنند و از انجا میبرند طفل تا
اقصی مشرق و مغرب و هیچ قوم از آن منتفع تر نیستند که نرخ منا شهریست بر یک فرسنگی مکه طول آن دو

میل و آن میان دو کوه است که بر آن طلیست و در انجا مصانع و ابار و حانات و دوانیت باشد
و انجا آن یکی آنست که از عهد رسول صلعم الی یومنا هذا این همه سنگها که بر انجا حجاج انداخته اند هیچ
پیدا نیست و بغیر ازانکه سیل آنرا برده باشد یا مردمان آنرا برداشته باشند که با تیکی که این همه ایام سنگ انداختن
آن موضع مانند کوهی عظیم بودی و هم در انجاست مسجد خیف و مسجد کبش مندادق قین شهریست در
زمین هند و در انجا درخت قناست و طباشیر از آن میخیزد و طباشیر خاکستر این قناست و انجانست که چون
هبوب باد می باشد شاخهای آن برهم میساید و حرارت عظیم در آن می افتد و آتش مشتعل میشود و تمامی
آنجا و فرسنگ زمین سوخته میگردد و خاکستر این قنا طباشیر است و بکله بلاد میبرند مندل شهریست در زمین
هند که عود در انجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و این عود نه در زمین مندل میروید بلکه منابت آن
در جزیره ایست در خط استوا و آب آنرا به مندل می آورد و اکثر قطع کرده باشد آنرا مندلی گویند و آن ثقیل و
مصمت باشد و بهتر از آن نبود المنصوره شهریست در زمین هند بسیار خیر که آنرا بنا کرده است المنصور
ابو جعفر الثانی از خلفاء بنی العباس و حکام در انجا نشینند و نهر مهران در آن شهر میرود و الا و انجا گرمابه غایت
بود و پشه بسیار مدینیست میان مکه و مدینه و در انجاست آبی ساکن که نمیرود و چون شتر آنرا می آشامد
چون شیفته میشود و او را تب فرو میگیرد و شتر در انجا در اعضا نمیشود و هوای انجا عظیم مفسد است نجران
از ناحیه مکه است بنا کرده است آنرا نجران بن زیدان بن یشجب و آورده اند که در نجران همه ساحری نمیکردندی

و علم ایشان علم سحر بودی شخصی پسرکی داشت و او را عبد الله نام بود و این عبد الله هر روز پیش
استاد ساحر شدی و راه او بر خانقاه سید الشهدا محمد القرمطی بود و چون عبد الله از پیش استاد سحر مراجعت
کردی لحظه پیش محمد قرمطی نشستی روزی محمد او را گفت ای پسر ترا این سحر آموختن نفعی نکند من ترا اسم اعظم
آموزم که بدان سبب وجود تو محصون ماند و خلایق نیز از آن متنفع باشند پس او را اسم اعظم در آموخت و
خداوندان درد را به عادتی شفا یافتندی تا جمله معلولان نجران از یمن بدم وی صحت بیدند ملک را خبر شد و
عبد الله را اخذ کرد و گفت چرا مخالفت دین من و آبای من کردی اکنون به دین من در آی عبد الله ابا کرد
ملک او را به عصا زد و سرش شکست و عبد الله در آن هر دو پس اهل نجران گفتند ما ایمان بخدای عبد الله
آوردیم ملک گودی عظیم ساخت و آنرا پر هیزم کرد و آتش در انجا زد و ندا در داد که هر کس که از دین عبد الله
باز نگردد او را در آتش اندازم و هر کس که از دین او باز می گشت او را ترک میکرد و خدای تعالی در کلام قدیم
خبر داده است قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود الهند
و آن شهرهاست بزرگ بسیار عجایب و مسافت سه ماهست و در درازی دو ماهست در پهنی و آن خوشتر جای
زمین خدای تعالی است کوهها و نهرها و آن مختص است بنباتهای نیکو و حیوانات عجیب و از انجا چیزهای
طرفه به جمله بلاد برند و باد جو و انکه تجار بجنبه به اول جدو و شد میروند و انکی از تجار باقصی آن رسند و
سبب انکه گناه رسند نفس و مال مباح میدانند و این هند و سند برادران بوده اند از فرزندان بوقیر بن یقطن بن

حام بن نوح علیه السلام و مذهبها مختلف باشد ایشان را بعضی خدای تعالی شناسند و بعضی نه و ایشان
برهمانند و بعضی باشند که مرده را نشناسند و بعضی عبادت صنم کنند و بعضی عبادت قمر و بعضی عبادت
آتش و بعضی نماز مباح دانند و اما در انجا معادن جواهر نفیس و نباتها غریب و حیوانات عجیب و عمارات
رفیع [illegible] سنگ و موسی است و آن شب میتوان یافت و به روز نه و آن هر سنگی که بشکنند هیچ
سنگ آن را نتواند شکست و از عجایب آن چیزهاست و آن درختیست که چون یافت آن را الاده میشد و آن زهر
قاتلست که هر حیوانی که از آن بخورد در حال بمیرد و در زیر آن درخت حیوانکی هست که آن را فارت البیش
خوانند و آن درخت میخورد و او را مضرت نمیرساند آورده اند که ملوک سند چون بخواهند یکی از ملوک در خاطر آورند
دختری که از او در جدا میشود برگ این درخت در زیر گهواره وی نهند وقتی و وقتی دیگر در زیر جامه خوابش می نهند
پس دامن و پیراهن وی می نهند تا پس آنکه اندک بخورد وی میدهند و میان شیر تا بزرگ میشود و
از آن برگ بیش [illegible] میخورد و او را زیان نمیدارد پس این کنیزک به هدیه به آنکس فرستند که او را در خاطر داشته
باشند از ملوک و آن ملک در حال که با وی جمع میشود همان دم میمیرد [illegible] و در انجا مارانی چند باشند چون
کسی را بگزند بحال مرگ شود و اگر خواهند که آنکس نمیرد او را در تخته بندند و در آبی در اندازند که آن آب
بموضعی میرود که آن را مارستان خوانند و جمعی در آن حدود مارستان می باشند که دایما منتظر مارزدگان
گزیدگان می باشند و ایشان را از آب بگیرند و دوا کنند و بعد از مدتی بموضع خود مراجعت میکنند و از عجایب

افتاد که چون آدم به نسیان از حق مراعات فرمان پروردگار دیدن اسلایا نه و آیه فنسی ولم نجد
له عزما بر جبین جان او کشیدند و حله بهشتی که در بر او بود همه دور شد او جهت ستر اعضا یک
برگ انجیر از انجا بر خود پیچید و بجهت حکم [illegible] چون در زمین هند فرود آمد آن برگ خشک شده بود و پراکنده
گشت این همه عطر و طیب هند از اثر آنست بیت این بوی روح پرور از آن کوی دلبر است
وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است * آمدیم با اتساع عرصه هند چنانکه در کتب مطالعه افتاده و از کتاه
مختاران و ثقات مسافران که مدتها اقامت انجا انداخته اند و روایت تفحص و استکشاف
از اخبرین وجه استماع رفته که طول بلاد هند سه ماه راهست و عرض آن دو ماه راه و [illegible] هزار هزار و هشتصد
هزار و نود و هزار و سه هزار شهر و قصبه و دویست و سوالک صد و بیست و پنج هزار شهر و دیهات
[illegible] زیاده از هشتاد هزار پاره شهر و دیه باشد طیبا از حد لمونا تا خطه کولم مقدار سیصد فرسخ
زمین [illegible] از نزدیک کنبایت تا حد دیلیا زیاده از چهارصد فرسخ و در این بلاد هند تمامت مواضع
معمور و اهالی غرق نعمت و سرورند و در فصول اربعه در این دیار هشتاد نوع گل رنگین بسر بار بیت
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد * اگر نه نوک قلم صورتی کند نگار * و انواع ریاحین بی تکلف و ریاحین بطلب موجود
باشد و همچنین بیت دی و بهمن و آذر و فرودین * همیشه پر ز لاله بینی زمین * هوا پر نثار و زمین پر نگار
ز گرم و ز سرد و همیشه بهار * و بلاد هند اختصاص داده بنباتهای طیبه و حیوانات غریبه و بعضی از ایشان خداشناسند و

پیغمبر و ایشان را جمله اند و بعضی باشند که هر دو شناسند و امت متفرقه بسیارند و بعضی را مباح
دانند و خون ناحق کنند بی مبالاتی و آورده اند که این خونریزی در انجا از اثر آنست که قابیل آن زمین قتل
هابیل نموده چنانچه در تاریخ مقدسی مسطور است از ابن عباس مروی است که آدم علیه السلام در مکه مبارکه
بود ناگاه چار شجر درخت واقع شده و در اطعمه تغیر پدید آمد و میوه ها ترش گشت و آبها تلخ و زمین گرد ناک شد
آدم علیه السلام گفت بیشک در زمین حادثه واقع شده که این علامات آثار آن خواهد بود پس هند آمد قابیل قتل هابیل
کرده بود پس این کلام گفت شعر تغیرت البلاد و من علیها * فوجه الارض مغبر قبیح * تغیر کل ذی لون و طعم
و قل بشاشة الوجه الملیح * فوا اسفا هابیل البنی * تیلا بضمة القبر الضریح * وجاورنا عدو لیس ینسی
بین ما تموت فنستریح * وبدلت الارض خطا * واثمار الفردوس انهار تسیح * و علما متقدمان بسیار و
اکابر اولیا و حکما اخیار بیشمار از بلاد هند برخاسته اند و از آن جمله اولیا کامل مکمل قطب زمان خود شیخ فرید الحق
والدین مسعود بن سلیمان اجودهنی بوده قدس الله روحه و علو مراتب و درجات و مناقب و مقامات علیه
سایر او بیرون از کتاب من کل جانب مخارج کتب بدان مشحون و صفحات از مان مخزون هر زمان در بیان
جاری و چون کوکب دری در هر جا ساری و از جمله مریدان او شیخ الاسلام نظام الحق والدین محمد احمد
بدوانی در کتابی که تحریر فرموده در ابتدا قصه خود نوشته که در تاریخ رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه بعد از آن که خرقه
نعلین چوبی به عطا فرمود و گفت در سر ماند اگر دیده که از ولایت هندوستان بدار نظام بدوانی میرسد این

الیت

ولایتها است به وی چند چیز در دل من گذشت مشرف بر دل بود و هم بر زبان مبارک آورده
و از جمله چون جواهر زواهر فوایدی می شنودم خواستم که آنها به تحریر آورم هنوز تمام در دل من نگذشته بود فرمود
زهی سعادت آن مرید که هرچه از پیر خود بشنود هوش و گوش او بدان متعلق بود و آنرا بنویسد زیرا که در آثار اولیا
آمده است که چون مرید خواهد که هرچه از پیر خود بشنود آنرا بنویسد به عدد هر حرفی که او در قلم آرد ثواب هزار ساله
در نامه او ثبت کنند و بعد مردن او جای او اعلای علیین باشد و از آن کتاب کراما کاتبینا . آن ولی بزرگ علوم
میکرد و از جمله روایتها که از آنحضرت اگر کرده فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با تکه در شب معراج
خرقه یافته بود و چون از معراج باز گشت صحابه را طلبید و گفت که من خرقه یافتم مرا فرمانست که این خرقه را
به یکی هم بخشی از شما خواهم رسید تا چه جواب دهید و مرا گفته اند مر که این جواب به خرقه دهد هم و این جواب
شنیده ام که خواهد گفت بعد از آن روی بسوی ابابکر صدیق کرده گفت اگر خرقه تو دهم چه کنی گفت صدق
ورزم و طاعت خدای تعالی کنم و آنچه بر من مال دنیا بود آنرا عطا کنم بعد از آن از عمر پرسید که اگر تو دهم چه کنی
گفت یا رسول الله اگر خرقه مرا دهی من عدل کنم در میان بندگان خدای تعالی انصاف ورزم و مظلومان را
انصاف رسانم بعد از آن از عثمان پرسید اگر این خرقه ترا دهم چه کنی گفت یا رسول الله به انفاق یکدیگر کار
کنم و آنچه حق خرقه باشد بجای آورم بعد از آن از علی ابن ابی طالب علیه السلام والتحیه پرسید که اگر این خرقه
ترا دهم چه کنی گفت یا رسول الله پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای تعالی بپوشم فرمود بستان این خرقه تو

دادم که زمان بود که سر این جواب به بر حضرت او بدو دهی آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و های
های بگریست و بیهوش شد چون بهوش باز آمد بر لفظ مبارک راند که معلوم شد که درویشی همه پرده پوشیست
و شجرهٔ حضرت او مبارک او بدین موجب شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی از شیخ قطب الدین بختیار
اوشی از خواجه معین الدین سنجری از خواجه عثمان هارونی از خواجه حاجی شریف زندنی از خواجه قطب الدین
مودود چشتی از خواجه یوسف چشتی از خواجه محمد چشتی از خواجه ابو احمد چشتی از خواجه قطب الدین ابو اسحق چشتی از
خواجه علو دینوری از خواجه هبیرهٔ بصری از خواجه حذیفه مرعشی از سلطان ابراهیم از خواجه عن یه موسی الراعی من سید الساکن
اویس قرنی من امیر المومنین و امام المتقین فضیل عیاض از خواجه عبد الواحد بن زید از خواجه حسن بصری
رحمت الله علیه و او از امیر المومنین و یعسوب الدین علی المرتضی علیه السلام و التحیه و او از سید کاینات
و خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه و آله و سلم و بهانه گنگ و آن جویست بزرگ و اهل هند در آن نهر اعتقاد
عظیم است و چون یکی از عظما ایشان بمیرد اعضا او را در آن نهر اندازند و گویند این آب به بهشت میرود
و لابد عضو او را به بهشت رساند و میان این جوی و سومنات دویست فرسنگ باشد و هر روز از آب این نهر به
سومنات برند و بتخانه را بدان بشویند و مردمان بطریق تبرک تقرب بدین آب جویند و بهانه عین العقاب
صاحب تحفة الغرایب آورده است که در زمین هند کوهیست و در آنجا چشمه ایست و چون عقاب پیر میشود در آن
آب غسل میکند و در آفتاب می نشیند و آن پرهای کهن از وی ساقط میشود و پرهای نو برمی آرد و ضعف از و

زایل

زایل میشود و جوانی و قوت حال کرد و آورده اند که در مجلس کسری حکایت کردند که در زمین هند کوهیست و
در انجا درختیست که ثمر آن مرده را زنده میکند پس کسری کسی را بفرستاد و بر حدود هند تا این درخت را تفحص کند
آن شخص برفت مدتی در حدود هند سرگردان بود و هیچ نشانی از آن نیافت تا روزی به یکی از براهمه رسید و این
حال از وی پرسید گفت این حکایتی مرموز است از کلام حکما که کوه مرد عالم خواسته اند و به شجره علم او
به ثمره فایدهٔ علم و به حیات حیات آخرت پس چون کسری این سخن را استماع کرد گفت راست گفت عالم
هند الیمامه ها حقیقت میان حجاز و یمن وهی احسن بلاد واسعه واکثر با خیرا و در انجا نخیلات و اشجار
بسیار است و از قدیم الزمان منازل طسم و جدیس بوده و ایشان هر دو پسران لاو بن ارم بن سام بن
نوح علیه السلام بودند و در یمامه اقامت نمودند چون بسیار شدند ایشان را ملکی معین شد از طسم که او را عملیق
بن هباس گفتندی و او جباری ظلوم بوده است که حکم میان ایشان میکرد و بهار زرقا الیمامه و درین
یمامه زنی بوده است ازرق چشم که از یکشبانه روز راه همچنان میدیدی که کسی در حضور چیزی ببیند و آن زمان
که حسان قصد جدیس کرد ریاح بن مره او را گفت ای ملک مرا خواهری درین جدیس است که او را زرقا گویند
و از یکشبانه روز راه چنان بیند که یکسر موی بروی پوشیده نماند بلکه موی بموی شمار دهد و او چون شما را ببیند
قوم را خبر دهد و ایشان حرب را آماده و مستعد شوند و مقصود بنجاح نرسد حسان گفت پس چه تدبیر سازیم
گفت سپاه را بفرمای تا هر یکی درختی را قطع کنند و همچنان از پیش اسپ خود بازگیرند و میروند غرض که در پس

درخت مخفی باشند تا از چشم ازرق پوشیده ماند همچنان کردند و اهل جدیس زرقا را گفتند شنیدیم
که حسان بسوی ما عزیمت مصمم کرده است یکی بنگر تا چه می بینی زرقا بنگرید گفت درختان می بینم که می
آیند قوم جدیس گفتند زرقا را قوت چشم نقصان پذیرفته بلکه عقل نیز مختل گشته والا چگونه درخت را
که در سیر آید سخن او التفات نکردند و غافل وا نشستند تا حسان بر سر ایشان تاخت و همه را نهب و قتل
نمود و زرقا را هر دو چشم از حدقه برکشید ذکر مسیلمه الکذاب مسیلمه را رحمان الیمامه خواندندی و
دعوی نبوت میکرد در عهد رسول علیه السلام از وی طلب معجزه کردند قاروره بیرون آورد که بیضه مرغ
در آن افکنده بود و خلقی بدین ایمان آوردند و آنان که بدو ایمان آوردند بنو حنیفه بودند و این بنی حنیفه قومی
منتخف العقل بوده اند که جاهلیت بتی از عسل و روغن ساخته بودند و آنرا می پرستیدند پس در میان ایشان
قحطی پیدا شد و آن صنم را بخوردند و پس بر عقل ایشان بخندیدند و شخصی درین معنی بیتی گفته است شعر
اکلت حنیفه ربها زمن التقحم والمجاعه ° لم یحذروا من ربهم سوء العواقب والتباعه ° اما بیضه مسیلمه در شیشه کرده
بود چنانست که تخم مرغ مدتی در سرکه می اندازند و نرم میشود و در قاروره می کنند و بعد از آن آب در شیشه میکنند
و بیضه چون آب دید باز حال خود میرود و چون این معنی بر جمعی پوشیده است ایشان از تعجب می باشند و این
مسیلمه در عهد خلافت ابوبکر کشته شد در حرب خالد بن الولید بدست وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه آورده اند
که شبی تاریک کرباوی سخت میوزید مسیلمه بنی حنیفه را گفت که امشب جبرئیل بمن خواهد آمد و هرکس از شما که بیرون آید

از مسیلمه

از مسیلمه و خشخشه جناح ملک هم بشنوید و هم خیره بصر شوید پس ایشان همه در زیر خیمها گریختند و از
روزنها اندک اندک می نگریستند پس مسیلمه صورتی از کاغذ ساخته بود و آنرا بر مثال مرغ با بالها ساخته
بود و دم آنرا دراز و پهن کرده و جلاجل در آن بربسته و ریسمانی دراز در وی بسته و او را در هوا می انداخت و باد
آنرا می برد و او ریسمان بخود می کشید و ایشان صورتی عجیب میدیدند که از هوا قصد زمین میکرد و صدای باد
و آواز جلاجل می شنیدند و ایشان از ضعیفی و جبن می شد که این جز ملک نتواند بود و مسیلمه آواز میداد که هرکس
که در منزل خود رفت رستگار گشت این شد که قال الله بنی حنیفه قاروره و رایة شادن و نفس مقصوص من الطیر جانی
پس چون مسیلمه سوره والذاریات بشنید گفت مثل این نیز جبرئیل بمن آورده است که والزارعات زرعا
فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا والخابزات خبزا فالاکلات اکلا شخصی گفت من نیز مثل این دارم والخارئات
خرءا و چون سوره فیل بشنود گفت مثل این نیز بمن آمده است و هی الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب طویل و مشفر
وثیل وان ذلک من خلق ربنا انیس و چون سوره کوثر بشنید گفت مثل این نیز آمده است و هی انا اعطیناک الجواهر
فصل لربک و جاهر ان شانئک هو الکافر الاقلیم الثالث ابرقوه شهریست مشهور در زمین فارس و آنرا سواد
سعدی که دختر مع زن کیکاوس بود و این کیکاوس ملک فارس بود و زن او بر پسر شوهر که آن سیاوش نام
بود عاشق شد و سیاوش با وی سر در نیاورد پس چون سعدی از وی منع دید و کنار جست با کیکاوس نمود که
سیاوش با من عاشق است و کاوس بر پسر خود خشمگین شد و سوگند ایشان در شدن در آتش بودی پس سیاوش انکار

کرده ملک او را با آتش فرستاد و چون از آن تهمت مبرا بود از آن آتش او را الم نرسید بعد از آن چون از پدر رنجیده بود
از پدر عزلت گزید و التجا به افراسیاب ملک ترک برد و افراسیاب او را تعظیم کرده فرنگیس دختر خود او را داد
پسر افراسیاب گرسیوز گفتند که او با تو غدر در دل دارد و افراسیاب او را بکشت و این خصومت میان ایران و ترک
از آن مدت باز پیدا شد و در آتش رفتن سیاوش در ابرقوه بوده و آتشی که افروخته بودند چنانکه این ساعت تلی عظیم
از خاکستر آنجاست و آن خاکستر آن آتش است و تل مشهور است به مزار سیاوش و از عجایب ابرقوه آنست که باران در
اندرون شهر نبارد الا اندکی و در بیرون شهر بارد و گویند آن به سبب دعای خلیل علیه السلام است و گویند خلیل علیه
السلام ایشان را منع کرده است از زراعت کردن به گاو و مرقد مبارک شیخ طاوس الحرمین الحبشی آنجاست و او از
اولیاء کبار بوده قدس الله روحه و افاض علینا من برکاته قبر حضرت سید المرسلین بدید و گفت السلام علیک یا رسول
الثقلین از قبر مبارک جواب داد که علیک السلام یا طاوس الحرمین پس بدین شهرت یافت و او را اشارت فرمود
که به طرف فارس آید در جایی که در آنجا مناسبتی با بقعه حرمین بیابد اقامت کند چون به ابرقوه رسید آن معنی فهم
کرد که بسیار زمین حوالی آنجا بیابان و سبزه زار است و چند مدتی در آنجا اقامت کرد و در سنه عشرین و اربعمایه در
زاویه فوت شد اجر شهریست نزدیک اسکندریه ابیار شهریست بازیته که در آنجا دیبا بافند
و شیران نکشند و در او باشند اخمیم شهریست کوچک آبادان در شرقی نیل و از عجایب آن آنست که کوهیست
در غربی اخمیم و اکثر از آنجا آوازی چون آواز آب می شنوند و لفظی که به سخن می ماند اما هیچکس حقیقت آن معلوم نکرد

ابوالفیض



و نسب الیها ابوالفیض ذوالنون المصری رحمة الله علیه و او عالم روزگار و عابد ایام خویش بوده و
او را حالات بسیار عجیب بوده و سبب توبه او آن بوده که روزی از وطن خود بیرون آمده است و در طلب روزی
می شتافته که ناگاه در بیابان نظر او بر مرغکی چیز نابینا افتاد ذوالنون را در خاطر آمد که آیا قسمت این مرغک
از کجا باشد او در این اندیشه بود که زمین بشکافت و دو سکرجه بیرون آمد یکی از زر و یکی از سیم در یکی کنجد و در دیگری
آب و مرغک سر در آن سکرجها نهاده و به قدر حاجت از آن تناول کرد و دو کاسه در زمین ناپدید شد ذوالنون گفت
بعد از این ملازم خانه خود باید بود که روزی بهر حال می رسد پس مراجعت کرد و وفات او در سنه خمس و اربعین و مایتین
بود ارجان مدینه مشهور است به زمین فارس و از آنجا و بن فیروزآباد انوشیروان بنا کرده است و از عجایب
آن کوهیست که در آنجا و در آن کوه غاریست و از آن غار آبی می آید که به عروق مانند مترشح از آن سنگ مومیایی
سفید حاصل می شود و این غار را دری آهنست و قفل بر آن زده و مهر سلطان بر آن نهاده و در هر سال که مومیا
سلطان بشنید قاضی و مشایخ شهر را حاضر کنند و یک مرد برهنه به اندرون غار فرستند و از مومیایی آنچه تواند جمع
کند و در شیشه کند و آن مقدار صد مثقال تخمینا باشد و باز در غار مهر کنند تا سال دیگر و خاصیت این مومیایی
آنست که اگر کسی را اعضا شکسته باشد و مقدار عدسی از آن بیاشامد صحیح گردد الاردن ناحیتی است به زمین
شام و قصبه آن طبریه است میان آن و میان بیت المقدس سه روزه راه است و در آنجا دریاییست منتن و
از آن دریا سنگ می آورند که آن را حجر الیهود میخوانند و اطبا این سنگ را استعمال کنند بجهت وجع سنگ

شماره این سنک دوازدهست نر و ماده از بهر مردان و ماده از بهر زنان و در انجاست منزل یعقوب النبی
علیه السلام و چاه یوسف صدیق علیه السلام و تا این ساعت باقیست و مردمان آنرا زیارت کنند بطریق
تبرک [illegible] الحواریون القصاره و ان قال لهم عیسی علیه السلام من انصاری الی الله قال الحواریون نحن
انصار الله اریحا شهریست نزدیکی بیت المقدس از اعمال اردن و در انجا نخل است و موز و شکر بسیار در آن دیار
جبارانست که حق تعالی موسی را فرمود علیه السلام بدخول آن شهر و موسی قوم را گفت بروید بزمین بیت
المقدس یعنی زمین شام پس موسی از مصر بیرون رفت با ششصد هزار آدمی بعزم شام چون بتیه رسیدند که آن
میان مصر و شام بود موسی از هر سبطی نقیبی تعیین کرد دوازده مرد بودند و ایشانرا برسولی بجباران فرستاد
تا کار یکی از عمالقه ایشانرا بدید هر دوازده را بگرفت و در یک آستین خود نهاد و همچنانکه ما گنجشک در آستین کنیم و او
پیش ملک عمالقه رفت و ایشانرا پیش ملک بنشاند ملک حال ایشان تجسس کرد گفتند که موسی به مقاتلت تو می آید
یکی از عمالقه گفت حالی اینها را بباید کشتن ملک گفت نی ایشانرا بسلامت بازگردانید تا بروند و
صورت شوکت و قدرت ما در پیش اصحاب خود بگویند پس ایشان مراجعت کردند و از آن نقیبان دوازده
گانه یکی یوشع بن نون پسر عم موسی و یکی کالب بن یوفنا شوهر خواهر موسی و ایشان هر دو قوم را برفتن شهر
عمالقه تحریص دادند و آن ده دیگر اباکردند و منع نمودند قوم چون از آن صورت و قوت ایشان معلوم کردند
موسی را گفتند ما موافقت نمیکنیم تو و خدای تو به مقاتلت جباران بروید که ما اینجا اقامت میکنیم هرچند موسی

بکوید

تحریک داده است بنیاد شهر بنهادند پس چون اسکندر از آن آگاه شد گفت من خواستم که آنرا در وقتی
ثابت بنا کنم اما حق تعالی نخواسته بود که آنرا بقایی بود بلکه سرعت خراب آن ارادت حق بوده و نباشد
الا آنچه خدای عز و جل بود پس هم در آن نزدیکی خراب شد دیگربار اسکندر از ارسطو بنها و طلسمات که دفع
جن از آن کند بساخت و هر ستونی را شصت گز طول بود و بر آن اشکال و صورتست و کتابه و آن این
ساقه شهریست بسیار خیر با باتین بسیار و میوه بیشمار و موسی پیش از اسکندر بوده بنیاد وست ترا هزار
سال مجلس سلیمان علیه السلام در انجاست و آن خانه ایست منحوت از سنگ با ستونهای رخام که
مثل آن نباشد و هر عمودی بر قاعده از رخام و مثل آن در رخام سپیدست منقط بسرخی و سیاهی مثل جزع
یمانی و درازی هر عمودی سه گز و دور آن هشت گز و آنرا در بیت از رخام و عتبه آن و بازوهای آن همچنان
از رخام سرخ که آن نیکوترست از جزع و درین مجلس زیاده تر از سیصد عمود بود و همه یک جنس و یک قد و در میان
این مجلس عمودیست از رخام بر قاعده رخامی و درازی آن صد و یازده گز و دور آن چهل و پنج شبر و از عجایب
در اسکندریه ستونیست متحرک و مردمان گویند حرکت آن بواسطه حرکت آفتابست و وقتی که آن مقابل میشود
چیزی در زیر آن می نهند و چون قایم و مستوی میگردد آنچه در آن زیر نهاده ممکن می باشد و اگرچه پاره خزف آبگینه
بود و اسکندریه که مجمع و مقام حکماست که وضع ایشانست که علم کیمیا دانند و موضع او در درجه سفلی بوده
از عجایب آن مناره ایست که زیر آن از سنگ مربعست و بالای مثمن و بالای آن مثمن مناره ایست

لطیف مدور از سنگ درازی اول بوده و آن مثمن شکل است و طول هر ضلعی سه گز و بر بالا منار
آیینه نهاده است و مردم دایما در آن آیینه نگاه می‌کردند و خاصیت آن آیینه که هر گاه که لشکر از بلاد روم خروج کنند
و بر دریا نشینند آن شخص عدد لشکر و حال معلوم کند و اهل اسکندریه را خبر دهد و ایشان مستعد دفع آن لشکر شوند
و آن آیینه تا زمان ولید بن عبد الملک بن مروان باقی بود پس شخصی از خواص ملک روم مردی داهی از روم
بغارت و بطرف شام درآمد و اظهار کرد که یعنی از ملک گریخته است و رغبت مسلمانی دارد پس بدست ولید
مسلمان شد روزی ولید را گفت یا امیر المومنین من معلوم دارم که در زیر این منار اسکندریه خزاین
اسکندر مدفونست مالی خطیر که از شرق و غرب حاصل آورده و این منار علامت آن گنجست ولید را شره
مال حرص و باعث آمد و بفرمود تا منار را خراب کنند پس چون بعضی از منار خراب شد آن مرد رومی در شب
بگریخت بامدادان چون او را نیافتند ولید را معلوم شد که غرض او تخریب مرآت بوده نه تحصیل اموال اکنون آنچه از
منار باقیست حصنی حصین است و این منار در میان آب واقعست و هیچ راه بدان نیست الا به سفینه و
آن مربعست و سوار با اسپ بر سر آن تواند رفتن آورده اند که چون عبد العزیز بن مروان بر مصر والی شد مشایخ اینجا
جمع کرد و گفت من میخواهم که منار اسکندریه را معمور گردانم همچنانکه بود شما معاونت کنید که من بمال مدد
نمایم ایشان گفتند تا فکری کنیم و در شب برفتند و از گورستان متقدمان کاسه سری پوسیده بیاوردند و یک
دندان از وی و دندانهای آن کله بوزن آوردند بیست رطل بود پس عبد العزیز را گفتند تو مثل این مردان طلب کن

تا این

تا این کار تمام شود عبد العزیز خاموش شد و در اینجا چشمه ایست که آن چشمه اسکندریه معروفست و در آن
چشمه نوعیست از صدف که آن همیشه اینجا توان یافت و از آن بیرون نمی‌آید و آب آن بخورانند جذام رنجوران
سود دارد و اسیوط شهریست در غربی نیل و آن شهریست بسیار خیرات عجب عمارات و از انواع صورتها
در و بنا ساخته اند نیکوتر از کوره اسیوط ممکن نباشد و در اینجا نصاری ساکن باشند و افیون مصری از اینجا بجمله
بلاد برند و آن عصاره ورق خشخاش سیاهست و جمله انواع شکر از اینجا باطراف برند و هم در اینجا دیبای
لطیف باشد که مثل آن در بلاد نتوان یافت اصطخر شهریست در زمین فارس و آن قدیم است و معلوم نیست
که بانی آن چه کس بوده است و آن موضع سلیمان علیه السلام بوده است که بامدادان در شام بودی و بعلبک
و شبانگاه در اصطخر و در اینجا خانه آتش گاه بوده است مجوس را و بعضی گفته اند که آن مسجد سلیمان علیه السلام
بوده و در بیرون شهر بناهای عجیب است و صورتها از سنگ ساخته اند و از عجایب آنست که یک لحظه باد از آن
هیکل جدا نشود نه در شب و نه در روز و گفته اند سلیمان علیه السلام باد را در اندرون آن هیکل حبس کرده است و
آورده اند که چون سلطان الب ارسلان قلعه اصطخر را بگشود قدحی از فیروزج بیافت که بر آن اسم جمشید
مکتوب بود افسیه شهریست بزرگ بسیار خیر خاکی خوش و مزارع بسیار و درختان بسیار از نخل و زیتون
و غیر این از قیسیه قدیما بزرگ بوده و این ساعت معاری است مسافران چهل روزست و در اینجا معادن
سیم و آهن از عجایب اینجاست که در هر سال یک نوبت در نهری که اینجاست ماهی ظاهر میشود که آن را

شیوق خوانند و آن ماهیتی است که طول آن یک گز باشد و گوشت آن پاکیزه بود و الا بسیار خار بود و دو
ماه آنرا صید کنند بعد از آن منقطع شود تا سال دیگر همان وقت و در موسم خود عظیم از آن بود آورده اند که در سنه
احدی و ثمانمائه ابری سخت در عصر و برقی عظیم در افریقیه برخواست و از آن ابر سنگ بسیار ببارید و هر کس را که از آن
سنگ رسید هلاک شد انصنا شهریست قدیمی در شرقی نیل بر زمین مصر و اهل این مسخ گشته اند و تمامت
سنگ شده اند زنان و مردان بر اعمال ایشان زن با مرد خفته از سنگ و قصاب که گوشت پاره میکند از سنگ و زن
که خمیر میکند و کودک که در گهواره خفته است و گروه که بر تنور بسته اند همچنان بجملگی سنگ شده است و در این ضیاع
چوبیست که از آن کشتی سازند و اگر دو تخته این چوب بر یکدیگر بندند و یکسال در آب بگذارند چون بنگرند یک
تخته شده باشد و بهم متصل شده و چون از آن سفینه سازند و آن سفینه مدتی در آب بماند چون نگاه کنند آن سفینه
یکپاره بود و هیچ وصلی در آن نبود انطاکیه شهریست بزرگ بر طرف بحر روم موصوف به نزاهت و نیکویی و
خوشی هوا و شیرینی آب و در داخل شهر مزارع و بساتین است و بانی این انطاکیه بنت روم بن لنطی بن سام بن نوح
علیه السلام بوده است و این شهری با سور و فصیل است و در سور آن سیصد و شصت برج است که چهار هزار حارس
آنجا که طواف میکنند و سور آن مبنی است بر صحرا و کوه و در هر برجی منزل بطریقی است و در هر برج مرابط
چهارپایانست و میان آن منزل مردان سپاه و بر هر برجی دری از آهن و شهر مدور است نیمی بر کوه و نیمی بر صحرا
و قلعه عالی بر کنار شهر است چنانکه از علو و عظمت سایه آفتاب از شهر محجوب میکند آنگاه آفتاب در آنجا

طلوع کند

نکند الا در ساعت دوم و آورده اند که در انطاکیه چنان بود که اگر کسی دست از اندرون شهر بیرون
کردی از کثرت پشه صد هزار پشه بر دست وی گرد آمدندی و چون دست باندرون شهر کشیدی یک پشه بر
دست وی نبودی و در شهر قطعا پشه یافت نشدی تا وقتی که عمودی از رخام که در آنجا بود بشکستند و در اندرون
آن عمود حقه از مس یافتند و در میان آن حقه پشه از مس بود بمقدار کفی و بدان طلسم دفع پشه کرده بودند پس چون
آن عمود شکسته شد آن خاصیت باطل شد و این ساعت در شهر پشه بسیار است و در انطاکیه نوعی از موش است
که گربه از گزیدن وی عاجز بود و مسجد حبیب نجار صاحب یس رحمة الله علیه در آنجاست اگر گفت قال یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و آن زمان که کفار او را بکشتند در انطاکیه حق تعالی بصیحه ایشان را هلاک
کرد و آن زمان که صیحه در آمد مومن و کفار در انطاکیه بودند و بدان صیحه مومنان از خواب بیدار نشدند و کفار
هلاک گشتند کما قال تعالی ان کانت الا صیحة واحدة فاذاهم خامدون و مسجد حبیب در میان بازار انطاکیه است
و قبر او در آنجاست مردمان آنرا زیارت میکنند و قبر یحیی بن زکریا علیهما السلام در آنجاست انطرطوس
حصنی است در بحر روم از اعمال حمص و آن تربتیست که مصحف عثمان رضی الله عنه در آنجاست و مردمان بطریق
تبرک بزیارت آنجا روند اودم الجوز دهیست از نواحی حلب و در آنجا شب نوری ساطع میشود و
چون نزدیک آن میشوند هیچ چیز نمی بینند اما از دور نور مینماید و در بنا سه لوحست از سنگ بر آنجا خطی
قدیم نوشته و آن خط را استخراج کردند بر لوح اولی نوشته بود کملت هذه البنیة فی تاریخ ثمانمائه و عشرین

نظهور المسیح علیه السلام و بر لوحی دیگر که بر در خانه است نوشته بود سلام علی من کل هذه البنیة و بر لوح
شمالی نوشته هذا الصوم المشرق الموهوب من الله لنا فی ایام البرتقی الدور الغالب المتجدد فی ایام الملک
اینا و من انیاس البحرین المتولین وقلاس و حباوقاسوس و بلاییا فی شهر ایلول فی ثانی عشر من التاریخ المتقدم
والسلام علی شعوب العالم والوقت الصالح و اهواز و آن ناحیتی است میان بصره و فارس و آن را خوزستان گویند و
در انجا عمارات است و میاه و اودیه و انواع ثمار و شکر و برنج لیکن در تابستان دوزخ آن موضعست از غایت
سخت گرمای گرم و بسیاری هوام طیار و حشرات قتاله مسکن آن چون زنبور است و آواز آن چون صوت طنبور
و نه بینند چیزی در انجا از علوم و آداب و نه نیز از صناعات شریفه و اهل آن دردمندترین مردمان اند و نه
بینند در انجا روی سرخ و هوای آن کشنده است خصوص مر غریبان را که از ایشان البته تب منقطع نشود و وبا از ایشان
منکشف نگردد و اهل آن در عذاب الیم اند و آورده اند که مشایخ اهواز نقل می کنند از مردمان حسن گفتند که ما از اهل
اهواز شنیدیم که گفتند هیچ فرزندی از ما در وجود نیامد که تب در وقت زادن ملازم وی بوده و از تمامی محنت
ایشان آنست که ماکول ایشان برنجست و ایشان از هر روز نان باید پختن چه اگر دو روزه بزنند نتوانند خوردن پس
با وجود این گرمای عظیم هر روز پنجاه هزار تنور مشتعل بوده و حرارت و دخان آن مجتمع شود و بخاری از انجا متصاعد
شود و عفونتی پیدا کرده که دوزخ در مقابل آن نزده پس اعلی ها یه و چون چاشتگاه بود که آفتاب مرتفع شود
هوای آن متندتر بود و فسادی چه فسادی در انجا بسیار بود و حرارت از عقارب که دنبال او بر بند داشته

بود چون سایه عقارب به دنبال در زمین کشند و بزرگ و سیاه بود و هر که را بزند در حال هلاک گردد
و هر افعی و کژدم که در عالمست از افاعی و عقارب متولد شده و اگر از انواع طیب به اهواز برند او را
هیچ بوی نماند و از آن انتفاع نتوان یافت از فساد هوای انجا و کژدمان اهواز در عالم مثل باشد چنانکه سوزنی
آورده است در قصیده چیت سلیم لطف تو از آنسوان تا مارت * سموم قهر تو از کژدمان اهوازی * و ابوالحسن
اهوازی رحمة الله علیه از انجا بوده است و او مفتی و صاحب کلام موضع بود و در سالهای خوب داشت اما او در انجا
منفور بود ایله شهریست بر ساحل بحر قلزم و آن شهری بزرگ بوده است در زمان داود علیه السلام و
این ساعت حجیج شام و مصر در انجا مجتمع شوند جمعی که براه دریا به کعبه روند و آن دهیست که خدای تعالی یاد
فرموده است حاضرة البحر و اهل آن یهود بوده اند و صید ماهی در روز شنبه بر ایشان حرام کرده بود و در روز شنبه
چندان ماهی نزدیک ساحل جمع آمدندی که در اثنا هفته نتوانستندی دیدن و در روز شنبه ماهیان سفید فربه
نزدیک ساحل آمدندی چنانکه از کثرت ایشان آب ناپیدا شدی پس یهود در اقلیم تغابن بسود از ترک صید در
شنبه متفق شدند و با یکدیگر مشورت کردند که ما را تدبیری باید کرد که هم صید باشد و هم عصیان نباشد و بر آن
جمله مقرر شد که بر ساحل حوضهای چند بساختند و طریق آن به دریا مسلوک داشتند همچنان کردند و در روز شنبه
ماهیان بر آمدندی و در آن حوضها کردندی و راه حوض بگرفتندی و در روز یکشنبه در آمدندی و ماهی بگرفتندی
و در هر شنبه یک ماهی به حوض در نیامدی و داود علیه السلام بر ایشان لعنت کردی و در این قوم یهود البغضی بود و نه

که ایشان را منع کردندی پس خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و یک روز بلدا کرد و جمله قرده بودند
پس چون این قرده یکی را از آن جماعت بدیدندی که ایشان را نهی کردی و من دیکس دست بگرفتندی پس متحیر در وی
نگاه کردندی و زبان نداشتندی که سخن گفتندی پس آن شخص گفتی الم انهکم عن السوء ترا نهی میکردم از
بدی نمی شنودی آن قرده بسر اشارت کردی که بلی و آب از دیدگان ایشان روان بودی و از کثرت تغابن بیشتر
آن قرده و آن بودندی که بعد از سه روز بمردند بامیان ناحیتی است میان خراسان و زمین غور و خداوند
شهر و ده و کوه و جویهای بسیار و این جمله ببلاد غزنه میدارد و در اینجا خانه ایست در هوا شده و سقف آن
منقش بر صور لطیفه و در انجا دو بت هست عظیم یکی از سنگ یکی را سرخ بت و در تحفة الغرائب آورده است که
در زمین بامیان چشمه ایست که غلبه و صوتی در وی هست و از آن آب بوی کبریت می آید و هر که در آن غسل کند و
مجروب بود آن جرب ازو زایل شود و منسوبست باینجا الحکیم افضل البامیانی و او حکیمی فاضل عارف
بوده است و صاحب فارس اتابک سعد بن زنگی او را طلب کرده است و گرامی داشته و با او نیکویی بسیار کرد و
او را گفته که میخواهم که حکمی کنی بر مولود من افضل گفته است که باحکام نجوم واثق توان بود که حکم آن گاه صحیب
بود که قطعی ولیکن من یکسال یا دو سال از گذشته حکم کنم اگر راست آمد آینده نیز حکم کنم پس ماضی را حکم
کرد چنانچه یک حکم از آن خطا نبود و نزد اتابک بود تا وفات یافت رحمة الله بیت دیهیست نهاده در ساحل بحر
از طرف شام و آن دیه یعقوب پیغمبرست علیه السلام و آن مسکن او بوده است در فراق یوسف علیه السلام

و این

و این دیه را بیت الاحزان نام نهاده اند از بهر آنکه یعقوب علیه السلام در انجا غمناک بود
مدتی دراز و از انجا بمصر رفت بدیدن یوسف علیه السلام و فرنگ در زمان ملک صلاح الدین یوسف بن
ایوب بیامدند و آنرا آبادان کردند و در انجا حصنی حصین ساختند و قال بعض الشعراء شعر
هلاک الفرنج اتی عاجلا * و قد آن تکسیر صلبانها * ولو لم یکن قد دنا حتفها * لما عمرت بیت احزانها * و همچنان بود
که شاعر گفت که ملک صلاح الدین بیامد بقصد انجا و آنرا بگشود و خراب کرد و صلیبها بشکست بیت
دیهیست از دیهها حلب و در انجا عبادتخانه ایست که هر زمین و مریضی که قصد انجا میکنند و در انجا شب
میگذارد و در شب آتش مر مریض را میگوید که واسطه شفای فلان چیز خواهد بود و بسیار می باشد که آن هاتف
آن زمن و مریض را مسح میکند و آن زحمت ازوی زایل میشود و این شخاص خیریت اهل حلب را بعلبک
شهریست مشهور نزدیکی دمشق و آن قدیم است بسیار درخت و آب و ثمار و در انجا بناها و آثار عجیب است و
قصرها از سنگ رخام که نظیر آن نباشد و گویند آن شهر بسر صداق سلیمان علیه السلام بوده است و بر
بلقیس داده بود و قصر سلیمان در انجاست و گفته اند که این شهر را بک نام بوده است در قدیم الزمان تا بنی اسرائیل
در آن شهر بتی نهاده بودند و او را پرستش میکردند و آن بت را بعل می گفتند و از آن مدت باز مدینه را بعلبک گفتند و حق
تعالی الیاس علیه السلام را بایشان فرستاد و ایشان او را تکذیب کردند و سه سال باران از ایشان منقطع شد
چون مضطر و عاجز شدند نزدیک الیاس آمدند الیاس ایشان را گفت اگر بتان شما بر حقند ایشان را باستسقا برید

ایشان تبان برگرفتند و هرچند تضرع نمودند مفید نبود پس الیاس برخاست و دست بدعا بر
آورد و در حال از جانب بحر پاره ابر سفید مقدار سپری برآمد و در ساعت از مشرق تا مغرب فرو گرفت و
باران ببارید چندانکه درختان و زمینها سیراب شدند باز جهان نو شد و حسنی و راحتی پدید گشت باز شرک
و کفران آغاز نهادند الیاس از حضرت عزت التماس نمود که او را از میان آن قوم خلاص دهد حق تعالی بوی وحی کرد
بفلان مکان رو برفت و نگاه کرد اسپی آتش وش ایشان بر آن اسپ سوار شد و بعد از آن خبر او نشنیدند
گور ایست میان شام و وادی قری و در انجا دیه جبار است و کهف الرقیم که حق تعالی یاد فرموده در
انجاست و بیت اللحم دهیست بر دو فرسنگی از بیت المقدس که مولد عیسی علیه السلام در انجا بوده
و آن نخل در انجا بود که مریم را علیها السلام گفته اند که وهزی الیک بجذع النخلة و در انجا آبیست که آن را آب
معمودیه خوانند و آن آب از سنگی میچکد و نزد نصاری عظیم قدر و منزلتی دارد و بیت المقدس آن شهری
مشهور است و آن محل انبیا و قبله شرایع بوده و مهبط وحی و بنا آن داود علیه السلام نهاده و سلیمان علیه السلام
آن را تمام کرده و روایتست از ابی بن کعب که چون داود علیه السلام بیت المقدس بنا کرد حق تعالی او را فرمود
که جزای این رنج که بسبب من بردی از من چیزی بخواه گفت یا رب خواهم که گناه مرا بیامرزی گفت آمرزیدم
دیگر گفت بخواه گفت آن خواهم که هر کس اینجا درآید و نماز کند در وقت بیرون شدن او را هیچ گناه نمانده باشد
حال همچنان بود که از مادر در وجود آمده فرمود که مستجاب شد دیگر بخواه گفت خواهم که هر که اینجا درآید اگرچه

درویش

درویش بود توانگر شود گفت این مباحست دیگر بخواه گفت خواهم که هر که بیمار اینجا درآید تندرست
گردد فرمود که اجابت کردم و عن ابن عباس رضی الله عنهما البیت المقدس بنته الانبیاء و سکنه
الانبیاء و ما فیه موضع شبر الا و صلی فیه نبی او قام فیه ملک و سلیمان در انجا چیزهای عجیب ساخته در اول
انجا که قبه بوده و مقابل آن قبه از هوا سلسله آویخته بود که بدان سلسله حق از باطل جدا میشد و حیله مشهور
از آن منقطع شد و از عجایب در زاویه در انجا عصایی نصب کرده بودند و آن عصا از آبنوس بود هر که دعوی
کردی که از اولاد انبیاست چون آن را مس کردی او را زیان نرسیدی و اگر نه از فرزندان انبیا بودی چون او را
بسودی دستش بسوختی پس چون جباره در انجا مستولی شدند انجا خراب شد بعد از آن عزیر علیه السلام
بر انجا بگذشت چنانکه حق تعالی خبر داد و هی خاویة علی عروشها فقال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله
مائة عام و گفت یا رب این بیت المقدس ممکن باشد که هرگز آبادان شود و همین که عزیر این در دل و زبان بگذشت
در حال او را خواب فرو گرفت و صد سال در آن خواب بود پس حق تعالی یکی را از ملوک فرس برفرستاد که آن را
او کوشک بود و بیت المقدس را معمورتر از آن گردانید که در اول بود و اهل آن بیشتر از آن چون عزیر از خواب
برخاست نگاه کرد بیت المقدس را دید معمور چشم را می مالید که مگر خیال می بینم یا خواب میگذارم فی الجمله این
حکایت در کتب بشرح مسطور است و این ساعت انجا که زمین است و کوه و در انجا عمارت بر [illegible] ستوان
کرده و آنان نقش مدینه در فضا میست در میان آن و زمین آن جمله سنگست و در آن عمارات بسیار است

نیکو و اهل آن آب باران انباشته کنند و در انجا سه برکه است یکی برکه بنی اسرائیل دوم برکه سلیمان سیوم برکه
عیاض محمد بن احمد البشاری المقدسی در کتاب اخبار بلدان الاسلام آورده است که هوای آن معتدلست و
برف در انجا اندک افتد و نبینند نیکوتر از بنیان آن و نه نیز لطیف تر و نزه تر از مسجدهای آن و جمع
کرده است حق تعالی در انجا میوه کوهی و صحرایی و خیرها ضد آن چون ترنج و لوز و رطب و جوز و انجیر و موز
آن شهر را عیب است چنانکه در وی یاد کرده است انهاست ذهب طوعاقرب و علما در انجا اندک است
و نصاری بسیار و مظلومان در انجا ناصری نه بود و مسجد اقصی در انجاست که خدای تعالی آنرا شرف گردانیده و
تعظیم فرموده و قال الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله و قبه نبی علیه السلام انجاست و مربط براق
در انجا بوده که پیغمبر علیه السلام بر آن سوار شده و محراب مریم علیها السلام هم انجاست و محراب زکریا علیه
السلام انجاست که ملایکه او را بشارت آورده اند بولادت یحیی علیه السلام و کرسی سلیمان علیه السلام در
انجاست و قمامه در انجاست و آن دیریست بزرگ مر نصاری را در میان شهر که صفت نتوان کرد حسن آن
و عمارت آن و کثرت مال آن و در انجا قندیلی است که دعوی کنند که نور آن از آسمان منزل میشود در روزی
معلوم و این نزد ایشان مشهور است و در انجا چشمه ایست که آنرا سلوان خوانند و هر که از آن آب خورد او را
سلوی حاصل شود و بدین گفته اند که لو شرب السلوان ما سلیت [illegible] شهریست فراخ از بر و آخر
بلاد مغرب و بحر محیط و سکان آن امتی عظیم اند و گویند ایشان از بقیت قوم جالوت اند که آن زمان که

طالوت

چون فرو می آورد کف او پیدا نبود و در اهم میبود و نقش آن قل هو الله احد و مردمان را خبر میداد از ضمایر ایشان
و افعال غیبی و حکایت کنند که روزی حسین از حمام بیرون می آمد و شخصی از منکران وی او را بدید
ناگاه مشتی بر قفای حسین زد و حسین او را گفت چرا این مشت بمن زدی گفت خدا فرمود حسین گفت بحق گویی دیگر
بزن آن شخص دست بر آورد که یکی دیگر بزند در حال دستش خشک شد بر مثال چوب پاره و چون اظهار انا الحق
کشتی کرد او را گفتند بگو هو الحق گفت بگوییم انا الحق و اشعار بسیار از وی شنیده اند مثل انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا و له عجبت منک و منی افنیتنی
بک عنی و ادنیتنی منک حتی ظننت انک انی و چون مثل این کلمات از وی استماع کردند بعضی از خلایق در حق
او سوء الظنی پیدا شد ابو القسم بن کج رحمه الله گفت جمعی از صوفیان در سر آتش حسین شدند و از وی طلب معجزه کردند
حسین با ایشان بجانب آتشخانه آن مجوس رفت و دیرانی را گفت که در آتشخانه بگشای دیرانی گفت کلید
با من نیست هر چند گفتش بگشای اجابت نکرد و گفت کلید آتشگاه با موبد است حسین دست در قفل زد در
حال گشاده شد پس در آتشگاه در شد و قندیلی دید که در آن خانه مشتعل بود که در آناء اللیل و اطراف النهار
قطعا آن قندیل منطفی نشدی حسین پرسید که این آتش کی افروخته است دیرانی گفت این آتش خلیل علیه السلام
افروخته است و ما این را متبرک دانیم و مجوس از اقطار بدین تقرب جویند حسین گفت اطفای این قندیل
کسی را شود یا نه دیرانی گفت ما در کتاب خود خوانده ایم که هیچکس بر اطفای این قادر نشود الا عیسی بن مریم

علیهما السلام پس حسین به آستین اشارت بدان قندیل کرد در حال فرو مرد پس از ویرانی فغان برخاست
و گفت الله الله که همین لحظه آتش در جمله شیخ رسید و میرد در شرق و غرب حسین گفت باشتعال آن کدام کس قادر
گفت در کتاب آورده است که باشتعال آن آنکس قادر بود که باطفاء آن قادر بود و این کتب در پای حسین
افتاد و گریه و زاری کرد حسین گفت چیزی نزد تو هست که مشایخ راوی که در صحبت من آمده اند ویرانی
صندوقی جواهر برگرفت و ایشان را داد پس حسین هم به آستین اشارت بدان قندیل کرد در حال مشتعل شد و گفت
دنیا تغالطنی کأنی لست أعرف حالها * حظر الملیک حرامها فأنا اجتنبت حلالها * مدت إلی یمینها فرددتها وشمالها
فی طلبت زواجها حتی اووت وصالها * و این شعر هم سخن حسین است که گفت * سقونی وقالوا لا تغنی ولو سقوا
جبال سراة ما سقیت لغنت * تمنت سلیمی ان اموت بحبها * واهون شیء عندنا ما تمنت نقلست از
ابو عبدالله محمد بن خفیف رحمة الله علیه که گفت من نزد حسین درآمدم و او در حبس مقید بود چون وقت نماز
درآمد حسین را دیدم که برخاست و قیدها از و جدا شده بود پس وضو کرد و نماز بگزارد و بعد از آن بگریه درافتاد و سخت
بگریه گفتم یا حسین چون تو بر دفع قید قادری چرا خود را خلاص نمیکنی گفت ای پسر خفیف این ساعت کدام
شهر میخواهی که آنجا روی گفتم نیشابور گفت چشم فرو خوابان فرو خوابانیدم در حال گفت مرا چشم بگشای چون نگاه
کردم با او هم در نیشابور بودیم در محله که ارادت من بود پس گفتم مرا باز گردان گفت چشم فرو خوابان همچنان
کردم نگاه کردم در حبس گاه بودیم و گفت والله و حلف العاقب انهم موتی من الحب او قتلی لما حسوا تری المحبین

صرعی

صرعی فی دیارهم کفتیة الکهف لا یدرون کم لبثوا پس گفت ای پسر خفیف اندوه نیست اما یافت محبوب
ما فوت مطلوب و حق روشن است و دوستی نصیحت است و خلق جملگی طالب اند و طلب ایشان بقدر
همت ایشان است و همت ایشان بقدر احوال ایشان مطبوع است به علم غیب و علم غیب غایت
احوال ایشان و نخست حال مرید از عهد وصال و بعد حبیب پس گفت ای پسر خفیف در راه بادیه وقتی
که بر جناح سفر کعبه بودم یک قدم نتوانستم نهاد از کثرت زیارت کنندگان پس بایستادم و نظر کردم
خود را با حق متصل دیدم حق مرا گفت که هر که مرا شناخت و از من اعراض کرد او را عذاب کنم عذابی که
هیچکس از عالمیان را آن عذاب نکرده باشم و این بیت انشا کرد بیت عذابه فیک عذب و بعده منک قرب
وانت عندی کروحی بل انت منها احب وانت العین عین وانت القلب قلب حسبی من الحب انی لما تحب احب
آورده اند که حبس او در زمان المقتدر بالله بود و وزیر حامد بن عباس بود و وزیر با حسین عظیم بد بود
بلکه سبب حبس حسین آن بود که روزی حامد قاضی القضاة ابی عمرو را حاضر کرد و در حضور او از حسین سوال
کرد که تو گفته که مال چون بر فقرا صدقه کنند بهتر از آنکه در راه حج صرف کنند حسین گفت بلی من گفته ام
گفت از کجا میگویی گفت از فلان کتاب قاضی گفت دروغ گفتی ای زندیق که ما آن کتاب را شنیده ایم و
در آن این معنی ندیده ایم پس وزیر قاضی را گفت که بنویس او زندیق است قاضی کاغذ بسته و بر آنجا نوشت
پس حامد خط قاضی برگرفت و پیش خلیفه فرستاد و خلیفه به حبس او امر فرمود و از آن زمان که او را حبس کرده

بعضی از حجاب خلیفه از روی حیرتی ایستند عاکرو ند چنین گفت چون مرا بسوزانند آب دجله زیاده
شود چنانکه بیم بود که بغداد را غرق کند پاره از خاکستر وجود من بر آب اندازید که ساکن شود شعر
اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ٭ ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی ٭ والذی حی قدیم غیر مقصود الصفات
وانا منه رضیع فی حجور المرضعات گفته اند که چون او را صلب میکردند یکی از منکران او مقابل او بایستاد و گفت
الحمد لله الذی جعلک نکالا للعالمین وعبرة للناظرین ناگاه حسینی دیگر دیدند که از پای دار دست بر پشت این
حسین مصلوب نهاد و گفت وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم پس چون او را بسوزانیدند آب زیاده شد و [illegible] از
خلق بر جانست و بغداد غرق خواست شدن خلیفه گفت از حلاج هیچ شنیده اید در دفع این غلبه آب حاجب گفت
بلی یا امیر المومنین دفع این خاکستر وجود اوست و آن سخن را با خلیفه فرمود که آن را در آب اندازند در آب انداخت
در حال دجله ساکن شد و از آن خاکستر بر روی آب نقش الله مکتوب شد و این واقعه در سنه تسع وثلثمایه بود تاهرت
نام دو شهرست مقابل یکدیگر در اقصی مغرب یکی را تاهرت القدیم خوانند و دیگری را تاهرت الحدیث و این دو شهر
بسیار درخت بسیار عمارتست سفرجل آن خوبترین سفرجل آفاق باشد و طعم و حسن و در آنجا بسیار باران بارد و سرما
در غایت سختی بود آورده اند که اعرابی در این شهر رفت و از سرما عظیم اذیتی یافت و از آنجا بیرون آمد و بر زمین
سودان رفت و از گرما عظیم آسیب یافت سبب آنکه آفتاب راست مقابل سر ایشانست پس اعرابی روی بآفتاب
کرد و گفت والله لئن عززت فی ذلک المکان لطالما اتیک ذلیلا بتاهرت واهل آن موصوف باشند بحمق حکایت

کرده اند

کرده اند که شخصی در انجا خیانتی کرده بود و آن خیانت معلوم نگشت این قصه بقاضی رفع کردند قاضی از
حکم آن عاجز شد فقها و علما نیز هم بعجز و قصور معترف شدند و گفتند رای قاضی برتر قاضی گفت مصلحت
آن می بینم که قرآن بگشایند آنچه بر آید بدان حکم کنیم چون قرآن گشودند اول سطر این آیه که سنسمه علی الخرطوم
پس قاضی فرمود تا بینی او بریدند تدمر شهریست بزمین شام قدیمی و آن بنا ایست عجب ترین بناها موضوع
از ستونها رخام و گفته اند این از بناهای جن بوده که از بهر سلیمان علیه السلام کرده اند و نابغه درین معنی آورده است
الا سلیمان اذ قال الاله له قم فی البریة فاحددها عن الفند وخیس الجن انی قد اذنت لهم یبنون تدمر بالصفاح والعمد آورده اند
که مروان محمد آخر ملوک بنی امیه آن زمان که حائط تدمر را خراب کرد و سردابه یافت در آنجا تختی نهاده و
زنی برخفته و هفتاد حله در او پوشیده و غلفهای او از زر تمام در او پوشیده و پای آن زن بغیر انگشتان ملکه کرده بود
و صحیفه از زر در بالین وی نهاده بود و بر آن نوشته باسمک اللهم انا تدمر حسان اذل الله الذی علی من
یدخل علی پس مروان فرمود که قطعا هیچ تصرف در آن خانه نکنند و به جبل و کشیر تعرض رسانند و آن موضع را
معمور گردانند و گفت ما در نگاه کنیم الا روزی چند بود که در خاطر من چنین می آید و بسی بر نیاید که عبد الله علی با
مروان محاربت کرد و لشکر او را هزیمت کرد و ملک از بنی امیه زایل شد و بها قصاویر شیر و از آن جمله صورت دو
زنست که صانع از سنگ آن نموده است در تصویر آن و اوس بن ثعلبه بر آن نگه داشت و گفت تمثال اهل تدمر حیرانی
الا ما طول الله التمام فما لکا علی غیر الحشایا علی جبل اصم من الرخام فکم قد فرنی عهد العالی العصرکاه عام بعد

عام والنکا علی بن اللیالی لانی من فروح اتنی تمام یزید بن معاویه این ابیات شنود و گفت بعد ورا اهل العراق
قاتان الصور مان نیکم اهل الشام لم تذکر مما اتخذ منکم قرهبا و بذا الوراقی و قال تاقال تستر شهریست مشهور از
اهواز و آب کرون میگیرد و آن شادروان کرده است و آن از عجب‌ترین بناهاست در گیتی که جمله از سنگ
ساخته‌اند و عمودها آهنین و ارزیز و شادروانی از این اجناس که شرح دادیم گرد شهر کشیده است و بدین سبب آب بعضیه
آب از شهر دفع کرده است و اهل این شهر همه سرود گوینده و موسیقی دانند اما بسیار غیرت و بسیار غلات بعضی از
اکاسره به غزو روم رفت و اسیران بسیار به تستر آورد و ایشان را آنجا ساکن شدند و دیبا و صنایع روم پیدا کردند
از انواع دیباج و حریر و خز و فرش و غیره و تا زمان ما باقی بود حکایت کرده‌اند که ابو موسی الاشعری چون فتح تستر
کرد در آنجا میتی یافت دراز از انس و باد و رحمی چند بوده هر کس که مردم محتاج شدی بعضی آن یا چند آنکه توانستی
برداشتی و هم خود از آن تمام کردی و حوض باز جای آوردی و اگر کسی باز نیاوردی البته رنجور شدی پس ابو موسی اشعری این معنی
به عمر ابن الخطاب نوشت عمر در جواب او بنوشت که آن دانیال پیغمبر است علیه السلام او را بیرون آر و غسل کن و کفن کن
و نماز بروی کن و دفن کن و سهل بن عبدالله تستری از این موضع بوده صاحب کرامات ظاهر و دست او به مرضی که
رسیدی شفا یافتی و بسیار شنیده آمده است از اهل تستر که خانه سهل را بیت السباع گفتندی به سبب آنکه درایا
سباع آنجا آمدندی و او ایشان را ضیافت کردی استاد ابی علی الدقاق رحمه الله حکایت کرد که یعقوب لیث را
شد و اطبا از معالجت او عاجز شدند سهل را طلب کرد و گفت دعای زمانی تا مرا صحت بخشد سهل گفت من چگونه دعا کنم که

بدرگاه تو دو زندان تو مظلوم‌اند یعقوب بر رفع ظلامات فرمود و اخراج محبوسان سهل دست برآورد
و گفت یا رب ذل معصیت وی به وی نمودی عز طاعت من نیز او را بنمای دست خود بر شکم وی نهاد و در
حال صحت یافت پس یعقوب مالی خطیر بیکران بر سهل عرضه کرد سهل از آن اعراض نمود او را گفتند اگر خود بدان
محتاج نبودی چرا بر فقرا و مساکین و محتاجان صرف نکردی سهل گفت زمین را بنگرید نگاه کردند زیر قدم
او همه زر بود و درهم گفت هر کرا حق تعالی این موهبت بر وی کرامت کرده باشد بمال یعقوب چه احتیاج بود و هم ابو علی
گفت روزی به منزل سهل درشدم در خانه او اژدهایی دیدم خفته از خوف بازگشتم سهل آواز داد و
گفت مردم تمام نشود تا از خبر خدای نترسد پس من در رفتم و او روز جمعه بود داود گفت ای بر تو نماز جمعه هست گفتم میان
ما و جامع یک روزه راه است پس دست من بگرفت چون نگاه کردم در جامع بودیم و نماز بگذاردیم و خلق بسیار در
مسجد بودند سهل گفت اهل لا اله الا الله بسیارند لکن مخلصان اندک‌اند تلمسان و بعضی قدیم المغرب و گفته‌اند
این آن دیه است که حق تعالی یاد فرموده است در قصه موسی و خضر علیهما السلام فانطلقا حتی اذا اتیا اهل
قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما گفته‌اند آن دیواریست بزرگ عالی چنین اهل خضر علیه السلام بدست خود
آن را مسح کرده است کرداینده و در تلمسان مسجدیست که آن را مسجد دیوار و بعربی مسجد الجدار خوانند و مردمان آن را
زیارت کنند تنیس شهریست حصین با زبیده و آنجا قلعه محکمست و شمال آن قنطره باشد از جوف غدیر
رجب هوایی باد می‌آید از آن سبب که آب آن در شیشه‌ها سموم سکید زد و شرب ایشان از آن است و از اهل آن

تب مفارقت نمیکند و در انجا گرگ بسیار و کیک بیشمار بود و ایشان در عذاب اند از گرگ و کیک و گفته است
شخصی که انجا رفت و پس بیرون آمد لا انتهی اسد بلده کنت فیها البراغیث کلهم اکلونی ترقصونی حتی هم حلد فی لو خلقت
الثیاب لم تترکونی ان صعدت السطوح لم تترکونی والهم علی الدرج یستقبلونی تونس شهریست بزرگ و این شهر
شرف مدینه والات است و در سراین نباآتش خانه ایست و برابر شهر کوهیست که آبی از آن می آید و بر سر طواحین میگذرد و
شهریست بزرگ بر کران آن اهل آن بسیار خیر و زمین آن بسیار غله و نخیلات بسیار و بلاد انجا را
عادت چنانست که میوه‌ها که از باد بیفتد خود برندارند و بجهت اشیا ضعفا و مساکین کنند و بدین سبب هر سال در وی شیان را
میوه پیش از توانگران میرسد جیزه دهاتیست از مصر و دار الملک فرعون انجا بود و یوسف علیه السلام انجا
شهری بزرگ ساخت و قصری چند بزرگتر و محکمتر از مدینه فرعون و سخن یوسف علیه السلام درین جیزه بود و میان این
در خانه ملک و آن دیوار از سنگ بود و دریچه از زندان یوسف در دو دیواریست و سقف زندان از لوحها از سنگ
تراشیده و آن خانه که یوسف در آن محبوس بود خانه مظلم است و بر دیوار خود نوشته اند که یوسف علیه السلام
درین موضع تعبیر خواب گذارده که قال الله قضی الامر الذی فیه تستفتیان شهریست بزرگ بسیار خیر
خوشی هوا خاکی درست سوری حصین و قلعه محکم و آورده اند که خلیل صلوات الله علیه گوسفندان را درین موضع
داشتی و شیر ایشان را دوشیدی و العهدة علی الراوی و درویشان را از این موضع نام حلب کردند و حق تعالی این مدینه را
برکت تمام مخصوص فرموده است و مزروعات آن درین موجب باشد القطن والسمسم والبطیخ والخیار والدخن والکرم

والمشمش

والمشمش والتفاح والتین و این جمله به آب باران تمام میشود و خوشتر از میوه‌هایی باشد که در بلاد دیگر به آب
کاریز میپرورند و کشت و کل کساکر شعر ازتک مد الغیث آثارها ولم تخرج الارض اثمارها وما منعت جارها بلده
کما منعت حلب جارها هی الخلد یجمع ما تشتهی فزرها فطوبی لمن زارها و شهر مشهور است سنگ سیاه و دو جانب
سور قلعه ایست حصین و بر گرد شهر خندقی عظیم است و در میان آن چشمها از معین و در انجا مغاره ایست که خلیل علیه
السلام گوسفندان در انجا جمع کردی و در شهر حلب مدارس بسیار باشد و اهل آن سنی و شیعی باشند
و در انجا سنگیست در باب الیهود که آب گل از انجا میچکد و بزعم یهود و نصاری و مسلمان انست که زیر آن قبر
پیغمبری از پیغمبرانست و در مدرسه حلاوی سنگیست بر طرف برکه و آن بر مثال تختی و میان آن اندکی مثقوب است
و ترنج را در آن سنگ اعتقادی عظیم است و مال بسیار بر آن نذر کنند و از عجایب آن بازار انگبینه فروشانست
که هر کس که خواهد که بگذرد البته انجا نتواند گذشتن از کثرت لطایف و ظرایف که در آن بازار موضوع بود و الا انها
عجیب غریب و اشیا التیبی است هر سال یکبار در اول ربیع و آن از اسلاف نام نهاده اند و درین روز بظاهر شهر
بیرون آیند و بر دو گروه شوند و مقابل یکدیگر بایستند و قتال سخت بکنند تا وقتی که یک طرف منهزم شود و از انجا
مراجعت کنند و تا سال دیگر هر روز از این معنی هیچ بحث نکنند حمص شهریست شام حصین آن و بهترین
هوا شام باشد خاکی خوش و آبی بسیار و درختان از و هر کس که جامه را باب حمص شوید مار و عقرب گرد او
نگردد تا وقتی که به آبی دیگر غسل کند و اهل آن موصوف باشند به جمال مفرط و قبر خالد بن الولید رضوان الله علیه

و از عجایب است و گویند در مرض موت بود و حکیم گفت تبا للفرار ما علی بابی قدر شیر الاد علیه طعنه او ضربه و بالما
اموت علی الفراش موت البعیر **الحیره** شهریست قدیمی بساحل بحر نزدیکی زمین کوفه و آن در قدیم الزمان
دریایی بوده است و اکنون نیست و از آن دریا اثری و نه خبر از شهر بلکه آن جلدیست و این حیره منزل بنی لخم
بوده است و ایشان ملوک عرب بوده اند در قدیم الزمان و بنا کرده است نعمان بن امرئ القیس بن عمرو بن
عدی قصری ظاهر حیره و نام آن خورنق نهاده و مردی از روم آنرا بنا کرده است و سبب آن بود که چون چهار سال
در آن جهد نمود ناگاه غایب شد هر چند او را طلب کردند نیافتندش تا پنج سال و مدت شغل از او گذشت پس
چون او را بیافتند جهت آن میگرفت و هر روز در آن فوق تا آخر انکه بعد شصت سال تمام شد چون
از تمام آن فارغ شد قصری بود در غایت خوبی نعمان العظیم خوش آمد پس سنمار او را گفت اگر اجرت من بدهی چیزی کنم که
گویم تو بی یک وقت اند که این قصر را ... و از آن نعمان او را گفت این سخن بعد از تو دیگری میداند گفت نه
و گویند استاد گفت من اینجا یک نکته نگاه داشتم که بنا یک رکن بر یک آجر نهاده ام اگر تقدیر آنرا کسی
بیرون کند باشی و او با تو غدر ورزد و تو چون یک آجر خراب کنی رکنی خراب شود و چون آن رکن خراب شود کل خراب شود
پس بفرمود تا او را از بام قصر بزیر انداختند و سلها او منقطع شد و این حال در میان خلق مثل شد جزای سنمار
سرخراه جز استماع و ما کان او ... بر زمین مغرب بر ساحل بحر هوایی درست و آبی خوش و نیکو بهار بسیار و میوه
تمام چنانکه مثل آن در جای دیگر نتوان یافت از بلاد مغرب در نیکویی طعم و رنگ و عجیب و آثار که آنرا از بنا شده

و در غایت شیرینی بود و انواع میوه که شرح آن مطول باشد و در انجا نوعی از مشک می باشد و نوعی از
ماهی آنجا بود که آنرا مملوح کرده اند و سالها بماند و در تازگی گوشت وی تغییری نشود و همچنان خوش طعم باشد
و در انجا تونس است و تونس گویند و مثل گویند لولا التونس لم تخالف اهل تونس و اهل آن موصوف باشند بلوم و تقارب
نفس و بخل سخت و شغب و خروج بر ولاة و بعضی از ولاة که بروی خروج کردند گفت لعمرک ما الفیت
تونس کاسمها ولکنی الفیتها وحشة میان تونس و قیروان سه روز راه است و میان آن هر دو موضعیست که آنرا
محمه گویند و در آنجا حالی عجیب پیدا شد و آن همانست که چون اوان زیتون می باشد مرغانی چند که اورا
زرازیر میگویند قصد آن موضع کنند و هر مرغی از آن دو عدد زیتون بر مخلب گرفته باشند و در محمه می اندازند و
چندانکه غله آن موضع از آن زیتون می باشد و قیمت آن به هفتاد درم و بیشتر میرسد **التیه** و آن موضعیست
که موسی و بنی اسرائیل در آن بماندند و آن میان ایله و مصر است و دریای قلزم و کوه سراة و آن چهل فرسنگ در چهل
فرسنگ است و بنی اسرائیل چهل سال در آن تیه بماندند و هر روز برخاستندی و همه روز راه کردندی شبانگاه چون
نیک بدیدندی در همان موضع بودندی که بامداد از انجا برخاسته بودند و ماکول ایشان منی و سلوی بود و مشروب
ایشان از آبی بود که از آن آب از سنگی که با موسی بود روانه بود کما قال الله عز و جل منه اثنتا عشرة عینا و آن چشمه بر
شمار اسباط بود هر سبطی را چشمه معین و حق تعالی ایشان را به روز ابری میفرستاد تا بر سر ایشان سایبان بود
و بشب عمودی از نور که ایشان را روشنی میداد و این نعمت خدای برجمعی بود که عاصی بودند و مسخوط فسبحان

من عمت نعمت بالبر والفاجر و آن روز که بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند ششصد هزار تن بودند و
درین چهل سال همه در تیه بودند الا یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و این دو مرد بودند که قوم را گفتند بجرب(?)
و ایشان از التحریض(?) بودند بعد از آن یوشع بیامد و فتح شام کرد الجابیه دیهیست از دیههای دمشق و
در انجا تلی است که آن را تل جابیه خوانند و در انجا ماران باشند کوچک قدر یک وجب عظیم موذی که چون با دو تن
او کسی رسد در حال سرد میشود و روی عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال ارواح المومنین بالجابیه بارض الشام
و ارواح الکفار برهوت بارض حضرموت و ذکر حضرموت از پیش کرده شد جاشک جزیره ایست نزدیک جزیره
قیس آن را اهل مردمان جلد باشند و در حرب کردن در بحر و علاج کشتی مثل آن نباشد تا حدی که یکی از ایشان
روزها شنا کند و در آب چنان شمشیر خراب(?) کند که کسی بر خشکی مثل آن نتواند و گفته اند که وقتی دیوی با زنی این
جاشک جمع شد و ایشان از نسل آن دیو اند از آن سبب کارها که ایشان کنند دیگران از مثل آن عاجز باشند
جفار زمینی است میان فلسطین و مصر مسیر آن هفت روز و جمله آن رمل باشد و در آن مزارع و نخیلات باشد
و اهل انجا آثار اقدام در رمل شناسند تو هم چو آن از شیخ معلوم کنند و زن از مرد باز دانند و با وجود کثرت
بساتین ایشان از احتیاجی شو(?) الطیر نباشد از آن جهت که هیچ آفریده را قدرت نباشد که از بستان غیری میوه برگیرد که
البته به آثار قدوم برود و او را دریابد و اگرچه یکروز نیاورد روز دیگر باشد جنابه شهریست بر ساحل بحر فارس
هوایی بد و آبی ناخوش ... باشد و در انجا اشجار از آن سبب که زمین آن شوره باشد و آب آن شور و فسق و فجور

در انجا جای مقر(?) از نماز و بانگ نماز نباشد و در حیره آن منسوب الیها ابو الحسن القرمطی الجنابی که خلقی بسیار
بروی جمع شدند و لشکر خلیفه را شکست و حجاج را بکشت و جامه کعبه را غارت کرد و حجر الاسود را برکند و
با احساء برد و پیش ایشان بماند بیست و یک سال پس مالی عظیم بستدند و بازگردانیدند و ظاهر شد در اول
رمضان سنه تسع و عشر و ثلثمائه غلامی فاجر که او را ابن ابی زکریا الطامی گفتندی و دعوی خدایی میکرد و
این غلام فاجر مردمان را بر عبادت آتش تحریض میبود و هر که آتش را لعنت کردی انگشت(?) دست ببریدی و هر کس که آتش را
هیچ لعنت(?) کردی زبانش را ببریدی و هر کس که امر او را ممتنع شدی او را بکشتی پس حق تعالی هم قرمطی را بر وی مسلط
گردانید تا او را بکشت و خلق از بلای او خلاص یافتند جور شهریست نزدیک شیراز زمین او بسیار آب و بستان هام
و آورده اند که بستان در آن باشد که یک فرسنگ طول آن بود و قصرها بسیار و بانی آن اردشیر بابک بوده و در
میان شهر بنایی عالیست و آن را طربال خوانند و آن وطن ... بر کل جهت و عاز له یه بالمودة والقرب
فقال انه لو ابالطلع فی فوق راسه فیه المراد من اعجب المخطب پس نعمان بر بالای آن قصر رفت و نظر کرد بحر و
بیابان و پیش بحر بود و از پس بر و از گرد او کرد بساتین و اموان و حسان و نخیلات جمله را در تحت نظر خود دید پس وزیر
خود را گفت من دیده ام خوبتر از این بنا هرگز و وزیر او را گفت ای نعمان این را عیبی عظیم هست گفت آن
عیب چیست گفت آنکه باقی نماند نعمان گفت پس آن چیست که باقی ماند گفت ملک آخرت گفت تحصیل آن چگونه است
گفت ترک دنیا نعمان گفت ای مرد مرا درین باب مساعدت کنی در طلب آن گفت بلی پس ملک و دنیا را ترک کرد و او

و وزیرا و از جمله بلاد شده جیفت شهریست بکرمان و از عجایب انجا آنست که در شهر هرگز ابدا
باران نبارد و بر حوالی آن بارد چنانکه اگر شخصی دست از سور شهر بیرون کند باران بر دست وی بارد و بر
باقی بدن او نبارد و این از عجایبست [illegible] شهریست بمصر بر شرقی نیل و در آن معدن مرواست
و در جمله زمین جز این موضع معدن زمرد نیست و در انجا دو کوهست یکی را عروس خوانند و دیگر را خصوم و
این هر دو کوه معدنست و بسیار افتد که پاره زمرد از انجا بدست آورند که مساوی هزار دینار بود و الخلیل و
آن اسم شهریست که در انجا حسن عمارتست نزدیک بیت المقدس و تربتیست که در آن حضرت خلیل علی نبینا و علیه
الصلوات والسلامست در مغاره زیر زمین و در بالای آن زایران را ضیافت خانه است و آن موضعیست خوش
پاکیزه و آثار برکت در آن ظاهر آورده اند که شخصی بزیارت خلیل رفت و پایه از نهر قیم موضع برد و از و درخواست
کرد که او را در مغاره خلیل گذارد قیم او را اجازت داد آن شخص چراغی برگرفت و فتاد در جه فرو رفت مغاره دید
فراخ و در انجا دکانی و خلیل علیه السلام بر آن خفته و بر وجامه سبز و موی سپید او را حرکت میداد و بر جانب او
اسحق و یعقوب علیهما السلام بودند پس دیواری در میان آن مغاره کشیده بود و آن آرامگاه ساره بود علیها
السلام پس آن شخص قصد کرد که نظر در آن کند آوازی شنید که گفتند ایاک و الحرم آن شخص از هیبت بر خود بلرزید
و از انجا که فرو شده بود مراجعت نمود [illegible] که ولایتیست بفارس که آنرا داراب بن فارس عمارت
کرده است و در انجا کانیست که مومیایی از آن خیزد و از رجان نیز خیزد و ذکر ارجان از پیش کرده شد و مومیایی

ارمت

ارمت خواص و عوام باشند اما خالص در خزانه ملوک توان یافت و گویند در ناحیه دارابجرد کوههاست
از رنگ سفید و زرد و سبز و سرخ و سیاه و صحنها دارند آن آرایند و به هر بطرف برند و معدن زیبق نیز در انجا
بود دمشق قصبه ایست در بلاد شام و آن بهشت زمینست از نضارت و حسن عمارت و سعه بقعه و کثرت میاه
اشجار و حسن فواکه و ثمار و گفته اند که بهشت زمین چهار موضع است غوطه دمشق و صغد سمرقند و شعب بوان و
جزیرة الابله و فاضلترین این مواضع دمشق است و اهل سیر گفته اند که آدم صلوات الله علیه در موضعی بوده
که آنرا بیت الابیات گویند و حوا در بیت العباد و هابیل در مقری و قابیل در نیقیه و قابیل هابیل را در کوه قاسیون کشت
و آن کوهیست بر در دمشق و انجا سنگیست که بر آن اثر خونست و اهل دمشق گویند آن خون هابیل است و نزدیک
سنگ مغاره ایست که آنرا مغارة الدم خوانند و شهر دمشق در غایت بزرگی و معموریست بارو و سور و
خندق و قهندز و عمارات و حسن از جمله جایهای آن و از عجایب آن جامع دمشق است و وصف آن کردن
بقلم و کاغذ راست نیاید که اگر کسی پانصد سال زندگانی بود و در تمام مدت عمر صورتها و منبتهای آن مشاهده کند از
هزار یکی و از بسیار اندکی در نظر نتواند آورد از حسن صنعت و مبالغه تعمیق و این عمارات ولید عبد الملک کرده است
و همت او همیشه بر عمارات و بنای مساجد مصروف بوده و بر این عمارت هفت ساله خراج مملکت صرف شده است و
اوراق کاغذ که بر آن محاسبه اخراجات مسجد نوشته بود هژده اشتر حمل آن میکرد و جامع را اوقاف بسیارست و
هر روز بیشمار و مردمان دمشق به آیت حسن و لباس نظیف و خلق و شمائل نازک گشته و میل ایشان بلهو و لعب

عادت ایشان آن بود که هر روز شنبه ایشان به لهو و لعب مشغول شوند و درین روز ملوک انکار نرسید کنند و
نه فرزند مراقبت پدر نماید و نه زن مطاوعت شوهر کند و نه تلمیذ استاد را چون اول روز باشد نفقه آن روز
بگیرند و هر کسی با جنس خود مجتمع شوند مملوک با اخوان خود از ممالیک و صبیان از اتراب خود از صبیان و زنان
با اخوات خود از نسا و مرد با اصدقا خود و اهل تمیز به بستانها و ایشان از آن بساتین قصور و مواضع خلیه بود و
اما سایر الناس به میدان روند و آن موضعیست متسع مبسوط فرش آن در زمستان و تابستان لباس اخضر پوشیده و آب
جاری و تفسحشان در روز شنبه نقل به این موضع کنند از خانها و دکانها و آن روز درین موضع شمار نتوان کرد از
انواع شعبدها و مساخره و مغنی و مصارع و قصاص و مردمان به لعب و لهو مشغول شوند تا آخر روز و بعد از آن جماعت
بجامع در آیند و نماز شام دریابند و باز به خانهای خود عادت کنند [illegible] کوهیست به یک فرسنگی دمشق و بر آن
کشاده که آن همانست که حق تعالی یاد فرموده و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین و آن کوهیست عالی و بر آن مسجدیست
نیکو در میان بساتین و منظرها و آن مسجد در تبا است و از جمله جوانب آن نهری روان است و ینسب الیها
ایاس بن معویه الذی یضرب به المثل فی الذکاء آن چنان بوده است که این ایاس مسم بوده و شخصی او را بجهت حقی
پیش قاضی برد قاضی او را گفت تو کودکی خاموش باش گفت اگر من خاموش شوم کیست که از جهت من سخن گوید قاضی
گفت والله که تو هیچ حق نگویی ایاس گفت لا اله الا الله [illegible] شهریست بزرگ بکرمان و آن معادن نقره است و
سیم و آهن و مس و توتیا و نوشادر و آن کوهیست که آن را دنباوند خوانند و درین کوه مغاره ایست بزرگ و ازین

مغاره آوازی می شنوند به مثال آواز آب و از انجا دودی مرتفع میشود و به حوالی آن منعقد میشود و
چون آن دخان کثیف میشود و بسیار میگردد مردمان شهر میروند و آن را قلع میکنند و آن نوشادر است
و ازین موضع به جمله آفاق برند و سلطان شخصی را برین کوه موکل کرده است و خمس آن می ستاند دمیاط
شهریست قدیمی میان تنیس و مصر و آن مخصوص است به هوای خوش و آن از ثغرهای اسلام و بر کنار نیل افتاده است
و در انجا مدارس است و رباطات و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت لعمر بن الخطاب یا عمر سیفتح
علی یدیک ثغران الاسکندریه و دمیاط دورق شهریست بخوزستان و در انجا آثارها قدیمیست مرقبا و
بن دارا و در انجا حیه بسیار بوده و در انجا کبریت اصفر باشد نوعی که آن را بری گویند و ازین نوع کبریت
نتوان یافت الا بانجا و اگر این کبریت در آتش دورق برند آن را نسوزاند و اگر بغیر آتش دورق برند بسوزاند و این
از عجایب اطراف است و در انجا هوام قتال بود مثل حیات که یک وجب باشد و آن را ذوات الراسین نام کرده اند یعنی
خداوند دو سر و این حیات در دورق و باپستان توان یافت و در میان اهل و چون با دو سر او در حیاتی
رسد در حال بمیرد دورقستان جزیره ایست میان بحر فارس و نهر عسکر مکرم پنج فرسنگ در پنج فرسنگ و درین
جزیره نخلات بسیار است و در میانه آن قلعه ایست که در ایام خلفاء عباس هر کرا جرمی عظیم بودی انجا
فرستادندی و محبوس کردندی و در انجا عمارتها و خانهاست و ساکنان انجا بعضی از ناخدایان اند و این
ناخدایان جماعتی باشند که عمل دریا کنند و دیده اند در انجا حیوانی اسم [illegible] که به یک پای می رود و [illegible]

وادی طور سینا بقول طور سیناست و آن کوهیست که تجلی شد بر موسی علیه السلام و در انجا از
هوش برفت و آن وادی مشتمل است از سنگ سیاه و در داخل وادی چشمه ایست و زعم نصاری آنست که
آتشی که از آن وادی دید از آتش بیت المقدس است و آن آتشی سپید است ضعیف حرارت که نسوزاند و
کذا است و ابن عاصم شعر یا راهب الدیر ماذا الضوء والنور * فقد اضاء بما فی دیرک الطور
هل حلت الشمس فیه دون ابرجها * ام غیب البدر عنه فهو مستور * وادی سینا در جزوی است بزمین مصر و آن
از خوبترین وادیهاست و انزه و اطیب آن و نیل بر جمیع جهات آن محیط است و زرع انجا مانند ازهار
انوار است که نشسته است بدیباج نقش آدمی نخواهد که از انجا مفارقت کند و انجا اجتماع طیور است
و تغرید خوب کما قال ابی البصری فیه * ایا وادی سینا ان ذکرت فانی * اسی الیک علی الحنول السبق
او ما تری وجه الربیع و قد ذمت * انواره بهاره المتانق * و تجاوبت اطیاره و تمت
اشجاره منی تفرز نعم موتق صافه شهریست از بر بربر دو کمی و آنرا سور است محکم از سنگ تراشیده و بنا کرد
آنرا هشام بن عبد الملک آن زمان که اورا طاعون بزمین شام و بیت گرفته و آتش شو باشد و میان این
مردم مواضع چهار زمیخ باشد و بنی خاجه ... بر اهل دین برادر بصافه باشد و صنعت اهل آن عمل کیمیا
و جواتق و دلی باشد و از انجا بجمله بلاد برند و از عجایب این شهر آنست که نیست در انجا زرعی و نه بستانی و نه آبی
و نه امنی و نه تجارتی و نه صنعتی مرغوب و با وجود این همه ناخوشی اهل آن در انجا ساکن شده و اگر نه حب الوطن

بودی

بودی هیچکس در انجا مرغ نپریدی الرقاده شهریست بافریقیه نزدیکی قیروان بساتین بسیار
و نیست با فریقیه هوایی از آن معتدل تر و نه نسیمی از آن پاکیزه تر و نه خاکی از آن درست تر تا بحدی
که هر کس که از انجا در رود بی سببی تبسم و شادمان بود آورده اند که ابراهیم بن احمد بن الاغلب مرضی داشت
و خواب از وی رمیده بود اطبا او را بتدبیر و فرمودند پس چون بدین موضع رسید بخفت و این موضع را رقاده
نام کردند و آنرا دوری و قصوری هست از نیکوترین بلاد باری تعالی است و در قیروان تیغ نبود منع
کنند و در رقاده و ظرفا قیروان گفته اند یا سید الناس و ابن سیدهم و ابن السراتاب منعاده ما حرم الشرب
فی مدینتنا و هو حلال بارض رقاده شاپور شهریست بزمین فارس که آنرا شاپور بن اردشیر بنا کرده و
هر کس که در انجا رود بوی خوش آن موضع می شنود تا وقتی که بیرون آید از کثرت ریاحین و ازهار و اشجار
آن قال البشاری مدینة سابور نزهة جدا بها ثمار الجروم والصرود من النخل والزیتون والاترج والجوز واللوز والعنب
و قصب السکر و انهار با جاریة و ثمار با دانیة تمشی ایاما تحت ظل الاشجار کانها سمرقند و علی کل فرسخ
بقال و خباز و شاپور در بعضی از کوههای انجا مدفونست و منسوب الیها ابو عبد الله الشاپوری رحمه الله
علیه کان من اولیاء الله تعالی سبته شهریست مشهور از بلاد مغرب بر ساحل بر در بیابان بربر و در انجا
کوهیست که موسی و یوشع علیهما السلام انجا رسیده اند و ماهی بریان داشتند و یک نیمه از آن بخورده و یک نیمه
دیگر در آب افتاد و حق تعالی آنرا زنده گردانید چنانکه فرموده و اتخذ سبیله فی البحر عجبا و نسل آن ماهی تا

سجستان

اکنون باقیست و آن ماهیی است که درازی آن بیشتر است از یک گز و پهنای آن یک وجب و یک چشم دارد
و یک نیمه سر دارد و مردمان بدان تبرک برند و بدایا از جبی که تحفه‌شان باشند و بهبود از بلا دور برند یا
انجا. و ذکر سجستان ناحیتی است بزرگ و نواح آن زمین نسبت کرده اند بسجستان چنانکه رسم آنرا ملک
نیم روز گویند و سبب آنکه سلیمان پیغمبر علیه السلام و زمین انجا تمام پر آب بوده دیوان را بفرمود تا تمام
آن زمین پر از گل کنند در نیم روز تمام آن پر از گل کردند بیت بسوی چپ شهر نزدیکان چین گیسه گوید
که نیم روز وطن گاه پور دستانست * که از نهیب شیر و گزرگاه و سرش * شنوز خانه از اسیاب ویرانست
و زمین آن جمله شورستانست و ریگ و باد در انجا ابدا ساکن نشود و آن گرمسیر است و نخیلات بسیار دارد و از
شدت باد نقل میکنند ریگ از جایی بجایی و بسیاری از مشاهیر کرام از انجا برخاسته اند و از انجا بوده خواجه
عثمان هرارلی و او از جمله اولیا بوده و میان سلطان محمود غزنوی و در ویشان اصطلاح کرده و اگر بدان بوده که
ایشان مدفونند آن علما از نزدیکی خانهای خود نقل کرده اند و خانهای ایشان در زیر ریگ ناپدید شده و آن علما
که ایشان از پیش خانه نقل میکنند در حوالی خانه ایشان هر سال دیواری پیدا شده و زمین ایشان خارپشت
و لاک پشت میدهند کشند از برای آنکه در آن زمین مار افعی بسیار باشد و قنفذ و سلحفات قاتل افعیست و گفته اند که در
سجستان هیچ بیتی نباشد الا که در زیر آن خارپشتی باشد و هیچ قوم از اغاثه لهیف چنان مسارعت ننمایند که
ایشان و در هراسات ضعیف و امر معروف و نهی منکر و اگرچه محترمی بوده که مهل و ضایع فرو نگذارند در وقتی که معادیه

قی

بربر

سیرجان

بانیاس و طبریه بر چهار فرسنگی از طبریه و آن منزل یعقوب علیه السلام بوده است نابلس از زمین فلسطین
و چاهیست در انجا که یوسف صدیق را علیه السلام در آن انداخته اند و آن چاه میان نابلس و سنجلست
و مردمان آن چاه را بطریق تبرک زیارت کنند و آب آن آشامند ستون و هیبت بزمین کرمان صاحب
تحفة الغرایب آورده است که در انجا حصاریست که ابدا در انجا موش نتوان یافت و اگر انجا موش برند
چون به آن زمین رسید بمیرد سوس شهریست بزمین بربر نزدیک مراکش و اهل آن شهرها از بربر باشند و
اهل بربر شر الناس اند آورده اند که ابو یعقوب بن یوسف ملک مغرب بانجا بگذشت و مشایخ آن
بدین بخدمت او بیرون آمدند چون ایشانرا بدید گفت شما کیانید گفتند ما مشایخ سوس گفت حاجت بسوگند
نیست که من شمارا میشناسم و عجب داشتند مردمان از سرعت جواب او گویا ایشان گفتند ما مشایخ
ندیم بجد او مرد و نقطیست در کلام مغارب سیراف شهریست شریف و تنعم پاکیزه و بساتین بسیار و
چشمهای فراوان و آنرا از کوه بنا کرده اند و نسبت کرده اند به آن ابو حسن السیرافی رحمة الله علیه شارح کتاب
سیبویه بیت مجلد و او فرید عصر بوده سیرجان قصبه ایست از بلاد کرمان شهریست پاکیزه و مجمع علما در
شهرهای نیکو و بستانهای بسیار و آبهای تمام و آن بشیراز مانده است بل فراخ‌تر و موضعیست از انجا که
آنرا قصران خوانند و آنرا آبیست شیرین و هواییست درست و زمینی فراخ دارد و عضد الدوله شل
آن جا قمر اندازه غایت خوشی و نیکویی و در انجا قاینه و قصب شکر و نخلها بسیار است و ایشان از انسنی خوب باشند

شام

و آن چنانست که هر میوه که باد از درخت بیفکند التفات بدان ننمایند بل آنرا بضعفا و مساکین دهند
و بدین سبب در وقت ادراک میوه درویشانرا زیادت تر از املاک حاصل میشود و زیره از انجا بجمله آفاق برند
سپیلون از دیههای نابلس است و گفته اند که این سپیلون منزل یعقوب علیه السلام بوده است و
برادران یوسف را علیه السلام ازین دیه بیرون برده و در چاه انداخته و چاه در دیه سنجلست و مردمان
آنرا زیارت میکنند الشام طول آن از فرات تا عریش و عرض آن از جبل طی تا بحر روم عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم الشام صفوة الله فی بلاده و الیها یجتبی صفوته من عباده و عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه
قال قسم الخیر عشرة اقسام جعلت تسعة فی الشام و قسم فی سایر الارض و قسم الشر عشرة اعشار جزء
منها بالشام و الباقی فی جمیع الارض و شام زمین مقدس است که آنرا حق تعالی منزل انبیا و مهبط وحی و
محل اولیا کرده است هوایی پاکیزه و آبی شیرین و اهل آن نیکوترین مردمانند در خلق و خلق کما قال
فی وصفهم اهلها احسن الناس خلقا و خلقا و زیا و ریا و بحتری در وصف آن گفته شعر عنیت شرق الارض قدما و غربها
اجوب فی آفاقها و اسیرها ٭ فلم ار مثل الشام دار اقامة ٭ لراح اعادیها و کاس ادیرها
مصححا بدان و نزهة اعین ٭ و لهو نفوس دایم و سرورها ٭ مقدسة جاد الربیع بلادها
ففی کل روضة و غدیرها ٭ و از خواص شام یکی آنست که هرگز از اولیا و ابدال خالی نباشد آنان که حق تعالی بر
ایشان رحمت کرده است و عفو فرموده بدعاء ایشان و این اولیا همیشه هفتاد تن باشند نه کم و بیش

طور سینا

و هر وقت که یکی از ایشان بمیرد از عوام یکی در آن درجه باشد که بدل او شود و این جماعت در
جبل اللکام باشند و سه چیز در شام بوده است الطعن و الطاعة و الطاعون اما طاعون شهرت دارد از آن و اما
طعن و آن مشهور است که سپاه انجا دلیرترین سپاه عالم باشند و اما طاعت در زمان بنی امیه و طاعت
ایشان سلطان را مثل زده اند که با وجود امیر المومنین علی علیه السلام و مرتبت وی کار خلافت معاویه
قرار گرفت با آن همه منقصت وی و مشیت کار معاویه را هیچ سبب دیگر نبود الا مطاوعت اهل شام
و بی ضبطی کار امیر المومنین علیه السلام هیچ واسطه نبود الا عصیان اهل عراق و در طور سینا در انجاست
آن دیر بنی است از سنگ سیاه و در داخل دیر چشمه ایست و زعم نصاری است که آتشی که در آن دیر است از
آتش بیت المقدس است و آن آتشی سپید است ضعیف حرارت که نسوزاند و در شام انواع میوه باشد در غایت
حسن و خوشی و سیب آن بعراق میبرند از بهر خلفا و زیتون انجا زیت رکابی گویند و آن در غایت صفا
باشد و اهل شام را نسبت کنند بخلقی و اندکی فطنه بها جبل السماق و آن کوهیست عظیم از اعمال حلب و آن
مشتمل است بر شهرها و دیهها و آن بیشتر اسماعیلیان باشند و سماق از انجا خیزد و آن موضع پاکیزه و نزه است
و جمله میوه ها و حبوب در انجا باشد و بها طور سینا و آن میان شام است و وادی القری نزدیکی مدین گفته اند
نزدیکی ایله و خطاب قوم با موسی علیه السلام در اینجا بوده و در وقتی که از مصر بیرون می آمد با بنی اسرائیل
و چون موسی بطور بر می آمد او در میان ابر ناپدید میشد و با حق تعالی سخن میگفت و آن کوهیست که حق تعالی یاد فرموده

فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و طلب رؤیة موسی در آنجا بوده قال رب ارنی انظر الیک
قال لن ترانی ولکن انظر و مقدسی آورده که مرد از مصر بیرون می آید به قلزم در سه روز و از قلزم تا طور
دو راه است یکی در دریا و یکی در خشکی و مرد به فساران میرسد و آن شهر عمالقه بوده پس از آن بسطور میرسد و
چون بر آن منتهی شد ششصد هزار و ششصد و شصت و شش نردبان به بالا میرود و در نیمه نردبان کنیسه ایست
از آن الیاس پیغمبر علیه السلام و در قله کوه کنیسه ایست عامر باسم موسی علیه السلام اساطین آن از رخام
و درها از روی و آن موضعیست که الله تعالی با موسی سخن گفته و آنجا خالی نباشد از صالحان و سنگ آنجا
چون بشکنند از آنجا صورتی بیرون می آید که مانند است به شجر العلیق طور هارون آن در قبلی بیت المقدس
واقع است از برای آن طور هارون نام کرده اند که موسی صلوات الله علیه بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند
خواست که به طور رود و مناجات کند با حق تعالی هرون علیه السلام گفت مرا با خود ببر که بنی اسرائیل سخن
من نشنوند و تو با من بار دیگر خشمگین شوی پس موسی او را با خود ببرد چون در راه میرفتند ناگاه دو شخص را
دیدند که قبری می کندند و موسی و هارون علیهما السلام پیش ایشان بایستادند و گفتند این قبر از
برای چه شخص می کنید گفتند از بهر شخصی که عظیم مانند است به این مرد و اشارت به هارون کردند پس هرون را
گفتند بحق خدای که تو بیا و درین قبر بخسب و ببین که فراخست یا نه هرون چون این سخن بشنید جامه از خود
بیرون کرد و بدست موسی داد و در گور فرو رفت و آن دو مرد خود دو ملک بودند در حال روح او را قبض

کردند

کردند و در قبرش بازگذاشتند پس موسی اندوهگین و گریه کنان بازگشت چون به میان قوم در
آمد بنی اسرائیل او را متهم کردند و گفتند هارون را تو کشته و ما نیز ترا به قصاص او خواهیم کشتن پس موسی
متغضب شد و از خدا درخواست تا هرون را به ایشان نمود در سر این کوه و آنگاه از چشم ایشان غایب
شد و آن کوه را طور هارون نام نهادند و بها جبل اللبنان و در آنجا انواع میوه است و زرعها بغیر آنکه
آن را مردم کرده باشند و آنجا از ابدال خالی نباشد ابدا از بهر آنکه قوت حلال درین کوه یافته شود
و سیب آنجا اعجوبه است و آن چنانست که تا در شاخ است هیچ بویی ندارد و چون از آنجا می آورند به میانه
نهر الثلج میرسد بویی خوش از آن میدمد شهر شال شهریست در مغرب و مشهور است میان اهل آن دیار
که در آنجا قصریست که یکی از ملوک از بهر پسر خود بنا کرده که اهل نجوم حکم کرده بودند که موت او به لدغ
عقرب بود و آن ملک این قصر از سنگ رخام برآورده بود تا در آنجا عقرب متولد نشود و آن قضا از
وی منصرف شود و آن سنگ را از غایت املسی داشت هیچ هوام و حشراتی نتوانستی بر آن بر شدن پس یکروز
سله انگور پیش ملکزاده بردند چنانکه دست در سله کرد که خوشه انگور برگیرد عقربی در آنجا بود و بر کف دست
وی زد و دردش او را درگرفت و بمرد شوش شهریست بخوزستان ابن المقفع گوید اول سوری که بعد از طوفان
نوح علیه السلام کردند سور شوش بود و سور تستر و سام بن نوح بنا کرده ابو موسی اشعری آنرا بگشود و در ایام
عمر در آنجا سید خزینه نهاده بودند برگرفت خانه دیده پرده فرو گذاشته قصه آن که خزینه دار بکریست

بوان

وسوگند خورد که در انجا هیچ مال نیست مگر جسد دانیال علیه السلام پس مدتی آن را داشت

شعب بوان زمینی است بفارس میان ارجان و نوبندجان و آن یکی از متنزهات دنیاست و آن

موصوفست بخوبی و خوشی و پاکیزگی و بسیاری درختان و آبهای روان و انواع مرغان و گفته‌اند

که بهشت دنیا چهارست صغد سمرقند و غوطه دمشق و شعب بوان و نهر الابله و از ارجان تا نوبندجان

بیست و شش فرسخست و میان این هر دو شعب بوان است و از خوبی آن یکی آنست که از نقشهای آن ارژنگ

مثلست و متنبی در وصف آن گفته است وقتی که بخدمت عضد الدوله رفت شعر مغانی الشعب طیبا فی المغانی

بمنزلة الربیع من الزمانی ❊ ولکن الفتی العربی فیها ❊ غریب الوجه والید واللسان ❊ ملاعب جنة لو سار فیها

سلیمان لسار بترجمانی ❊ طبت فرساننا والخیل حتی ❊ خشیت وان کرمن من الحران ❊ غدونا تنفض الاغصان فیه

علی اعرافها مثل الجمان ❊ فسرت وقد حجبن الحر عنی ❊ وجئن من الضیاء بما کفانی ❊ والقی الشرق منها فی ثیابی

دنانیرا تفر من البنان ❊ لها ثمر تشیر الیک منه ❊ باشربة وقفن بلا اوانی ❊ وامواه تصل بها حصاها

صلیل الحلی فی ایدی الغوانی ❊ منازل لم یزل منها خیال ❊ یشیعنی الی النوبندجان ❊ اذا غنی الحمام الورق فیها

اجابته اغانی القیان ❊ ومن بالشعب احوج من حمام ❊ اذا غنی وناح الی البیان ❊ وقد یتقارب الوصفان جدا

وموصوفاهما متباعدان ❊ یقول بشعب بوان حصانی ❊ اعن هذا یسار الی الطعان ❊ ابوکم آدم سن المعاصی

وعلمکم مفارقة الجنان شیراز شهریست درست هوای شیرین آب بسیار خیرات تمام غلات و قصبه

شیراز

بلاد فارس

بلاد فارس منسوب کرده‌اند به شیراز بن طهمورث و بنا کرده است آن را سلطان الدوله ابا کالیجار بن

بویه و سبب بنا آن بوده که وا تعهد دیده که درین مقام شصت هزار ولی صاحب کرامات شوند پس

بنا آن کرده و زعم بعضی آنست که هر کس که یکسال در شیراز اقامت کند عیش او طیب شود و اگر سبب

آن معلوم باشد و در انجا اولیا اند و علما و محققان که از انجا برخاسته‌اند تعداد نتوان کرد و از جمله پیران طبقات

از انجاست شیخ جعفر حذا است که معاصر شیخ جنید بوده قدس الله روحهما و صحبت شیخ ابوالحسین نوری هم

روحه یافته و در کتاب شواهد ابومنصور زیاد نقل میکند که شبلی در شان شیخ جعفر گفته است ما یکلمنی بشیراز

الا جعفر الحذاء و شیخ عبدالرحمن سلمی در طبقات آورده است که ابو عبدالله رازی گفته است العجایب

فی التصوف ثلثه اشارات الشبلی و نکت المرتعش و حکایات جعفر و شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف گفته که در توحید

والبته در توحید شاهبازی چون جعفر پرواز نیافته است و از انجاست شیخ کبیر ابو عبدالله محمد خفیف است بیت

سپهر معرفت و ولایت ❊ جهان مکرمت اوج هدایت ❊ مدار اولیا حضرت قدس ❊ امام اصفیا مجمع انس

سر و سالار همه موحد ❊ که باشد یک مریدش شیخ مرشد ❊ ثنا گفتند زنهارش کرده ❊ ز اخلاصش بسوی کعبه برده

و رفعت مراتب و درجات و مقامات و کرامات او مشهور است و در اکثر کتب مسطور و از بسیاری بزرگان

استماع افتاده که خضر علیه السلام روز پنجشنبه در وقت عصر در سر تربت مبارک او حاضر میشود و بروایتی که

شیخ ربانی شیخ صدر الملة والدین مظفر رحمه الله علیه در کتاب مشیخه خود آورده جهت تو او بدین عبارت

شیخ جعفر

الشیخ الکبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف فی جعفر الحذاء و هو لبس من ابی عمرو الاصطخری و هو لبس من ابی تراب النخشبی
و هو لبس من حاتم الاصم و هو لبس من شقیق البلخی و هو لبس من سلطان ابراهیم و هو لبس من موسی
بن زید بن شیبانی الراعی و هو لبس من اویس القرنی و هو لبس من اویس القرنی و هو لبس من امیر المؤمنین
و امام المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام فی مشهد صفی و هو لبس من سید المرسلین و خاتم
النبیین محمد رسول الله محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و طریقی دیگر مشهور است که شیخ کبیر خرقه پوشیده
از محمد بن رویم و او از شیخ جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از داود طائی و او از حبیب
عجمی و او از حسن بصری و او از امیر المؤمنین علی علیه السلام و او از رسول خدا و قاضی ابوالعباس احمد بن عمر بن سریج
بوده و او از علمای شافعیان و ائمه مسلمانان بوده و او را باز اشهب میگفته‌اند و تفضیل او بر جمیع اصحاب شافعیان
حتی مزنی میکرده‌اند و شیخ ابوالحسن سرجی الوصی گفته که فهرست کتاب ابوالعباس احمد بن عمر سریج مشتمل بر چهارصد
مصنف بوده و قائم بوده به نصرت مذهب شافعی و رد کرده بر مخالفان و تفریع نموده بر کتب محمد بن
الحسن و شیخ ابوحامد میگفته ما جاری نشویم با ابی العباس احمد در ظواهر فقه دون دقائق و او اخذ علم از ابی القاسم
الانماطی کرده و فقهای اسلام از او اخذ کرده‌اند و از فقه شافعی منتشر شده در اکثر آفاق و مناظره با ابی بکر
محمد بن داود میکرده و حکایت کرده‌اند که ابوبکر او را روزی میگفته ابلغنی ریقی پس ابوالعباس او را
گفته ابلعتک دجله و روزی او را گفته امهلنی ساعة ابوالعباس گفته امهلتک من الساعة الی ان تقوم الساعة و روزی

اورا

او را گفته اکلمک من الرجل و تجیبنی من الراس ابوالعباس او را گفته اکلمک من الرجل و تجیبنی من الراس
ابوالعباس او را گفته هذه البقرة از حضرت اطلاقها هست و دونها و میگفته‌اند که در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم آمده ان الله تعالی یبعث علی کل راس مائة سنة من یجدد لها دینها و بر سر صد اول بعث کرد عمر عبدالعزیز
و بر سر صد دویست محمد ادریس الشافعی و بر سر سیصد ابوالعباس احمد بن عمر سریج و در سنه ست و ثلثمائه فوت شده
علیه الرحمة و الغفران و از مشاهیر آن شیخ مشرف الدین مصلح السعدی از آنجا برخاسته و او یکی از اولیا بوده
و استماع افتاده که در آخر عمر سه روز قطب بوده و تبولی منت روز قطب عالم گشته و در تاریخ وفات او گفته‌اند
خداوند معانی شیخ سعدی ** که بودش [illegible] چند گنج مایه ** هم از نظم و [illegible] بخش
بر اهم سپهرش برد پایه ** ذوی الحجه بود از عشر آخر ** شد احدی و تسعین پستمایه و دیگر از
در زمستان نواکه بسیار میشود و گل جوری و آب رکناباد مشهور است و در آنجا ریحانی و ورد و شهار ریحانی چون
روغن گل و بنفشه و نیلوفر و یاسمین و در قدیم الزمان این انواع را جهت اکاسره میساختند و اهل آنجا ترتی
فراخ کشوده‌اند و در صنعت جامها و حریر و وقایات مرتبع و همچنین در عمل کار روگری و بیکان گری و حالی و این انواع
تحت [illegible] می سازند و از آنجا بجمله بلاد برند و سبزه و یکی آن دشت ارژن است که متعلق به روحیت آن گفته شعر
شبانه دشت الارژن الطول به ** من الحیه ملاتعد و لاتحصی ** و این دشت ارژن متصید عضدالدوله بوده است
و چوبی از آنجا می آورند که مثل آن در هیچ موضع یافت نمیشود و آن مشهور است و آنرا چوب ارژن خوانند

ناحیتی است بمصر در جنوبی فسطاط و دو کوه بر آن گفته است و نیل میان آن هر دو میرود و شهره و دیار است

بر نیل از هر دو جانب آن و قلیم خوش و خرم و نزه است صحرای آن و در اینجا مغارها است که مملو است از

مردگان از آدمیان و مرغان و سگان و این جمله در کفن باشند کفنها غلطان از کتان که مانده است بجا فنا

کرفاش آن می پیچیده و مصر و آن کفنها بر میان است قماط الطفال است یعنی در آن بپیچیده در مصر و آن کفنها بر

میان است قماط الطفال است یعنی در آن بپیچیده و داوریه در آن مالیده اند که پوسیده و پاره میشود و اگر کفن

از این اموات باز گشاینده قطعا تغیر نشده باشد آورده اند که وقتی از جایه از آن مردگان کفن باز کردند دار

دست وپای او اثر رنگ حنا باقی بوده گفته اند که مومیایی مصری از سر آن مردگان یافته میشود و آن بهتر از

مومیایی معدنی فارسی است و بها جارچه در اینجا نکبت بر مثال مزارها مصر و ب گویا بر آن یکه نهاده اند

و از این جنس بسیار است و گویند آن تا زمان قوم او که حق تعالی آنرا مسخ کرده اند است بدعای موسی

علیه السلام ربنا اطمس علی اموالهم [illegible] و بیت در میان مصر نزدیکی ابلیس و آورده اند که در این ایام خرید و

کاوی که حق تعالی بنی اسرائیل را بذبح آن فرموده بود از بهر ظهور قاتل و در اینجا قرابت که معروفست بقبة البقره

و مردمان آنرا زیارت کنند صفین و بیت قدیمی از بنا روم نزدیکی فرات و شاطی فرات از جانب غربی

طول آن دو فرسخ و محاربه معاویه با امیر المؤمنین علی علیه السلام در این موضع بوده مدت سیصد و شش روز و

عساکر امیر المؤمنین علیه السلام صد و بیست هزار بودند و عساکر معاویه نود هزار و از هر دو جانب هشتاد

معمور کرده اند تا کشاده شد در ایام بنی الاغلب در ولایت مامون و باقی ماند در دست مسلمانان

مدتی پس کفار بر ایشان غلبه کردند و این ساعت در دست ایشانست و در این جزیره کوهسار بلند است و چشمها

روان و بو بسیار شیرین و موضعها منزه و این همه پس اشتیاق آن کرده است شعر تذکرت صقلیة والهوی

یهیج للنفس تذکارها ۝ فان کنت اخرجت من جنة ۝ فانی احدث اخبارها ۝ و در این صقلیه شاتره

روزست و آن موضعی بسیار خیرات است [illegible] و در اینجا کوهیست که آنرا کوه آتش خوانند و آن کوهیست که

متصلست بر بحر و دور آن سه روزه راه است نزدیکی طبرمین و در آن کوه درختها بسیارست و اکثر آن فندقست

و صنوبر و ارزن و در اینجا اصناف ثمارست و در بالای آن کوه آتشی و دخانی پدید میشود و بسیار باشد که

راه گذریان از اینجا آتش برآرند و زمین اینجا مانند خبث الحدید است که بپارسی آنرا ریم آهن خوانند و هیچ

چیز از نبات در آن زمین نروید و هیچ حیوان در آن چرا نکند و دایما بر این کوه ابر باشد و برف و باران که هرگز

در تابستان و زمستان قطع نشود و اهل روم و اطراف دیگر بر آن کوه شوند از بهر دیدن عجایب و اجتماع برف و

آتش و شب از اینجا آتشی عظیم میتوان دید و بروز دخانی عظیم و هیچ کسی طاقت نزدیک شدن ندارد و اگر

کسی آتشی از اینجا آفتاب بگیرد چون از اینجا مفارقت کرد و انطفا پذیرفت صور شهریست مشهور بر طرف بحر شام و

حایطهای آن از سنگ است و در صوری منسوب بدان کنند و آن نیست [illegible] ناحیتی است میان عراق و خراسان

نزدیکی بر جرز و در آن شهرها و دیهها بسیارست و قاضی اینجا ابو الطیب بوده است و او صد سال عمر یافت

که حمل او قطعا محتمل نشود و نیز مذهب او و جواب فتوی می نوشت تا آخر عمر و مناظره میکرد و با اجتهاد
او را مصنفات بسیارست در فقه و اصول یکی از آن تعلیق طبری است و آن صد مجلدست در مذهب
امام شافعی رضی الله عنه و نقلست از قاضی ابو الطیب که گفت یکشب در خواب پیغمبر علیه السلام دیدم که مرا گفتی یا
فقیه پس قاضی بدان شادان شد و فرح در روی پدید آمد فرحی سخت گفتی خواجه علیه السلام مرا فقیه خوانده است و او در
سنه خمس و اربعمائه وفات یافت و خلیفه ابو الحسن المهتدی نماز بروی کرد **طبریه** شهریست نزدیکی دمشق و میان
ایشان مردو سه روزه راهست و حکی از ملک روم آنرا بنا کرده است که نام او طباریه بوده است [illegible]
[illegible] و آن آبیست گرم که بر آن آب گرما بها ساخته اند که محتاج به آتش افروختن نیست و آن
هشت حمامست و اما حمام طبریه از عجایب دنیاست و آن عمارتی قدیمست و گفته اند آن از بنا با سلیمان
بن داود علیهما السلام بوده است و آن هیکلی است که آب از سینه آن بیرون می آید از دوازده چشمه و هر چشمه
از آن مخصوصست به مرضی که چون صاحب مرض در آن غسل کند عافیت یابد باذن الله تعالی و آن آب
حرارتی سخت دارد و اما شیرین و صافیست و بوئی خوش دارد و **چشمه سلیمان** علیه السلام و گویند آن نافعست بهر دردی
[illegible] و آن دو میل است در شش میل و در فور آن علامت دجال است و آن همچون برکه ایست
که کوهها بر آن محیط است و فضلات از آنجا بیرون می آید و در آنجا معدن مرجانست و حوالی آن دیهها
بسیارست و نخیلات و در وسط آن بحر صخره ایست منقور و آن مطبق است به سنگی دیگر و از دور مردمان آنرا [illegible]

دیمن

و یمن و زعم اهل آن نواحی آنست که آن قبر سلیمان علیه السلام است و به طبریه قبر لقمان حکیم است علیه
السلام و هر کس که چهل روز قبر او را زیارت کند حکمت از وی ظاهر شود و در انجا عقارب قتال باشد چون
عقارب اهواز و صاحب تحفة الغرایب آورده است که در طبریه چیزی عظیم است و آب آن سرد و یک نیمه سردست
و یک نیمه گرم است و با یکدیگر ممزوج نمیشود و اکابری که از طبریه برخاسته اند یکی امام محمد جریر الطبری بوده صاحب
تاریخ و تفسیر و مصنفات بسیار دارد و در بغداد متوفی گشته در سال سیصد و سیزده از هجرت و قاضی ابو الفرج
زکریا النهروانی المعروف بابن طرار بر مذهب او بوده و این ابو الفرج فقیهی ادیب شاعر عالم بهر علمی و این
اشعار از وست **شعر** اقتبس الضیاء من الضباب * والتمس الشراب من السراب * اریدُ من الزمان النذل بذلا
وأریا من جنی سلع و صاب * ارجی ان الاقی لاشتیاقی * خیار الناس فی زمن الکلاب [illegible]
شهریست میان انطاکیه و حلب و آن شهری بزرگست و آنرا نسبت کرده اند به طرطوس بن الروم بن الیفن بن سام
بن نوح علیه السلام و گفته اند در وقتی که هارون الرشید به انجا رسید عمارت آنرا نو کرد و بنا آنرا تجدید
فرمود و آنرا سور و خندق ساخت و گفته اند طرطوس همیشه موطن زهاد و صالحین بوده از آن سبب که از ثغور
اسلامست تا وقتی که قصد آن کرد نقفور ملک روم در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه با لشکری گران و مردی از
قبل سیف الدوله در انجا بود نام او ابن الزیات و او عاجز شد از مقاومت ملک روم و امان خواست بشرط
آنکه متاع او را تعرض نرسانند و بهر مقام که خواهد اقامت کند با وجود قبول جزیت پس چون لشکر کفار در بلد

طرطوس درآمدند مساجد را تمامت خراب کردند و هر سلاح و اموالی که از زمان بنی امیه جمع شده بود جمله
برگرفتند و هر یکی از نصاری بخانه مسلمانی نزول کردند و بر صاحب آن خانه تحکم نمودند و پای و عمامه در سر با مکره
دختران و زنان ایشان تصرف نمودند و هر کس که به مخالفت مشغول شد او را شربت شهادت بچشانیدند و طرطوس دار الملک
ایشان بود تا این غایت و چون زن و فرزند آن مسلمانان ببلاد روم ببردند مسلمانان پاره‌ای را با اولاد و
ازواج خریدند و گریختگان ایشان آزاد و راه گیر روند و بها موضع و درانجا موضعیست که چون امیر المؤمنین مامون
بغزو روم میرفت در چشمه آب فرود آمد و آن چشمه بود در غایت صفا و مامون بر کنار آن چشمه نشسته بود چون
آب ماهی دید مقدار یک گز بفرمود به بیرون آوردن آن مردمان در آب رفتند و برآوردند ماهی برطپید و باز
در آب افتاد و رشاشات بر جامه مامون آمد باز به اخراج او امر فرمود و دیگر برآوردند و فرمود که آن بریان
کنند پس چون مطبخی آن را به خدمت خلیفه آورد هر چند خواست تا از آنجا چیزی تناول کند نتوانست و کار بر وی
سخت شد تا بمرد و قال الشاعر شعر هل رأیت النجوم اغنت ⁂ عن المامون فی عز ملکه المانوس
غادروه بعرصتی طرسوس ⁂ مثل ما غادروا اباه بطوس العابیه و آن شهرکیست ز زمین مصر در غایت خوبی
خوشی و آن را منسوب کرده‌اند به جبانه بنت ... العوش شهریست بزرگ از اعمال مصر هوای درست
خوش و آبی شیرین گفته‌اند برادران یوسف علیه السلام چون قحط مصر در خشک سال از برای طلب طعام چون
بنزدیک رسیدند صاحب حرس یوسف را خبر داد که پسران یعقوب رسیدند یوسف علیه السلام ایشان را به دخول مصر

اجازت

اجازت داد و در آنجا منفعتی بی نهایت است و انواع میوه بسیار بود الا انار و خرما که این هردو در غایت حسن
بود و به عذره و دهقان آنجا مثل زدندی و گویند اعذر من دهقان العریش و عذره دهقان عریش سبب آن بود که چون
امیر المؤمنین علی علیه السلام شنید که لشکری معاویه بمصر فرستاد و بجهت قتل محمد بن ابی بکر امیر المؤمنین مالک
اشتر نخعی را به ولایت مصر فرستاد و لشکری جرار با وی بود چون به عریش رسید معاویه دهقان عریش را گفت
اگر اشتر را به سم مقتول گردانی من بیست ساله خراج را ترک کنم پس چون اشتر آنجا فرود آمد دهقان بیامد
گر او با کدام طعام رغبت بیشتر دارد گفتند عسل و الحب که سم در شیرینی آسانتر توان کرد چنانکه فهم نکنند زهر
در آن تعبیه کرد و پیش آورد و اشتر از آن در حال تناول کرد و جان بحق تعالی سپرد و اصحاب اشتر دهقان را با
متعلقان هلاک گردانیدند غزه و آن شهرکیست نزدیکی حلب و آن شهرها را هواییست خوش و آبی شیرین و خاکی
درست و از عجایب آن یکی آنست که عقرب در آنجا قطعا نتوان یافت و اگر خاک آن شهر در موضعی دیگر بر عقرب
ریزند بمیرد و در آنجا مردم بنا شد اصلا عسقلان شهریست بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین و آن را عروس
شام خوانند از غایت نیکویی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابشرکم بالعروسین غزه و عسقلان و این
عسقلان در ایام عمر بن الخطاب گشاده بدست معاویه بن ابی سفیان و آن در تصرف اسلامیان بود تا وقتی
که فرنج بر آن مستولی شدند در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه و بها مشهد رأس الحسین علیه السلام و آن مشهدیست بزرگ
و مبنی است ستبه ... رخام و در آنجا سر امیر المؤمنین حسین علیه السلام مدفونست و مردمان تقرب بدان

انطریق تبرک طلبند و مقصود آنست که از جمله نواحی و آنرا نذور بسیار است عسکر مکرم شهریست مشهور
بر زمین اهواز بنا کرده است آنرا مکرم بن معاویة بن الحرث بن تمیم و آن دیهی بوده است قدیمی و حجاج
مکرم بن معاویه را به قتال خرزاد فرستاد و آنزمان که عصیان آورد و تحصن طلبید به قلعه که آنجاست
پس مکرم آنجا فرود آمد و بحصار بودن های دراز کشید و از آنجا عقارب و حرارت عظیم باشد که به لدغ
ایشان معالجت نمایند و آورده اند که از اصفهان شخصی مفلوج به عسکر بردند تا لدغ عقرب او را معالجت کند
پس چون بعسکر رسید او را در خانی فرود آوردند و قطعا قدرت از پهلو به پهلو گردیدن نداشت بامدادان
دیدندش بر پای خاسته و صحت کلی روی به او آورده و جهد بزیارتی اعادت نموده پیش طبیب رفت و گفت دوش
چنین تبدیل از حال من کجا پیدا شد گفت دوش یک عقرب ترا نیش زده است و از آنحال بدین درجه رسانیده
و اگر یک لدغ دیگر اتفاق افتد در حال بمیری مصلحت آنست که همین لحظه عزم رحیل کنی [illegible] شهریست ساحل بحر
شام از اعمال اردن و آن از نیکوترین بلاد بار ساحل است و در ایام ما معمورترین و در حدیث آمده است طوبی
لمن رای عکه و این عکه شهریست حصین بر بحر بزرگ و آن در دست مسلمانان بود تا فرنج آنرا بستدند در سنه
سبع و تسعین و اربعمائه و اهل فرنج از مسلمانان بکشتند و برده گرفتند و در دست فرنج بود تا زمان صلاح الدین که
فتح کرد آنرا در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه پس فرنج باز گردیدند و با صلاح الدین محاربت کردند و
قتالی سخت میان ایشان پیدا شد و خلقی بسیار مقتول شدند در حوالی عکه و مسلمانان از آن ستوه شدند و ظاهر شد

وایشان

وایشان را مرض و صلاح الدین را مرض روی نمود و اطبا او را به مفارقت آن موضع فرمودند پس او از آنجا
مفارقت کرد و فرنج آنجا متمکن شدند و آنرا خندق ساختند و ملک صلاح الدین با ایشان معاودت نمود و
رسال فرنج را محصور گردانیدند پس فرنج در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه مسلمانانرا بکشتند و آن در دست ایشان
بود تا اکنون عین البقر و آن نزدیکی عکه است و مسلمانان و کفار آنرا زیارت میکنند و یهود
و نصاری نیز گویند گاوی که بر آدم علیه السلام پیدا شد تا بدان کشت کرد از آنجا پیدا شد و بر چشمه مشهدی
که آن منسوبست به امیرالمومنین علی علیه السلام عین جاره؟ ضیعتی است از اعمال حلب و زنان آنجا و مردان
آویزند و ایشانرا شرم نباشد از غلبه شهوت و آن ضیعت را قطع کرد سیف الدوله صاحب قصر السلام و کان
اسمه ... عین شمس شهریست در مصر که تختگاه فرعون بوده در جانب غربی نیل و این ساعت
عمارات آن منطمس شده بر ملی و گویند درین موضع بود که زلیخا جامه یوسف بدرید [illegible] و در جمله بنا
درخت بلسان درین موضع باشد و از آنجا روغنی بیرون می آید و در عین الشمس تمثال چند است که دیوان
آنرا از بهر سلیمان علیه السلام ساخته اند منار و یکی از آن تمثالها منار است در سنگ رخام سرخ
و نقطها سیاه بر روی و آن مربعست و از صد گز بیشتر باشد و بر سر آن صورت آدمی است از مس و بر
یمین و شمال آن صورت دو صورت دیگر هستند بر شکل خادم و از آن صورت آدمی دایم آب
ترشح میکند و از ترشح آب بر آن منار طحلب سبز برسته است بر موضعی که آب از آن میچکد [illegible]

دو بناست بر شمال دو صومعه که آن مردو در زمین مصر ست و بعضی از فراعنه آن مردو را بنا کرده است
و حکم فرموده که هر آدمی که در آنجا بران دو بنا بگذرد البته دو رکعت نماز بر ایشان بکند انکس را که بنده و
این هم مهجور شده بود تا که روزی قصاری از افریقیه در آنجا میگذشت و با وی درازگوش بود و کدینی
که جامه را بران میکوفت و بگذشت بر آن مردو بنا و نماز نکرد حامیان آن موضع او را بگرفتند و بخدمت ملک
بردند ملک از وی بپرسید که چه چیز ترا از نماز بردن بر آن موضع منع کرد گفت ای ملک من مردی غریبم
از افریقیه و از آنجا عزم کردم که در سایه همایون تو باشم و عمر بخوشدلی گذرانم و اگر این نماز بردن بر ایشان حتمی
و دانسته بودمی دو رکعت که هزار رکعت کردمی ملک فرمود که عذر اکنون سود نمی خواهد کرد که رسم
آبا و اجداد من چنان بوده که هر کس که نماز نبرده او را هلاک کرده اند الا کلام اما دو حاجت او روا کرده ام
تو نیز تمنا کن هر چه در دل داری دو حاجت بخواه جز خلاص کازر بیچاره متحیر شد و چون راه خلاص
مسدود یافت گفت ای ملک ده هزار دینار زر سرخ خواهم با امینی که آنرا به افریقیه رساند و بخانه فلان
قصار برساند و به اهل من دهد ملک گفت این تمنا مهیاست و اجابت کردم و در حال فرمود تا ده هزار
دینار زر سرخ بیاوردند و در صرها کرده و مهر بر زمین زد و امینی بیاورد و قصار نشان خانه خود داد
و در حضور قصار او را روانه کردند پس ملک پرسید که یک حاجت دیگر ترا مانده است کازر گفت ای ملک تمنا
دیگر آنست که از این کدین که در دست دارم سه ضرب بر قفای تو زنم یکی سخت و دوم میانه و سوم آهسته

ملک چون این بشنید سر در پیش افکند و یکساعت تامل کرد و باز ما گفت مصلحت چون می بینید گفتند
ای ملک سنت پدران فرو نتوان گذاشت ملک فرمود که بیاید و پس قصار برخاست و به هر دو دست آن
کدین را محکم بر قفای ملک زد چنانکه ملک بیفتاد و از هوش برفت و اعضای وی عظیم مجروح شد چون بهوش
باز آمد از قصار پرسید که این کدام ضربه بود گفت ای ملک این آهسته ترین بود ملک گفت نعوذ بالله
از میانه که یقین است که در ضربه میانه هلاک خواهم شدن این بگفت و روی به اهل حرم کرد که حامیان
آن موضع بودند و گفت ای اولاد زنا شما چون میگویید که این مرد نماز نبرده و من او را دیدم بچشم خود که نماز
کرد بگشایید راه تا او برود و فرمود تا آن بنا خراب کنند و بناکرد مثل آن منذر بن امری القیس که مثل آن مردو
و ذکر آن بیاید در موضع خود انشاء الله تعالی غزه شهریست پاکیزه میان شام و مصر بر طرف رملستان
مصر قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ابشرکم بالعروسین غزه و عسقلان و این غزه را معاویه بن ابی سفیان
بگشود در عهد عمر بن الخطاب مولد ابی عبدالله محمد بن ادریس الشافعی بوده و مولد او در آنجا در سنه خمسین و
مایه بوده و شافعی را بر سه قسم کرده ثلثی در تحصیل علم بسر بردی و ثلثی در عبادت و ثلثی در خواب و نقلست از
شافعی که گفت من بیست سال سیر نخورده ام از بهر آنکه سیری مرد را گران گرداند و دل را سخت کند و زیرکی و
فطنت زایل گرداند و خواب آورد و گفت هرگز من سوگند نخورده ام نه براستی و نه بدروغ آورده اند
که عامل یمن به هارون الرشید نوشت که جوانی قرشی اینجا پیدا شده است و کار او عظیم بلند خواهد شد رشید

اضطرار او مثال داد و در خشم شد چون شافعی را در آوردند رشید در حال که او را بدید او را گرامی
کرد و وی را نزد خود نشاند و او را ترسان در رفت و او بیرون آمد یکی از دوستان وی او را گفت یا
ابا عبد الله ترا دیدم که چیزی آهسته میخواندی در وقت در رفتن پیش رشید گفت بلی کلماتی چند بود که انس
بن مالک از نافع و از عبد الله بن عمر و او از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بود و من شنیده
که رسول علیه السلام در روز خراب خوانده است گفتم یا شافعی آن را بر خوان تا یاد گیرم گفت اللهم انی اعوذ
بنور قدسک و عظمة طهارتک و برکة جلالک من کل آفة و عاهة و طارق الجن والانس الا طارقا یطرق
بخیر اللهم انت عیاذی فبک اعوذ و انت ملاذی فبک الوذ یا من ذلت له رقاب الجبابرة و خضعت
له مقالید الفراعنة اعوذ بجلال وجهک و کرم جلالک من خزیک و کشف سترک و نسیان ذکرک والانصراف
عن شکرک انا فی کنفک فی لیلی و نهاری و نومی و قراری و ظعنی و اسفاری ذکرک شعاری و ثناؤک
دثاری لا اله الا انت تنزیها لاسمائک و تکریما لسبحات وجهک الکریم اجرنی یا رب من خزیک و من شر
عبادک واضرب علینا سرادقات حفظک و قنا سیئات عذابک و احفظنا بخیر منک و ادخلنا فی حفظ
عنایتک یا ارحم الراحمین و این کلمات آن بود که تو خواندی این اخبار نیز الا که حق تعالی او را امین گردانید
پس چون شافعی در مجلس رشید حاضر شد و سرور از وی خشنود گشت خواست که علم او بداند که در چه حد است
قاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن از وی پرسیدند بدین موجب که ذکر کرده میشود و شافعی تمام ترا جواب گفت

سألا عن رجل اتخذ عبدا فقال هو حر ان لطمته لطما ما حتی اجده کیف التخلص عن ذلک الجواب
یبیعه لبعض اولاده و یلطمه حتی لا یعتق و سألا عن رجلین کان فوق سطح فوقع احدهما من السطح و مات فحرمت
علی الآخر امرأته الجواب ان امرأة الحی کانت امة للمیت و کان الزوج بعض ورثته فصارت
الامة ملکا للزوج بحق الارث و حرمت علیه و سألا عن رجلین خطبا امرأة فی حالة واحدة فلم تحل لاحدهما و حلت
للآخر الجواب ان احد الرجلین اربع و هی خامسة فلا تحل له و الآخر ما کان کذلک فحلت له و سألا عن رجل
ذبح شاة فی منزله و خرج لحاجته و رجع و قال لاهله کلوا فانها حرمت علی فقال له اهله و نحن ایضا قد حرم
علینا الجواب کان الرجل مجوسیا او وثنیا و قد خرج لحاجته و اسلم و اهله ایضا اسلموا فقال لاهله کلوا
فانی اسلمت لا تحل لی ذبیحة المجوس فقال له اهله نحن ایضا قد اسلمنا و حرم علینا ایضا و سألا عن امرأة
تزوجت فی شهر واحد بثلثة ازواج کل ذلک حلال غیر حرام الجواب ان هذه المرأة طلقها زوجها و هی
حامل فوضعت انقضت عدتها بالوضع فتزوجت ثم ان هذا الزوج طلقها قبل الدخول فلا عدة علیها فتزوج بها
آخر و بهذا ان زوجت رابعا و خامسا و سادسا و سابعا و سألا عن رجل حرمت علیه امرأته سنة من غیر حیض او طلاق
او عدة الجواب هذا الرجل و امرأته کانا محرمین فلم یدرکا الحج فلم تزل امرأته تحرم علیه الی العام القابل فاذا
فرغت من الحج فی العام المقبل حلت لزوجها و سألا عن امرأتین لقیتا غلامین فقالتا مرحبا بابنینا و ابنی زوجینا و
هما زوجانا الجواب ان المرأتین و کل واحد منهما مزوجة بابن صاحبتها فکان الغلامین ابنیهما و ابنی

تزوجها وهما زوجان وسالا عن رجلين شربا الخمر فوجب الحد كالبلوغ والقتل وسالا عن مسلمين سجدوا
لغير الله وهما مطيعان في هذه السجدة الجواب هذه السجدة الملائكة لآدم عليه السلام وسالا عن رجل شرب خمر
كوز بعضه حلال وحرم عليه الثاني الجواب انه رعف في اثنائه حتى سال الدم فحرم عليه وسالا عن امراة اوجبت
البكارة وزوجها يدعي ازاصابها فكيف السبيل الى تحقيق هذا الامر الجواب تؤمر القابلة بان تحشيها بيضة فان
غابت البيضة كذبت المراة وان لم تغب صدقت وسالا عن رجل سلم الى زوجته كيسا وقال لها انت طالق ان فتحيه
او خرقتيه او حرقتيه وانت طالق ان لم تفرغيه الجواب يكون في الكيس سكر او نحوه … فينقع في الماء لينا
ليذوب ويفرغ الكيس وسالا عن امراة قبلت غلاما وقالت فديت من امه ولدته … وانا امراة ابيه الجواب
ابنها وسالا عن خمس نفر زنوا بامراة فعلى احدهم القتل وعلى الثاني الرجم وعلى الثالث الحد وعلى الرابع نصف الحد
وعلى الخامس لا يجب الشي الجواب الاول مشرك زنى بامراة مسلمة يجب قتله والثاني محصن فعليه الرجم والثالث
بكر فعليه الحد والرابع مملوك عليه نصف الحد والخامس مجنون لاشي عليه وسالا عن امراة قربت مملوكها على
وطيها وهو كاره ولو طيها فما يجب عليهما الجواب ان كان المملوك يخشى ان جلده او تضربه او تحبسه فلاشي عليه و
الا فعليه نصف الحد واما مولدته ان كانت محصنة فعليها الرجم والا فالحد ويباع المملوك عليها وسالا عن رجل طلب
صلوة ونظر الى السماء فوجب عليه الف درهم الجواب لما سلم من صلاته راى هلالا كان تزوج امراة وكان غايبا
فثبت عند القاضي موته فتزوج بامراته هذا الفصل آواره فقدم من سفره ودست عليه زوجته ثم سلم عن صلاته فراى

على توبه اثر وم فقد اعادة الصلوة ونظر الى السماء فراى الهلال فحل عليه الذي الموجل الى راس الشهر
وسالا عن رجل ضرب راس الرجل بعصا وادعى المضروب ذهاب احدى عينيه وتخنيث الخياشيم والخرس
تمك الديه موري هذا بك كلها ادعى كيف تعتبرها الجواب تقام في مقابل الشمس فان لم يطرق باصره فهو صادق
ويشم الحراق فان لم ينفعل فهو صادق وتغرز لسانه فان خرج منه دم اسود فهو صادق وسالا عن امام يصلي بقوم
وكان وراءه اربعة نفر فدخل المسجد رجل فصلى عن يمين الامام فلما سلم الامام عن يمينه راى الرجل الداخل فقتل الامام و
اخذ امراته وجلد الجماعة وهدم المسجد الجواب ان الداخل امير فلما راى القوم … وعلمت احداهن في البلد فقتله
المصلي وشهد الجماعة ان زوجة الامام في نكاح القاتل وانه راى الامام … جعلها مسجدا فلما سلم راه الامام عرفه فقتله واخذ
… وجلد الذين شهدوا الزور وهدم المسجد لانها كانت فقال له الرشيد لله درك يا ابن ادريس فلنك
وامر له بالف دينار وخلعه فخرج الشافعي غانما … حكايت روايت كرد محمد بن منصور و گفت خوانده ام در كتاب
طاهر بن محمد نيشابوري بخط شافعي اين ابيات شعر ان الذي رزق اليسار فلم يصب حمدا ولا شكرا لغير موفق
الجد يدني كل شي شاسع ۞ والجد يفتح كل باب مغلق ۞ واذا سمعت بان مجدودا حوى ۞ عودا فاثمر في يديه فصدق
واذا سمعت بان محروما اتى ۞ ماء ليشربه فغاض فحقق ۞ ومن الدليل على القضاء وكونه ۞ بؤس اللبيب وطيب عيش الاحمق
روايت است مزني گفت در شدم نزد شافعي رضي الله عنه واو در مرض موت بود و اورا گفتم كيف اصبحت قال اصبحت
من الدنيا راحلا وللاخوان مفارقا ولكاس المنية شاربا ولسوء اعمالي ملاقيا وعلى الله تعالى واردا ولا ادري

يسير الى الجنة فانتهاء ام الى النار فانتهاء پس بگريه درافتاد و اين ابيات انشا كرد شعر
وما قسى قلبى وضاقت مسالكى جعلت الرجا منى لعفوك سلما تعاظمنى ذنبى فلما قرنته بعفوك ربى كان عفوك اعظما
وما زلت ذا عفو عن الذنب لم تزل تجود و تعفو منة و تكرما و بجوار حق رفت در سنه اربع و مائتين پنجاه و چهار
سال الشرط تسمه ايست از دمشق آب بسيار و درختان سبز بسيار و در شان او گفته اند نضيرة الاشجار متجاوبة الاطيار
مونقة الازهار عقدة الاغصان خضرة الالوان و در آن مسجد جليل است جلوان بسا نهاد و قصر با محبت
بر آن كوه ساطع انذ از جمله جبال و آب انجا از آن كوه بيرون مى آيد و به غوطه در مى آيد و در غوطه زرع اندك تر باشد
الاتمامت درختان ميوه دار بود به يكديگر پيوسته و در شان آن گفته اند هى ارم ذات العماد التى لم يخلق مثلها فى البلاد و گفته اند كه بهشت
دنيا چهار است غوطه دمشق صغد سمرقند شعب بوان جزيرة الابله و خوبترين اين موضع غوطه دمشق است فارس
ناحيتى مشهور است كه شرقى آن كرمانست و غربى آن خوزستان و شمالى آن بيابان خراسان و جنوبى آن دريا
و آنرا منسوب كرده اند بفارس بن لاشور بن سام بن نوح عليه السلام و در انجا مواضع است كه ميوه زود رسد از شدت
سرما آن همچون پستان و هم در انجا مواضعست كه مرغان انجا ساكن نشوند از شدت حرارت آن همچون
رستاق لاهوتبان و اهالى آنجا يا ذكر كرده اند كه ايشان از نسل فارس بن طهمورث اند ساكنان موضع كه آنرا ايران
شهر گويند و آن ميانه اقليم سيوم و چهارم و پنجم است از ميانه نهر بلخ تا انتهاى آذربايجان و ارمنيه تا قادسيه
و تا بحر فارس و اين حدود صفوت اراضى است و اشرف آن بدان سبب كه متوسط است در قلب اقاليم و

اهل آن اصحاب عقلهاء درست و بدنهاء سليم و شمايل ظريف و براعت در كل صناعت و رويهاء خوب
و چشمهاء صحيح و باسهاء پاكيزه و اخلاق شيرين و رايهاء صايب و تدبير امور و جاز فى التواريخ كه ملوك
فرس چهار هزار سال ملك عالم داشته اند و اول ايشان كيومرث بوده و آخر ايشان يزدجرد بن شهريار كه
كشته شد در وقعه عمر بن الخطاب بر دو اين ملوك فرس بلاد را معمور داشته اند و عجايب را نقوش چشم گردانيده اند و
در خبر آمده است كه حق تعالى وحى كرد به داود عليه السلام كه بگو مردم خود را تا عجم را دشمن ندارند كه ايشان
دنيا را آبادان كرده اند و وطن بندگان من ساخته اند و حسن سيرت ملوك فرس در كتب عرب و عجم مذكور است
و مخفى نيست بناهاء معظم كه ايشان كرده اند و اكثر آن سماست باتمام ايشان و اخبار عدل و احسان ايشان در
همه دنيا مشهور است و آثار و عمارت ايشان تا اكنون ظاهر و عمر فرس آنست كه چند تن از ايشان بوده اند
كه امثال ايشان نبوده اند و اول ايشان افريدون بن كيتيادن جمشيد و او پادشاه جمله زمين بوده و جهان را مملو از
معدلت و نور خود گردانيده و بعد از آنكه مملو بود از جور و ظلم ضحاك و مالى كه ضحاك از كسان جمشيد و رعايا
ستده بود جمله آنرا بارباب حقوق رسانيد و آنچه صاحب نداشت بر مساكين وقف كرد و او پانصد سال پادشاهى
كرد و پس از مسخر كردن و برنشستن آن اغاز كرد و ابراهيم و اسمعيل و يعقوب عليه السلام در عهد او بوده اند
و بعضى گفته اند كه ذو القرنين كه الله تعالى نام او در كلام مجيد ياد ميفرمايد افريدون بوده كه چون بساط
عدل گسترده و خلق الطاعت خداى فرمود و دوم ايشان بهمن بن اسفنديار پادشاه رعيت پرور و دادگستر

بود پیش از زمان او خرابی چند واقع شده بود او به معماری معدلت آنها را باز حال عمارت آورد و
چند شهر بنا کرد و از جمله کوار فارس و در انجا بندی بست که از غرایب جهانست و شهر بیضا هم از انجا گویند
بسیاری از سلاطین او بنیاد کرد و وزیر و دستور او شافورس (?) عهد او بودند و وزیر دیگر جاماسپ بوده و
صد و دوازده سال پادشاهی کرد و این کلمات اوست بالافضال جلو الاکدار و بکر من الذکر ثمره الفکر و دیگر ارفق
مفتاح النجاح و دیگر کریه الموت لصبح (?) للمرء و دیگر الانصاف احسن الاوصاف و سوم ایشان اسکندر بن دارا
بن بهمن پادشاهی بزرگ حکیم بوده و علم خواص الپستة (?) و تلمیذ ارسطاطالیس بوده و پادشاه تمام دنیا گشته و
اکثر برآنند که ذوالقرنین اوست و اکثر برآنند که پادشاهی مجموع جهان چهار کس کرده اند دو مومن سلیمان و ذو
القرنین و دو کافر نمرود و بخت النصر و ذوالقرنین عبدالله مرده (?) بوده و در کشاف اختلاف کرده اند قولی آنکه بنده
صالح بوده و الله تعالی او را پادشاه زمین گردانیده و علم و حکمت او داده و لباس هیبت بر او پوشانیده
و نور و ظلمت را مسخر او کرده چون شب رفتی نور از پیش او رفتی و ظلمت از پس او و قولی آنکه پیغمبر بوده و
قولی آنکه ملکی از ملائکه بوده و از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام والتحیه مرویست که ابر مسخر او
بوده و اسباب آماده او بود رحمت او گسترده بودند و از و حال اسکندر پرسیدند گفت خدا را دوست داشت
پس خدای تعالی او را دوست داشت و از و علیه السلام ابن الکوا سوال کرد که ذوالقرنین ملکی بود یا نبی
جواب داد که نه ملک بوده و نه نبی و لیکن بنده صالح بوده بسر قرن راست او زدند در طاعت حق تعالی و مرد

دیگر

دیگر الله تعالی او را برانگیخت دیگر بر قرن چپ او زدند و بمرد و الله تعالی بار دیگر او را برانگیخت و شما مثل او
هست و قولی آنکه دعوت ایشان بتوحید میکرد و او را می کشتند و خدای تعالی او را زنده میکردانید و از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ذوالقرنین نام او نهاده اند از برای آنکه طواف هر دو قرن دنیا
کرده یعنی هر دو جانب آن شرق و غرب آن و قولی آنکه او را دو قرن بوده یعنی ضفیره و قولی آنکه در
وقت او دو قرن از مردمان منقرض شده اند و از حبیب مرویست آنکه از جهت آنکه پادشاه روم و فارس گشته
و در روایتی روم و ترک و در روایتی آنکه هر دو صفحه سر او از مس بوده و قولی آنکه تاج او را دو سر بوده و قولی آنکه بر سر او
چیزی بوده مانند دو سر و چهارم ایشان جاماسپ منجم بوده و مثل او صاحب منزلتی نبوده و گویند
که او استخراج چهار هزار ساله کرده و او وزیر گشتاسپ بن لهراسپ بوده و او خبر داده است از
حوادث و خروج موسی و عیسی علی نبینا و محمد علیهما السلام و زوال ملت مجوس و خروج ترک و قتل و
نهب ایشان و خروج شخص و قهر ایشان و کثرت حوادث بعد از ایشان و این جمله در کتابی که جاماسپ
ساخته ذکر کرده و او را خاصیتی عجیبست و آن همانست که قبر او بر تلی است در زمین فارس و در پیش
آن تل تربتیست و هر کس از ولات و حکام که انجا بگذرند لابد ایشان از معزول معزول باید شدن و در آن روزی
اگرچه پادشاه باشند البته معزول گردد و این مشهورست و مجربست و پنجم ایشان رستم زال و زور
از و صاحب قوت تر نبوده بلکه در عالم بی نظیر بوده چنانکه اگر ده هزار سوار در مقابل او آمدی غلبه او را

بودی و اگر ضربی در تعاقب او آمدی او را به نیزه از پشت اسپ برداشتی و بر زمین در
افکندی و ششم ایشان بهرام گور و او از حاذق‌ترین مردمان بود به تیر انداختن و
مشهور است که با کنیزکی در صیدگاه بود آهویی پیدا شد با جاریه گفت چون می‌بینی اگر
تیر بزنم جاریه گفت این سهل باشد اگر پای او بر گوش او دوزی عجب باشد بهرام
بیدق بر کمان گروهه نهاد و بر گوش آهو زد آهو پای به گوش خود بخارید بهرام تیر بینداخت
و پای او بر گوش او دوخت و قصه او در صید اغریب که خلق از پدر او یزدجرد
اثیم اذیت بسیار دیده بودند و چون او فوت شد بهرام پیش نعمان بن امرء القیس بود
ایشان دیگری را بر تخت سلطنت نشاندند یکی از عقب زادگان اردشیر بهرام با لشکر
عرب متوجه شد موبدان با عظمای ملک استقبال بهرام کردند و التماس نمودند که
او مراجعت نماید و سال اقبال خراج بستاند از او قبول نکرد و گفت که جمیع ظلم
که شما از استاد او ظلم یزدجرد دیده و متنفر و متوحشید ما ما همین بر خلاف قاعده او زندگانی با شما
خواهم کرد و به عدالت و رافت و احسان تقدیم خواهم نمود و با این همه تاج سلطنت در
میان دو شیر گرسنه بنهند هر کس که از میان هر دو بیرون کشیده بر سر نهد لایق پادشاهی
او باشد بدین شرط راضی شدند و اعیان و ارکان جمع آمدند و هر دو شیر گرسنه را

از دو جام خود متفرق کرده بود و دویست مرد را سر یکی طبلی داد که در شب هنگام در پیرامون لشکر خاقان فرود
کوبند و آوازه زنند که بهرام با لشکر بی‌قیاس رسیده و خود را بر سر خاقان زد و او مست بود و او را بکشت و
لشکر او در همدیگر افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و لشکریان بهرام بسیاری از ایشان بکشتند و باقی بگریختند و
غنایم بیکران بدست بهرام و لشکر افتاد و مثل این حکایت از پادشاهان بسیار نشده بود و هفتم ایشان
انوشیروان بن قباد کسری بود و او را بسیار بوده و مملکتی عظیم داشته و پادشاهان روم و چین او را هدایا فرستادندی
و روی عن النبی الهاشمی القرشی صلی الله علیه وآله وسلم ولدت فی زمن الملک العادل و یکی از معدلت
او این بود که زنجیری از تخت خود بر آستانه بارگاه زده بود تا مظلومان او را تحریک کنند و عرض احوال بحجاب
و بواب محتاج نشوند و پادشاه را علی الفور باطلاع حال ایشان شود و هفت سال اصلا کسی آن زنجیر را نجنبانید
و لهذا قبل چنین زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نمانده تفسیر
مجمع البحرین در قول الله تعالی لعمر الله الحبیب من الطیب آورده که روایت کرده‌اند که از رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم سؤال کردند از حال نوشیروان و حاتم و آنکه مانند این هر دو پیغمبر علیه الصلوات والسلام جواب
داد که الله تعالی ایشان را بیامرزید و گفت لانهم عمروا البلاد و تشوا العباد و هشتم ایشان بوزرجمهر و
او وزیر کاسری بود چند او را ای علم و عقل و عدیم النظیر در وقت خود و در فطنت و ذکا او تا حلها از آن
و گویند هکارسند شطرنج وضع کرده و بخدمت بوزرجمهر فرستادند و حقه‌ها از آن گشوده و در عوض آن نرد ساخت

وبهمنه فرستاد و او گفته است عرصه نرد مانند است بزمین که تیره و جهت ساکنان آن و منازل عرصه که بیست
و چهار است چون ساعات شب و روز است و بیدقها آن بعدد ایام ماهی است و اختلاف الوان چون سپیدی
و سوادی روز و شب و منازل بر چهار مرتبه قسمت رفته چون عدد طبایع چهارگانه زمین و آب و هوا و آتش و زمستان
و تابستان و ربیع و خزان و چون ابن فصی چون جوانب شش گانه بالا و زیر و پیش و پس و راست و چپ
و هر دو فص محیط است بجوانب دوازده چون ماههای سال و ماهها محیط است بروزها احاطه آنکه از هر دو فص
بیرون می آید بیدقها رسی گانه و روزها محیط است بساعتها احاطه بیدقها بمنازل بیست و چهارگانه بازگشتها
مردو فص را چهل و دو ساخته اند و هر کدام از عدد و جوانب فص چون عدد و مقابل او با او ضم کنند هفت باشد
و آن زینت ایام هفته و تعلق آن به افعال بندگان و آنکه بیرون می آید به قضا جاری بر ایشان شده است و حل
بازید در اتباع امر آنکه بیرون می آید به فعل بندگان و آنکه بیرون می آید در اتباع قضا و اخراج بازی کنندگان
بعادو گرد و برون با آنکه گردش کنند را گردانیده اند ثواب و همچنین آنچه لاحق می شود و مقصر را به تقصیر او از
حسرت و عقاب و نهم ایشان باربد المغنی فایقترین مغنیان بوده در سرود و موسیقی و مغنی کسری پرویز بود
و او مانند ندیمی در حضرت کسری قرب داشت که هر کس که خواستی که احوال خود بر کسری عرض کند از وی درخواست
بوی التجا بار بردی و او به عرض رسانیدی چنانچه شبدیز کسری تلف شده بوده و هیچکس را یارای آن نبود
که با کسری بگوید او در سرود به کنایه گفت و کسری دریافت و دهم ایشان فهرانی مهندس عالم بوده بهندسه و علم اثقال

بوده و در آن زمان و کتابی در هندسه ساخته و ذکر آن کرده شود ان شاء الله تعالی و از ما و نیز از آنها بود
کار او در بس تمام بوده به قوت و توانایی او در قصر بیستون موضعی بسته و جوی گشاده و آن باقیست تا
اکنون و خواسته که کوه بیستون را برخ کند و ذکر آن کرده شود و گویند که او عاشق شیرین شده بوده خسرو خواست
که نوعی کند که او از آن باز ایستد و او را بآن مشغول داشتند و حکایت عاشقی و احوال فرهاد و مردن او
خوابگه گفته شد در محل خود ان شاء الله و از فارس بوده سلمان فارسی صحابی رضی الله عنه و او را سلمان الخیر گفتندی
مولی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و از او پرسیدند از نسب او گفت انا سلمان بن الاسلام اصل او از فارس بود و از جی
دیهی از دیههای اصفهان و قولی آنکه از رامهرمز و در تاریخ ابن ابی صیبه از ابن عباس منقول آنکه گفت من از
اهل اصفهان بودم از دیهی که آنرا جی گویند و از دهقانان آنجا بودمی و سبب اسلام او مشهور است آنکه
از پدر خود گریخته و محبوس بوده براهبی رسید با جماعت رهبانان یکی بعد از یکی در صحبت ایشان می بوده تا
وفات ایشان می بوده تا آنکه آخرین او را دلالت کرده بحق و او را خبر کرده بظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله و سلم با عربی چند توجه بآنحضرت کرده آن جماعت عرب با او غدر کرده اند و او را فروخته اند از
وادی القری بیهودی باز او به یهودی دیگر بخشیده از او نیز او را به مدینه آورده و در آنجا اقامت کرده
تا رسول الله بدانجا رسیده او صدقه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام برده آورده و از آن نخورده پس هدیه بعد از
مدتی برده آورده و از آن خورده و خاتم نبوت دیده و راه آخرین این علامه را بدو وصف کرده بود و سلمان گفت

چون خاتم را بدیدم بوسه بر وی دادم و بگریستم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا پیش خود نشاند و نشانی من به
تمامی باز گفت و با او عزا در نهاده کرده و به سبب بنده گی فوت شده و پیغمبر علیه السلام با من گفت ای سلمان خود را
باز خر از صاحب تا خود را باز خریدم بدانکه سیصد نخله جهت او نشانم و چهل وقیه زر سرخ بدو دهم پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم با یاران گفت که معاونت برادر خود سلمان بکنید معاونت من کردند و پیغمبر علیه السلام گفت جای
آنها راست کن و هیچ بکار مشغول مشو تا من بدست خود بنهم چنان کردم تا جماعت یاری دهندگان من پیش
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و نخل هر یکی می آوردم و او می نهاد و خاک بر بیخ آن میکرد و تیجی الکه او را بیخ
کرده گرگی از آن ها بمرد و همه بگرفت و زر سرخ بماند مردی مثل بیضه زر سرخ بیاورد و از معدنها پیغمبر گفت سلمان
مسکین مکاتب را بخوانید گفت این را ادا کن وازو روایت کرده اند که چهار دیاب انزد صاحب یکی از یکی مرا خریده
بودند و او شاد او با پیغمبر علیه السلام خندق بوده و از او متخلف نشده و از مشهد بعد از آن و پیغمبر برادری داده
میان ابو الدردا و میان سلمان و در صحیح بخاری آن به ثبوت رسیده و او از فضلاء صحابه و زهاد و علمای
ایشان بوده و از جمله اهل تریه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و او اشاره به پیغمبر کرده به حفر خندق چون احزاب آمده
بودند و ساکن عراق شده و حوض بدست خود می ساخته و از آن می خورده و عطا او پنج هزار بوده و ابو الدردا سلمان گفته
بسلمان نوشته اما بعد فان الله رزقنی بعدک مالا و ولدا و نزلت الارض المقدسه پس سلمان با او نوشت سلام
علیک اما بعد فانک کتبت الی ان الله تعالی رزقک مالا و ولدا و لان الخیر لیس بکثرة المال و الولد ولکن

الخیر ان یکثر حلمک و ان ینفعک علمک و کتبت الی انک بالارض المقدسه و الارض لا تقدس احدا فرغانه ولایتی است
مشتمل بر شهرهای بسیار و ولایتی بعد از ماوراء النهر که آن متاخم است بر بلاد ترک و اهل آن تمامترین
مردمانند در امانت و دیانت و بر مذهب ابو حنیفه اند و نیکو صورت ترین مردمانند و آن موضعیست بسیار
خیرات تمام غلات و آن خراب شده در محاربت خوارزمشاه با خطا بدین سبب که آن معرکه عساکر بود
پس آن بلاد و دیگر بنهاد و خیان بلاد ایشان و اهل آن از آنجا مفارقت کردند پیش از خروج تتر در ماوراء النهر
و خراسان و از عادت ایشان آن بوده که لوفات اکابر گوشهای خود میبریدندی فسطاط و آن
شهریست مشهور بمصر که بانی آن عمرو بن العاص بوده و گفته اند در آن زمان که او مصر بگشود در سنه عشرین فسطاط
را بنا کرد و چون از قتال فارغ شد اصحاب خود را گفت کجا فرود آییم گفتند ای امیر بازگردیم به فسطاط تو که در آنجا
آب و صحرا فراخ است پس بانجا باز گشتند و هر قومی محله بنیاد کردند و آنرا فسطاط نام نهادند و عمرو عاص
آنجا جامعی بنا کرد در سنه احدی و عشرین و آن جامع باقیست تا زمان ما و دیوارهای آن از سنگ رخام سپید است
و بر آن سنگها آیات قرآن مراد از الحمد تا ... مکتوب گردانیده بخط کوفی از علا تا اسفل و آیات واحد او سوره
بوده تا بوده و نوشته چنانکه هر کس از آنجا آن آسان تواند خواندن پس چون فرنج بر آنجا مستولی شد آن را خراب
کرد در سنه اثنین و سبعین و خمسمائه بعد از آن صلاح الدین فسطاط را سوری ساخت و در آن یک زنگانیم
فیروزآباد و بیست از دیهای شیراز و فیروز ملک فرس آنرا بنا کرده است و منسوب بانجا شیخ امام

ابواسحق ابراهیم الفیروزآبادی و او عالمی زاهد متورع بوده و او را تصانیفهاست از فقه و کتاب تنبیه
او ساخته است آورده اند که شیخ با اصحاب وقتی در راه میگذشت سگی در پیش آمد یکی از اصحاب بانگ بر سگ
زد شیخ گفت مالیس الطریق مشترک بیننا و گفته اند که در آن زمان که نظام الملک مدرسهٔ نظامیه در بغداد بنا کرد شیخ
را از بهر تدریس انجا طلب کرد و در اثنا این حدیث نقل گفت شنیدم که زمین آن مدرسه مغصوبست شیخ دعوت
نظام الملک را اجابت نکرد و از تدریس انجا استنکاف نمود تا وقتی که آنرا تفحص بلیغ نمود و بخلاف آن بود و
بعد از آن قبول کرد القادسیه شهریست نزدیکی کوفه بر راه مکه از حاج و آنرا منسوب کرده اند به قادسی
هرات و این قادس دهقان آن بوده است که کسری پرویز او را بآن موضع فرستاده است بجهت دفع
عرب و گفته اند که هشت هزار ترک از حد زنگ گرد آمدند بر کسری بلا و او از کثرت شغب و فساد ایشان کسری دهقان
هرات را بفرستاد که شر ایشان را کفایت کند بشرط آنکه چون تمام کرده باشد هر تمنا که از کسری کند کسری آنرا
مبذول فرماید پس دهقان هرات برفت و در آن قتال مظفر شد و ایشان را بکلی مقتول گردانید و سبلت آن
هشت هزار مرد بریسمانها منظوم کرده بکسری فرستاد کسری گفت اکنون بخواه تا چه تمنا داری گفت
تختی خواهم مثل تخت تو و تاجی خواهم مانند تاج تو و مشاورت کنم ترا از بام تا شام پس از این سخن کسری
بر رکاکت عقل او دلیل گرفت اما همچنان کرد و او را گفت بعد از این هرات نخواهی دید پیش من باش و حدیث میکن
پس این موضع را بنا کرد و در آن ساکن شد القاهره آن شهریست مشهور به جنب فسطاط مصر و این دو

شهری

شهری بزرگست و خانهٔ ملوک و در انجاست مدرسهٔ شافعی و قبر او هم در انجاست و محله‌ایست در انجا
که آنرا قرافه گویند و مدرسهٔ امام انجاست و در آستانهٔ مدرسه سنگی بزرگ افتاده است و چون دواب با
احتباس البول حاضر میشود او را بر آن سنگ بگذرانند در حال بول او گشاده میشود و در قرافه بنایی هست
که آنرا مشهد صخرهٔ موسی خوانند علیه السلام که چون از فرعون نهان میشد در انجا مختفی میگشت و در
باب درب الشعارین مسجدیست و گفته اند در انجا یوسف صدیق را علیه السلام بیع کردند قبرس
جزیره‌ایست نزدیکی طرسوس و دوران شانزده روز راه و آن معدن لاونت و آنرا از درختی جمع میکنند
و زاج قبرسی مشهور است و آن خیریست کثیر المنافع عزیز الوجود و آن فاضلترین زاجات بود [illegible]
از کوزه زاجات و در انجا چاهیست که اهل انجا بسیار قعر آنرا بشقالات امتحان کرده باشند بریسمانهای
طویل و از ادراک عمق آن عاجز شده اند قلعة النجم و آن قلعهٔ حصین است مطل بر فرات و نزد آن جسر
ذاتست که بر آن عبور میکنند قوافل شام و روم و عراق و در انجا طایفه هستند که عمل ایشان انواع قمار
بود و چون خوبی را ببینند در نظر او خود را امرد سازند و او را در آن لعب تحریض و تحریص کنند تا به
ایشان بملاعبت درآید و نقد و جنس او کلی و جزوی ببرند تا بحدی که سراویل بر بالای او نگذارند و بسیار
بود که نفس ایشان در گرو بستانند و ایشان را محبوس گردانند تا اهل و قرابت ایشان بیایند و ایشان را
تنگه گردانند و خلاص میدهند [illegible] شهریست بجنوب آن از بزرگترینست آنرا حسان بن نعمان غسانی گشود

چون از لشکر بربر هزیمت شد در قیروان آمد و مسجد جامع بنا کرد و در ماه رمضان سنه اربع و ثمانین
به بلاد و ولایت استقامت گرفت پس عمر عبدالعزیز وی را معزول کرد و موسی بن نصیر را باز جای وی فرستاد
و به نواحی طنجه و سوس الاقصی رفت القیروان شهریست بزرگ با افریقیه و اهل آن از بقیه قومی بوده‌اند که چون
شمشیر میدیدند مسلمان میشدند و چون مسلمانان از ایشان مراجعت میکردند بدین خود باز می‌گشتند و آن را در
ایام معاویه بنا کرده‌اند در سنه خمسین و همچنین قیس جزیره‌ایست در بحر فارس و دور آن چهار فرسخ
و آن شهریست پاکیزه و خوش منظر با سور و بستانها و عمارات و آن مراکب سند و فرس است و تجار ساکنان
عرب و عجم و شرب ایشان از آب آسمان بود و این قیس در تابستان از شدت گرما مانند است به بیت
حمام که بخوتی عظیم دارد و در این وقت در انجا پوست خیمهای مردمان دراز شود به قدر یک گز تا عفص و سحوق
و قشر رمان را [illegible] کنند و به خیمه بربندند تا دراز نشود و امثال اثاث و اجناس لطیفه از انجا باشد کابل
شهریست مشهور به زمین سند و هر چیز که در جبر و هند توان یافت انجا باشد نخل و در نواحی آن برف می‌افتد و در
و اهل سر کابل بهم نمی‌افتد و اهل آن مسلمان باشند و هم کفار کازریان شهریست بزمین فارس و در انجا آتشخانه
معظم بوده است مجوس آتش از انجا به جمله آتش خانهاء آفاق برند و این کازریان بر کوهیست از کل برآن
قلعه‌ایست و حکیمی در آن ظفر نیافته از غایت حصن آن کازرون شهریست آبادان به فارس از
میان جنب و کثرت غلات و جمله آن قصور و بساتین و نخیل بود از یمین و شمال آورده اند که درخت

از خاک و هوای کازرون نباشد و آن را دمیاط عجم گفته اند از بسیاری جامه کتان و قصب که در انجا
بافند و جامع آن بر تلی است و اسواق و قصور در تحت تل و عضدالدوله آن را بنا کرده است و گفته اند
کوره بوده است که بسیاران از انجا ده هزار درم یافته اند به غیر و بیاجی و از انجمله شیخ مرشد ابی اسحق ابراهیم
شهریار الکازرونی همی خلیل الله مرشد حلقه رشید نور الله قبره توسل ارباب المدینه باو
مخزن الاسرار الولایت عهد و فان رث اوراک الغنی بوسیلة الا انها خیر الوسایل مذه در کتب
مذکورست که شیخ کبیر ابو عبدالله محمد خفیف قدس سره در آخر عمر با شیخ حسین اکار گفت این خرقه و تصانیف
من پیش شیخ ابو اسحق بر که لا یصلح واحد فی هذا العصر لسلوک هذا الطریق الشاق الا الشیخ ابو اسحاق و
از انجا اولیا و ارباب کمال بسیار برخاسته اند چون شیخ حسین خرقه و تصانیف شیخ کبیر پیش او برد شیخ
ابو اسحاق گفت اکنون متیقن شدم که بدین امر مامورم پس اقتدا به شیخ کبیر کرد تا مقتدای جهان شد و اکثر اوقات
بجهر مشغول بودی و منقول است که هرگاه او در راه سلوک به مقام سؤال رسیدیم گرد فنا خسرو شهریست که آن را
عضدالدوله بنا کرده است بنزدیکی شیراز و نهری بزرگ در آن میرود از یک روزه راه و نقبه کرده بران
ای عظیم و در جنب آن بستانی ساخته است سعت آن یک فرسخ و آن روز که از عمارت فارغ شد عیدی ساخت و
خلق را ضیافت کرد و بر آن عادت مردمان انجا جمع میشوند و به لهو و طرب مشغول می‌باشند و حشم و
مقیم میگردند و در انجا مصانع خز و دیباج موصوف باشد و عضد الدوله ایشان را فرموده بود که بطراز آن جامها اسم وی

بنویسند و عمارات بسیار در آنجا فرموده بود و اضرب المثل قاضیها فی الخیانت و آنچنان بود که
شخصی مالی بسیار پیش وی بودیعه نهاد چون طلب استرداد کرد قاضی منکر شد پس متوجه بخدمت
عضدالدوله رفت و گفت ای ملک من پسر فلان تاجرم و از پدر پنجاه هزار دینار سرخ میراث یافتم و
بیست هزار دینار در وجه آن قبا کردم و نزد قاضی بردم و به امانت بنهادم که از استظهاری که بوی داشتم
و من در باقی آن مال تصرف میکردم تا کار مرا در بعضی از اسفار واقعه افتاد و گرفتار و اسیر گشتم
و مدت چهار سال در آنجا اسیر ماندم تا ملک روم را فرصتی پیدا شد و بدان سبب اساری خلاص یافتند و
من خالی البال به استظهار آن ودیعت بیامدم چون مال طلب کردم قاضی منکر شد و گفت ترا هرگز نشناسم
و چون طلب من مکرر شد گفت سودا بر تو مستولی شده است و دماغ ترا مختبط گردانیده و یا چیزی
خورده و عقل از تو زایل کرده است اکنون این جنون از خود دور کن و الا ترا به بیمارستان فرستم تا ترا در زنجیر
در کشند چون موضع ازین فصل بپرداخت عضدالدوله بگریست و گفت این گناه قاضی نیست بلکه این
ظلم از من بر تست چون او را گماشته منست لاجرم جبر حال ترا باید کردن پس در حال دویست دینار موضع
را داد و او را باصفهان فرستاده به عامل اصفهان نوشت که او را در کنف فراغت نگه دارد تا من او را
طلب کنم و ازین حدیث دو ماه بگذشت و عضد خاموش شد و احترام قاضی زیاده از عادت معهود
کردی روزی در کرمگاه پیش قاضی را طلب فرمود و با وی خلوت ساخت و گفت مولانا من در حق عظیم

متقدم

معتقدم و میخواهم که با تو سری در میان نهم که آن حدیث بعد از من و تو هیچ آفریده نداند و آن
تمانست که من پسران و دختران دارم و بر عمر اعتماد نیست و حال ایشان بعد از وفات من معلوم نخواهد
بود اکنون آرزوی من آنست که نزد تو ودیعتی نهم که سخت بر حال این دختران تجهیز رسانم تا اگر بعد از
وفات من از ایشان حال الحریص شنوی بر آن ودیعت ایشان را دستگیری کنی و ایشان را حیاتی تازه بخشی
قاضی انگشت بر چشم نهاد و گفت فرمان بردارم عضد گفت حالی این دویست دینار زر بگیر و در خانه خود
موضعی ترتیب کن و باید که آن را قوی و فسیحی بود چنانکه سیصد قمقمه زر در آنجا بگنجد و چون تمام کرده باشی مرا
خبر ده تا قماقم فرستاده شود و بمدت جمعی که مستحق قتل باشند و بعد از آن ایشان را مقتول گردانند تا این
سخن مخفی ماند پس قاضی سجاده و طامعه گویان و خرم و شادمان از پیش عضد برخاست و برفت و با خود گفت
این عظیم دولتی بود که از ناگاه روی بمن آورد که مالی بدین عظیمی بی حجتی و بیانی بمن می سپارد و دیگر
آینده بعد از وی هیچ آفریده یک درهم ازین از من باز نتواند ستدن و خود به کدام دلیل و برهان از من کسی
چیزی باز خواهد این بگفت و بخانه درآمد و عمارت و ترتیب نهان خانه مشغول شد و عضدالدوله آن جوان موضع
را از اصفهان طلب کرد و بخلوت وی را گفت اکنون پیش قاضی رو و امانت خود طلب و او را تهدید کن که اگر
در اداء ودیعت من تقصیری خواهی کرد این صورت بعضد رفع خواهم کرد و بنگر تا چه میگوید جوان پیش
قاضی درآمد و سلام کرد و گفت ای مولانا دراز شد ظلم تو بر من و من بامداد بجام مرکب عضدالدوله خواهم

گرفت و این قصه بروی منع کردن تا به غور قضیه برسد حالی که جوان این بگفت قاضی برخاست
دوست او را بگرفت و به حجره خالی در شد و با او معانقه کرد و گفت تو پسر برادر منی و پدر تو دوستی
صادق بود مرا و من حق تربیت تو ... بودم و از بهر مصلحت تو نگاه میداشتم از آن جهت که شنیده
بودم که مرد متلفی و مال بسیار تلف کرده و این ودیعت ترا باز داشته بودم تا رشد تو محقق شود و
اکنون شد تو ثابت شد حق خود بستان که حق تعالی برکت کناد و آن قراضات جمع و برخوردار گناد این
گفت و مرد و تمو را بیرون آورد و به جوان تسلیم کرد جوان آن خاتم را برگرفت و بخدمت عضدالدوله
باحضار قاضی مثال داد و گفت ایها الشیخ الفاضح این چه نادانی و بی دیانتی بود که تو کردی و من ترا
می آزمودم و اگر نه آن بودی که مروی شنیدی ترا عبرت عالمیان گردانیدمی و نزد من درست شد
که اموال تو از حرام جمع شده است اکنون بر خون تو منت نهادم هرچه داری از قلیل و کثیر مهر کن و بفلان
امین بسپار که تو از قضا معزولی پس عضد سجده شکر گذارد که حق تعالی او را توفیق داد و بازالت آن ظلم
کوار و خفر دو کوره است از فارس کثیرة الخیرات وافرة الغلات والثمرات که مهنگان در میان
آن میوه و پادشاه بهمن بن اسفندیار ساخته است و مدار او جاماسب بوده و او در خفر آسوده است و مزار او
از پیش نیست و در کوره کوار بسیاری از اولیا را مدفن بوده اند از آن جمله شیخ ربانی شیخ علی همش مرد کار
جمله اولیا و کبار بوده و از خفر بسیاری اولیاء و علماء و دین برخاسته اند کرکویه آن شهریست بسجستان

و آن در قدیم الایام بوده و در آنجا آتش خانه بوده که نزد مجوس از آن معظم تر نبود از کرمان تا سیستان صد و
سی فرسنگ است و شهرهاست چون کرکویه و هیشوم و زرنج و ماسور و والرین و مرتله و کوه سهار قاری و شهر
کامون و کروکان نتایج کرمان را زیانه و جنس ما و ارزن و برود کرباس و گلیم که مثل آن در عالم نباشد
گویند که دارا بن دارا عالم بگرفت و دو سه پسر و چهار زن و فرزند آنجا بگذاشت و کرمان آن جنگ
اسکندر خواست و مصاف او را او غلام بودند بهم اتفاق کردند و او را بکشتند و به اسکندر رو نهادند کرمان ولایتی
مشهور است شرقی آن بکرمان است و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان و جنوبی آن بحر فارس است و آنرا
نسبت کرده اند بکرمان بن فارس بن طهمورث و آن بلادی واسعة الخیرات وافرة الغلات است از نخل و زرع و
مواشی و در انجا ثمرات صرود و جروم باشد و معدن توتیا در انجاست و از انجمله ملاو برند بهاد و
در انجا چوبی هست که آتش آنرا نمیسوزاند و اگر چه مدتی در آتش باز گذارند و آن چوب در کوه میروید و زعم جمعی آنست
که این همان چوبست که بر آن عیسی را علیه السلام صلب کردند و درخت پنبه در کرمان سالها باقی میماند تا بحدی که
مانند اشجار باشد میشود و درخت بادنجان همین سبیل و شاهسفرم نیز در انجا درختی هست که آنرا کاری خوانند
و ورق آن همچون ورق صبر است و هرچند در آتش اندازند البته نسوزد و من عجایب الدنیا و از عجایب عالم در
زمینی که میان کرمان و خارزنج است چون سنگ انجا بعضی به بعضی بسایند در حال باران عظیم بیاید و این
چیزی مشهور است نزد ایشان و آورده اند که وقتی شخصی از این معنی غافل بود و آن سنگها را بر یکدیگر سایید ناگاه

باران قوی در آمد چنانکه بسیار مردمان و چهارپایان از آن هلاک شدند و در انجا معدن زاج و سبی است
گر از کرمان بجملهٔ آفاق می‌برند که واسطهٔ عمارت کرمان آن بوده که وقتی یکی از ملوک بر بعضی از غلامان
خشم گرفته و در قدیم الایام زمین کرمان شوره‌ستان بود و آب روان نبود و اگر چاهی آن زمین را می‌بریدند
پنجاه گز زمین می‌بایست برید تا به آب رسند پس آن ملک اصحاب غلامان را بانجا فرستاد و خوف کرد که پیش از ایشان
طلبش کرده ایشان انجا شدند و به علم هندسه آب بروی زمین آوردند و بر آن عمارت کردند و بساتین ساختند و
بعد از آن کرمان امن [illegible] شد و چون ملک را از آن آگاه کردند فرمود که آن جماعت به کوه روند و ساکن
شوند بکوه رفتند و آب روان در سر کوه پیدا کردند پس ملک را از آن اعلام کردند ایشان را مسجون کردانیدند و
بجهت کیمیا ساختند و آن کتابها تیر بسوزانیدند و علم کیمیا منقطع شد کفر شد و حیثیت [illegible] در میان مکه و طبریه
و گویند آن مدین است که حق تعالی در قرآن یاد نموده و آن منزل شعیب علیه السلام بوده و قبر دختر شعیب
صفورا که زن موسی بود هم انجاست و چاهی که موسی علیه السلام سنگ از سر آن قلع کرده و گوسفندان شعیب را آب داده
انجاست و آن سنگ تا اکنون باقیست بم شهریست در حدود کرمان در دست اهل اسلام از ولایت کرمان
از انجا خوشتر نشان نمی‌دهند آبی و هوایی خوش [illegible] و کیج و مکران است و از انجا بولایت میر طاهر الدین بن [illegible]
[illegible] الدین عظیم الشان بود کلز ولایتیست از نواحی عزاز میان حلب و انطاکیه و در اواخر ربیع الاول سنه تسع
عشره و تسعمائه در انجا کاری عجیب حادث شد و آن چنان بود که تنینی عظیم غلیظ به قدر مناره سیاه رنگ موی [illegible]

العجایب

یافتها الا به تدبیر و فساد و مسجد کوفه از فضایل بسیار است و روایت کرده‌اند که یک روز امیر المؤمنین علی
علیه السلام انجا نشسته بود اعرابی در آمد و گفت یا امیر المؤمنین [illegible] و راحلتی ارید زیارت
بیت المقدس فقال علی علیه السلام کل زادک وبع راحلتک وعلیک بهذا المسجد گفت زاد و راحله دارم و زیارت
بیت المقدس میروم فرمود که زاد بخور و راحله بفروش که این مسجد کوفه تمام [illegible] و ستون هفت کار ابراهیم علیه السلام
کار کرده است و عصای موسی و شجرهٔ یقطین و مصلی نوح در انجاست و در میان مسجد روضه ایست از روضهای
بهشت و در آن سرچشمه و بعد مسجد السهله ادریس علیه السلام از انجا به آسمان رفته است و ابراهیم علیه السلام از انجا
به عمالقه بیرون آمده است و در انجا مقام خضر است که هیچ مغموم انجا نیاید که در حال از آن غم فرج یابد
و در انجا قصریست که آن را اظهار خوانند و آن تمام ولاة بوده و چون عبد الملک مروان در انجا فرود آمد و مصعب
بن زبیر را کشت و سر او بر روی سپری نهاد و از دست راست خود نهاد و عبد الملک بن عمیر آنجا آمد و گفت یا امیر المؤمنین
من درین قصر عجبی می‌بینم عبد الملک مروان گفت آن چیست گفت من عبید الله بن زیاد را برین تخت
دیدم که سر امام حسین علیه السلام بر سپری نهاده بود و از دست راست خود نهاده و مختار بن عبید را دیدم که
برین تخت بود و سر عبید الله بن زیاد را بر سپری نهاده از دست راست وی و مصعب بن زبیر را دیدم که سر مختار را از دست
راست خود بر سپری نهاده بود و این ساعت ترا می‌بینم که سر مصعب از دست راست خود بر سپری نهاده عبد الملک
چون این شنید منفعل شد و از تخت فرود آمد و بفرمود تا آن قصر را خراب کردند اما اهل کوفه را عهدی و

تولی درست نباشد و بر ایشان اعتماد نبود و گفته اند الکوفی لا یوفی و طعن ایشان بر امیر المؤمنین حسین علیه السلام
مشهورست که لشکر او را غارت کردند و با او وفا ننمودند و او را بنشستند بعد از آن او را استدعا کردند و
شکایت از سعد بن ابی وقاص کردند بعمر الخطاب و گفتند او نماز نیکو نمیگذارد و سعد بر ایشان دعا کرد که لا یرضیهم
عن وال ولا یرضی والیا عنهم و دعا کرد بر ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام و گفت اللهم ابعث علیهم الغلام
الثقفی یعنی حجاج و از اهل کوفه بسیار دعوی نبوت کرده اند و آن زمان که مصعب بن زبیر را بکشتند سکینه دختر
امام حسین علیه السلام که زن او بود خواست که به مدینه رود اهل کوفه جمع شدند و گفتند ای دختر رسول خدای با تو
نیکویی کنا و جزای خیر دهاد سکینه گفت خدای تعالی با شما نیکویی مکناد و جزای خیر مدهاد که بکشتید پدر مرا و جد مرا
و عم مرا و برادر مرا و مرا بکوچکی یتیم کردید و در بزرگی بیوه و مذهب ایشان نسبت کرده اند باینجا ابو حنیفة النعمان
بن ثابت رحمة الله علیه و او عابد و زاهد و ترسان از خدای تعالی بوده و از عادت او آن بود که یک نیمه از شب
زنده داشتی روزی در راه میگذشت شخصی با شخصی میگفت که ابو حنیفه همه شب زنده میدارد ابو حنیفه این سخن بشنید
بعد از آن همه شب زنده داشتی و گفت شرم داشتم از چیزی که بمن نسبت کردند و من بر خلاف آن بودمی و قضا بروی
عرض کردند ابا کرد و گفت من لایق این شغل نیستم پرسیدند که چرا گفت اگر راست گویم خلق مرا دشمن دارند و اگر دروغ
گویم آن کار مشکل تر بود و خدای مرا دشمن دارد و دروغ گوی قضا را نشاید و عمر بن ابی هبیره ابی حنیفه را از بهر قضا
طلب کرد ابا نمود سوگند خورد که او را تازیانه بزند و محبوس کرد او را همچنان کرد و از آن ضرب سر و روی

ابی حنیفه

ابی حنیفه را باد او افتاد و مجروح شد و گفت ضرب تازیانه در دنیا آسان تر است از ضرب آهن در آخرت و
عبد الله بن مبارک رحمة الله علیه گفت لقد زان البلاد ومن علیها امام المسلمین ابو حنیفة بآثار و فقه فی حدیث کآیات
الزبور علی الصحیفة فما ان بالعراق له نظیر ولا بالمشرقین ولا بکوفة وفات یافت در سن هفتاد و دو سال
و مذهب ایشان نسبت کرده اند باینجا شیخ سفیان بن سعید الثوری و او از ثور همدان بوده مردی عالم متورع و امامی
مجتهد و جنید بغدادی فتوی میکرد بر مذهب او و سفیان مصاحب مهدی الخلیفه بود وی پس صحبت او را ترک کرد
مهدی گفت چون ترک مصاحبت کردی نصیحت دریغ مدار گفت سوره قرآن ست که اول آن ویل للمطففین است
آن سوره را یاد کن از میکین شعر اذا اجتمع الدموع علی خدود * تبین من بکا ممن تباکا * وانی شئت یا طرقی فکونی
اذاة او نجاة او هلاکا * و چنانکه قافیه آخر این شعر هلاک بود بهلاک شد و آن چنان بود که از شیراز رحلت کرد
بجهت مال و فور مال و چون از اعمال فارس بشارقت نمود تصور نمود که در همه مواضع سلامت همچنانکه در اعمال
عضد الدوله و در پس بر بعضی از اعراب بر گذشت و مال او بستدند و پسر او و او را بکشتند و [illegible] از ممالک او در
سنه اربع و خمسین و ثلثمائه لاذقیه شهریست از سواحل بحر شام و آن قدیمیست و آن منسوبست ببانی آن
و او رومی بوده و مسلمانان را جامع بود و خطیب و قاضی و هرگاه که مسلمانان آغاز اذان کردندی فرنج از
غایت خشم ناقوس بزدندی و معری گفته است شعر بلاذقیه فتنه ما بین احمد والمسیح * هذا یعالج دلبه والشیخ من
حنق یصیح * دلبه ناقوس نوشته است و صیاح اذان و این بلیت گفته من در لاذقیه نوعی از عجایب دیدم

وآن چنان بود که محتسب نواجر را منع میکرد و غربا و کسانی که در طلب نواجر بودند و علت میپرسید و
نامیکرد و یک یک را و هر که چیزی در اجرت زیاده میکرد آن زن او را میداد و چون آن هر کسی را که با کسی بگرفتی
و آن هنود داشتی او را تادیب کردی و غرامت بستدی و در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین یوسف
آنرا اصلاح فرمود و تا این ساعت در دست مسلمانانست عمان شهریست بر اردن و در میان آن سنگیست
بزرگ مدور و بر آن سنگ قبه و مردمان تبرک آنرا زیارت میکنند و گفته اند که خلیل علیه السلام درین شهر
در آمد و با او گوسفندان بودند و درین شهر آب اندک بود و با او مشورت کردند که ازین شهر بسبب قلت آب
انتقال کنند خلیل علیه السلام عصا برین سنگ زد و آب روان از آن بیرون آمد چندانکه اهل شهر و رستاق آن
آب سیراب شدند و آن سنگ باقیست تا اکنون [illegible] قلعه مشهورست بر قله جبل بحر زره و نیست در روی
زمین قلعه نیکوتر از آن و آن در غایت محکمی و بزرگیست و از پیش آن ربضی بزرگست و در آن بازارها و مطاهر است
و وضع آن وضعی عجیب است که در تمامت بلاد مثل آن نباشد که دور آن همچون درجت هر خانه بالای
دیگری همراه آن از آن شرف است بر وی که تحت آن آنها انجا چشمها اندک باشد و غالب آب ایشان از
مصابیح بود و بعضی از ظرفا گفته است فی ها ردین حمارها اسدی سکن لولا الضرورت ما عارتها انسا الا علما انسن
لا الحدید لیسا و قلبهم جبلی قد قسا و عسا سپدان شهریست مذکور بنزدیکی بیروان درخت بسیار و کبار نیست
و زابجات و املاح [illegible] و انجا چشمه عجیب است که هر که از آن می آشامد جمله اخلاط از وی جدا میشود لیکن

باعصاب

باعصاب مضرت و اگر کسی را بآن آب تخنه کنند اسهالی عظیم آورد مجانه شهریست بافریقیه و آنرا قلعه
بسر نام کرده اند از برای آنکه بسر بن ابی ارطاة آنرا گشاده است و زمین آن زمینی پاکیزه است و در انجا زعفران
بسیار روید و در انجا معادن سیم و آهن و ارزیز و سرمه است و در جنوبی آن کوهیست که سنگهای آسیا از انجا
استخراج میکنند و به جمله بلاد مغرب میبرند مجدل از دیههای حورانست بهاجسر و انجا سنگیست که مردمان
آنرا زیارت میکنند و زعم ایشان آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انجا نشسته است مدین شهر قوم
شعیب است علیه السلام و آن تجاه تبوک است میان مدینه و شام و در انجا چاهیست که موسی علیه السلام مواشی
شعیب را علیه السلام آب داده است و گویند بر سر آن چاه خانه ایست و مردمان آنرا زیارت میکنند و گویند
این مدین که مذکور شد است از اعمال طبریه و نزد آن سنگیست که موسی علیه السلام آنرا قلع کرده است و هنوز
باقیست تا اکنون و ذکر گذشته او پیش کرده شد مرسی الخرز شهرکیست بر ساحل بحر افریقیه و مرجان از انجا
استخراج میکنند و سلطان را در آن حصه نیست و تجار انجا جمع میشوند و تجارت کنند و مرجان که از قعر آن
دریا بیرون می آورند و مرجان که در اول بیرون می آورند اغبر لون می باشد و آنرا تقشیر میکنند و لون آن احمر
می باشد و در غایت خوبی مرسیه ولایتیست در انجا و از گوشش بود و آن از نیکوترین ولایت گوش بود و در شیء
در صورت و از انجا بجمله بلاد میبرند از آنکه در جمله بلاد مثل آن نیست اما سرد سیر موافق مزاج آدمی افتد
و زود سیر زود مغرب الیها نسبت کرده اند به انجا بشر مریسی را و قرآن را مخلوق گفتی و دلیل او چنین بود

گرفتی خدای تعالی خالق اشیاست میگفتند بلی میگفت پس خالق قرآن باشد و غلبه میکرد بر مردمان
بدین دلیل و بعضی از وی قبول میکردند تا عبد العزیز مکی با وی مناظره کرد و او را مجاب کرد و از آن اعتقاد
باز آورد و حکی عبد الله ثقفی گفت که چون مریسی بمرد زبیده را بخواب دیدم او را گفتم خدای با تو چه کرد گفت
مرا بیامرزید به اول کلمه‌ی که زدم در راه مکه و او در راه مکه بسیار خیرات کرده بود و پس گفتم مریسی را دیدی گفت
نی بینم گفت بشر مریسی را بدوزخ در آوردند و دوزخ اندر دم او زفیرها کرد و این حفره اثر آنست مربوط
و هیئت مصر نزدیک اسکندریه و اهل آن مردمان دراز عمر باشند چنانچه در عالم هیچ قوم از ایشان دراز عمرتر
نتوان یافت مصر ناحیتی مشهور است و طول آن از عریش است تا اسوان و عرض آن از برقه تا ایله و
آن را نام کرده و منسوب کرده‌اند به مصر بن مصرایم بن حام بن نوح علیه السلام و آن زمینی و خاکی پاکیزه است
و دور است از خرابی و تا آدمی بر روی زمین باشد آنجا معدن برکت خواهد بود و وصف کرده آن را به کثرت
ریاحین چنانکه شاعر گفته اما تری مصر کیف قد جمعت بها صنوف الریاض فی مجلس السوسن الغض و البنفسج و الورد
و صف البهار و النرجس کانما الارض و النبت حالا من جامر العبقری و السندس کانها الجنة التی جمعت ما یشتهیه
العیون و الانفس و زمین مصر چهل روزه راه است و در قرآن کریم چند جا نام او یاد کرده قال الله تعالی اجعلنی
علی خزاین الارض و قوله تعالی الیس لی ملک مصر و وی بوده ذات قرار و معین و مصر جای زراعت بوده و ابنیه (?)
متعدد و گویند آنجا بوده یوسف و یعقوب و موسی و هارون و عیسی علیهما السلام و بکوه اناس از

اعمال مصر محله مریم آنجاست و آسیه زن فرعون آنجا بوده و مومن آل فرعون و سحره فرعون
و ماریه قبطیه و هاجر مادر اسماعیل علیه السلام و در مصر باران نیاید و اگر بیاید علامت قحط بود زیرا
که چوب در زمین بپوسد و از مرجانی دلیل باشد که ملک خضر رسیده شد و مصر در عالم چنانست که فردوس در جنت
و چون نیل زیادت کرد آبها در عالم کاهد و چون نیل کاهد آبهای عالم افزاید و من عجایبها زیاده
شود نیل در نقصان جمله آبها در آخر تابستان تا ممتلی میشود و از آن جمله مصر پس چون زیاده میشود و دوازده
گز در اسکندریه ندا کنند هر روز که زاد الله فی النیل المبارک کذا و کذا و در میان نیل مسجد است که مقیاس آن جا
کرده است در وقتی که به مصر میرفت و در خلف مسجد صبر بحیی است و در میان حصیر عمودی از رخام سپید درزمین(?)
آن بیست و چهار گز و بر هر یکی گز علامتی نوشته است و قسمت کرده است هر گزی بر بیست و چهار انگشت و بر هر
انگشتی شش قسمت و آن نیل منفذ است به صهریج که آب از نیل در آن میرود پس چون نیل زیاده شد از عمود شانزده
و بر آن عمود قومی امینان نشسته در آن حاضر شوند خبر میدهند از زیاده شدن نیل پس چون رسید به شانزده گز
واجب شد خراج بر اهل مصر و چون از آن زیاده شود بر حسب زیادتی خصب و خیر زیاده میگردد تا به بیست و اگر
از بیست زیاده شود سبب خرابی باشد و چون آب به شانزده گز رسید آن روز را یوم الزینه خوانند بیرون
آیند جمله مردمان به زینتی عظیم و باقی میماند آب نیل بر روی زمین هشت چهل روز پس روی به نقصان می‌نهد
و هر مقدار زمین که جدا از آب پیدا میشود اگر بر آن زراعت میکنند چندانکه تخم در آنجا غایب میگردانند و تخم

اندکی ریع تمام حاصل میشود و برکت حق تعالی در آن پیدا میکردانند بهاء النیل و گفته‌اند که بر روی زمین
نهری معقول‌تر از نیل نیست که سیر آن یکماهست در بلاد اسلام و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب
تا بیرون میشود به بلاد والقر خلف خط الاستوا و آن نهریست که زیاده و نقصان آن بترتیب است و حق
تعالی او را از باران مستغنی گردانیده است و روایت کرده‌اند که چون مسلمانان مصر را بگشودند اهل آن
نزد عمرو بن العاص رفتند و گفتند ای امیر ما را که شهر ما راستی هست و آن عادت که در هر شب آب نیل
راکد میشود درین ماه و جاری نمیشود تا وقتی که دختری بکر که مادر و پدر او را راضی میکردانیم و حلی و ثیاب تمام او را
در وی میپوشیم زیاده از آنچه عده و آنگاه او را در نیل می اندازیم تا آب جاری میگردد و الا از آن کود و زیاده
شدن سبب مستاصل شدن مصر و اهل آن میباشد عمرو گفت این صورت در اسلام جایز نباشد چون اهل مصر
از وی خست یافتند عزم جلا کردند عمرو این معنی بعمر خطاب نوشت وی کاغذی بنوشت و او را فرمود
که این نوشته را در نیل انداز و مضمون آن مکتوب این بود من عبد الله عمر الی نیل مصر اما بعد فان کنت
تجری من قبلک فلا تجر و ان کان الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسال الله الواحد القهار ان
یجریک پس عمرو بن العاص آن کاغذ را در نیل انداخت پیش از صلیب به یک روز و مهیا بودند اهل مصر
جلا را که مصالح ایشان قایم نمیشد الا بنیل پس بامداد کردند و نیل شانزده گز در یک شب رفته بود اما اصل
مجرای آن از بلاد زنج می آید و در زمین حبشه میگذرد و انتهای آن تا بلاد نوبه است و بعد از آن میان دو کوه

و میرود که در انجا و بهاء و شهر هاست از جب و ولت آن و گویند سبب زیاده شدن در تابستان
آنست که باران بسیار در زنجار می بارد و آن بلاد و میدان بنیل در می آید از جمله عجایب
من عجایب النیل از عجایب آن نهنگست که جز در انجا یافت نشود و گفته‌اند که در نهر سند نیز یافته
دیده‌اند الا آن نیست در بزرگی نیل و این نهنگ چون حیوانی را در دهن گرفت دندانهای او در یکدیگر
گذارد و مشبک میشود و آن حیوان از دهن او امکان خلاص نمی یابد تا او را پاره پاره میکنند و مردمان از
در شدن در میان نیل و سیاحت در آن محترز می باشند از خوف نهنگ و شناور درین معنی گفته انصرت بنیل
جرانا و مقلته و قیل لی انما التساح فی النیل فمن رای النیل ای العین من کثب فما ادری النیل الانی البوقبل و قبل
گیران است که شرب اهل مصر از آنست و بهاء تحریر و در انجا درختیست که بیونانی آنرا موفیقوس خوانند
بشب از دور شعاعی عظیم سید بد چنانکه مردمان تصور کنند که آتش افروخته است و چون قصد آن کنند هر چند نزدیکتر
میشوند شعاع کمتر میشود و چون بدان درخت رسیدند روشنی منقطع شده و بهاء نوح و در انجا درختیست از خیار
شنبر که او و هر دار آن بر یک شتر حمل میکنند و آن شیرین و پاکیزه می باشد و بهاء و در انجا ماهیست
دراز گوش در حجم کشتی و اصل آن ملع است همچون اشتر و شکل آن در جمله بلاد نتوان یافت و چون او را تمام
خود بیرون می آورند نمی زیید و بهاء طبرستان و در انجام ماهیست سیاه بدن سپید سر و جثه بزرگ دارد و او را نقعاب
النیل خوانند و چون در بیرون آید گوید الله فوق الفوق بآوازی فصیح چنانکه مردمان همه آنرا استماع

و عیش او از ماهی نیل است و او مفارقت کند از آن موضع و یک از مصر مفارقت کند در تابستان
و در زمستان و موش در انجا بسیار متولد میشود زیاده از جمله بلاد و چون آب نیل زیاده میشود و آب در
سوراخهای موش می‌افتد تمامت هلاک میشوند و باز به اندازه که زمانی بسیار متولد میشوند و من عجایب
یکی از عجایب انجا آنست که وابیکی کوهیست که آنرا امس میخوانند که چک ترا از او سو باشد سرخ رنگ و
شکم سفید چون شبان را دید نزدیک وی میشود و شبان او را ابلاغ میکند و چون از دمن شبان رسید با وی
در شبان رسید مرد و شبان در حال منقطع میشود و این مس در مصر همچون تمغدات در حبستان است و من عجایب
الدنیا الهرمان المحاذیان و هر یکی از این هرمان مبنی است بر سنگهای بزرگ مربع مخروط و ارتفاع عمود آن سیصد و
گز است و محیط بر آن چهار سطح مثلث متساوی الاضلاع هر ضلعی از آن چهار صد و شصت گز و با وجود این
ارتفاع و تعظیم از باد سخت و زلازل متأثر نمیشود و بر این هرمین کتابت بخط مسندی که بنا کردم من این
هر دو را و هر کس که دعوی قوت مملکت میکند گو این را خراب کن که بهر حال هدم آسان تر بود از بنا و من
کسوت این هر دو را به دیبا کردم کو تا از حصیر بسازند هر سنگی که در هرمان موضوع است طول آن چهار صد گز است
و عرض آن همین سیل آورده اند که در مصر در قبری از قبور اوایل صحیفه یافتند و خطی بر آنجا مکتوب بود
و تمامت خلایق از قرائت آن عاجز بودند تا پیری صد و پنجاه ساله در دیر قلمون بیافتند از آنجا آوردند مضمون آن
این بود که ما از نجوم دلیل گرفتیم که آفتی از آسمان نازل خواهد شد و از زمین نیز مثل آن بیرون خواهد آمد که فساد

اهل زمین

اهل زمین در آن خواهد بود و انقطاع نبات و حیوان بود پس چون یقین ما در آن تمام شد با ملک خود
سورید بن سهلوق بگفتیم که از جهت خود و فرزندان قبری سازد که از آفات سماوی و ارضی مصون باشد
تا اعضای ایشان در آن حالت متلاشی نشود و محو نگردد و ملک از جهت خود هرم شرقی ساخت و از جهت
برادر هرم غربی و بر حیطان آن نوشتیم که آن آفت البته به اقطار عالم خواهد رسید و آن نزد نزول قلب الاسد
اول دقیقه از راس السرطان باشد و شرح کواکب و فلک و درج تمامت نوشته که در آن وقت هر یکی در چه درجه
باشند و این اهرام را هر یکی دری ساخته اند از روی زمین اما در هرم شرقی از جانب شرق و غربی از جانب
غرب اما در هرم موزر که بالا در زاویه او و در آنجا نوشت نام او کرده است از طرف شمال و در این اهرام چندان
کاری فرموده اند که وصف آن محتمل نیست پس مترجم این کلام از قبطی به عربی آورده و بنای هرمان به سه هزار
و هفتصد و چهل و یکسال پیشتر از طوفان بوده و قال بعضهم حسرت عقول ذوی النهی الاهرام
واستصغرت لعظیمها الاعلام لیس منقد البناء شواهق قصرت لطال دونهن سهام
اوهین کبا التفکر دونها واستبهمت لبعیها الاوهام اقبور املاک الاعاجم من ام طلسم رکن ام اعلام
و از عجایب آنست که اهرام مصر قبور ملوک عظام بوده که همچنانکه در حال حیات ایشان از دیگر ملوک تمیز بوده
خواستند تا در بعد از ممات همچنان تمیزی باشد و ذکر ایشان باقی ماند بسبب آن بر درازی روزگار قال
العرب ارادوا ان تبقی ذکرهم بسبب ذلک علی تطاول الدهور و تغیر گفته اند که هرمس اول که او را نام کرده اند

اخنوخ بن برد بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث علیه السلام و او ادریس است علیه السلام و
دانسته است بوقوع طوفان نوحی بنا باستدلال از احوال کواکب و این بنا اهرام فرموده و از بدایع
اصول و صحایف علوم از تشققی که او را بر در پس بوده و احتیاط و حفظ او بر آن و در آن زمان که مامون بمصر بوده
یکی از هرمین نقب فرمود و بعد از جهد تمام و عنای طویل در داخل آن مراقی و مهاوی هایل قطع و سلوک کردند
عظیم مقعر بوده در اعلی آن خانه یافتند و در میان آن حوضی از رخام مطبق و در داخل آن حوض رخام رمیم
بالیه بوده پس مامون خبر فرمود تا از ترتیب دیگر مکشوف باشند و تعرض نرسانند و دیدن آن اهرام
منظم تر است از شنیدن آن   و آن حوضیست که از سنگی عظیم آب مترشح میگردد و
در آن حوض جمع میشود و اگر حایضی یا جنب آن آب میاید در حال منقطع میشود و سیلان او و آنچه در حوض است
منتن میگردد و مردمان سبب آن معلوم میگردانند و آن آب را در حال بیرون میکنند و نظافت بارمیم
می آورند و آب در حوض اعادت میکند   از آن اوان جنید او
کتانی مروی است که گفته چون نفاق بر وجهت الفقرا منقطع گشت در دخول ایشان بمصر و نفاق گفته که هر که در شهر
تقوی او صاحب او نباشد حرام محض خواهد خورد و از وی مروی است که گفت در تیه بنی اسرائیل تعداد پانزده
روز گم شدم چون براه افتادم لشکری استقبال من کرد و یک شربت آب بمن داد و قسوه آن بردل من سی سال
ماند.   و آن کوهی بلند است متصل تا بلاد حبشه و در آن مساجد و صوامع است و گویند آن معدن

زبرجد است و در آنجا مقابر باشد که میت در آن قطعا پوسیده نگردد و بحال خود باشد اگرچه از زمان فرعون بود
و قبر روبیل و یعقوب و قبر الیسع علیهم السلام در آنجاست و قبر عمران بن الحصین صاحب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در آنجاست   المطریه   دهیست از دیههای مصر و در آن درخت بلسان میباشد و در آنجا چاهیست
که مسیح علیه السلام در آن غسل کرده است و درخت بلسان بمثال درخت حنا است یا درخت انار و از آن لطیف
از آن درخت و اینکه شده و رقها در ضبط میکنند و بعد از آن آب جمع میشود چنانچه در سالی
دویست رطل مصری حاصل شود   شهریست بزرگ بمغرب از اعمال بجایه و در وصف آن گفته اند هی کثیرة
الخیرات وافرة الغلات مشهورة بالحسن والطیب وکثرة الاشجار   تکران   ناحیتی است میان زمین سند و بلاد
تیر و از آن شهرها و ناحیت و دیههای بسیار است و صاحب تحفة الغرایب آورده که در زمین تکران نهریست و
بر آن هر قطره از یک پاره سنگ و این از عجایب بود   شهریست بزمین شام و در آن خراب بسیار و رودها
زراع و مزارع و رباط تمام و بر حوالی شهر سوری حصین از سنگها منهدم   منف   شهر فرعون بوده است و گویند اول
شهری که در مصر معمور گردانیده اند بعد از طوفان این بوده و این آن شهرست که حق تعالی در کلام قدیم یاد
فرموده و دخل المدینة علی حین غفلة و در آن چهار نهرست که در یک موضع جمع میشود و آن موضع سریر
فرعون بوده و از آن جهت گفته و مباهات نموده و قال هذه الانهار تجری من تحتی
خانه فرعون و مجالس و غرف و آثار آن شهر بمصر باقیست و سنگ قصرها از آن تا این ساعت ظاهرست این

زبرجد

زوالق گفت از بعضی از علمای مصر شنیدم که منف رسیل بوده است خانهها به یکدیگر متصل و در آن قصر فرعون
از یک پاره سنگ سقف آن و فرش آن و حیطان آن جمله از سنگ سبز هم از این زوالق نقلست که گفت
در آمدم و عثمان صالح را دیدم که بر در خانه نشسته بود مرا گفت ای سید آیا که چیست که بر در این خانه مکتوبست
گفتم نه گفت اینجا مکتوبست لا تلوموني على صغر بابي فاني اشتريت كل ذراع بماتي دينار لشدة الحاجة و گفت بر در
این خانه بوده که موسی قبطی را بزد و قبطی هلاک شد کما قال الله عز و جل فوکزه موسی فقضی علیه منبه شام و هیت
زمین جزیره ثعالبی حکایت کرده که در اینجا چشمهایست که آب آن شش سال بدوام جاریست و شش سال
بدوام منقطع و این نزد ایشان مشهورست ... در یک روزه راه کوفه است در غایت نزاهت
و سر نجف افتاده و مرقد مبارک امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب مولانا علی ابن ابی طالب علیه
السلام آنجاست و گویند تا زمان عضد الدوله ظاهر نبوده روزی به شکار بوده آهویی بانجا رفت تیر می انداخت
بدین تخته تیر باز گردید او گفت این زمین را کاوید چون کاویدند لوحی دیدند بر آن مکتوب که هذا قبر آدم
صفی و نوح نجی و علی الولی علیهم السلام پس عضد الدوله عمارتی عالی آنجا بساخت و بسیاری کس را آنجا ساکن
گردانید و وصیت کرد که او را در آستانه مزار متبرک بنهند و بر لوح صندوق او بنویسند و کلبهم باسط ذراعیه
بالوصید و همچنین کردند مورجان از اعمال فارس در آنجا کوهیست و در آن کوه کهفی و در آن کهف قطرات آب
از سقف فرو می آید و اگر یک شخص آنجا رسد چندان آب بیرون آید که او را کفایت بود و اگر هزار کس تقدیر کفایت

ایشان

وادی پاکیزه بسیار زیتون و نزول کرده است در آنجا موسی بن عمران علیه السلام و آن سنگ
که دوازده چشمه از آن منفجر شده در آنجاست و آن سنگ در حجم سر گوسفندی بزرگ است و آن دوازده چشمه
بود و از ده دیده میرود و در تمامت آن کوه یک سنگ دیگر بر آن شکل و هیات نتوان یافت
و آن میان جبرین و عسقلانست سلیمان بن داود علیهما السلام بر آن بگذشت در وقتی که به غزو شام میرفت
از کراویس نمل آواز می شنید که موری موران را میگفت چنانچه حق تعالی یاد فرموده ادخلوا مساکنکم
لا يحطمنكم سليمان و جنوده پس سلیمان آن مور را به آواز داد و خاتم او را ... و خاشع وار بخدمت سلیمان آمد
سلیمان علیه السلام از آن سخن او سوال کرد و گفت یا نبی الله از آن زمان که موکب ترا دیدم موران را فرمودم
به حول مساکن تا پایمال سپاه تو نشوند که پیش از تو ملوک را دیده ام که چون بموضعی بگذشتندی ایشان
فساد ظاهر شدی و ضعیفان از اثر ایشان ستم رسیدی سلیمان علیه السلام گفت من از ایشان نیستم مکه مرا به اصلاح
عالم فرستاده اند اکنون خبر کن مرا از عدد شما و موضع اقامت شما و از ماکول شما و شما را کدام وقت آفریده اند
گفت ای نبی الله اگر جن و شیاطین را بفرمایی که مور را از زمین حشر کنند البته از آن عاجز شوند از کثرت آن در
زمین و کوه و غیر آن هیچ موضع نتوان یافت که آن از نمل خالی بود و هر گروهی را از موران سلطانی بود و ما را
پیش از آدم علیه السلام آفریده است به دو هزار سال و یکی مور را از ما میرود تا گرد او جمع می روی خراب نکنند
و هیچ حیوان در عالم از مور حریص تر نتوان یافت که در تابستان چندان غذا جمع کند که خانه وی پر گردد

ومشوّش طبع وی چنان بود که بدان سبب نخواهد شد و او را در سال مختصر چیزی کفایت بود پس تعجب کرده
بیمان از کثرت و بدایت و عجایب صفات ایشان — وآن منزل بطریق کمالست و در آنجا مناره ایست
از سر و سم وحش که سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی شنیده باج به نفس خود بیرون میرفت و چون مراجعت
میکرد وحش بسیار را صید میکرد و از سر و سمهای ایشان مناره ساخت چنانکه شاه پور ساخت و مناره ایست
تا این ساعت — شهریست بزرگ در بلاد بحرین و در آن خیرات بسیار از نخل و انار و انجیر و پسته و غیره
و پیغمبر علیه السلام فرموده اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و بدین قلال هجر خواسته است که در آن آب بنده قلال آب
می گنجد — و ساکنان نخارج محالشان غلیم بود — شهریست به فارس نزدیکی اصطخر بستانهای
بسیار و نیکو بهار شیمار — از دیههای خوب ساسانست و مجوسیان تبرک جویند و تقرب طلبند و آنرا
تعظیم کنند و بنا کرده اند بآن خانه آتش — دو بیت زمین فارس میان دو کوه و در آنجا چاهیست که از غایت
آن را تسعلی شیوه و هیچکس را مجال نزدیک شدن آن نیست و اگر مرغی در فوق آن چاه طیران کند بیفتد و بسوزد
شهریست پاکیزه به ذات و در آن درختان و نخیلات و خیرات بسیار و هوای خوش و خاک پاکیزه
و آب شیرین و سبزهای دلکش و عبدالله متنبی شاعر سیف الدوله در وصف آن گفته من لی بیت و ابیاتها فاخر اشجارها
والصوراریا جندا تیک من بلدة ومنتاب الروض غضا نضیرا و بر وشرا با اذا قابلت ریاح النسائم ریح الصبا
احن الیها علی بیهار واصبر عنها ذاک قلبا ذکوراحین نوعیرها فی الدجی اذا قابلت بالصبح السکوراولوان باقی بر

اهواه ما منوطا عجب ما ان تم در احکایت معن بن زایده حکایت کرده که خلیفه منصور طلب من میکرد
و انرو بگریختم و خرقه پوشیدم و بسیاری جواهر ثمینه در آن خرقه دوخته بودم و قاصد جانب گشته در بیت
بیابانی و من آویخت و گفت تو طلبیه خلیفه من گفتم از خدای بترس که من مردی غریبم گفت مرا از این سخن بگذار که
ترا خوش می شناسم من گفتم اگر مرا پیش خلیفه بری از تو منتفع نگردی به بسیاری نعمی و این جواهر بردار که قیمت آن
هزاران مثقال طلاست گفت مرا از این بگذار تو موصوفی بجود و سر کرم را خود را تمام آن یا به نیمه آن یا به
بوده ببخشیده من گفتم گفت مشاهره من را ماهی بیست درهم است و مراد روی همین آن نه که قیمت آن نخ
که قیمت آن صد درهم باشد و اینک این جواهر را بتو بخشیدم و من نفس را هم تو بخشیدم تا بدانی که خدای را بندگان
هست از تو سخی تر و من از مفارقت کرد و این معن بن زایده کسی بوده که گویند شخصی مثل عال از بیابان جنت
جود او شنیده بود پس روی به بکاء او نهاد و چون پرسید کسی حکایت عجز او بسمع من نیز رسانیده دو سه روز بر بنی
بگذشت شخصی با او گفت فلان روز معن را بدین باغ می نشیند بر کنار حوضی و این آب بدان حوض میرود اگر
قصه خود بر چوب پاره نقش کنی شاید که آن چوب پاره در نظر او در آید و از آن چوب خشک میوه کامیابی تو در بر
آید و این بیت در عرض حال بر چوبی نقش کرد و بر آب جاری گردانید شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی
فمالی الی معن سواک شفیع اتفاقا آن چوب پاره در آن حوض در برابر معن در آمد و در مجلس بزم او کاسات
عیش و عشرت در دوران و مطربان بدین بیت ترنم کنان بودند بیت بگردان ساقیا جام لبالب

بیاموز از فلک دور دوام * نظر معن بر آن چوب پاره افتاد و برداشت و میخواند بفرستاد و آن شخص را
بخواند و او را به نظر مرحمت ملحوظ گردانید و بفرمود و بیست هزار درهم بدو دادند و آن خشبه را پیش خود نهاد و روز
دیگر بعد از اتمام مهام ملکی و انجاح مناجح و مصالح بلاد و عباد باز آیین صحبت گزین کرد و مشتاقان پری رخسار
و ساقیان لاله عذار رباعی می چون عهد دوستان مصفا * تیغ خون پیش عاشقان بمذاق * بر کف گرفته
نظر او بر آن خشبه افتاد و بفرمود که صد هزار درهم دیگر بدان شخص دهند برفتند و آن مبلغ مذکور را بدان شخص دادند باز روز
سوم مجلس را از عکس عارض ماه رویان و مهر جبینان نقش نگارخانه بتان چین ساختند و به تنقلی و اوانی مهوات
شهابها شعر شراب کشتر فی انار گشته * و ساقی گبذ مع ندامی کانجم * در میان آوردند نظر معن بر آن خشبه افتاد
در بیت منافات شد و بود که صاحب این چه کینه او را باز دید کردند و بیاوردند فرمود او را دویست هزار
درهم دادند آن بیچاره تصور آن کرد که افسوس بر وی میکنند فرار نمود باز روز چهارم چون مجلس گرم گشت چشم
معن بر آن خشبه افتاد و گفت او را طلبید آن بیچاره تو هم استرداد او کرد گریخته بود خبر به معن آوردند معن سوگند
خورد که اگر او اینجا می بود من خزانه خود را تهی میکردم و بدو میدادم باب جزیره طویلیت در بحر متوسط
شامی طول آن چهل و پنج میل و عرض آن پانچند میل و در آنجا شهرها و دیهات و غالب آن که دیهات و در آنجا
قلعها باغ نباشد بزرگ و کوچک و نیز حیات و عقارب و آن جزیره ایست بسیار میوه چون انگور و غیر آن
و زبیب آنجا در غایت حسن باشد و نخیلات بسیار بود و غرض ازین حکایت آن بود که با وجود اینچنین طول مدت و در طول

بچنین

بچنین سرگذشتی او را افتاد تا معلوم کند شعر سحب قبل العز طانیة * اخا سم فی دار النقر اجلالا و
دهیست از اعمال و در آنجا زنی بوده است که دعوی میکرد که وحی بوی می آید و پیروی بوی ایمان
آورده و از جهت وی بناها کرده بود و پس هرات گروهی بوشان خناجی و گفته و حیوة زینب با ابن عبد الواحد
و حیوة کل نسبه فی واقیه ما صار عنه که وشی ان محاسن میاتیول ان اس لعل شاه بنح التغافل عنه امر ما رة واقعا
فی بوالزمان الباروی یزد شهریست بزمین فارس و در وصف آن گفته اند هی کثیرة الخیرات وافرة الغلات و
والثمرات و در آنجا صنعتگران حریر بسیار باشند و در غایت حسن و ظرافت و از آن اجناس بسیار ببلاد برند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد والصلوة والسلام
علی سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین محمد و آله الطیبین صلوات غیر ذی حصر الاقلیم الرابع آبه شهریست
بقرب ساوه و آن شهری پاکیزه است اما اهل آن شیعه باشند و میان ایشان و اهل ساوه تفرقی بود از آن سبب
که اهل ساوه سنی باشند جمله ایشان و اهل آبه جمله شیعی و قاضی ابو نصر میمندی گفته است و قایله الحضض اهل آبه
و هم اعلام العلم والکتابة فتلک عنی ان شئلی بیادی کل من عادی الصحابة و در میان آبه و ساوه نهری
عظیم است به تخصیص وقت ربیع غلبه آب در غایت کمال می باشد و اتابک شیرگیر حماده قنطره عجیب بر آن نهر ساخته است
و آن مشتمل است بر هشتاد طاق که در روی زمین مثل آن نباشد آرشت و ناشتین دو دیهست از دیهات قزوین
بر سر فرسنگی از یکدیگر از عجایب آن آنست که در آرشت دیگ مسی طعام نپزند و در ناشتین طعام آتش گرم از مس ازم

نتوانند کرد و اگرچه مدتها در کوره آهنگر و زیرک صباغ آتش افروزند که هیچ فایده ندهد و نه در آتش صباغ
پاشند و نه در زاشتن [illegible] آذربایجان اقلیمی فراخست میان قهستان و اران و در انجا شهرها و دیهها و کوهها بسیارست
منسوبست با ملک آذرباد بن ایران بن الاسود بن سام بن نوح علیه السلام [illegible] ابو حامد اندلسی گفت
که آن کوهیست به آذربایجان نزدیک شهر اردبیل و روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من قرأ سبحان
الله حین تمسون و حین تصبحون الی قوله تخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج تسقط علی جبل سبلان قیل و ما
سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیه و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء و هم
ابو حامد گفت که بر سر آن کوه چشمه بزرگست که آب آن در غایت برودتست و در حوالی کوه چشمهاست در غایت
حرارت و بیماران انجا روند و در آن غسل کنند و در حضیض کوه درختها بسیارست و در میان آن اشجار حشیشات
که بهایم را مجال تردد در آن نبود و اگر بخورد در حال بمیرد و بها نهر الرس و آن نهری عظیم است که آب آن تیز
میرود و کشتی در آن آب مجال سیر ندارد که در میان وی کوههاست [illegible] شهریست بطبرستان ابلة
و آن کوه ایست بصره و در وصف آن گفته اند نضرت الاشجار متجاوبة الاطیار متدفقة الانهار مونقة الریاض
والانهار و گویند آفتاب بزمین نمی افتد از بسیاری درختان و گویند بهشت دنیا چهارست ابلة البصره و غوطه
دمشق و صغد سمرقند و شعب بوان و آن آبادان بوده است تا این ساعت و انهار آن ماخوذست از دجله و در انجا
انواع اشجار بوده خاص چوب و اصناف ثمار [illegible] شهریست در کوهستان بسیار آب و درخت و بنا کرده است آن را

سابور ذو الاکتاف و آن شهریست نزه و خارج آن خوب تر و پاکیزه ترست از داخل آن و در انجا
نوعی از امرود هست در حجم تا بیخ و آن را جاسی خوانند خوش طعم و لذیذ و در بلاد مثل آن نتوان یافت
و اهل انجا مردمان خوش صورت باشند و در ایشان مردمان ادیب فاضل باشند و ایشان از آفاق و حیثیتی باشند
در ورع و علم و [illegible] اردبیل شهریست میان [illegible] و در انجا قلعه ایست حصین که تتر بر آن ظفر نیافته است
با آنکه ایشان با قلاع در عالم چیزی نگذاشتند و در آن شهر مسجدیست که آن را مسجد کن نام کرده اند و در انجا
سنگیست که اثر کف آدمی بر آنست و اهل اردبیل آن را قولهای بسیار گفته اند و شک نیست که آن چیزی عجیب است
[illegible] دیهیست از دیههای قزوین بر سه فرسنگی قزوین و از عجایب در انجا چشمه ایست که هر که از آن
آب بخورد او را اطلاق میشود اطلاقی عظیم و در فصل بهار مردمان از اطراف انجا روند از بهر تنقیه باطن و میان
قزوین و میان آن نهریست که چون در آن کوزه گذارند آن خاصیت باطل شده و آب اردهشتک به قزوین
میبرند از بهر اطلاق و آن عمل میکنند و یک شخص از آن آب پنج شش تا بتوان داد [illegible] شهریست حصین
به آذربایجان خاکی خوش نکهت [illegible] آبی شیرین و هوایی لطیف و در ظاهر و باطن آن جویهای بسیار و هیچ
درختی در انجا نباشد که گویند از اثری بوده و شهر در فضایی فسیح افتاده است و در اطراف آن فضا کوهها محیطست و از
کوه تا شهر یک روزه راه بود و [illegible] و در میدان انجا سنگی بزرگ افتاده است [illegible]
از [illegible] و چون اهل شهر بباران محتاج میشوند آن سنگ را بر گاوی حمل میکنند و به اندرون شهر میبرند تا

آن سنگ در اندرون شهر باشد بدوام باران آید و چون سنگ به بیرون شهر آورند باران ساکن شود
و باز ایستد و موش درینجا بسیار باشد بخلاف شهرها، و دیگر درینجا بازاری باشد که درینجا گربه فروشند و مردمان
آنرا برغبت خرند از بهر دفع موشان و درین بازار از بهر هیچ گربه دلال و تاجر باشد و بازاری به رونق زنند و
از مواضع که به موجب انجا برند و فروشند و اهل اردبیل به بسیار خوردن مشهور باشند ارمیه شهریست حصین و
آبادان بسیار ثمرات و فراخ خیرات و نزدیکی آن دریاییست که آنرا دریای ارمیه خوانند و آن دریاییست
ناخوش بوی بی ماهی و درینجا جزیره ایست که در آن جزیره دیه و کوهها و قلعه حصین است و حوالی آن رستاق و در آن
رستاق مزارع و دور آن دریا پنجاه فرسخ است [illegible] صاحب تحفة الغرایب آورده است که درین دریا
ماهی است که از روغن وی و موم شمع میسازند و آن شمع بر طرف شیشه نصب میکنند و ماهیان بنور آن شمع
خود را در کشتی می اندازند تا کشتی از ماهی ممتلی میشود استوناوند قلعه ایست مشهور به دنباوند از اعمال ری و آن
از قلاع قدیمی است و حصون حصین که آبادان بوده است سه هزار سال و هیچ آفریده آنرا تقید نکرده است و
پسر خوارزمشاه رکن الدین غورسانجی نزد ور وقت آنرا تحصن ساخت و ثمان عشر و ستمایه پس تتر انجا ورود
آمدند و هیزم بسیار گرد آوردند و تل جمع کردند و آتش در آن زدند تا سنگهای آن منصدع شد و حصانت آن
زایل گشت و تتر در آن قلعه رفتند و پسر خوارزمشاه را شهید کردند [illegible] دیهیست از دیههای همدان ناحیه
درانجا مناره ایست از سمهای حشش گوشتاو و گاو وحشی و شیر از کثرت صید کردن خود آنرا جمع کرده و آن مناره را

بنا کرد

بنا کرده و ارتفاع آن مناره پنجاه گز است و دوران سی گز و اکثر آن حوالی سایر محکم کرده است و آن
مناره در قطار مشهور است اسفراین شهریست بزمین خراسان و آن مشهور است و اهل آن مردمان خیر
صالح باشند و از بزرگان انجا یکی ابوالفتوح محمد بن الفضل الاسفراینی بوده است و او امامی فاضل عالم زاهد بوده
التفات به دنیا نکردی و مدتی در بغداد ساکن بود چون عزم مراجعت کرد یاران او از مفارقت او شکایت
کردند گفت باشد که خدای تعالی چنان خواهد که تربت من در جوار مردی صالح باشد پس چون به بسطام رسید
از دنیا مفارقت کرد و او را در جنب شیخ بایزید بسطامی دفن کردند رحمة الله علیهما [illegible] شیخی صوفی که او را
عیسی بن عیسی گفتندی گفت پیش از آنکه ابوالفتوح به بسطام آمدی بایزید را در خواب دیدم که گفتی مهمانی
با خواهد پیوست او را گرامی دارید روز دیگر شیخ ابوالفتوح در آمد اشترین ضیعتی است بزرگ از ضیاع قزوین
بر دو مرحله از آن و آن دهیست بسیار خیرات و از غلات و فواکه و از آن شیخ نورالدین محمد بن خالد الجیلی رحمة الله
علیه و او مردی بود عظیم الشان صاحب الآیات والکرامات و انجا وطن ساخت و تزویج کرده بر کنار
دران جا ظاهر شده و مردمان بسیار قصد زیارت وی کردند پس ملخ جراد روی بدان موضع آوردند تا آنکه ثمرات
اشجار و زروع بخوردند از تر و خشک قطعاً فراغ شیخ را تعرض نرسانیدند بعد از آن اهل آن دیه از
شیخ شکایت کردند و گفتند زروع ما بسبب زرع شیخ خشک شد که آب همه روی در آن آورد و از زراعت باز ماندیم
و سماعت آغاز کردند شیخ از انجا رحلت کرد و بقزوین رفت و به اهل خود پیوست در سنه اربع عشره و ستمایه

که شیخ از انجا مرتحل شد گویا آن موضع خانه بوده که پیشتر نهار و می اختراع کرده اند که به یکبار مستاصل شده هر چند
در باتین انجا اموال خطیر در عمارات و قنوات انجا صرف کرده اند مفید نبوده و این ساعت خرابست اصفهان
شهریست بزرگ مشهور خاکی خوش و هوایی درست و آبی شیرین و مزاج آدمی در انجا در غایت صحت می باشد و مردمان
نیکو صورت باشند اهل آن در علوم و صناعات حاذق هر چه صنع اصفهان بسازد صناع جمله بلاد از
مثل آن عاجز آیند و شاعر درین باب گفته است الاسی من اصفهان علی شحط نویها الرحیق الزلال و نسیم الصبا تترقرق
الریح و جو خال علی کل حال و حبیب بن الکسیب گوید که اگر از قبیله و خویش خاتم چون از اصفهان باشم باکی نباشد و سبب
انجا یکسان تازه می باشد و باقی میماند و گندم متسوس نشود و در انجا و گوشت ایام متغیر نشود و آن شهریست قدیمی از بناها
اسکندر و وقتی که بخت نصر اسیران از بیت المقدس بیاورد چون به اصفهان رسید آب و هوا و خاک آن عظیم مناسب
دید به بیت المقدس آنرا اختیار کرده وطن ساخت و اسیران یهود بودند و آنرا در قدیم دار الیهودیه خوانند جمله
صناع و اصفهان را معمور گردانیدند و آن شهریست که خاک آن سرمه است من عجایبها سیب انجا مادام که در اصفهانست
بوی زیاده ندارد و چون از انجا بیرون آورند بوی عظیم خوش میدهد و نوعی از امرود دارد که آنرا طبی خوانند که در بلاد
مثل آن ممکن نباشد که درخت امرود به درخت بید پیوست کرده اند و این ثمره لذیذ از آن حاصل میشود و صنعتان انجا
صنعت گری وی مبسوط دارند و خط مثل خط اصفهانیان نباشد و در فنها دیگر همین سبیل چنانکه نساج انجا تعداد ابریشم
باید چهار گز از وزن چهار مثقال و فخار کوزه سازد از چهار مثقال که وسع هشت رطل آب دارد اما ارباب علوم چون

نقبا

نقبا و ادبا و منجم و طبیب در انجا زیادت از دیگر شهرها باشند خاصه جمعی که مجمول شعرا بوده اند به لطافت کلام
و حسن معانی مانند * رفیع فارسی پیر * کمال زیاد * شرف شفروه * شوشتروه * جمال عبد الرزاق * کمال
اسمعیل * مین کمی * و این جماعت خداوندان دیوانها بزرگ بوده اند که ایشان را نظیر نبوده است و از جمله اصفهان
و منسوب الیها ادیب فاضل ابو الفرج الاصفهانی صاحب کتاب الاغانی که یاد کرده است در آن اخبار عرب
و عجایب آن و نیکویی اشعار ایشان و آن کتابیست در غایت حسن بسیار فواید و منسوب الیها صدر الدین عبد اللطیف
الخجندی که مسند علیه او رئیس مطاع بوده است در اصفهان و او مردی عالم و اغلظ شاعر بوده و سلاطین در احترام او
کرده اند و ممن الیه گر اتابک سلغوقیه او را مدتی پیش خود داشت و نگذاشت که با اصفهان رود و از آن
سبب که از وی مخوف بود که صد هزار سلیح دار متابع وی بودند و به خاطر او تقبض ممتوالیست کرده به طریق
مصاحبت با خود داشتی روزی به کار مشغول بود و اتابک در مجلس وعظ او حاضر و اتابک را دو پسر کوچک
بود که مرده در خدمت اتابک ایستاده بودند و از زمان انتهاز فرصت کرد و این ابیات خواند بیت
شاها بندگان خطا کنند * ور کند رحمتش باکنند * عدل خسرو کجا پدید آید * ور جهان گر کسی خطا نکند
هر که املکان خورد بود * پدر الملکان جدا نکند * پس اتابک اثر کرد و گریه افتاد و گریه سخت و او ملکی عادل
رحیم بوده است رحمه الله و در حال او را اذن مراجعت به اصفهان داد و او به اصفهان رفت و در سنه ثلث و عشرین
و خمسمائه متوفی گشت و منسوب الیها الحافظ الثقه العالم ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی الصوفی صاحب کتاب



حلیة الاولیا از اعلام محدثان و اکابر حفاظ مقتدایان و کتاب حلیه از احسن کتب است شیخ عبد الله ایامی
رحمة الله علیه گفته و من میگویم و اما طعن ابن الجوزی در آن و نقص او قدر آن از باب قول منت این فتحاجا
تما و ضرار یوحن جلالا فی جلالها و فی الحلی فاملت حسنا من ذم حاسد و صاحب حق من عدا و مبطل تا چند بیت دیگر
از مدح غزالی و او را کتاب تاریخ اصفهان است و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت حق پیوست و اهل
اصفهان به بخل و شیخ موصوف باشند و نقل کرده اند از صاحب ابو القاسم بن عباد که او اصحاب خود گفتی
اگر یکی از شما را حاجتی و ایه باید که من پیش از آنکه باصفهان در شوم آن از من خواهید و التماس کنید که چون من در آنجا
شوم و نفس خود بخلی و امساکی می یابم که در دیگر مواضع مثل آن نمی باشد و گویند مردی نزد نانوائی صد تا بیک نان
گرو کرد گفت احسن الله خوتک آن شخص گفت نوبت من چون دانستی گفت نه تمامت تا در اصفهانم و تکیه نان ادرت
از ایشان نمی نبینید و اهل اصفهان بخشونت مزاج و علو طبیعت شهرة داشته اند چنانکه شاعر گوید شعر
یا سائلی من اصفهان و اهلها ** صفتا النفوس باهلها و هرابها ** لا تبخلان بانها و هوابها و لذیذ مطعمها
و طیب شرابها فمحاسن البلدان من احداقها ** و محاسن البلدان من ابوابها ** و خواجه جلال الدین بن خواجه شمس الدین
صاحب الدیوان را بحکومت به آنجا فرستادند بکیفیاتی که او را با ایشان مجادله و مجابه با ایشان در بست و اگر کسی سخن بر وفق
ارادت او نقل کردند می تاکسی را است بجنبی نمودندی جانی را بر باد و خانمانی را بدست استیصال سپردی و
چند هزار تن از آنجا بانواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تا وی به جنسی از محنت مطموره حیات بوحشت خانه

مطموره

مطموره ممات فرستاد و ارکان و اعیان و کدخدایان آنجا که در شب بستر آسایش میگزیدند چون
بنات شمع بر سر دود و لرزان بودند تا روز دیگر از چه خبر قرار دهد که از خلاص خواهند یافت و اولا اصفهانیان
بیکاره خود و بخود محلات با محلات بتیغ و کارد و یک چشم زدن صد تن را هلاک میکردند و در شبانه
اوباش و رنود و سراق و اشرار مکنت جوار مقصود بود و نهمت امن و امان بر همگنان منغص و مشوش و زنده که
مدت به واسطه ارادت دولت و ما و قلت بخشایش و کمال سیاست او چنان منتظم امر و منقاد طواعیت شدند
که زراع و ارباب حرفت و فلاحت در شبانه اسباب حرب و آلات حرب و عوامل در صحرا به وکیل بطش
و تحفیظ معرکه او سپردندی و اگر کسی احیانا پنهان حبی از آن را آورده دیگر زرع حیات آن بیچاره را از اصل
محصود کردانیدی بطرتم بلزتم و الصفار جبر من جهاد تنویم عبد الهوی مامون نافع و همچنین محافظت محلات
و بر رسوم و صنوف گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق در شب دکاکین را با انواع امتعه و اصناف اقمشه
میگذاشتند بی حارسی و محافظی و خود با خانه ها میرفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در ماکولات خسیس طفیف
اقمشه نفیس لطیف تصرف و تخلیص کردی از غایت اتباع اقتدا که در آن تاریخ در سواد اللیل از اعسس جائیه
حارسان به سبیل عسس طواف میکردند شخصی از ایشان بر دکان نانوائی گذر کرد و قرصی از آن برداشت و در عوض آن
درم سیم که مضمنه ثمن بود بر گوشه دکان نهاد و روز دیگر صاحب دکان که بیامد و آن سیم دید نتوانست که نهان
دارد پس بیاره و قصه بعرض حجاب رسانید حالی فرمود تا آن شخص که این حرکت کرده بود چون از معلاق در





و گفته قدس سره من اعتصم بالمال قل و من اعتصم بالمخلوقین ذل و من اعتصم بالمولی جل ایضا
ان ذریة الاولیا منظور الیها تتین الرحمة فی الغالب وان ذریة المظالم منظور الیها تتین الحظ فی الغالب
و هم گفته تضییع اوقات خود مکنید به آنکه شمارا در آن رضی نه که بر شما نفسی نمیگذرد الا و آن بر شما
حمد دولت و بر شما باد و آنکه از آن عذر خواهید وقت خود و دلهای خود نگاه دارید که اوقات شما وقت
دولت و چون کمال وقت و تضییع دل کرده ایدی از شما توایه دل برفت و بدانید که گناهان دل اکبر و بیاد و
خسته بگیرد و اند و میگفته قدس سره فقرا الحمد ای تعالی مستغنی نشد الا که مردمان به او محتاج گشتند و گویند
سیدی احمد قدس روحه آنرا انشا کردی شعر کان النجوم فی الزجاجة باقی * انا وحدی شربت ذاک الباقی
اذا جن لیلی هام ذکرکم * ینوح کما ناح الحمام مطوق * و فوقی سحاب یمطر الهم والاسی * و تحتی بحار للهوی یتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها * تفک الاساری دونه و هو موثق * فلا هو مقتول ففی القتل راحة * ولا هو ممنون علیه فیطلق
و سنت منازل و همچنین استماع افتاده سلطان العارفین سیدی احمد ابو العباس بن ابی الحسن علی بن یحیی بن
ثابت بن حازم بن علی بن الحسن بن المهدی بن ابی القاسم بن محمد بن الحسین بن احمد بن موسی الثانی بن ابراهیم
بن مرتضی بن امام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زین العابدین بن الامام
حسین الشهید بکربلا بن امیر المؤمنین و امام المتقین علی المرتضی علیهم السلام و التحیة و علیهم اجمعین و حضرة
سرحلقه ارباب الحال سیدی احمد از سیدی علی بن ترکان بن محمد و او از شیخ علی بن النجار می الواسطی و او از شیخ

الالهیه سلطان العارفین سیدی محیی الدین احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس الله روحه بین الموده بوده غنی
النفس حسن المعاشره بر دوام سر در پیش انداخته کثیر الحلم کاتم السر حافظ عهد کسی که او به هر دیدی به وی پیوستی و کم
او را محروم داشتی چیزی به و دادی و هر که بر وی ظلم کردی او را معذور داشتی و اگر کسی او را بخواندی اجابت
واجب شمردی و داعی نگفتی که تا کجا و مسجد و وقت خود را جاروب زدی و از نفس او رایحه جگر سوخته یافتندی
و چون خواستی که سخنی گوید به تامل و اعتبار گفتی و تا اصلاح بر آن ندیدی بر آن تکلم نشدی و بر وی جهات
دشوار افتادی تضییع نفسی از انفاس در غیر طاعة الله عز و جل و هیچ از وقت خود در وی که داشتی و گفتی من
اشتغل بما لا یعنیه فاته ما یعنیه و این خواندی یا ایها المعد و انفاسه یوشک یوما ان تتم العدد و الله لو علمنه
روحی من خلقت قامت علی راسها فصلا عن القدم و بعضی از فقرا از وی سوال کردند که حال ما با تو در آخرت
چون باشد گفت مرا چون می بینید که به خطیره حضرت در می آیم چه بکنیم گفتند ما هم نبینیم تراکه از هر موضعی
چو بی بر میدارد خرد و بزرگ و در یک موضع جمع میکنی گفت همچنین با شما خواهم بود و او گفته است قدس سره
شیخ شیخ کامل نباشد در سایر امور خود و احوال و اقوال و افعال خود و او را جلوس دهند در دست خود تا از زلت
خود حاضر نباید در چهار موضع نزد اخراج روح او از جسد و نزد مسایله منکر و نکیر مرده و نزد جواز او بر صراط و
نزد میزان او و او گفته است قدس الله روحه این طریق ما بینا است بر هر چه سوال کنیم و نکنیم ذخیره
نسازیم و گفته قدس الله روحه چون برکوه عرفات بودم ... سبحانه و تعالی کردم ... دل

ازکنه

محی الدین واو از شیخ ابی بکر الشبلی واو از شیخ سید الطایفه ابی القاسم جنید وسیدی احمد بمقام ابرار
رسیده بود و در وقت نماز پیشین روز پنجشنبه بیست و دوم از جمادی الاول سنه ثمان وسبعین و خمسمایه و تن
مبارک او بر بقعا ذریاد آمده از سخنان اوست و گویند که یکبار آب طلبیده بود که بیاشامد اذان شنید گفت هو حق
الحق بلبل حق النفس پس قدس الله روحه و نور ضریحه بیت بر سر آن شدند بزرگان دین سوار
کامشتر زنبور که نشستند بر زمین دیگر اوش شهریست میان ماوراءالنهر و ترکستان هر که بمیرد و جنازه او روان
نشود اگرچه خلق بسیار بر آن جمع شوند و قوت کنند تا انگاه که تکبیر کنند روان شود و این از خواص شهر اوش است
افشنه دهیست از ناحیت و بسین از ضیاع بخارا و ابوعبید جوزجانی گفت که حدیث کرد با من استاد من
ابو علی بن الحسین بن عبدالله بن سینا که پدر او از بلخ بود در زمان نوح بن نصر السامانی متصرف شد
در اعمال و تزویج کرد در افشنه و من در انجا زادم و طالع من سرطان بود و مشتری و زهره در آن و قمر و عطارد در
سنبله و مریخ در عقرب و آفتاب در اسد و مشتری در سرطان بدرجه شرف و شعری یمانی بدرجه طالع و کواکب
جمله آن در خطوط و چون من بحد تمیز رسیدم مرا بمعلم القرآن تسلیم کردند پس بمعلم ادب و استاد مرا تکلیف کرد
بکتاب جنهات و کتاب غریب المصنف پس ادب کتاب پس اصلاح المنطق پس کتاب العین پس شعر حماسه پس دیوان
ابن الرومی پس تصریف مازنی پس نحو سیبویه و من این جمله را یاد گرفتم در یکسال و نیم و اگر نه تعویق استاد
بیسود نه و تر آن یاد گرفتمی و این جمله حفظ میکردم با وظیفه صبیان در مکتب پس چون بده سالگی رسیدم

ابو علی سینا

در بخارا

در بخارا از من عجب میداشتند پس شروع کردم در فقه چون بسن دوازده سال رسیدم فتوی دادم در بخارا
بر مذهب ابی حنیفه پس شروع کردم در علم طب و تصنیف کردم قانون و من شانزده ساله بودم که نوح بن نصر
السامانی رنجور شد و اطبا بمعالجت وی جمع شدند و من حاضر شدم و هر چه تجربه کرده بودند ورای جملگی بمعالجه من
قرار گرفت و من بمعالجت وی مشغول شدم و در روز ست من صحت یافت و مرا منت بیکران داد و نه وا زوی در
خواستم تا خازن کتب را بفرماید تا جمله کتابها به مطالعه من سازد عقس مرا مسند ول فرمود پس من در خزانه
کتب او کتابی حکمت یافتم از تصانیف ابی نصر بن طرخان الفارابی و من بتحصیل حکمت مشغول شدم شب و روز
تا حاصل کردم آنرا پس عمر من به بیست و چهار سال رسید و در نسخ و فکر کردم و بخود چیزی از علوم که من آنرا
نشناختم حکی و آورده اند که چون دولت سامانیان منقرض شد و مملکت ماوراءالنهر بسبکتکین و محمود مسلم شد و
سلطان محمود والی گشت حساد در خدمت سلطان سعایت و قصد ابی علی کردند و ابو علی از بخارا بگریخت بخراسان
رفت بخدمت صاحب نسا و او ملکی حکیم بود و او را گرامی داشت پس [illegible] بدانستند که او در نساست و با سلطان باز
گفتند سلطان وزیر را فرمود که بنویس بصاحب نسا که اگر ابو علی نزد تو است زود او را از خود دور کن و آن
بچند روز دیگر بنوشت که اگر ابو علی نزد تست سر او را باز فرست و چون قاصد اول رسیده بود صاحب نسا او را از جهت
خود روانه کرده بود چون قاصد دوم برسید گفت او چند روزی اینجا بود و برفت پس ابو علی بطبرستان رفت
بخدمت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و او ملکی فاضل حکیم بوده است و چون ابو علی بطبرستان رفت قابوس

ابو علی سینا

محبوس بوده است و در قلعه که آل بویه قصد او کرده اند پس ابو علی بهمدان رفت و به قصادی بنشست و
مردمان را فصد کردی روزی او را طلب کردند که فصد کند زنی را ابو علی گفت این فصد کردن مصلحت نیست و
اصحاب آن زن هر چند مبالغه کردند قبول نکرد و برفت ایشان فصادی دیگر بیاوردند و آن زن را فصد کردند
در حال که او را فصد کردند بیهوش شد بو علی را طلب کردند و به مقویات او را علاج کرد تا صحت یافت و آوازه حکمت او
در شهر منتشر شد آنجا یکی را از دختران ملوک مرضی پیدا شده و اطبا از معالجت او عاجز شدند ابو علی را طلب
کردند گفت این مرض عشق است دختر انکار کرد بو علی گفت اگر خواهید که من شما را نمایم که او عاشق کیست من نبض او
بگیرم و شما جاهای این شهر را که دانید که همسر او باشد یا در حسن همسر و در باب شهوت او را در خورند نام ایشان یکا یک بر
علی حده بر زبان رانید که من بگویم که منظور و معشوق او کیست ایشان نام یکا یک بر زبان میراندند چون به
آن شخص رسید گفت این شخص است گفتند چگونه معلوم کردی گفت حالی که نام این شخص گفتید نبض او مضطرب شد
و لون او متغیر گشت گفتند اکنون علاج او چه باشد گفت عشق در وجود او متمکن شده است علاجش سخت که اگر تزویج
میان ایشان منعقد نشود این هلاک شود پس در همدان به حذاقت و کمال علم در طب مشهور شد و از مولد و مسکن
قدیمی او شخص نبوده اهل بخارا که در همدان بودند او را تعریف کردند و بعد از آن معلوم شد که او بو علی سیناست
و از ذکر او شمس الدوله صاحب همدان به قولنج مبتلی شد ابو علی او را علاج کرد شمس الدوله او را وزارت
داد و مدتی در وزارت او باقی ماند و دولت آل بویه متزلزل بود میان او داد و اعمام و به محاربت مشغول بودند

یحیی بن اکثم

احمد بن محمد حنبل

سگی بر آن دلیل بوده باشد و اشاره بمعایبی آن کافری کرده و محمد بن داود ملک و طاغی گشته در آن
آید خیر توان داشت سلطان چون آن بشنید غضب بر او آمد او را خراب کردند و منیب البها قاضی یحیی بن اکثم
و او مردی فاضل لطیف طبع حاضر جواب بوده خوش صورت و شیرین کلام و مامون او را از خود جدا نکردی
و شغل وزیری بوی او داده و او قاضی شد در سن هجده سالگی پس روزی در مجلس خلیفه یکی از حاضران او را گفت
اصلح الله القاضی سن عمر شما چند بود یحیی بدانست که سوال او بسبب استحقارست از قلت عمر او گفت سن
عمر من سن عمر عتاب بن اسید است در آن وقت که رسول علیه السلام او را ولایت و امارت مکه داد حاضران
متعجب شدند از جواب او و منیب البها ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل و اصل او از مروزی بوده است در بغداد
نشو و نما یافته و در ایام معتصم در محنت معتزلیان افتاد که ایشان قرآن را مخلوق میگفتند و معتصم ایشان را تربیت
میکرد و احمد منکر این معنی بود پس معتصم احمد را با ابو داود که مهتر معتزله بود جمع کرده بحث کردند احمد گفت
دلیل چه داری بو داود گفت که حق تعالی فرموده که ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث احمد گفت مراد از ذکر اینجا ذکرست
نزد حق تعالی ص والقرآن ذی الذکر و ذکر اضافت به قرآن و باشد بغیر قرآن و اینجا مطلق است و در ص
مقید پس واجبست حمل مطلق بر مقید چون احمد این تقریر کرد حجت ایشان منقطع شد و منفعل گشتند پس معتصم
بی ادبی کرد گفت یکی ادو با او چه باید کردن گفت او ضال مضل است و او را تادیب باید کردن و روایت
از میمون بن الاصبغ که گفت من حاضر بودم نزد محنت احمد چون او را به تازیانه اول بزدند گفت بسم الله و در

تازیانه دوم گفت ولا حول ولا قوة الا بالله و در سوم گفت القرآن کلام الله غیر مخلوق و در چهارم گفت

قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا پس او را هشتاد تازیانه بزدند چنانکه اگر بر فیلی زدندی پاره پاره شدی و

خون او در زیر چوب میرفت و بعد ازین چوبها او را محبوس کردند پس این حدیث در اقطار منتشر شد و از خلیفه

علیهم متشنج داشتند تا مامون انطرسوس نامه فرستاد به معتصم و خلاص او را استدعا کرد و احمد متوفی شد در سنه

احدی و اربعین و مایتین از سن هفتاد و هفت و ابو بکر مروزی گفت که بعد از وفات احمد را بخواب دیدم تاجی از نور بر سر

و علوا خضر در بر گفتم خدای با تو چه کرد گفت حساب کرد مرا حسابی آسان چنانکه آواز از غیر مخلوق گفتم وزیر الهیا

ابو علی الحسین بن صالح بن خیران و او عالمی بود شافعی مذهب جامع میان علم و عمل طلب کرد او را علی بن عیسی

که وزیر مقتدر بود از برای تولیت قضا ابو علی اباکرد و بگریخت علی بن عیسی بفرمود تا در خانه او مهر کردند تنها

پس علی بن عیسی او را از قضا عفو کرد و گفت مردی که سزاوار قضا شرق و غرب بود این مروت و ابایت کرد

قبول کردی و وفات کرد ابن خیران در حدود عشرین و ثلثمایه رحمه الله وزیر الهیا ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی

و او مردی عالم بود و او را در علم تفسیر و حدیث و فقه و ادب و وعظ و او را تصانیف بسیار بوده در فنون علوم و

همچنین ظریف و لطیف طبع بوده روزی بر منبر بود از وی سوال کردند که ابو بکر فاضلتر است یا امیر المومنین علی

گفت آنکس که دختر او در حبالهٔ او بود اهل شیعه و سنت با این سخن دل خوش شدند که اهل سنت گفتند این ابو بکر باشد و

اهل شیعه گفتند امیر المومنین علی علیه السلام باشد و عبد الرحمن کنیزکی بود و مرضی سخت داشت و او بر منبر بود

وگفت

حسین بن صالح

ابن جوزی

وگفت یا آیتی یا آیتی بانا شی الامی قد رمتنی بالدواهی والدواهی والدواهی و گفت که او بر منبر بود، فدوا

بروی انداختند که در اینجا حوریست و مبتلاست بنجی که با او چه باید کرد گفت یتولون لیلی بالعراق مریضة

و یا لیتنی کنت طبیب الدوا لها و عبد الرحمن متوفی شد در سنه سبع و تسعین و خمسمایه وزیر الهیا الوزیر علی بن

عیسی وزیر المقتدر و وزیر پسر او المطیع و علی بن عیسی در روز موسم بر نشسته بود با موکبی عظیم جمعی از غربا او را

بدیدند و پرسیدند که کیست این زنی عجوزه در آن راه میگذشت گفت چند گویید که کیست این این افتاده ایست

از چشم خدا اگر حق تعالی او را مبتلا کرد اینده است بدین حالت که می بینید این سخن بسمع علی بن عیسی رسید همان

که بخانه شد از وزارت عافیت طلبید و مجاور مکه شد تا وفات یافت وزیر الهیا ابو نصر بشر بن الحارث

الحافی رحمه الله علیه و گفته اند که او در راهی میگذشت پاره کاغذ دید افتاده و بسم الله الرحمن الرحیم بر آنجا نوشته

آن را برداشت و در ملکیت او پیش از یک درهم نبود بدان درهم ماورد و مشک خرید و کاغذ را بگلاب مغسول کرد

و بدان مشک مطیب گردانید چون بمنزل خود رفت در خواب شد او را گفتندی بشر چنانکه نام ما را مطهر گردانیدی

و مطیب نام تو را مطیب و دل ترا مطهر گردانیدیم و او متوفی شد در سنه سبع و عشرین از هشتاد و پنج سال حسن

مروان گفت بشر را بعد از موت او بخواب دیدم او را گفتم یا ابا نصر خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید مرا و

هر که تابع جنازه من بود و آن روز که او را دفن میکردند اول بامداد او را برگرفتند و چون بقبر رسید نماز شام

بود از کثرت خلق که بر وی جمع شده بودند بعد از وفات بشر شخصی احمد حنبل را بخواب دید و گفت ما فعل الله

علی بن عیسی

بشر بن الحارث

با تو چه کرد گفت بیامرزید و در من پوشانید دو نعلین از زر گفت خدای تعالی با بشر چه کرد گفت بخ بخ از
بشر من او را در حضرت عزت دیدم و نزدیک وی مائده از طعام و از حق عز و جل بوی خطاب میرسید که کل
یا من لم یاکل و اشرب یا من لم یشرب و انعم یا من لم یتنعم دیگری گفت بشر را بخواب دیدم و گفتم خدای با تو چه کرد
گفت مرا بیامرزید و گفت ای بشر شرم نداشتی از من که آن همه خوف داشتی از من و منهم ابو عبد الله
الحرث ابن اسد المحاسبی و او در زمان خود عدیم النظیر بوده در علم ورع و او را سه چیز عزیزی بود چنانکه گفته اند
ثلث ما احسن الوجه مع الصیانة و حسن الخلق مع الدیانة و حسن الاخاء مع الامانة و منهم ابو الحسن
سری بن المغلس السقطی خال ابی القاسم الجنید و استاد او و تلمیذ معروف الکرخی و معروف او را دعا کرده گفت
حق تعالی ترا بی نیاز کرداناد و دل تو را باری سبحانه بواسطه برکت دعای وی او را از آن چه کرداینده و گفته اند که زنی او
را میرفت و با او ظرفی بود و در آن چیزی از خوردنی ناگاه از دست او در افتاد و بشکست پس سری از دکان خود
چیزی بر داشت که در از آن چیز بود که بوی داد معروف این حالت بدید و از وی عجب داشت و گفت
ابغض الله الیک الدنیا پس ترک تجارت کرد و زاهد شد به برکت دعای او حکی جنید گفت پیش سری در آمدم
او را گریان دیدم و پیش وی کوزه شکسته نهاده از سبب گریه او سوال کردم گفت امروز روزه بودم دختر کی
من این کوزه شکسته پیش من آورد و من آن را بیاویختم تا سرد شود و بدان افطار کنم ناگاه خواب مرا در ربود دختم
کنیزکی دیدم که از این در در آمدی در غایت حسن و من از وی سوال کردم که تو کرایی گفت آنکس را که کوزه نیاویزد

از آب

از آب سرد کردن و من چون این سخن از کنیزک بشنیدم آستین کوزه را زدم و بشکست و جنید گفت من تنها
دیدم آن کوزه شکسته تغیر لون پیش او دیدم افتاده و آب از آن خوردی و به کوزه نو رغبت نکردی حکی
سری هر شب چون افطار کردی یک لقمه باز گذاشتی و چون صبح بودی گنجشکی بیامدی و آن را بخوردی از
دست او تا یکروز بر عادت معهود گنجشک بیامد و در دیوار خانه سری نشست و آن لقمه نوطف نخورد و بپرید
و برفت سری اندوهگین شد و در گریه افتاد و گفت از من گناهی در وجود آمده باشد تا این عصفور از
من متنفر میشود پس فکر بلیغ کرد که از وی چه عصیان صادر شده باشد بخاطر آمدش که پاره نان قدید
کرده بود و تنعم بنمود از آن توبه کرد که تا زنده باشد نان خورش کار ندارد روز دیگر عصفور به عادت مالوف مراجعت
نمود و منهم ابو القاسم الجنید ابن محمد بن الجنید اصل او از نهاوند بود و مولدش بغداد و پدرش آبگینه گر
بود خوراز و صاحبش حرث محاسبی و خالش سری سقطی رحمة الله علیهم اجمعین و جنید فتوی داد بر مذهب سفیان
ثوری دادی و او در روزی سیصد رکعت نماز بودی و سه هزار بار تسبیح را ورد گردانیدی و مدت
بیست سال بهر هفته یکبار افطار کردی و مفارقت کرد از دنیا در سنه ثمان و تسعین و مائتین و جعفر خالدی روایت
کرد و گفت جنید را بخواب دیدم او را گفتم خدای با تو چه کرد گفت ای ابا القاسم آن همه اشارات و عبارات
و علوم و رسوم در عرصه قیامت هیچ وزن و وقع نیاورد الا دو رکعتی که در سحرگاه کردم علیه رحمة الله و رضوانه
و منهم ابو الحسن علی بن محمد الزین الصغیر رحمة الله علیه و او از مشایخ کبار بوده خداوند حالات و

کرامات جعفر خالدی گفت عزیمت سفر داشتم و بوداع ابوالحسن رفتم و گفتم مرا چیزی ده زاد ره گفت
اگر از تو چیزی ضایع شود و خواهی که آنرا بازیابی یا خواهی که میان تو و شخصی دیگر اتفاق اجتماع افتد بگو یا جامع
الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد و بازگردان این گم شده و من با جمع گردان میان من و میان
فلان جعفر گفت من بدین دعا هیچ چیز در نخواستم الا که مستجاب شد و ابوالحسن متوفی شد بمکه بعد از آنکه مجاور
بود در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه علیه الرحمه و الرضوان و منسوب الیها ابو محمد رویم البغدادی رحمة الله علیه و
او از کبار مشایخ بوده و عالم بعلم قرائت و فقیه بمذهب داود و او گفته است من حکمة الحکیم التوسیع علی اخوانه
والتضییق علی نفسه لان حکم الشریعة اتباع العلم و حکم الورع التضییق علی النفس حکی در بغداد گرمگاه پیشین براه
میگذشت حرارت در وی عظیم اثر کرده بود پس از خانه آب خواست کنیزکی با کوزه آب بیرون آمد او کوزه
بگرفت و بیاشامید بعد از آن کنیزک گفت عجب حالی می بینم رویم گفت آن چیست گفت صوفی که بروز آب میخورد
رویم بعد از آن تا زنده بود بروز افطار نکرد و متوفی شد در سنه ثلث و ثلثمائه علیه الرحمه و منسوب الیها الاستاد علی
بن هلال الخطاط و یعرف بابن البواب و او عدیم النظیر بوده در صنعت خود که مثل او یافت نشده نه پیش از او و نه بعد
و او عربی نوشتی بطریق کوفی پس وزیر ابوالحسن بن مقله نقل کرد آنرا بطرزی که خود و طرز او نیز در غایت حسن بود
پس ابن بواب نقل کرد طرز ابن مقله بطرزی خود چنانکه عاجز شدند از آن جمله نویسندگان از خوبی و حلاوت
و قوت و صفات آن چنانکه اگر حرفی صد نوبت بنوشتی یک حرف از دیگر سر موئی تفاوت نکردی گویا از یک قالب

ذوالنون

بیرون آمده بود و مردمان بعد از وی طریقه وی گرفتند و او در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه متوفی
شد علیه رحمة الله و اسعه و منسوب الیها ابونواس الحسن بن هانی و او ادیب و فصیح و بلیغ و شاعر
و اوحد زمان خود بوده و منسوب الیها برقعید شهریست میان موصل و نصیبین و آن قدیما شهری بزرگ بوده است و
ممر قوافل و به اهل آن مثل زده اند در ظلم بقتال لص برقعیدی که چون قافله انجا فرود آمد اینها ایشانرا
نهب کنند و منسوب الیها و نسبت دارد بدان المغنی البرقعیدی که مثل بوی زده اند در سماحت وجه و کراهت
صوت و قال الشاعر شعر و لیل کصوت البرقعیدی ظلمة ⁂ و برد اغانیه و طول قرونه ⁂ قطعت بایمه
نوم مشرد ⁂ کعقل سلیمان بن فهد و دینه ⁂ علی اولق فیه التفات کانه ⁂ ابو جابر فی خبطه و جنونه ⁂ الی ان
بدا وجه الصباح کانه ⁂ سنا وجه قرواش و ضوء جبینه و منسوب الیها بروجرد شهریست پاکیزه نزدیکی همدان شهری فراخ
نعمت بسیار آب و درختان و میوه و ثمار آن مواضع که نزدیک انجاست بسیر زند و آن شهریست اندک عرض و
طول آن نیم فرسخ و زمین آن زعفران روید و منسوب الیها بسطام شهریست بزرگ تر ز سمنان نزدیکی دامغان من عجایبها
و قطعا در انجا هیچ عاشق ندیده اند از اهل انجا و اگر عاشقی در انجا شود و چون آب انجا خورد عشق از وی زایل شود
و همچنین هیچ آزرده در انجا قطعا زحمت از رمد نبود و آب انجا نخر زایل میگرداند چون بریق بیاشامد و اگر
بآن آب احتقان کنند بواسیر از باطن زایل گرداند و عود در انجا قطعا بوی ندهد اگرچه نیکوترین عودها بود
و منسوب الیها سلطان العارفین ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی رحمة الله علیه و او خداوند عجایب بوده

و او در شاهدی و ستین و مائتین متوفی شد به بسطام و او را آنجا مشهدی مزار متبرک است و یکی
از متصوفه حکایت کرده و گفت من یکشب در داخل مزار ابو یزید استراحت کردم چون بیدار شدم خود را در خارج
مشهد دیدم البصره و آن شهریست مشهور از بناها مسلمانان و بنا کرده اند بصره را پیش از کوفه بیک سال و نیم
و آن شهریست نزدیکی دریا خداوند نخیلات و اشجار و خاکی شور و آبی شور از آن جهت که مد از دریا می آید
و میرود و تا بلاد بصره و به حوزه و آب دجله و فرات چون منتهی میشوند به بصره آمیخته میشود و آب دریا بر آن و
شور میگردد و اما نخیلات آنجا کثرتی عظیم دارد و گفته که زر و سیم که در روی زمین است اگر یکبار جمع کنند به
قیمت نخیلات بصره نرسد و چون دجله و فرات جمع میشوند نزدیکی بصره و آن نهری عظیم میگردد و آنرا
شمال میرود و آنرا جزر نام کرده اند و چون باز میگردد و از جانب شمال میرود و آنرا مد نام کرده اند و بصره را
در زمان خلافت عمر بنا کرده اند و پیش از آن آنرا ارض الهند خواندندی و عتبة بن غزوان گوید که فتح بصره آن بود
که ما با لشکری قصد کردیم چون به ابله رسیدیم قوم بصره بگریختند و با ما زنان بودند علمها بایشان دادیم تا از
پس ما می آیند و خاک در هوا می افشانند و ایشان در کشتیها نشسته با جنگ میکردیم تا منهزم شدند اهل بصره
پرسیدم که بچه سبب منهزم شدند از پس ما گفتند لشکری عظیم است و عتبه بصره را در سبع عشر بنا کرد و
اول مولودی به بصره عبدالرحمن ابی بکره بود و آنرا چند نامست حرب و بصره و قد بصره و مؤتفکه ابو مختار گوید که بصره
دو بار غرق کردند و سوم بار هم غرق گردد جنگی و آورده اند که امیرالمؤمنین و امام المتقین علی المرتضی علیه السلام چون بصره

بسته

بسته دید در خطبه گفت با اهل شور دایی لشکر زنی یعنی عایشه او را که شتر وی بسبدیت تابع وی گشتید و
چون وی پی کرده شد منهزم شدند و دورترین مسجد آسمان بصره است و زودتر خراب شود از دیگر
شهرها و از عیوب اهل بصره آنست که چون عایشه به جنگ حضرت شاه روضه رضا علی مرتضی علیه السلام آورده
بودی بر ناقه نشسته بود چون به جوی آب رسید کلبی بانگ بر عایشه زد گفت این چه جایگاه است گفتند جوی آب
گفت زودی مرا باز گردانید که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که روزی با زنان گفت از میان شما
کدام زنست که سگان جوی آب بانگ بروی زنند و من ترسم که من آن زنم و شتر باز گردانند و برگشت پنجاه
مرد از اهل بصره سوگند خوردند به دروغ که این نه جوی آبست و دیگر آنکه اهل بصره مردمی بخیل عجب باشند تا دانگ
کرغیبی را از شهر بیرون کردند گفتند که دکان ما را اسراف می آموزی که تا اطلاخر نده هرگز هیچ ملک در بصره تمام
نکرده و آورده اند که عبیدالله زیاد و بن ابیه بنا کرد در بصره خانه عجیب و آنرا بیضا نام نهاد و خلایق به تفرج آنجا شدند
پس روزی اعرابی در آنجا در شد و گفت منتفع نشود از این صاحبان این حکایت را به عبیدالله رسانیدند عبیدالله
اعرابی را آنجا در شد و گفت چرا این سخن گفتی اعرابی گفت انی رایت فیها اسدا کالحا و کلبا نابحا و کبشا ناطحا و عاقبت
همچنان بود که اعرابی گفت که اهل بصره عبیدالله را از آنجا بیرون کردند ابو سعید الحسن بن
ابی الحسن البصری رحمة الله علیه را او در زمان خود بوده و حجاج از وی سوال کرد و گفت چه گویی در عثمان و علی گفت چه
گویم سخنی که آن بهتر از منی گفته باشد یا بهتر از تو پیش حجاج گفت آن کیست گفت آن موسی علیه السلام در وقتی که

کو زهون انزدی سوال کرد که ما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی لا یضل ربی ولا ینسی علم عثمان و علی
نزد حق تعالی است حجاج چون این بشنید گفت انت سید العلما یا سعید و حکی مردی حسن را گفت که فلان کس غیبت تو کرد
حسن نزدیک آن مرد غیبت کننده یک طبق حلوا فرستاد و گفت بمن رسانیده اند که تو نقل کرده حسنات خود بدیوان
من و من ترا مکافات میکنم بدین حلوا داد و وفات یافت در سنه عشر و مایه از هشتاد و هشت سال رحمة الله علیه
واسعه ابوبکر محمد بن سیرین و او مولی انس بن مالک رضی الله عنه بوده و جوان خوب روی و عمل
بزازی کردی روزی بعضی از زنان ملوک او را طلب کرد که جامه از وی بخرد پس چون بخلوت با او نشست زن گفت ای
ابوبکر طلب کردن جامه بهانه بود ترا میخواستم مصرع این جامه مقصود من وصال تو بود محمد گفت مرا مهلت ده تا به قضا حاجت
روم که حاقنم پس چون به طهارتخانه در شد جمله بدن خود را بنجاست ملطخ کرد بعد از آن بیرون آمد زن چون او را
بدان نسان دید از وی متنفر شد و او به سلامت بیرون رفت و آورده اند که او گفت یوسف صدیق را علیه السلام بخواب دیدم
و گفتم یا نبی الله حال تو عجیب بود با آن زن یوسف علیه السلام گفت ای محمد حال تو نیز همچنان عجیب افتاد بعد از آن
محمد را حق تعالی علم تعبیر عطا داد و آورده اند که روزی شخصی نزد او رفت و گفت در خواب دیدم که من جوهر بر گردن
خوک می بستم او گفت تو حکمت کسی را تعلیم میکنی که او اهل آن نیست دیگر گفت که دیدم بخواب که زیتون در میان زیت
می افکندم گفت ترا کنیزکی هست گفت بلی گفت تفحص کن از حال او که گویا او مادر تست تحقیق کرد و همچنین بود و حسن
بن ابن سیرین میگفت تعبیر رویا میکنی چنانکه گویا از ولد یعقوبی و ابن سیرین گفت اذا رایت انت ولا اورع فی منهد

ست محمد بن سیرین و ضرب مثل بست او کرد و گفته اند و انت بالیل ذئب لا حریم له و بالنهار علی سمت ابن
سیرین و شعبی سکینة علیکم بذاک الرجل الاصم یعنی محمد بن سیرین و او مولی انس بن مالک رضی الله عنه بوده و جوان
خوب روی و عمل بزازی کردی و ابن سیرین متوفی شد در سنه عشر و مایه از هشتاد سال رحمة الله [illegible] ایضا
ابو العالیه رفیع بن مهران الریاحی البصری مولی امراه من بنی ریاح من بنی تمیم در جاهلیت بوده بعد از موت
پیغمبر صلعم بدو سال در ایام ابی بکر در آمده و نماز در عقب عمر گذارد گویند درین آیه کریمه انه من عمل منکم سوء بجهالة
ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم گفته بجهالت چه قید است پس معلوم کرد که بر روی زمین سی کس از صحابه
مانده اند بعضی در بلاد بعیده بوده پس عازم شد و از یکیک پرسید همه جواب این دادند که عصیان خود نمی باشد
الا بجهالت آن زمان او را اطمینان شد و در خاطر او قرار گرفت و درین آیه کریمه در کشاف آورده که بجهالت در موضع
حالست ای عمله و هو جاهل و در آن دو معنی است یکی آنکه او فاعل باشد فعلی جاهله از برای آنکه کسی که عملی کند که
مودی بضرر باشد در عاقبت و آن عالم است بآن جاهل پس او از اهل سفه و جهل است نه از اهل حکمت و تدبیر و
دوم آنکه او جاهل است به آنکه متعلق بآن شود از مکروه و از حق حکم آنکه اقدام بر چیزی کند تا حال آن و کیفیت
آن بداند و قولی آنکه در باره عمر نازل شده زمانی که اشارت کرد به اجابت ساحره سوی آن که خواسته و نه دانست
کر آن منه است عمرو بن عبید و او عالمی زاهد متورع بوده و میان او و منصور پیش از خلافت
ایشان مصادقه بوده و ایشان هر دو خایف و متواری بوده و عمرو عبید به کفایت حاجات ایشان قیام مینمودی



چون ایشان خلافت بیافتند اهل بصره با ایشان عاصی شدند منصور بنفس خود به تخریب بصره عازم گشت
اهل بصره عاجز شدند و عمرو بن عبید را شفیع ساختند عمرو بر درازگوشی سوار شد و بخدمت منصور رفت
منصور شفاعت او قبول کرد و اهل بصره مالی قبول کردند و زیاده ضرری به ایشان نرسید و منسوب الیها
قاضی ابوبکر بن محمد الطیب المشهور بابن الباقلانی الاصولی المتکلم المالکی الاشعری علامه روزگار و او را
تصانیف بسیار بوده و به وفور علم و حاضر جوابی یگانه عصر آورده اند که عضد الدوله او را برسالت روم فرستاد و با علما
روم مناظره بسیار کرد و ایشان معترف شدند به کمال علم و فضل او چون او را رسالت کرد یکی از رهبانان پیش
قیصر نشسته بود قاضی آن رهبان را بطریق استهزا گفت تو چونی و فرزندان تو چونند قیصر از فطنت او عجب داشت گفت
تو بی زبان است و متقدم علما و نمیدانی که این جماعت رهبانیه از اهل و فرزند منزه اند قاضی گفت شما حق را از
اهل و ولد منزه نمیدانید و اینها را منزه میدانید اینها را برتر میگیرید از خداوندی عز و جل آورده اند که یکی از بطاریقان
روم قاضی را گفت خبر ده مرا از عایشه که زن پیغمبر شما بود و آن چیز که در حق او گفتند قاضی گفت در حق عایشه همان گفتند
که در حق مریم گفتند و عایشه نزاد و مریم بزاد و حق تعالی ایشان را از آن بهتان بری گردانید و شیخ عبدالله
آورده که در سر ماه چهارم قاضی مجدد دین بوده و بقول صحیح در سنه ثلاث و اربعمائه متوفی گشته و امیر المومنین امام
المتقین علی المرتضی علیه السلام والتحیه با اهل بصره گفته است ارضکم قریبه من الماء بعیده من السماء خفت عقولکم
و سفهت حلومکم وانتم غرض لنابل واکله لاکل و فریسه لصایل و گفته اند قوم کرام خیرها انهم سلوتهم تقدو علی

و در حسن عمارت و ارتفاع هوا و طیب موضع و اوقاف بسیار بجان و برادر مدرسه ایوانیست که بر آن چند وقتی در
معرفت ساعات و شب و روز میتوان دانست و علما و اولیا و زهاد و عباد و ادبا و شعرا و فصحا چندان از
بغداد برخاسته اند که در تعداد او نمیتوان آورد و ما بعضی از مشاهیر انجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی حکایت علی بن
یقطین گوید من با منصور بودم طلب جایی میکرد که شهری بنا کند و مدتی انجا بود و از من پرسید که این ملک را چه می‌نامند
که چندین می‌آید و میرود گفتم شهری بنا خواهم کرد گفته اند تا ماست او را گفتم منصور عبدالله بن محمد گفت کنیت وی چیست
گفتم ابوجعفر منصور گفت آن است که ما در کتاب یافته ایم که این شهر مردی بنا کند که نام وی مقلاص باشد علی بن
یقطین گوید این خبر را بابوجعفر بردم حالی فرود آمد و خدا را سجده کرد و گفت مرا در مقلاص خواندی و سبب آن بود که
ریسمان دایه مرا دزدیدم و در همسایه دزدی بود که او را مقلاص خواندندی پس فرمان مرا بدان نام خواندند و دیگر این نام
کسی نشنیدم تا اکنون و گفته اند که در بغداد شصت هزار گرمابه بوده است در هر گرمابه چهار کس تمام حاجه و بیست و چهل
هزار مرد و قیمان گرمابها بوده اند و منسوب الیها قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم رحمة الله علیه از اصحاب حدیث
بوده پس سیر و ری غالب گشته و فقه از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی فرا گرفته بعد آن از ابوحنیفه و در زمان هارون
الرشید او را قضا داده اند و اول کسی بوده که قاضی القضاة برو گفتند و در بغداد متوفی گشته در سنه اثنین و ثمانین و
مایه حکایت مردی یهود او را بدید که بر استری سوار بود و غلبه با او همراه یهودی پیاده و گرسنه و خسته قاضی را
گفت این سخن پیغمبر شماست که فرموده که الدنیا سجن المومن وجنة الکافر قاضی گفت بلی چنین فرموده یهودی گفت این

امام محمد بن الحسن الشیبانی

حال چگونه باشد که حال من و تو بر عکس این حدیث است قاضی گفت حاشا ای دشمن خدای بدانکه با بهشت
کرامتی که حق تعالی مرا وعده فرموده است در آخرت درین حالت که هستم دوزخ است و تو با نسبت عذابی که حق تعالی
وعده فرموده است درین حالت که هستی بهشت است حکایت روزی هارون الرشید زبیده را گفت که تو به سه طلاق
بر من حرامی اگر امشب در مملکت من باشی پس استفتا کردند ابو یوسف گفت شب گذار در بعضی مساجد که آن خانه
مملکت هارون نیست خدا است حکایت زبیده رشید را گفت تو از اهل آتشی رشید گفت اگر من از اهل آتشم تو
بطلاقی ایمن این فتوی از ابو یوسف پرسیدند قاضی رشید را گفت تو ترسانی از مقام خدای تعالی گفت بلی گفت
طلاق واقع نمیشود زیرا که حق تعالی فرموده ولمن خاف مقام ربه جنتان ذکر الامام الفقیه محمد بن الحسن
الشیبانی اصل او از دهی بوده بر در دمشق و در بغداد نشو و نما یافته و دو سال در مجلس امام ابی یوسف حاضر
شده فقه از ابی یوسف کرده و کتب بسیار تالیف نموده و شافعی از برای او گفته اگر جایز بودی که گفتمی که قرآن به لغت
محمد بن الحسن فرود آمده گفتمی از برای فصاحت او و هم شافعی گفته که هیچ یک را ندیدم که از او مسئله پرسیدند که در آن نظری
بود الا که در روی او کراهیتی پیدا گشتی الا محمد بن الحسن را و کسایی در ری وفات کرده و رشید گفت فقه و عربیه را
به ری دفن کردند و در سنه ثمان و ثمانین و مائه وفات کرده و سن امام محمد پنجاه و هشت سال بود بلور
ناحیتی است به عرب کشمیر و صاحب تحفة الغرائب در کتاب آورده که در آن زمین بتخانه ایست و بتی بر صورت زنی
ساخته اند که او را دو پستان باشد و هر کرا مرضی باشد و آن مرض او را [illegible] از آن تب و دو دست در پستان آن بت

بساید که سه قطره آب از پستان او فرو میچکد و چون آن مریض آن بخورد بیاساید و صحت یابد بیاید و بمیرد بیهق
از شهرهای خراسانست بانیان شهریست در خراسان و بر سر کومیست ذکر الحافظ ابی بکر احمد بن الحسین البیهقی رحمة
علیه وی اوحد زمان خود بوده در حدیث و فقه و اصول و او را تصنیفات و تالیفات بسیار بوده و در جمیع امور بیهقی شهرت
و سیرت علمای سلف نگاه داشت کرده و قناعت از دنیا به اندک چیزی که لابد بوده و امام الحرمین گفته من از اصحاب شافعی
بزرگتر از احمد ندیدم و در تصانیف خود جمله نصرت شافعی کرده فقیه ابو بکر بن عبد العزیز مروزی گفت در خواب دیدم
تابوتی که در بلندی مقابل آسمان بودی و نور از آن تابان گفتم این چیست گفتند در آن تصانیف ابو بکر بیهقی است
و بعضی فقها گفته اند که شافعی را در خواب دیدم بر تختی نشسته و میگفت مستفید شدم از کتاب احمد بیهقی ذکر الها
شمس الدین و شاه و شعری در غایت لطافت دارد و از آن جمله اینست بیت پیش از این پیش ازین صد ده بر بوده
هر کی سر کشیده بر افلاک زان صد ده غلام هیچ نمانده جز غلام صد ده در دل خاک بلخ شهریست بزرگ آن را بنا کرده
منوچهر بن ایرج بن فریدون و در آنجا نوبهار است که اجداد خالد بن برمک آن را بنا کرده و بدان معارضه با کعبه مشغول بوده
چون شنیده که اعراب و عجم متوجه بدانجا میشوند پس این خانه را بنا کرده و آن را به حریر و دیباج و جواهر بیاراست و بتان
در آنجا نصب کرده و ترک و فرس آن خانه معظم میداشتند و از آنجا حج گذاردندی و به پیاده بدانجا بردندی طول آن خانه صد گز و
عرض صد گز و بیشتر از صد گز ارتفاع آن و سیصد و شصت مقصوره در آنجا بود که خدام و قوام در آنجا ساکن میبودند و والی
آن را برمک خواندندی یعنی والی مکه و ملوک چین و سند آنجا رفتندی و دست برمک بوسه دادندی و او حکم کردی بر جمله

ابوبکر بیهقی

مولانا شمس الدین

ابراهیم ادهم

آن بلا و هیچ آویزه را اعتبار بر ملک نبودی تا بر ملک منتهی و ابی خالد بن برمک شد و در ایام عثمان
خراسان فتح کردند و عبد الله بن عامر آن را بگشاد و ابی خالد در اسلام رغبت کرد و نزد عثمان رفت و مدینه را بجمال
خود منور کرد ذکر سلطان ابراهیم بن ادهم العجلی رحمة الله علیه و او از ملوک بلخ بوده است و سبب ترک دنیا او
چنان بود که روزی در تصیدات از عقب صیدی مرکوب بتاخت و قصد کرد تا او را تیر زند آن صید روی باو کرد و گفت
ای ابراهیم ترا از برای این کار آفریده اند یا ترا امر بدین فرموده اند ابراهیم مراجعت نمود و یکی از رعایا خود را دید
از اسپ فرود آمد و جامهای خود تمامت از تن برکشید و بدو داد و جامهای کهن او بستد و در پوشید و راه اختیار کرد و
حکی که حضرت ابراهیم ادهم در بعضی اسفار خود خواست تا در کشتی نشیند ملاح اجرت از وی طلبید ابراهیم چیزی
نداشت ملاح گفت مرا ازین ساحل بدان جزیره رسان که آنجا اجرت تو دهم و در کشتی نشست چون بجزیره رسید
ملاح اجرت خواست ابراهیم دوگانه بگذارد و هر دو دست خود برداشت و گفت الهی ملاح اجرت کشتی میطلبید آوازی
شنید که گفتند خذ یا ابراهیم ده مثقال طلا در کنار ابراهیم افتاد ابراهیم آنرا بملاح داد و ملاح گفت باید که این سخن بکسی نگوئی
و باز گشته بکشتی درشدند ناگاه بادی قوی برخاست و کشتی در اضطراب افتاد و نزدیک شد که غرق و مستهلک گردد
آن ملاح با اهل کشتی گفت اگر خلاص میطلبید التجا بدین شیخ کنید تا نجات شما از حضرت حق درخواهد قوم بخدمت او
شدند او را دیدند سر بجیب مراقبت در برده و بنفس خود مشغول گشته گفتند ای شیخ کشتی مشرف بر هلاکت از حضرت
حق درخواه تا بر ما رحمی فرماید ابراهیم گوشه چشم در آسمان نگریست و گفت یا مرسل الریاح من علینا بالعاطفة والنجاح

درحال باد ساکن شد آورده اند که ابراهیم ادهم علیه الرحمة والرضوان گفت چشم من در دنیا هرگز روشن نشده الا یک
نوبت و آن بسبب آن بود که در بعضی از دیار شام یک شب بمسجدی درشدم تا آن شب بخسپم که از درد شکم در
زحمت بودم ناگاه قیم مسجد درآمد و گفت بیرون شو که در مسجد را نخواهم بستن گفتم مردی غریبم و از وطن دور افتاده ام
اگر یک امشب با من مسامحت کنی دور نباشد که مرهم زحمت ساخت قیم چون این حکایت استماع کرد درآمد و
پای من بگرفت و بکشید و مرا از مسجد بیرون انداخت تا گلخن [illegible] آواز داد که ای ابراهیم درین حالت از حضرت چیزی
بخواه چه تمنا داری تا او ایجاد مقرون شود گفتم مغفرت قیم مسجد میخواهم و تعالی در تصانیف خود آورده که یاد کرده
که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چون میخواست که به بادیه در رود شیطان پیش آمد و او را بترسانید و گفت این بادیه
مهلکات و زادی با تو نیست پس ابراهیم عزم بر نفس خود کرد که قطع بادیه بی تجسس و خود بکند و قطع آن کند تا از هزار آن
کرده زیر هر میلی از میلها آن هزار رکعت نماز بگذارد و بر این عزم کرده بود تمام نمود و در آن بادیه دوازده سال بماند
تا اگر رشید [illegible] رفته بود در بعضی از آن سالها پس او را دید که در زیر میلی نماز میگذارد و پیش آمد و گفت خود را چون میبینی
یا ابا اسحق ابراهیم این اشعار گوش نرقع دنیانا بتمزیق دیننا فلا دیننا یبقی ولا ما نرقع فطوبی لعبد آثر الله
و جاد بدنیاه لما یتوقع ذکر شقیق البلخی شقیق بن ابراهیم البلخی رحمه الله علیه و او از کبار مشایخ خراسان و استاد حاتم
اصم بوده و او در اول کار مردی صاحب [illegible] بوده و بتجارت بلاد رفته و در آنجا تماشای بتکده ایشان رفت مردی را
دید که ریش و سر حلق کرده و بت پرستی شعار خود ساخته ابو علی او را گفت ای مرد این چه ضلالت که پیش گرفته

شقیق بلخی

احمد خضرویه

چیزی را پرستش میکنی که از وی منفعت و مضرت نمی آید بت پرست گفت این سخن از تو قبول است بر وی که طاقه
صومعه و ترک تجارت پیشه تو شدی و نفس تو از این تعب انتظار خلاصی یافتی و روح تو به عالم علوی مایل شدی شقیق را
از این سخن او را تنبیهی رسید و طریق زهد و تصوف پیش گرفت و مقتدای روزگار شد و منهم ابو حامد احمد بن خضرویه و او
از کبار مشایخ بوده است در خراسان و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و زین العارفین ابو یزید گفت احمد استاد ماست
و گفته اند احمد را هفتصد دینار قرض بود و چون در مرض موت افتاد غرما نزد او حاضر شدند و بسبب مرگ او متاسف
گشتند احمد گفت ای بار خدای عالمیان نفس ضعیف من این قرضهای ایشانست و تو مرهون عالم تا میفرستی
مرا تا ایشان از و شیعه باید و حال آنست که تو وثیقه منی او درین مناجات بود که در خانه بکوفتند و گفتند غرمای احمد
بیرون آیید که فلان کس ایشانرا طلب کرده است تا قرض ایشان بگذارد و ایشان برفتند و آنچه ایشانرا استدعا بود بدیشان
داد و احمد از دنیا مفارقت کرد در سنه اربعین و ماتین او نود و پنج سال علیه الرحمه و منهم البلغاء عبد الجلیل بن محمد
الملقب بالرشید و معروف بوطواط او منشی سلطان خوارزمشاه بوده و ادیب و فاضل و بارع و صاحب نظم و نثر عربی
و عجمی و سلطان یکزمان او را از نزدیک خود دور کرد انگه وی از غایت محبت و عنایتی که با او داشت بر خود واجب
قصری برابر قصر خود بنا کرد و در اکثر اوقات محاوره و مباحثه با رشید داشتی و این مشهور است شهریست
بزرگ از شهرهای خراسان صاحب آب و بساتین و اشجار بسیار و نتاج آن زمینها نیکو بوده و منهم و منهم البلغا
منصور عمار و او واعظی بزرگ و عجیب سخن و پاکیزه وعظ بوده است و او گفته که هر که جزع کند از مصایب دنیا متحیر گردد

رشید وطواط

منصور عمار

برجه

مصیبت او در دین او و او گفته احسن لباس بنده تواضع و انکسار و احسن لباس عارفان تقویت قال الله
تعالی و لباس التقوی ذلک خیر و سلیم منصور گوید که بعد از وفات او را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت
بیامرزید مرا و نزدیک گردانید و تربیت بخشید و مرا گفت ای پیر هیچ میدانی که بچه سبب ترا بیامرزیدم و انجلس
ترا بو بخشیدم آورده اند که منصور عمار رقعه در راه یافت که نام حق تعالی بر آن نوشته بود هر چند اندیشه کرد او
نور آن موضعی نیافت تا او را نصب کند پس آنرا بخورد شب در خواب دید که او را گفتند که در حکمت بر تو گشادیم چنانکه نام
ما حرمت داشت گرامی ابو الحسن سعیدی گفت منصور عمار را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با
تو چه کرد گفت حق تعالی خطاب فرمود و گفت توئی منصور عمار گفتم بلی یا رب فرمود که تو آنی که در دنیا دیگرانرا زهد
میکردی و خود رغبت در آن مینمودی گفتم یا رب چنان بود الا که در هیچ مجلس حاضر نشدم الا که ابتدا به ثنای تو کردم و
بعد از آن درود بر پیغمبر تو فرستادم و در سوم نصیحت بندگان تو کردم حق تعالی فرمود که راست گفتی ملایکه را امر فرمود
که از برای او کرسی وضع کنند تا در آسمان مرا تمجید کند میان ملایکه همچنان که در زمین مرا تمجید میکرد در میان بندگان من
باخرز شهریست بخراسان و شیخ الاسلام شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه از آنجا بوده و او مقتدای
عهد و قطب دوران و روشنایی علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بوده در شیوه تذکیر تقریری همچون حجت خود بلند
داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تحقیقی خوب و جودتی داشته معنی مرحوم شریف و در ایضاح مخلصات
آفتاب بیضا و نطقی عذب لطیف که این گفته در وصف روای از نظم آن همچون این روایت آب بیت

سیف الدین باخرزی



حال وزو مراجعت نمود یک دست را آتش شل شده بود و بدست دیگر جامه بوزی بوزی آن آب بیرون آمده
چه وقت سیدی جامه‌ها رسن بازده که دست با تو دست پس جامه‌ها بدو داد و او پوشید و حال حق سبحانه و تعالی او را
دست بازداد و بروزی چند آن دید و حرکت کرد که سر و پای او پاره پاره شده و در آن تل او بود بازجیان علیه الرحمة
والغفران و منسب البها امام عالم ناسخ ورع محیی السنه ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی و او عدیم النظیر بوده در
علم فقه و ادب و تصانیف او و او معاصر امام حجة الاسلام الغزالی و امام فخر الاسلام ابوالمحاسن الرویانی رحمة
بوده [illegible] دجیال در نزدیک قزوین است و تمامت آن زمینها کوهسارست و در آنجا خلق بسیار از دیلم و ایشان سخت
تیز مردم اند در حماقت و جهالت و میان ایشان دایما قتالی بود و چون یکی از ایشان کشته شود قاتل را
طلب نکنند بلکه هر کس از آن قبیله که دریابند در ابکشند و ملوک بلاد دجیال قدیما اصل ایشان از بنی تمیم بوده و
ایشان را حسن ادب و عربیه بوده و ملوک ایشان آل بویه بوده‌اند جمله افاضل و ادبا و کرام و سرآمد ایشان عضد الدوله
فناخسرو فیروز بود پادشاهی در غایت استقلال و غیر از [illegible] کرده و شیخ ابی عبدالله محمد خفیف در زمان او بوده
قاضی ابوبکر باقلانی و قاضی ابوبکر بیضاوی و شیخ ابوعلی فسوی منسوب اند و سی و چهار سال سلطنت کرده و دار الشفا
بغداد و دار الشفا شیراز و سوق الامیر از قبلی شیراز بنا کرده و بند امیر که از غرایب جهانست جهت آب کر بال بسته و
گویند در حالتی که وداع این جهان میکرد و متوجه دار البقا بود این ابیات انشا نمود شعر قتلت صنادید الرجال فلم ادع
عدوا و لم امهل علی ظنة خلقا * و اخلیت دور الملک من کل نازل * فشردتهم غربا و بددتهم شرقا

تمام نیز موید شیخ سعدی معلوم کرد که فال را از سر طلب حال است و موجب مزید اعتقاد او گشت و این از
جمله اشعار مولانا ماست که انشاد شعر قد اشرقت الدنیا بنور جماناه * والبدر عند اساقی الکاس شمانا
من کان لوحش المجلس مثله * من کان لوعقل الهه و ایاما [illegible] شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و
او ملکی ادیب کامل بوده و برادری داشت او را مرداویج میگفتند و صاحب بلاد جیال بود و لشکر او هم دیلم بودند
و هم ترک و میان عساکر او خصومت افتاد و مرداویج در دیلم جاه آن سبب که نسب او از ایشان داشت پس کان
او را در حمام بکشتند و قابوس بجای او بنشست و ملک تمتدیب شد و آل بویه بلاد جیال را از وی انتزاع کرده
و او به طبرستان شد و بعد از ملوک بنی سامان بطلبیده و با آل بویه محاربت کرده و باز مملکت را در تصرف آورده
ناگاه پسر او منوچهر با او غدر کرده و او را در قلعه محبوس گردانید و ملوک دیلم در طاعت خلق نبودند چون قابوس را
این قضیه پیش آمد مطاوعت آغاز کردند یزدجرد شهریست پاکیزه نزدیک همدان و نعمت در آنجا بسیار و درختان و
میوه و ثمار او و از آنجا بموضع دیگر برند و آن شهریست اندک عرض و طول آن نیم فرسخ و در زمین آن زعفران میروید
شهریست بر ساحل دجله نهاده قلعه دارد از میان آب بر آمده شهریست آباد و ان ملاقیه
معبر تبر علی عظیم از مردکان بر هم نهاده و پیش از موسی علیه السلام شهریست حصین بود و معظم شهر آذربایجان
آنست و بساتین بسیار محیط و منجمان دعوی کردند که آن از آفات ترک مصون ماند ازیرا که طالع آن عقرب است و
مریخ خداوند طالع و منجمان بود که ایشان گفتند که هیچ شهر از آذربایجان از ترک مصون نماند الا تبریز و آن



ابو زکریا تبریزی

شهریست بسیار خیرات و از انجا اموال تمام و خداوندان ضیعتها چنانکه جامهاء عتابی و سقلاط و اطلس و
پنبه از انجا به آفاق برند و نقود اکثر بلاد آذربایجان بسکه مضروب باشد و از آن اوانی سازند و عمارات انجا
در غایت تکلف باشد و فضلا بسیار و علما زهاد از انجا برخاسته و منسب الیها ابو زکریا التبریزی رحمة الله علیه
ادیبی فاضل بود و صاحب تصانیف و آن زمان که نظام الملک مدرسهٔ نظامیه بغداد بنا کرد ابو زکریا را خازن
کتب خانه مدرسه ساخت چون نظام الملک به بغداد رسید بمدرسه رفت تا تفرج انجا کند در خدمت او اعیان و
وجوه اکثر حاضر بودند در مدرسه نشست و محفلی عظیم بود شعرا ابیات خواندند و مدایح انشا کردند و اعیان بوظایف دعا
قیام نمودند مردی برخاست و نظام الملک را گفت این چیزی بزرگ بود که بر دست تو بر آمد و نیتی نیکو بود
که نهادی که پیش از تو هیچکس را میسر و مسلم نیامده و این مدرسه را همه چیزی خوب افتاده الا یک چیز و آن ابا
زکریا تبریزیست که خازن کتب انجاست که او مردی بود که عشرت دوست میدارد ابو زکریا این سخن گرانی سخت
یافت کرد و آن محفل بزرگ این چنین سخنی گفتند چون نظام الملک برخاست از ناظر مدرسه پرسید که ابو زکریا را چند جامکی است
گفتند دینار گفت پنج دینار دیگر اضافه کنند که اگر چنین است که میگویند او را این مقدار کفایت نباشد ابو زکریا را
انفعال و انکسار زیاده شد و بعد از آن از حیا و خجالت در محافل حاضر نگشت جرجان شهریست بزرگ مشهور نزدیک
طبرستان آنرا بنا کرده است یزید بن المهلب بن ابی صفره میان جرجان و طبرستان نهریست که کشتی در آن میرود و در
انجا میوه بسیار بود و انواع درختان چون نخل و زیتون و جوز و رمان و ترنج و نیشکر و چندان ثمار سهلی و جبلی باشد که فرا

کفایت

کفایت نقد و ریاحین چون خیری و بنفشه و نرجس و انجا مجموع میوه بری و بحری بود و لیکن هوایی بد
دارد و بر غریب به غایت مضرست و در انجا اژدهایی باشد که دیدن آن هولی دارد اما ضرری نرساند و بهها
از عتاب و شمشاد و طبقها و ظروف سازند و از انجا بحبله بلاد برند و در انجا نیز اژدها باشد لیکن ضرری
رساند و در جرجان چشمه ایست بسیار شگفت صاحب تحفة الغرایب آورده که در جرجان موضعیست که آنرا سیاه سنگ خوانند
و در انجا چشمه آب در تسلی و در دامان آن آب از ابراشامیدن بسیار میپرند و در راه که چهار بزرگ افتاده باشد هر کس
که آن آب بنشد و در راه پای او بدان کرم رسد البته آن آب تلخ گردد و او را باز بچشمه معاودت باید کرد و دیگر آن
آب شیرین برداشتن الا اگر خواهند که بسلامت آب شیرین بمنزل رسانند پای خود از کرم محافظت کنند و این نزد اهل
جرجان مشهورست و منسب الیها کرز بن وبره رحمة الله علیه و او از ابدال بود و فضیل نقل کرده که چون کرز بن وبره
مردمان را امر بمعروف و نهی منکر میفرمود او را بیازردند روزی او را چندان بزدند که غش کرد و چون بهوش باز آمد گفت
یارب مکافات این مذلت که از خلق بمن میرسد از حضرت تو میخواهم که مرا اسم اعظم بشناسانی و عطا دهی و تسبیح
جز از اسم و دنیاوی مطلبم حق تعالی دعا او را قرین اجابت گردانید و او را اسم اعظم کرامت فرمود و گر بتوسل اسم اعظم
از حق تعالی در خواست و او را قوت آن داد که در شبانروزی سه ختم قرآن کردی روایت آمده چون کرز وفات
یافت اهل قبور را در خواب دیدند که بر ایشان جامهای نو بودی موجب آن از ایشان سوال کردند گفتند از
قدوم کرز در میان اهل قبور را جامهای نو پوشانیدند و منسب الیها ابو سعید اسماعیل احمد الجرجانی و او وحید دهر بود

قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز

در فقه واصول وعربیه با کثرت عبادت ومجاهدت وحسن خلق واهتمام بامور دین ونصیحت مسلمانان
ودر نماز شام او وفات نزد قول او وایاک نستعین زندگانی او سی وسه سال بود ودر جنب الیها قاضی ابو
الحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی رحمة الله علیه واو عالمی فاضل ادیب عارف بوده است بعلم بیان واو را
کتابیست در اعجاز قرآن در غایت حسن چنانکه هیچکس پیش از وی مثل او نساخته وهر کس که او را وقت نظر تمام
باشد چون مطالعه آن کند قدر آن داند وبر لطافت جمع مواضع آن واطلاع او بر اسرار ولطایف قرآنی معلوم کند و
وبها مشهدیست آنرا بعضی از فرزندان امام علی رضا علیهم السلام وعجم آنرا گور سرخ نام کرده اند وهر طلب که
ازین مشهد کنند ومرحمت که بخواهند در قضا حاجات اثری کند وشهود واین آن بلاد مشهور است اموال و
نذور بسیار بدانجا برند وجمعی علوی که در آنجا باشند آنرا صرف کنند جام شهریست مشهور از خراسان محفوف
ببساتین وانهار واشجار وثمرات بیشمار ودر جنب الیها شیخ احمد بن حسین جامی است واو شیخی صاحب کرامات
ثابته ومقامات عالیه واو را از ده چهل حضرت گفتند واشعار خوب از سر معرفت وذوق دارد واو از فرزندان
جریر بن عبدالله البجلی است که در سال وفات رسول ایمان آورده ولادت شیخ در ۴۴۱ بوده ووفات در
سنه ۵۳۶ علیه الرحمة والغفران واز جمله اشعار او اینست [شعر] اول سخنی که با دلم جانان گفت
ابرو آن جان که نه از جهان نهان گفت · با جان گفتم قصه تو دارد جان گفت · با او بنهاد جان سخن نتوان گفت
گفتم که دمی با تو برآرم بصلاح · تا زنده شوم زوصل آن بخت آیات · گفتا که بزن صوم وانج وصلوة

شیخ جام ژنده پیل

بامانی

امام ابوالمعالی عبدالملک

با نسبی با رعالی از جبات جوین ناحیتیست میان خراسان وقهستان بسیار خیرات تمام غلات ودر
آنجا چهار صد وبیست در جنب الیها ابوالمعالی عبدالملک بن محمد امام الحرمین واو امامی علامه بوده بی مثل در فنون
علم وفصاحت لسان وجودت ذهن وهر کس پیش از علما که او را بدیدی حیران شدی وذکر او در آفاق ظاهر گشت ودر
زمانی که ابونصر کندری امر کرد تا آنکه بر سر منبر لعنت بر مذهب کنند امام الحرمین از خراسان مفارقت کرد وبحجاز
رفت وبمکه درس گفت پس زمان ایشان منقضی شد وطغرل بیک بمرد وکندری را بکشتند وامام الحرمین بخراسان
بازگشت ونظام الملک در نیشابور مدرسه از بهر او بنا کرد وتصانیف او مشهور شد وسیصد فحول فقها در حلقه درس او
نشستندی ونهایة المطلب که مشتمل بر بیست مجلد است از جمله تصانیف اوست ووفات او در سنه ثمان وسبعین واربعمایه بود
رحمه الله غفرانه جرباذقان شهریست از بلاد قهستان وهم سور دارد وهم قلعه ودر سی در آنجا بوده که او را رئیس جمال
گفتندی واو مردی نیکو بوده واو سر که بخدمت هیچ ملک نرفتی که موضعی حصین داشت وملوک او را مسامحه کردندی
وگفتندی که از عاج او مبارک نیست وهمچنان بود که ایشان میگفتند پس ملک جمال خوارزمشاه محمد پادشاهی
به پسر خود عماد الملک رجوع کرد چون عماد الملک بجرباذقان رسید رئیس جمال در اعزاز او کرد وتعظیم نمود وبخدمت او
نرفت ملازمان ملک صورت عادت رئیس را عادت کردند وگفتند او بخدمت هیچ ملک نرفته وپیش وعماد الملک
ازین سخن برنجید وکسی بطلب او فرستاد واو ابا کرد ولشکری بدو فرستاد وشهر جرباذقان را بگرفتند ورئیس بقلعه
تحصن جست لشکر ملک او را محاصره دادند وچند روز از طرفین مردمان کشته شدند چون کار بر رئیس جمال تنگ شد

بشب از قلعه فرود آمد و بگریخت عماد الملک چون بحال او خبر یافت بگفت تا قلعه را خراب کردند و اکثر اهل
قلعه را بکشتند از بهر آنکه ایشان اصحاب عماد الملک را کشته بودند و عنقریب لشکر بیامد و عماد الملک بگریخت و
او را بگرفتند و بکشتند و درین حال بازگشت و بحال وضع خود مشغول شد **گیلان** ناحیه ایست میان بحر
خزر و قزوین و شهرهای صعب دارد از کثرت جبال و وادیها و اشجار و میاه و در هر موضعی ملکی مستقلست که
مطاوعت دیگری نکند و حرب میان ایشان دایما باشد و باران در آنجا متوالی آید که چهل روز منقطع نشود و مردمان
مضطر شوند و خانهای ایشان از چوب و بوریا باشد و درمیان درختان چنانکه از کثرت اشجار آفتاب بجاهای
ایشان نتابد و درختهای طولانی در آنجا باشد که اگر یکی از آن در موضعی دیگر یافته شود قیمتی تمام بیاورد و از آنجا قدری
آورد و زنان ایشان خوب صورت ترین زنان باشند و از مردمان قطعا مستور نباشند و گشاده روی و سر و
سینه از خانها بیرون آیند و بهار ابیان باشند که مثل آن در هیچ جا نتوان یافت در صورت و در عظم خلقت
ومن عجایبها مصنف کتاب آثار و اخبار میگوید که من شنیدم و باور نداشتم تا وقتی که خود را بایشان [illegible]
و آن همانکه چون نزد ایشان باران روزها بدوام آید و ضجر و اضطرار در ایشان ظاهر شود و اگر در شب آواز ابن
اوی شنوند و در عقب آن آواز سگ حمد کرده بشارت دهند که البته بامداد هوا گشاده خواهد شد و از زحمت باران
خلاص خواهیم یافت و نزد ایشان ابن اوی و کلاب بسیار باشد و این از مشهورترین چیزهاست نزد ایشان و
ماکول ایشان برنج خوب و ماهی باشد و از گوشت برنج رغبت دهند و اصلا ترک کنند و مردمان بزراعت برنج

ونسب الیها علی الجرجانی و او از ابدال بوده است و در آبادانی نماید می و اختلاط با هیچکس نکردی
آذربایجان که بشر حافی حکایت کرده و گفته او را در سر چشمه آب بیافتم چون مرا بدید مرا طلبید چند گامی از
عقب او برفتم و گفتم مرا وصیت کن من التفات نکرد و گفت عانق الفقر و عاشر الصبر و عاد الشهوات و اجعل بیتک
اخلی من لحد کیوم تنقل الیه فعلی هذا طاب المسیر الی الله تعالی **جبل** و آن ولایتیست میانه نهاوند و واسط و در قدیم
الزمان شهری بزرگ بوده و به قاضی الجبال مشهور بوده اند و قلعت تحل و گویند چون مامون خلیفه بر واسط عبور میکرد قاضی
بر که نام مامون بایستاد و تا مامون را ثنا گوید چون کوکبه سلطنت برسید حاجب خلق را دور میکردند چون قاضی مجال
نزدیکی نیافت ترسید که فرصت ملاقات فوت کرده از آن دور به آواز بلند ندا کرد و گفت یا خلیفه نعم القاضی قاضی
جبل یحیی بن اکثم در خدمت مامون راکب بود بخندید و گفت یا خلیفه ندا کننده قاضی جبلست که خود را می ستاید و ثنا
میگوید مامون بخندید و قاضی را معزول گردانید و گفت روا نباشد که شخصی چنین را بر اموال و امور مسلمانان حاکم باشد
که مثل او درین نقصانست **جزیره** بلاد ولایتیست مشتمل بر دیار بکر و مضر و ربیعه و آنرا از بهر آن جزیره خوانند که میان
دجله و فرات است و قصبه آن موصلست و حران و جزیره شهریست بر بالای موصل و هیچ راه ندارد الا از خشکی الا
یکی راه و گرداگرد آن ملاحت کثرت [illegible] حاصل باشد **حصن الطاق** حصنی حصینست بطبرستان آن در قدیم الزمان خزانه
پادشاهان فرس بوده و اول کسی که آنرا بستند منوچهر بن ایرج بن افریدون بود و آن نقبیست در موضعی بلند در
کوهی صعب المسلک و آن نقب از بیرون بغایت تیره نماید اما داخل آن یک میل از ظلمت و چون آتش ظلمت



و ماه خواهر شاپور را اسیر کرد چون شاپور از خراسان بازگشت و خبر یافت از آن که ضیزن کرده بود
با لشکری برفت و دو سال او را محاصره داد و به هیچ نوع بر وی ظفر نشد پس همت بر مراجعت مصمم گردانید اتفاقا روزی
نضیره دختر ضیزن بر بام برآمد و نظرش بر شاپور افتاد و عاشق و شیدای جمال او گشت و کسی پیش او فرستاد
که اگر سوگند خوری و عهد کنی که مرا قبول کنی و مرا بر زنان دیگر فزونی دهی چنان سازم که به آسانی بگشایی
این قلعه را بگشایی شاپور عهد و پیمان کرد نضیره گفت خون کبوتر ورقا و حیض زنی زرقا با همدیگر ممزوج کن و بر
بیاض کاغذی مکتوب و نما و آن کاغذ بر گردن نوعی از طیور ببند و چنان ساز که آن مرغ بر سور قلعه نشیند و
بعد از آن عجایب بین شاپور همچنان کرد و در حال که مرغ بر سور نشست یک برج افتاد و لشکر شاپور در شهر در
افتادند و تیغ بی محابا در نهادند و گناهکار و بی گناه همه را قتل کردند و ضیزن و انساب او را تمامت بکشتند
شاپور به بین الثمر شد و عروسی با نضیره بکرد و آن شب نضیره را قطعا خواب نگرفت و هر لحظه پیچان شدی شاپور
او را گفت تا چه رسید گفت این شب قطعا نخفتم که جامه خوابم به غایت خشن بود شاپور گفت از حریر بهشتی نرم‌تر
چه باشد نگاه کردند برگی از مورد در پهلوی نضیره ملتصق شده و جامه خواب از خون آلوده شاپور سوال کرد و گفت
پدرت چه غذا دادی و بچه صفت تربیت کردی که چنین نازک شدی که تحمل برگ مورد نداری نضیره گفت غذای
من شهد الابکار و لب البر و مغز گوشت گوسپند بود شاپور گفت تو با پدری که با چنین نیکو بها داشت تو کردی چنین
کردی البته با من وفا نکنی نضیره گفت با من عهد کرده که مرا بر زنان خود مهتر گردانی و منازل من طلبی اکنون

این سخن میگویی شاپور گفت یک شرط کردم و گفت زنان او در خانه در شدند و نضیره را در خانه فوق آن
خانه بداشت و گفت اکنون ترا تفوق بر ایشان دادم و از عهده بیرون آمدم پس بفرمود تا دو سر اسپ
شموس بیاوردند و هر طرفی از گیسوان نضیره بر دم اسپی از آن بستند و ایشان را بدوانیدند و نضیره پاره
پاره شد و از وجب موی بر دنبال اسپ نماند و قصه او عبرت معتبران گشت خراسان شهریست خداوند ساختن
بسیار و انهار روان از جمله دیار بکثرت نزدیکی است و در آنجا شاه بلوط و فندق و در جایی دیگر یافت
نشود بلاد و بیست مشهور شرقی آن ماوراء النهر و غربی آن قهستان و قصبه آن مرو و هرات و
بلخ و نیشابور و آن نیکوترین زمین خداست و آبادان‌تر و اکثر آن بحر خیر و اهل آنجا نیکو صورت‌ترین مردمان
و اکثر ایشان راغب باشند در دین و علم و کوه گلستانست و آن کوهی مانند ایوانی در آنجا مانند و گریزی آدمی
و آنجا مختفی شود و در آن روشنی و مانند خطیره محوطه که در آن چشمه آب روانست و در آن خطیره سوراخیست که باد وی
سخت از آنجا بیرون می‌آید که دخول در آن ممکن نیست از شدت هبوب باد و قال النبی الهاشمی علیه السلام و آله ما خرجت
من خراسان رایة فی الجاهلیة و لا فی الاسلام فردت حتی تبلغ منتهاها یعنی از خراسان هیچ رایه در جاهلیت
و در اسلام بی مقصود باز گردیده و چون خدای تعالی سیرت بنی امیه پسندید لشکر از خراسان بفرستاد که ملک از بنی امیه
بستدند و مادر دین تغییر سیاه و ایشان خود را از آن کار برکرانه افکندند و به بنی عباس سپردند تربت
و آن دو تربت که بیک جا نزدیک و طوایف ایشان بدان صورت و آن تربت مبارک که مسلمانان بدان

تبرک طلبند و در قهستان بزرگ طلبند و در انجا نیز چشمه و شهریار ساحرا کاسه گشته گشت در زمان خلافت عمر الخطاب
از تنها بکر ریخت ایرین ظاهر شد بروی جاهجار مرصع پادشاهانه بود و آسیابان بروی طمع کرد و او را کشت
و جاههای او برداشت ذکر بها چشمه فراوانست و زراعت نام موضعیست که خراسان و آن چشمه ایست که هر کس که در آن
آب غسل کند یا و از آن غوطه خورد تب ربع از و زایل شود ذکر اولیا ابو عبدالله بن حاتم بن یوسف الاصم و او از کبار
مشایخ خراسان بوده و تلمیذ شقیق بلخی و او اصم نبود بلکه خویشتن را اصم ساخته بود که وقتی زنی از وی مسئله پرسید
ناگاه آوازی از وی جدا شد آن زن بغایت منفعل شد و با خود گفت این چه واقع بود که مرا در خدمت شیخ دست
داد شیخ از انجا که خلق و لطف او بود گفت ای زن گوش من گرانست سخن بلندتر گوی آن زن خرم شاد و مادام شیخ در آن
زن زنده بود خود را کر ساخته بود که مبادا که احوال شیخ بخلاف آن بسمع زن رسد و خجل گردد ذکر اولیا شیخ
حبیب عجمی رحمة الله علیه و او از ابدال عظام الکرامات بوده آورده اند که شیخ حسن بصری رحمة الله علیه پیش او شد چون
برسید حبیب در نماز شام بود حسن اندیشید که بجهت قرائت او که لحن باشد نماز در عقب او درست نباشد نماز کردن
با او کراهیت داشت و نگذارده خود جدا گانه گذارد در شب بخواب دید که با او گفتند ای حسن اگر نماز در عقب حبیب
می گذاردی گناهان گذشته و آینده ترا می آمرزیدیم و حبیب را بعد از وفات دیدند و از و سوال کردند که الله
تعالی با تو چه کرد گفت ذهبت الظلم و بقیت النعم ذکر شبیبیت که بر کرامو رفته تا نهایت پرواز انجا نوعی می
باشد از دو باکه و او و بال هست مانند مرغ و اول مقدار یک سهم برود دوم کمتر و سوم کمتر تا نهایت که

و آن ویهای بسیار و خیرات بشمار ذکر اولیا شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه و او و ضع
طریق تصوف در آن ممالک و خانقاه بنا فرموده و سفره و وقت مرتب گردانید و آداب تصوف بدو منسوبست
و اشراف بدو ولی داشته و گویند ابی علی بن سینا مجهول صفت در مجلس ذکر شیخ حاضر شد و شیخ فرمود که حکمت دانی
در مجلس ما حاضر شد پس ابو علی سه روز ملازم شیخ شده و در خلوت با او صحبت داشت و از هر جا بحث با شیخ کرده چون
بیرون آمد پرسیدند صورت حال گفت عجب شخصیست هر چه ما میدانیم او می بیند و از شیخ از حال او سوال کردند فرمود
هرچه ما می بینیم او میداند و ابو علی بغایت معتقد شیخ گشته بود و لهذا در تصانیف اشارات بمقامات العارفین
کرده و در مقامات آورده اند که او گفت که حق سبحانه و تعالی سیاهی را بمن موکل گردانیده و هر گاه که من از سر
غفلت از ذکر حق تعالی اعراض میکنم او مرا میگوید قل هو الله احد و شیخ ابو سعید خرقه مبارک از خواجه ابو الفضل حسن بن
داده و او از خواجه ابو نصر طوسی و او از خواجه ابی محمد مرتعش و او از شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیهم و او در سنه اربعین و اربعمایه
بعالم بقا رفته ذکر اولیا ابو علی شادان و او وزیر ملوک بنی سامان و مدتی دراز در وزارت باقی مانده و
ذکر اولیا اسعد المیهنی او عالم فاضل مشهور به علم و عمل بوده و مدتی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده
ذکر اولیا نوری شاعر و شعر او مبنی از دو فضل و حکمت اوست و گویند شعر او بعجمی چون شعر ابی النباسات
عربی و گفته از چه بیت تا به بیت گردان شد ز خاک خاوران ... تا شبانگاه آمدش با آفتاب خاوری
خواجه چون بو علی شادان آن صاحب قران ... منتهی چون باشد سوکان ... صوفی صافی چه سلطان طریقت بو سعید



وحاضران از آن حال او متعجب شدند و مستحسن داشتند و سلطان فرمود که تو ضیعی بزرگ بوی رسانند و دامغان
شهریست بزرگ میان ری و نیشابور بسیار میوه و آب و درختان و باد و قطعا از آنجا منقطع نشود در شب و
روز و بهار کوهیست صاحب تحفة الغرایب آورده که در دامغان کوهیست و در آنجا چشمه و اگر در آن چشمه نجاستی بیندازند
باد و سخت از آنجا بوزد که بیم بود که آنجا را خراب گرداند و در آنجا چشمه ایست که آن را باد خانی گویند و هر گاه که
ایشان را باد و جهت غله بایستی پاره کوه حیض در آن چشمه انداختندی هوا متحرک شود و هر کس که از آب آن چشمه بیاشامد
شکم او منتفخ شود و هر کس که از آن آب بعضی بردارد چون از آن موضع مفارقت کند آن آب در سنگ او با ظرف شده باشد
دور دیریست از جمله از اعمال جبل و از آنجا بود یحیی بن محمد بن هبیره وزیر المقتفی و او وزیری خداوند رای
و علم و دین و ثبات بود در کارها و او از مشاهیر است حکی عبد الله بن ... که گفت ... نزدیک شب بخواب دیدم ... بلایی را
دیدم که گفتندی لیث ولیی از اولیای خدای تعالی وفات کرده چون ببغداد رسیدم آن حال باز گفتم آن شب یحیی بن
محمد در گذشته بود داوردان شهریست بوده در غربی واسط بیک فرسخ آن ابن عباس رضی الله عنهما گفته چون طاعون
در اهل داوردان افتاد عامه شهر بگریختند و بناحیه از آنجا فرود آمدند و از آنها که در شهر مانده بودند بعضی
هلاک شدند و چون طاعون مرتفع شد آنها که گریخته بودند مراجعت کردند و بعضی که مانده بودند از متقیان گفتند ایشان از
ما حازم تر بودند که برفتند چه اگر ما نیز برفتیم هلاک نمی شدیم و اگر کرت دیگر طاعون واقع شد به اتفاق برویم اتفاقا
در حوالی طاعون واقع شد و همگی بگریختند و عدد ایشان گفته سی و چند هزار بودند و در وادی نزول کردند و ملکی از

اعلاه

اعلاء یکی از اسفل نداء در داد و ندا که بمیرید همگی مردند حزقیل پیغمبر علیه السلام بر ایشان بگذشت از حق سبحانه و
تعالی درخواست تا ایشان را زنده گرداند در جامهای ایشان که در آن مرده بودند و حق تعالی ایشان را زنده گردانید
و بقول خود مراجعت نمودند و جمله را اثر مرگ در روی ها باینده بود و پیدا پس آنجماعت موضعی بنا کردند میان عمره
عسکر مکرم و بآنجا شدند و آن را دیر حزقیل نام نهادند قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف
حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم در کشاف مذکور است که طاعون در ایشان افتاد پس گریزان بیرون
رفتند الله تعالی ایشان را بمیرانید و دیگر زنده گردانید تا عبرت گیرند و بدانند که گریزی نیست از حکم الله تعالی و قضا او
و گفته اند که بر ایشان حزقیل بگذشت بعد از زمان دراز و عظام ایشان برهنه گشته و اوصال ایشان متفرق
یافته بغایت غایت متعجب شد در آن وحی بدو رسید که ندا در ایشان ده که برخیزند باذن الله تعالی ندا کرد و نظر
بایشان نمود همه ایستاده بودند و میگفتند سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت و گفته اند ایشان قومی بوده اند از بنی
اسرائیل و پادشاه ایشان ایشان را بجهاد خواند بگریختند از جهت گریز از مرگ الله تعالی ایشان را هشت روز بمیرانید
پس ایشان را زنده گردانید تا اینجا در کشاف مذکور است دیر حزقیل ابو العباس المبرد گفت من بدین دیر حزقیل بگذشتم
با جمعی از یاران من با ایشان گفتم من ارادت دارم که در این دیر شوم و آنجا بخیم ایشان با من موافقت کردند
چون در شدیم منظر بار خوب دیدیم و در بعضی از خانها مردی سهل خوب صورت یافتیم که بر وی آثار بهجت بود
بروی سلام کردیم او ما را جواب داد و گفت شما کیستید و از کجا میآیید ای جوانان گفتیم از بصره گفت بچه اقدام

نموده اید گفتیم بطلب علم گفت نیکو دیر باعرناحیتی است قوی و مدن بسیار میان شام و عراق و حلب
و ذوات انجاست و بها چشمه ایست و آنرا عین الرماس خوانند و آن نزدیکی نصیبین است بر مرحله آنان و
آن چشمه مسدود است بسنگ از بیچاره و اگر آنرا بگشایند چندان آب بیرون آید که شهرها خراب کرداند و
گویند المتوکل الخلیفه چون بنصیبین بیوست این صورت بشنید و فتحها را نمود تا بعضی از آن بگشودند آب غلبه
عظیم کرد و در حال نمود تا آنرا مسدود کردانیدند دیر الجب دیریست میان موصل و اربل و مردمان از
جهت دفع صرع بانجا روند دیر الجودی دیریست بر قله جودی و آن کوهیست که بر آن سفینه نوح علیه السلام مستوی شد
دیر [illegible] غربی دجله است بقرب موصل بر قله کوهی شامخ و آن دیری کوچکست اما عظیم منزه است
از جهت علوان و رهبان انجا ساکن باشند و در سالی یک نوبت اهل آن ضیاع انجا روند و سه روز انجا باشند
و آن روز عید ایشان بوده و در آن سه روز در و دیوار و مفرش و سقف آن دیر سیاه باشد از خفاش کوچک مانند مور
و چون آن سه روز بگذشت در آن صحرا از خفاش یکی نتوان یافت و این امریست نزد ایشان مشهور و چون
رهبانان موسم ظهور خفاش معلوم کردانند هر قماش که در آن دیر باشد بیرون آورند دیر سعید از غربی موصلست
و آن دیریست نیکو و مستحسن و خاک آن دیر خاصیتی عجیب دارد در دفع اذیت لدغ عقارب تا بحدی که اگر
ذره از آن خاک در خانه عقارب ریزند بمیرد دیر العذاری هم نزدیک موصلست و آن دیریست قدیم که
در آن زمان نصاری بسیه بودند و در انجا بامر عبادت قیام نمودندی دیر القیاره که بسبب بعضی از پادشاهان

سیده که در آن دیر دختران صاحب جمال پیوسته بوده که آن دختر ازا تمامی بخدمت او برند تا هر کدام که اختیار
کند باز دارد و این سخن بسمع زنان سیده که در دیر بودند همه شب عبادت کردند و نذر کردند که چون از شر او
نگیرند تا حق تعالی شر آن پادشاه از ایشان دفع کند آنرو نیاز ایشان بحضرت بی نیازی پادشاه حقیقی
مجازی کارگر شده و در همان شب آن قاصد قالب از روح بپرداخت و دیگر ایشان بر حسب نذر روزه داشتند
و در میان نصاری سنتی گشت و آنرا صوم العذاری خوانند دیر القیاره بقرب موصلست در جانب غربی مشرف بر دجله
و در زیر آن دیر چشمه ایست که آبی گرم از آن بیرون می آید و بدجله میرود و قیر بسیار از آن چشمه حاصل میشود
و اهل موصل قصد انجا کنند تنزه را و در آن آب غسل کنند و آن آب بیمارانرا سود دارد و بثرات را قلع کند دیر [illegible]
شرقی موصل است بر کوهی شامخ چنانکه هر کس که بر بام این دیر شود تمامت رستاق در تحت نظر او باشد و این
دیریست عجیب البنا که در آن مغفورست در سنگ و سقف آن چندانکه صد راهب در انجا اقامت کنند دیر مروتا در
نزدیکی میافارقین است بر دو فرسنگی آن بر کوهی عالی و هر عید نصاری انجا جمع شوند و نذورات بسیار انجا
برند و زعم نصاری آنست که تاریخ بنای آن زیاده از هزار سالست و عیسی علیه السلام انجا حاضر شده است
دیر [illegible] بر کوهی عالیست بجزیره ابن عمر و بر آن درختیست که هیچکس معرفت ثمره آن ندارد و آن مانده است
بلوز و طعمی خوش دارد و زائرین از انجا مفارقت نکنند نه در صیف و نه در زمستان و هیچکس کمی را از آن چیده نتواند کرد
البته و شب در هوای آن انواعی ظاهر شود و هیچکس در شب استطاعت سیر در آن کوه نباشد از کثرت انواع دیر [illegible] ویان

ناحیتی است میان طبرستان و بحر خزر از بلاد مازندران و رویان با عمرو بن علا و میان رویان و دیالمه
پنجاه هزار مرد مقاتل برآمدند سعید عاص چون آن بشنید با مالک برجانی صلح کرد به دویست هزار دینار و
مامون رویان و دماوند را به مازیار بن قارن سپرد و نام وی محمد کرد و آنجا والی بود تا مامون از دنیا رحلت
کرد و چون نوبت بمعتصم رسید مازیار با معتصم خیانت کرد عبدالله بن طاهر مازیار را بگرفت و بسر من رای برد و پیش
معتصم بکشتند چندان چوب زدند که بمرد پس وی را بیاویختند بر جنبه [illegible] عبدالله طاهر و اتباع آنجا پیشه
و پسنجه رازی و انار بهرامی و انگور ملاحی و طبقهای [illegible] و بنا کرد ری رامی بن بلاسان بن اصفهان بن فلوج
و در ایام ماضی ری را ارامی خواندندی بزمین فرو شد براه خوار پس بازجای کرد عمرو بن معدی کرب آنجا
وفات یافت حالی آنرا کرمانشاه خواندندی و همچنین حجاج بن ارطاة و علی حمزه کسائی و سعید بن جبیر و آنجا فتنه و
ضحاک زاده و تفسیر از وی است و اصمعی گوید الری عروس الدنیا و قیل مکتوب فی التوریة اسحق بن سلیمی گوید
اول ما برای شباهت سر بود و آخر شباهت سر بود و آنجا که همیشه گران بود و منسوب الیها امام فخر الاسلام ابو
المحاسن الرویانی رحمة الله علیه و او تصانیف بسیار دارد و قول او معتبر است و او اول کسی بود که فتوی داد به الحاد
جماعت باطنیه ایشان فدائی بوی فرستادند و او را بکشتند علیه الرحمه [illegible] شهری چند است بزمین جبال بجلکی
آن جبال و [illegible] و اشجار و میاه و عمارات و قری و قلعه حصینه و متکان آن دیالم اند ری شهریست مشهور از
امهات بلاد و اعلام مدن کثیر الخیرات و افر الغلات و الثمرات و آن را قدیم البناست یعنی کشته آمد بانی

آن کوه رشت

آن کیومرث بوده و بعضی گفته اند از بنی خراسان بوده و بر جانب او کوهیست که آنرا تبرک خوانند و گویند در آنجا
معدن دولت اما حاصل آن بخرج آن وفا نمیکند و از این جهت ترک آن کرده اند و خانهای این شهر بجملگی در زیر
زمین است و هم خانها در غایت ظلمت و صعوبت مسالک سبب آنکه ممر عساکر است و اگر با عساکر سلطان
مخالفت میکنند خانهای ایشان غارت میکنند و اگر در مقام موافقت در خانها نزول میکنند چون صعوبت مسالک
و ظلمت راهها است از تعدی ایشان سلامت بیشتر یابند و مردمان ری پیوسته زمین می خرو زنند و جواهر نفیسه و پاره های زر یابند
و وقتی در آن زمین نوعی از دینار یافته بودند که بر آن نام پادشاهی بوده ندانستند که ضرب کدام پادشاه بود
و این ری بارها بسیف و خسف خراب شده و باز معمور کرده اند و آب بی نفس این شهر میکیدند دیار و اشیار و چیزها
عوشه و نجاسات در آن شویند و آب از جهت خوردن نتوانند گرفت الا در نیمه شب و هوای آن فصل خزان بغایت
مسموم بود خاصه بنسبت با غرباء و خوراک در آن وقت بسیار و ارزان باشد و انگور تا زمستان توانند نگاه داشتن
و در آنجا نوعی از انگور می باشد ملاحی خوانند و دانه آن چون [illegible] و خوشه آن چون [illegible] و بسیار باشد که
یک خوشه صد رطل مصری باشد و تا زمستان باقی ماند و در ری نوعی از گل هست که سر بدان شویند در غایت نعومت
و از آنجا بدیه بجیله [illegible] و اهل ری شافعی و حنفی مذهب باشند و اصحاب شافعی کمتر از اصحاب حنیفه و همیشه
میان ایشان واقع شود تا بحدی که بحرب انجامد و منسوب الیها ابو اسحق بن ابراهیم بن احمد الخواص و او از اقران جنید
و ثوری بوده رحمة الله علیهم اجمعین و ابراهیم در انجا بری زاد و در حله ری [illegible] علی الله تعالی و ملکی کوه خضر علیه السلام

از او التماس مصاحبت کرده او گفت بیم کرد تو کل من ضعیفی باشد و مشوش آورده‌اند که او خود گفت که در بعضی از ایام
با یکی هم رفیق شده و یک هفته بر ما بگذشت که قطعا هیچ نخوردیم آن رفیق مرا گفت ای ابراهیم چیزی بیار که بخوریم و تو
انبساطی هست در حضرت ربوبیت دعا کردم باجابت کمال رسید طبقی دیدم که از هوا فرود آمده و در آن نانی
چند و بریانی و رطب و آب سرد بود بخوردیم و یک هفته دیگر برفتیم من گفتم ای صاحب تو چیزی بیاور اگر نزد تو نیز انبساطی
که نوبت تست دعا کرد ناگاه طبقی دیدیم که پیش ما فرود آمده و در آن دو برابر آن که در طبق من بود متحیر شدم و از
خوردن آن ابا نمودم ابراهیم گفت بخور که ترا به دو چیز بشارت دهم یکی آنکه من بدین کلمه گواهی میدهم که اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله دوم آنکه گفتم یا رب اگر این مرد را نزد تو رتبتی است امروز حاجت
روا کن پس من سجده شکر گذاردم و به اتفاق بمکه رفتیم و در آنجا اقامت ساختیم و ابراهیم در آنجا وفات کرد و او را در
بطحا دفن کردیم حکی ابراهیم گفت وقتی در سفینه بودم ناگاه باد مخالف برخاست و کشتی را از جای برد و بی اختیار ملاح
بهر دو اهل کشتی را فریاد و زاری افتاد و به اتفاق گفتند هر کس نذری کنیم من گفتم که نذر کردم که گوشت فیل نخورم گفتند این چه
نذر باشد گفتم بر زبانم چنین بگذشت پس به جزیره افتادیم و قوم را گرسنگی غالب شد در طلب چیزی ایستادند که بخورند ناگاه
فیل بچه دیدند او را بگرفتند و ذبح کردند و بخوردند هر چند مبالغه با من کردند گفتم نذر کرده‌ام و از آن ابا نمودم علی
آن شب در آن جزیره بخفتیم ناگاه فیلی بزرگ دیدیم که در آمد و طلب بچه میکرد و چون نیافت به بالین یک یک آمد و هر یک را می
بویید و پایمال میکرد همه را هلاک گردانید با من پرداخت من دل از جان برگرفتم چون مرا ببویید و از خوردن گوشت

بچه او شکم من اثری نیافت خرطوم در من پیچید و مرا در پشت خود گرفت و همه شب راه میسپرد و چون روز
شد مرا بر در شهری فرود آورد و خود باز گشت و به برکت وفای آن نذر از آن مهلکه ایمن شدم و نجات یافتم
حکی چون خواص را وفات نزدیک شد آب خواست و وضو کرد و بجوار رحمت حق پیوست در سنه احدی و
تسعین و مائتین و بعد از وفات او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت به هر غسلی که کرده بودم
جامه بر من پوشانید و مرا بمنزلی فرود آورد فوق منازل بهشت و زمره انبیا ابراهیم این منزل از آن یافتی که با
طهارت بحضرت ما پیوستی یحیی بن معاذ رازی از مشایخ عظیم الشان و صاحب لسان بوده در وعظ
و تاثیر قدرتی تمام داشت زین العارفین ابی یزید البسطامی را دیده و استفاده حالات او نموده و بر وی حیرت غالب کرده و دوات
کم از ملازمت خدمت او این دعوی نبود و حکایات عجیبه از وی یاد کنند آورده‌اند که یحیی در بلخ وعظ گفت و فضل توانگری را
بر درویشی و فقر ترجیح داد بعضی از مشایخ این شنیده گفتند لا بارک الله فی هذا المال چون از بلخ به
ولایت نیشابور رسید در آن روز دزدان بوی رسیدند و اموال وی تمامی بستدند و او وفات یافت در سنه ثمان و
خمسین و مائتین علیه الرحمه کوره‌ایست نزدیکی حران و نوره و دیارات متصل المزارع ملتف الجنان
مطرد الانهار و اشجار آن انواع فواکه از خوشی خاک آن و شیرینی آب و لطافت هوا و در زمین آن زعفران نیز
در آنجا بهم بلاد و جبال بود راس العین شهریست میان حران و نصیبین و در آن چشمهار بسیار عجیب صاف
و سیصد چشمه آنجا بر آید و آنجا چشمه بسیار بود و این چشمها چون به یکدیگر متصل شود نهری عظیم میگردد و آن را

نهر خابور گویند و مشهورترین این چشمها عین الصراد است و آن چشمه‌ایست که آب آن در غایت صفاست
تا بحدی که سنگ ریزه در قعر آن توان شمرد و عمق آن زیاده از ده گز است و متوکل چون بر آنجا رسید ده هزار درهم
در آن چشمه ریخت و اهل آن شهر تمامتر آن درهم را جمع کردند چنانکه یک درهم از آن ضایع نشد و منبع این آب که
آب بغلبه از آنجا بیرون می‌آید رحبة الشام شهریست مشهور و در آنجا [illegible] و ینسب الیها ابو حامد الرحبی
و او صاحب الکرامات ظاهره بوده زرائه [?] دهیست در شرقی موصل و قرب باعشیقا چشمه‌ایست که در آنجا
نیلوفر بسیار روید و نوعیست از نخل آن ... و حاصل آنرا ضمان گرفته [?] روایتست [illegible] که از آنجا نیز در این
قریه ایست عجیب مشهور که آنرا در سرکه می‌زنند و منفعت بسیار میدهد و طعم سرکه را خوش میکرداند و در جمله بلاد شمال
آن نتوان یافت الا در آنجا و از آنجا بجمله بلاد برند سمنان شهریست مشهور بزمین جبال میان ری و دامغان بجاده
روم و خراسان و شام و عراق و حاجی از حوالی آن خالی نباشد و شهریست در غایت پاکیزگی و اهل آن بر صورت
لطافت طبع ممتازند و در کوهسار ایشان معادن آهن باشد و آهن از آنجا بجاها برند و چون تنگی در میان ایشان افتد
نان فروخته نشود الا با آهن چنانکه هر کس که خواهد که یک من نان بخرد او را یکمن آهن باید خرید روایت
کرد شخصی و گفت که در میان کاروانی بودم نماز شام که بدانجا رسیدیم بغایت خسته و گرسنه بودیم در
میان بازار شدیم پیش یک دکان خباز بود و نان از او طلب کردیم شباکه‌ای پیش او نهاده بود و گفت من نان بی
این شباکه نفروشم و ما چون گرسنه بودیم بضرورت شباکه‌ای با دو من نان بخریدیم ... کوهیست بخراسان

و ینسب الیها الشیخ قطب الدین حیدر رحمه الله و او مردی مشهور عجیب الشان بوده در تابستان
میان آتش شدی و در زمستان در میان برف نشستی و مردمان از اطراف قصد دیدن او کردندی از تماشای
این امور غریبه و بکلی ترک دنیا گرفته بوده و جامه از نمد پوشیدی و پای برهنه رفتی و مردم از هر جا بسیار
بخدمت او رفتندی و او را غلامان ترک با جمال بودندی و لبس ایشان همه نمد و پا برهنه شدندی و ایشان را
اصحاب حیدر گفتندی و شیخ قطب الدین حیدر تا زمان تتار باقی بود و در سنه سبع عشر و ستمائه برحمت حق پیوست
سرخس شهریست میان مرو و نیشابور و بنا کرده است آنرا سرخس بن جودرز و آن شهر به کثرت غلات و خیرات
موصوفست اما در تابستان آب آن از انبار باشد و اهل آن زیادی بابسطی بود و در حمل مصایب و متاع منقوشه مذهب
و از آنجا بجمله آفاق برند و متاع وی اشتر بختی و رنگ سرخسی و بزینا است و ینسب الیها احمد بن الطیب سرخسی
الحکیم الظریف و حکمت و ظرافت او مشهورست و گویند از وی سوال کردند از لذات دنیا گفت لذت دنیا به چیز است
اکل اللحم و رکوب اللحم و ادخال اللحم فی اللحم شهرستان شهریست بخراسان از آن طرف نیشابور و قریب نسا میانه
ایشان سه روزه راه بر سر کفه خوارزم بر طرف بادیه رمل و مزارع و بساتین او دور افتاده است و رمال آن
متصل است و آن موضع وقف است بر مردمان که رمل از حوالی شهر بردارند و دایما در این کار باشند و بسیار افتد که چند
روز نقل کرده باشند اضعاف آن در همان موضع جمع شود و در انجا ریگیست که چون آب ... و ینسب الیها
امام محمد بن عبد الکریم بن احمد بن ابو الفتح ابن ابو القاسم بن ابی بکر الشهرستانی المتکلم الفیلسوف و صاحب کتاب الملل

والنحل و نهایة الاقدام و غایة المرام فی علم الکلام و دقایق الاوهام و الارشاد الی عقاید العباد و المبداء

و المعاد و شرح سوره به عبارت لطیفه نظیفه و الانظار فی الاصول او مروی فاضل متکلم بوده و زعم او آنکه

بتمام حیرت رسیده بسناباد از دیهات طوس است و جبلی آن قبر هارون الرشید حکایت حکم کرده اند که وفات

خلیفه شیعه در زمین طوس باشد و رشید عزم کرد که مرکز بدان زمین کند و رافع بن لیث بن نصر بن سیار در زمین

خراسان بوده هر چند رشید لشکر بوی فرستاد دفع او ممکن نبوده و کار او بزرگ شده هارون الرشید اکثر وقت دفع او

بهیچ طریق میسر نه الا آنکه تو بنفس خود انجا روی هارون الرشید این معنی تنکر و میداشت که شنیده مصالح ملکی بقول منجمی

بهیده کوی ترک نتوان کرد اگر دل تو بدین موافق نیست بخراسان برویم بروجهی که میان ما و طوس مسافتی بعیده باشد رشید

متوجه شد و چون بنیشابور رسید از راه بیت الله و در بعضی از شبها آن شب همه شب میراندند راندنی سخت چون بامداد

کردند خود را بطوس دیدند و هم در حال هارون الرشید را تب گرفت و هر چند خواست که از انجا نقل کند ممکن نشد و هر لحظه

بیماریش زیاده میشد تا وداع دولت این جهان کرد و وفات یافت و او را هم انجا دفن کردند و عباس بن احنف با

هارون بوده و در ین سفر مامون نیز با او بوده و انجا قبر امام هشتم قبله هفتم شاه روضه رضا سلطان علی بن

موسی الرضا است علیه السلام و او در زمان مامون بود یگانه روزگار در فضل و ورع و عبادت و علم و کمال حکایت

روزی در مجلس مامون بود او سوال کردند که از شب و روز کدام سابق تر گفت روز و دلیل از قرآن آنکه

اللیل سابق النهار و از حساب آنکه دنیا مخلوق شده بطالع سرطان و کواکب در اشراف بوده اند پس آفتاب

در حمل باشد و هم طالع وسط آسمان و گویند هم روزی در مجلس مامون بود و یحیی بن اکثم قاضی در هم

او معجب به علم خود بود پس حضرت امام از و سوال کرده گفت اخبار کن مرا از مردی که نظر کرد در اول روز

سوی زنی و آن حال بر و حرام بود چون چاشتگاه شد بر او حلال گشت و نزد عشا بر و حرام و در نیمه شب بر او

حلال و نزد صبح بر و حرام و در نیمه روز مرا او را حلال و نزد عصر بر و حرام و نزد عشا مر او را حلال پس قاضی سر

در پیش انداخت و هیچ جوابی نداد مامون خنده زنان باستفتا بنشاند و پس گفت یا ابن رسول الله او را در دریای تحیر

انداختی اگر تو خود ما را تفسیر آن کنی خوب باشد پس امام گفت این مرد کنیزکی را اول روز نظر کرد که بر مردی

بود حرام است پس چاشتگاه آن را بخرید پس بر و حلال شد پس نزد عصر او را آزاد کرد بر و حرام شد و نزد

مغرب او را در نکاح خود در آورد پس مر او را حلال شد پس ظهار او کرد و نزد عشا پس بر و حرام شد پس توبه به کفاره

آزاد کرد و در نیمه شب پس بر و حلال شد پس نزد صبح او را یک طلاق داد و پس بر و حرام شد پس مراجعت با او کرد

نزد چاشت پس آن زن را حلال گشت پس آن مرد از اسلام ارتداد نمود نزد عصر پس بر و حرام گشت پس نزد مغرب

رجوع سوی اسلام کرد پس بر و حلال شد پس یحیی بن اکثم برخواست و بوسه بر پای او داد و امام در روز شنبه

بیست و چهارم صفر سنه اثنین و مائتین بدار السلام خرامیده و اهل آن موضع شیعی باشند شهرکیست نزدیکی

بنجانب البیاتی شیخ شیوخ الاسلام شهاب الحق و الدین عمر بن محمد السهروردی رحمة الله علیه او پیشوای

مسلمانان و مقتدای جهانیان بوده در بدایت حال ریاضتهای سخت کشیده و از انجمله روایت از شیخ ترمذی

شهاب الدین عمر سهروردی

والدین رحمة الله علیه که او چهل سال چشم را بسته بود تا نظر او به عیب کسی نیفتد و تصانیف معتبره دارد و از
آن جمله کتاب عوارف المعارف دستور ارباب ارشاد است و مثل آن کتابی کسی تصنیف ننموده و در یک لمحه
ختم کردی و گویند او به رسالت مصر فرستاده بودند سلطان مصر از وی التماس کرد که در حضور او ختمی که همراه او بوده ختمی
بکند ختمی کرد و همه حروف درست و آن مجلس صحیح و کرامات و مقامات او در اقطار جهان مشهور است و در کتب
مسطور و خرقهٔ مبارک او به شیخ ضیاء الدین ابو النجیب السهروردی میرود و از آن او به شیخ عبد القاهر عبد الله و از آن او شیخ
وجیه الدین ابو حفص و از آن او به شیخ محمد بن عبد الله سهروردی و از آن او به شیخ فرج زنجانی و از آن او به شیخ العباس نهاوندی و
از آن او به شیخ کبیر ابی عبد الله محمد بن خفیف قدس الله سرهم و وفات شیخ شهاب الدین در شهر محرم سنه اثنین و
ستمائه بوده و منسوب الیها ابو الفتح محمد بن یحیی المعروف به شیخ شهاب الدین المقتول و او خویش شیخ شهاب الدین عمر بوده
و او حکیمی فاضل تارک الدنیا صاحب العجایب و امور غریبه و مرتاض و منقطع از مردمان و در روایت آورده‌اند که او را
تبحری در حرف و طلسم داشته بوده و در معجزات انبیا بحث میکرده یکی گفت که بزرگترین معجزات فلق بحر بوده او گفت معجزات
انبیا کمترین فلق بحرات و سواک در عماره داشت بیرون آورد و به شط انداخت پس شط منفلق شد چنانکه جماعت
معاینه زمین آن بدیدند و این دو بیت از آن اوست رباعی
در شیوهٔ عشق هرچه دعوی کردیم ؛ از روی کمال و جد بسی کردیم
این ما ببین که عاقبت مجنون وار ؛ سر در سر کار عشق لیلی کردیم
سرجهان قلعه‌ایست بر قلهٔ کوهی از جبال دیلم مشرف بر بقاع قزوین و ابهر و زنجان و قلعهٔ عجیبه و حصن متین و بکر قلاع

شهریست طیبه بسیار خیر و میوه و آب و درخت و آن در کویست از زمین و در قدیم الایام بر ساحل دریاچه
بوده و آن دریا در زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکمت این بود که خشک شده و این زمان در اینجا
نبات میکنند صاحب آثار آورده که پیری را دیدم که گفت من کشتی در آن دریا دیدم و اهل ساوه مخصوص باشند به حسن
صورت و استقامت طبع و معرفت وزن شعر و علم غنا و این جمله از ایشان مشروح میشود و تا آنکه زنان و کودکان
ایشان همچنین باشند و جمله شافعی مذهب اند و در آنجا رباطات و مدارس و مارستانات بسیار باشد و بر در جامع
آن طاقیست عالی مثل طاق کسری و بر سر دو طرف آن دو مناره در غایت علو که مثل آن در هیچ شهر نتوان یافت
و در وسط جامع خزانة الکتبیست که منسوب به وزیر ابی طاهر الخاتونی و در آن کتابها معتبر باشد و از عجایب
آن در هر سال یکبار در زمین ساوه ترنجبین به خارستان آن افتد و بسیار باشد چنانکه جمع کنند و بفروشند و منسوب
الیها قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه و او فقیهی حکیم ادیب بوده است که حق تعالی او را مخصوص گردانیده بود
به لطافت طبع و فطانت ذهن و فصاحت کلام و شاه بیان و جمله تصانیف او نیکو بوده و او معاصر حجة الاسلام
غزالی بوده و منسوب الیها قاضی عبده و او مردی ظریف شیرین کلام بوده و پیوسته از ندمای ملوک بوده بعضی از ملوک
میخواستند که رسولی به ملکی دیگر فرستند گفتند هیچکس لایقتر بدین شغل از قاضی عبده نیست و دیگری گفت و نیکوست اما
رسالت را به طلب مال تباه کند گفتند او را سوگند دهیم که هیچ چیز از هیچ آفریده نطلبد او را سوگند بدادند و بفرستادند
قاضی عبده در آن موقف وقتی صبر کرد که هیچکس چیزی به وی نیاورد روزی مجلسی ساخت و قوم را حاضر گردانید

و گفت ای قوم من سؤالی ام کرده و سوگند داده اند که چیزی تعلیم شما کنم کسی سوگند داده است که چیزی بمن
نرسیده و او را حکایات عجیب است ازین جنس و شهرتی دارد تاج الدین محمد الواعظ المعروف بنحویه
واو واعظی فقیه شیرین کلام مهذب اللهجه صاحب قبول نزد خواص و عوام بوده و او در وعظ عظیم جرأتی داشت گاهی
واگر ملکی بمجلس او حاضر شدی گفتی ای ملک چه گویی در حق بنده که آن را بعضی از ملوک بود که برگزیده او را سید او در حال
جوان او را انواع احسان کرده و افاضه کرده و امر بلاد به وی مفوض داشته و او را بامور عباد دست داده پس این بنده
بلاد او را خراب کند و ظلم بندگان او را آغاز کند و مخالفت امر سید خود کند و عصیان پیش گیرد و تجاوز کند از
حد خود و این بنده از سید خود مستحق عذاب و عقاب الیم باشد گفتی آن بنده ای ملک که خدای تعالی برگزید بندگان
خود و امر بلاد و دست تو ساخت و ترا امر به عدل و احسان فرمود و نهی کرد از ظلم و طغیان و روز با روز صرف
در غصب اموال و سفک دماء و شب بار تو به فسق و فجور پس مستحق و باباشی از حق تعالی جور و انصاف ده و اگر صوفی
بوعظ او حاضر شدی گفتی بگو بی الا چند انگه تشتری جوز و اگر چه حرام باشد و پسر صاحب جمال را شاهد نام نهی و
گویی من پاکبازم و شکر خنده با زنان رقص و گویی صنع خدای کریم بینی شرمت باد اگر چنین خواهی بیت
ننگت باد اگر چنین خواهی مرد جماعتی که ایشان را در وقت ایشان نظیری نبود و از انجمله عماد الملک
بود وزیر سلطان خوارزمشاه وزیری خردمند رای و حلم و تاج الدین کالان و او عالمی بود و فنون از اخلاق
و اصول و مشکوی طبیب و او طبیبی بود فاضل وحید الدهر و سعد المعنی و او جامع بود میان صوت و صنعت و رنگ

المصباح

المصباح و او کشتی گیری بود که در بلاد طوف کرده بود و هیچکس پشت او را بخم نیاورده بود و صنعتی
کامل الشطرنجی که هر کس که در شطرنج باختن در درجه اعلا بودی صفی او را اسپی طرح بدادی **چشمه مرم**
کوهیست میان اصفهان و شیراز و در آنجا چشمه ایست که آب آن دفع ملخ میکند و آن از عجایب دنیاست
که چون در زمینی ملخ افتاد و آن چشمه آب بر دارند بچند شرط یکی آنکه ظرفی که آب در او بود بر زمین ننهند
بلکه باید آویخت و دیگر آنکه حامل آن التفات به وراء آن نکند و دیگر در زیر طاق نگذرانند و حامل آن مردی متقی
صالح باشد که چون این شرایط بجای آورند البته مرغانی چند سیاه که عدد و انشا احصا نتوان کرد متابعت کنند و
ملخ را بکشند تا وقتی که از ملخ هیچ نماند مولف کتاب آثار آورده که من در شست و پنجاه خود دیدم که در
زمین قزوین چندان ملخ بیامد که هر وقت که طیران کردندی شعاع آفتاب پوشیده شدی و یک ورق سبز در انجا
نماند و هر ملخ چند بیضه میکند و آن ملخ بچه گرفتند چنانکه سال قابل به حد رسید که زمین سبز از کوه ملخ ناپیدا
شد و این گروه قدرت طیران نداشتند چون قوت گرفتند از انجا قصد مواضع دیگر کردند اهل قزوین او
مردی امین صالح بطلب آن آب فرستادند و آن را حاضر کردند و شرایط آن بجای آوردند در عقب آن
مرغان سیاه چندانکه عدد و آن را احصا نبود بیامدند و شروع در قتل ملخ کردند تا یک ملخ باقی بود و آن مرغان از آن
زمین بودند و بعضی میخوردند و بعضی میکشتند و حامل آب روایت کرد که در منبع آب قطعا یک مرغ از آن ندیدیم اما
هر شبانگاهی می آمدم چون آن مرغان در حوالی ماطیران میکردند و این خاصیتی غریب عجیبست و در بلاد

قهستان شرقی دارد ساباط شهری بوده است نزدیک مداین کسری و اصل آن بلاوشاباد است یعنی
عمارت بلاش که از پادشاهان فرس بوده اند و عرب این لفظ را معرب ساختند و ساباط گفتند و منسوب
بدینجا حجام و او مردی بود که هر روز بر سبیل حجامت کردی تا اگر کسی بحجامت کردن نزد او نشدی
او خود را حجامت کردی تا کسی او را بطال و بیکار نپندارد و از حجامت کردن قطعا فارغ نشد تا جهان عمر و
بیهوش نبوده اند که افرغ من حجام ساباط کسری پرویز نعمان بن المنذر را در پای پیل انداخت آن زمان که او در کار
بن زید اگشته بود بدرگاه کسری به پیستون آمده و کسری عذر او قبول نکرد و آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه
بساباط رسید و نجا رخ آمد و آن اسپ را بدید پرسید که این از آن کیست چو اینجا باز داشته اند گفتند از جهت آنکه
خیر الناس ازین موضع بیرون آید و بر وی سوار شود و سلطان سنجر گفت بیرون نیاید از اینجا هیچکس که بهتر از
من باشد این گفت و بر آن سوار شد فاما آورده اند که این حرکت بر وی مبارک نبود و خوان خوش تیب بر وی ظلم کرده
و ملک از او انتزاع نمودند و عمارت شهر سامرا تا زمان معتصم و متوکل بود بعد از آن که کار از شوکت و قوت گرفت
و مخالفت در میانه ایشان افتاد و در زمان المعتضد باتیه بغداد انتقال کردند و سامرا ترک کردند و خراب شد سامرا
و موضع مشهور معمور باقی گذاشتند سامرا شهریست بزرگ بر طرف شرقی دجله میان بغداد و تکریت آنرا معتصم بنا
کرده است در سنه احدی و عشرین و مایتین و سبب بنا سامرا آن بود که معتصم را جیوش بسیار بود و چنانکه ممالیک
او هشتاد هزار مرد بود و غوغای آن غوغای که ایشان با پیادگان کردندی چون معتصم سوار شدی جمع حیسان و ... بر

ضعفا

انجا که نوح سفینه ساخت و گفته اند که آن کوهی عظیم مبارکست و انهار و اشجار و نخل و اترج و نارنج در انجا
بسیار باشد حکی که نزدیک آن سلطان ملکشاه در زمین سنجار روزی اوتراق گرفت منجمان گفتند که اگر درین
موضع این فرزند بوجود آید البته ملکی باشد بزرگ و صاحب شوکت اتفاق وضع حمل او بنیاد و او را سنجر نام کردند و
منسوب بآن شهر و همچنان که گفته بودند ملکی بزرگ گشت [illegible] بسنجار قصر عباس بن عمرو الغنوی است و او والی مصر
بوده و قصری ساخت عجیب عمارت مطل بر بساتین و میاه کثیره و آن از اطیب مواضع و احسن آن گشت و بعد از
عباس ملوک انجا نزول کردند از طیب مکان و حسن عمارت آن و گویند که عمران بن شاهین گفت فرود آمدم درین
قصر با معتمد الدوله قرواش سر تقلد و دیدیم که بر بعضی از حیطان آن مکتوب بود نوشته بر دیوار آن قصر علی بن
عبدالله بن حمدان بخط خود در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه و او سیف الدوله بود ممدوح متنبی و در زیر آن خط نوشته
غضنفر بن الحسین بن عبدالله بن احمد در سنه اثنین و ستین و ثلثمایه یکی از خلفا نوشته قرواش بزیر آن شادیاخ
اسم محله ایست بخراسان بقرب نیشابور و این در اصل بستانی بود از آن طاهر بن الحسین و ابو عبدالله در تاریخ
نیشابور آورده است که چون عبدالله طاهر با عساکر به نیشابور فرود آمد تمامت خانهای مردم بغصب نزول
کردند اتفاقا یکی از اصحاب در خانه نزول کرد که صاحب آن خانه زنی خوب صورت بود و مرد عظیم غیور
بود و قطعا یک لحظه خانه را نگذاشتی از غیرت بر زن و لشکری میخواست که او را غایب شود روزی او را
گفته بیرون رو و اسپ مرا آب ده و غیرت مرد راجایت بر خلاف او نبود و استطاعت مفارقت از خانه نیز نداشت باضطرار

زن را گفت برخیز و این اسپ را آب ده تا من متاع خانه را محافظت کنم زن تو و اسپ را در بیرون رفت

و بیرون رفت اتفاقا عبد الله طاهر ظاهر شد زنی خوب طلعت دید که مقود اسپی میکشید او را گفت ای زن تو چه

لایق این کاری و این ظلم بر تو از کیست زن گفت ای امیر این خمار بر من از عبد الله طاهر است و کیفیت حال را باز

نمود عبد الله عظیم در خشم شد و بفرمود منادی کردند که هر کس که امشب در داخل شهر کرا نماند از مخالف سر من خون و مال او

مباح باشد و خود برفت و در شادیاخ فرود آمد روز دیگر در شادیاخ قصری بنا کرد و عساکر خود را بفرمود هر یکی

خانه بنا کردند و از اعمر بلاد و احسن اماکن و اطیب آن گشت چون عمرو بن لیث بر ملکشاه در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه

استیلا یافت نیشابور را خراب کردند و بسوزانیدند هر که از میان ایشان بماند بشادیاخ رفت و آنرا معمور

گردانیدند و سور و خندق عمارت کرد تا دیگر در سنه ثمان و عشرة و ستمائة تتار بر آن مستولی شد و خرابی بسیار

بدانجا رسانیدند شیز شهریست به آذربایجان میان مراغه و زنجان و در انجا معدن زر و سیم و سرب و سیماب و زرنیخ

اصفر باشد و سوری بر آن محیط است و در میان آن بحیره که قعر آن قطعا ادراک نتوان کرد مسعد بن المهلب گفته

چهار ده هزار گز ریسمان بقعر آن فرو گذاشتیم و بقعر آن واقف نشدیم و در انجا آتش خانه ایست عظیم و مجوس از انجا

آتش بنقاط جهان برند و بر قعر آن بالیست از سیم و گفته اند آن طلسم محافظت است و بسیار از متغلبان خواستند

که آنرا قلع کنند قادر نشدند و در انجا آتش خانه بزرگست و تخت کیخسرو در انجا بود و زرین وده گردون کشیدندی

تا بروزگار کسری انوشیروان بجا بماند و بود چون اسلام ظاهر شد کبران ترسیدند آنرا و آن را بانداختند

و من عجا

و من عجایبها این خانه آنکه و ایا در انجا آتش افروخته و مرکز زر خاکستر در انجا نتوان یافت تا

آنکه که بتمارسیده و که آتش آن نمرده باشد و من عجایبهها این شهر آنکه هر گاه که دشمنی قصد انجا میکنند منجنیق

بدانجا منصوب میسازند و سنگ منجنیق قطعا بداخل شهر نمیرسد اگر چه مسافت آن یکصد گز باشد و این مسعد نقل

کرده و از مردم بیاج بود که در بلاد طوف کردی و عجایب بلدان را نوشتی است و صیت الهیا زرادشت بنی

مجوس اصل او از شیز بوده و بجبل سیلان رفت و معتزل از مردمان و بعد از مدتی باز آمد با کتابی که نام آن

استا بوده و دعوی پیغمبری کرده در عهد گشتاسف بن لهراسف بن کیخسرو ملک فرس هر چند در اول میخواست که

بخدمت ملک رسد مجال آن نداشت روزی ملک در ایوان نشسته بود ناگاه سقف ایوان بشکافت و زرادشت

از آن فرود آمد و ملک بغایت مخوف شد و لیکن از جای خود نجنبید و گفت تو کیستی گفت نام من زرادشت رسول

خدا فرستاده شما ملک گفت من باور داشتم سخن و این معجز که نمودی یعنی از سقف فرود آمدی و لیکن نزد ما حکما

و علما هستند با تو مناظره کنند اگر گواهی دهند که تو بر حقی ما متابع تو شویم زرادشت بدان راضی شد ملک حکما

و علما را بخواند و گفت سخن او استماع کنند و در آن نظر بجای آرند و حال بعرض رسانند ایشان سخن او

بشنودند و گفتند ای ملک ما کلام او شنیدیم و سخنش عظیم مستقیم است فاما یک بخیر تو و منت ما که از نبوت او

تحقیق نمودند و آن طلب معجز است از وی زرادشت گفت هر معجز که خواهند بطلبند بدان اختیار کردند که بدن او را

طلا کنند بدارویی چند و او را در خانه تنگ کنند و در آنرا سخت کردانند و از سقف آن سوراخ کنند و فرو

بزند اگر چنانکه تلف شود خون بر باطل بود و اگر باقی ماند بی ارتیاب متابعت او خواص و عوام بواجبی
بکنند زراوشت بدین امتحان مشغول شد و ملک نیز همچنین رای را پسندیده داشت پس همچنان کردند و او را از آن
ضرری نرسید چون او را از آن خانه بیرون آوردند بعد از آن گفتند اکنون هیچ باقی نمانده است مجوس
علی العموم هریک تبرکی بنزد او آوردند بعد از آن گشتاسف بفرمود تا در هر موضع آتش خانه بنا کردند و آنرا
قبله ساختند و خداوندان آن ملت باقی ماندند تا مبعث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گویند
این زمان در میان ایشان چیزی باقیست صاحب آثار بدین موجب آورده طمغاج شهریست بزرگ و
مشهور از بلاد ترکستان و دیههای بسیار از اطراف آن و دیهها آن در میان دو کوه افتاده و یک راه
تنگ در میان آن چنانکه چون آن راه بگیرند دخول در آن از راهی دیگر میسر نیست و هیچکس از پادشاهان
ترک از ین جهت قصد آنجا نتوانند کرد و سلطان طمغاج نیز در میان پادشاهان ترک با قدر و مکانت باشد
[illegible] و زر در ایشان چنان بسیار است که ظروف و اوانی ایشان همه از زر
باشد و من عجایبها آنکه موی بر بدن اهل آنجا نیست نه در زن و نه در مرد و [illegible] آنکه در تن
ایشان خاصیتی غریب هست که در وقت مجامعت همواره بگرمی باشند و بعضی از تجار حکایت کرد
که کنیزکی طمغاجی خریده بود و همچنین دو طرابلس شهریست آبادان بر شاطی دریای روم کثیر الخیرات
والثمرات و آراسته بیت منحوت از ... و بساتین جلیله و رباطات کثیره که صالحان را در آنجا با مقامات

فابشه

می باشند و بهسا چاهیست که ذوات آن چاهیست که زعم ایشان آنکه هرکسی که از آن چاه آب خورد و
احمق باشد و اگر حماقت از کسی ببینند گویند مارا تو خشم نگیریم که آب از چاه بهسا خورده و این حکایت
شهرتی دارد و باز گویند طیب شهریست میان واسط و خوزستان و عمارت این شهر شیث بن آدم
علیهما السلام کرده است و اهل آن بر ملت شیث بودند تا زمان ظهور اسلام و در آنجا طلسمات باشد
از برای نوع عقارب و حیات و از عجایب آن آنکه زنبور در آنجا نتوان یافت و در آنجا خیلی اکابر دین و دولت
از آنجا بوده و از آن جمله ملک الاسلام شیخ جمال الدین محمد بن ابراهیم الطیبی رحمة الله علیه و او با وجود
آنکه حکومت فارس و عراق کرده بود نسبت ولایت بدو میکردند و مزاری متبرکه در شیراز دارد و نذور به
آنجا برند و استمداد همت کنند و آثار خیریه [illegible] الیها از علمای نامدار از متاخران مولانا شرف الملة
والدین الطیبی رحمة الله علیه مفاتیح الغیب و شرح کشاف تالیف نموده و شرح مشکوة حدیث و خیلی کتب
دیگر و تتمه نیز او را مشهور است طرک دهیست مشهور از دیههای قزوین بعضی از صلحا در خواب دیده که
یکی از صحابه در آنجا مدفون است و هیچ خبر از آنجا نبود و نه غیر کسی نشان میداد و چون آن موضع بشکافتند مردی
در آن قامت را بدیدند که بر روی او هیچ اثر نبود و خون تازه بر جراحت او و در آنجا مهدی کردند و میان خلق
شهرت گرفت که دعا در آنجا مستجابست و مردمان جهت انجاح مقاصد قصد آنجا کردند از اطراف صاحب
آثار نقلی از پدر خود کرده که گفته بزیارت آن مشهد شدم و اسب را با غلام بیرون مسجد بداشتم و در محرابگاه

بنماز مشغول گشتم چون سر از سجده برداشتم اناری بزرگ تازه دیدم که پیش من نهاده بود گویا در حال
از درخت چیده بودند و درخت انار اصلا در قزوین نباشد و نه نیز در نواحی آن از تعجب بدانجا بردم و
اول تابستان بود که در هیچ موضع از بلاد یافت نشدی چون من از زیارت فارغ شدم و بیرون آمدم با
غلام گفتم که هیچکس از عقب من درین مسجد آمد گفت نه گفتم کسی بیرون رفت گفت نه من عجب داشتم و انار با من
بود تا جمعیت ماه و در راه بر جمعی عرضه کردم همه تعجب کردند پس بدین حال مدتی بگذشت وقتی در بعضی از اسفار
مردی را بدیدم طویل القامه کبیر اللحیه که مرا گفت یا محمد ما فعلت بتلک الرمانه چون این سخن بشنیدم بشناختم
تا او را دریابم پاره راه برفتم ناگاه از چشم من غایب شد ندانستم که از کدام طرف برفت طبس شهریست
نزدیکی عراق عجم ومنها ابو الفضل فخر الائمه محمد بن احمد الطبسی صاحب کتابی که آن مشتملست بر تسخیر
جن و آن کتابیست بزرگ و هر کس که بدان عمل کند و بدان عزایم قیام نماید و هیچ دقیقه فرو نگذارد حق
تعالی آتشی بر جنیان مسلط گرداند که ایشان را همی سوزاند و آتش از ایشان دفع نشود تا آن زمان که ایشان
اجابت صاحب عزایم کنند آورده اند که جن از هیچ چیز خایف نباشد که از آتش و این فخر الائمه محمد
بن احمد الطبسی معاصر امام ابو حامد الغزالی بوده امام او را گفت میخواهم که جن را بر من عرضه کنی فخر الائمه
اجابت کرد بعد از آن امام گفت ایشان را دیدم بر مثال سایه بر دیوار دیگر امام گفت من میخواهم که با
ایشان حدیث کنم و سخن ایشان بشنوم گفت تو بر آن قادر نباشی ومنها شمس طبسی شاعر و از جوانی

خوب صورت شیرین کلام نیکو شعر بوده و از تلامذه شیخ رضی الدین نیشابوری و معاصر امیر خاقانی
بوده و شعر خاقانی را دیده و طریقه او پیش گرفت الا شعر شمس شیرین تر و لطیف تر می نهادند و رضی الدین
او را گفته بود تو مداومت بر این فن بکن چه این کار از تو همی آید و ازین سخن خواهی دید و قاضی بخارا
صدر الشریعه شاعری مغلق عدیم النظیر بوده و قصیده خوب نظم کرده در قافیه تنگ و مطلع آن این دو بیت
برخیز که صحت و شراب است و من و تو ✽ آواز خروسان سحر خاست ز هر سو ✽ برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشسته است صراحی به دو زانو ✽ برخیز از آن پیش که مشاطه شب را ✽ تا روز بگیرند و ببرند دو گیسو
و این قصیده در بخارا مشهور گشت و شعرا همه بجواب آن متعرض شدند شمس طبسی مثل آن بگفت و مطلع آن این بود
از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو ✽ فریاد برآورد شب غالیه گیسو ✽ از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز
کز مشک برآورد صبا تبت هر سو ✽ آخر دل بگذار مرا چند برآری ✽ بر چنبر گیسان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بر کار تو روزی بسر آرم ✽ آری همه امید است ولی کو ✽ و گویند هارون الرشید روزی بخواب دید
که شخصی کفی خاک سرخ بوی داد و گفت خاک گور تست روز کاری برآمد به طوس رفت بیمار شد در تبانی آن
خاک را یاد کرد و گفت خاک این بستان بیارید مسرور خادم کفی خاک بوی داد هارون گفت که این از آن
خاکست و این آن دستست که بخواب دیده ام و هم آنجا بمرد طوس شهریست بخراسان قریب نیشابور و سور
دارد و چهار بارو با سیاه و اشجار شهر مشتملست بر دو محله یکی طابران و یکی نوقان و در کوهسار آن معدن

نیز روزی صحبت وصف الیها امام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی رحمة الله علیه که مثل

او در لسان و بیان و خاطر و ذکا و علم و عمل نمیده بودند و از تلامذه امام الحرمین بود و در ایام او بتصنیف

و تالیف مشغول شد و امام الحرمین مرو تفاخر و تبجح کردی و تدریس مدرسه نظامیه شده به بغداد و تصنیفات

در آنجا کرد و از جمله تفسیر یاقوت التاویل فی اسرار التنزیل در چهل مجلد بنوشت چنانچه شیخ عبد الله یافعی

رحمة الله علیه در تاریخ خود آورده و پس ترک دنیا نمود و حج گذارد و به بلاد شام رفت و زهد و عبادت اختیار

کرد و در تهذیب اخلاق کوشید و در روض الریاحین مذکور است که بعضی از علما گفته اند امام محمد

غزالی را در بریه دیدم و بر وی مرقعه بود و بدست او رکوه و عصایی و پیش از آن در مجالس از علما و فضلا و طلبه

و بهجا ملازم میبود و من پیش امام گفتم که تدریس علم ببغداد بهتر از این پس امام بگوشه چشمی نظر سوی من کرد

و گفت لما بزغ بدر السعادت فی فلک الارادة و جنحت شمس الاصول الی مغارب الوصول ترکت هوی لیلی

و سعدی بمنزل و عدت الی مصحوب اول منزل و نادت بی الاشواق مهلا فهذه منازل من تهوی رویدک

فانزل باز بمعاودت بخراسان کرد و مواظبت بر عبادت مینمود تا بجوار حق پیوست بطوس در سنه خمس

و خمسمایه و از شیخ جمال الدین جلبی مرویست که گفت در جامع موصل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب

دیدم و از علما اسلام پرسیدم اول از شیخ رئیس ابو علی بن سینا حضرت رسالت در جواب فرمود اضله الله علی

علم و از شیخ شهاب الدین مقتول پرسیدم فرمود رجل من متبعیه و از امام محمد غزالی پرسیدم فرمود مومن

نصرالدین

نصرالدین و وصل الی غرضه و از امام فخر الدین رازی پرسیدم فرمود هو رجل معاتب و صف الیها

زبدة الابدال شیخ احمد بن محمد بن محمد الغزالی و او صاحب کرامات ظاهره بوده گویند روزی

حجة الاسلام نماز میکذارد و شیخ احمد حاضر بود چون از نماز فارغ شد احمد گفت ای برادر برخیز و نماز

را بسر کن از آنکه در نماز به حساب تجال مشغول بودی حکی سلطان ملکشاه مرید شیخ احمد بود و پسر سنجر پسر

او بزیارت شیخ رفت و این سنجر صورتی بس خوب داشت شیخ او را گرفت در خود و بوسه بر روی او

داد حاضران این معنی را مستنکر گرفتند و قصه با سلطان باز گفتند سلطان پسر خود را گفت ای سنجر

شیخ یکبار روی ترا بوسه داد گفت بلی گفت پادشاه شوی بر یک نیمه روی زمین چه اگر بر هر دو جانب

بوسه دادی تمامت عالم پادشاه و همچنان بود که او گفت وصف الیها وزیر نظام الملک حسن بن

علی بن اسحاق حمیده باشد وزیری مثل او رفیع القدر صاحب رای و از کفایت آورده اند که وقتی

قیصر روم بقتال سلطان الب ارسلان آمد و سلطان نظام الملک را گفت چه می بینی درین حادثه که لشکر

ایشان زیاده تر از لشکر ما اند گفت ای خداوند لیس النصر من الکثرة انما النصر من عند الله مصلحت در

آنست که توکل بر خداوند کنیم و بگوییم تا در روز جمعه خطبا بر منابر بگویند اللهم انصر جیوش المسلمین همچنان

کردند و نصرت از آن مسلمانان شد حکی سلطان الب ارسلان بر در مسجدی میگذشت قومی را دید از

فقها با جامهای مرتفع که بر در آن مسجد ایستاده بودند و قطعا التفاتی به سلطان نکردند و طریق تواضع

آمده‌اند پس روزی سلطان از نظام الملک سؤال کرد که این چه قوم‌اند و کیستند گفت ای خداوند اینها طلبه
علم‌اند اشرف مردمان و اشیا از ایشان هیچ خللی نیست و هیچ اذی ایشان بر تو نیست سلطان گفت حیف باشد که جمعی
چنین که اهل ایشان و علم و ورع باشند در فقر و مشقت و فقر باشند باید که در کار ایشان نظر کنی و هریک را وظیفه
معین گردانی و رفاهیت ایشان باز دید آوری نظام الملک بفرمود تا در مجموع ممالک مدرسها بنا کردند
و وظایف مرتب گردانیدند و ثواب من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها بدان پادشاه و بدان
وزیر عاید است رحمة الله علیهما و حکی نظام الملک عظیم متعصب بود و از جهت اهل سنت بر شیعه باطنیه دار و بیرون آمد و
مرضی داشت و بدان سبب در عماری نشستی چون به دیهی رسید از نهاوند که آنرا مسیحان گفتندی شخصی دا
کرد که مظلوم مظلوم وزیر گفت بگیرید تا ظلامات او بپرسید آن شخص گفت با من قصه ایست میخواهم که به وزیر هم
او را بگذاشتند چون نزدیک رسید وزیر را بکارد بزد و آن واقعه در شب جمعه بود دهم ماه رمضان سنه
خمس و ثمانین و اربعمائه پس او را به اصفهان بردند و در مدرسه که خود ساخته بود دفن کردند علیه الرحمة والغفران ۵
منبع البیان الحکیم فردوسی رحمة الله علیه و اولاد او باتین طوس بود و ضیعه داشت و عامل بجهت آن ضیعه با او ظلم کرد
و به تظلم به دولتسرای سلطان محمود سبکتگین رفت تا دفع ظلم آن عامل کند و وسیله می‌طلبید گفتند شاعران
التقرب میدارد و آن سبب که میخواهد که تاریخ ملوک عجم منظوم کرده و او تتبع این شعرا سلطان عنصری است پس
فردوسی طلب عنصری کرد گفتند او در بستان نشسته است با فرخی و عسجدی مصاحبند فردوسی پیش ایشان رفت سلام

کرد و بنشست ایشان گفتند ای برادر ما شاعرانیم و مجالست کسی با ما لایق است که شاعر باشد گفت من نیز شاعرم گفتند امتحانی
کنیم عنصری گفت * چون روی تو خورشید نباشد روشن * فرخی گفت * مانند رخت گل نبود در گلشن * عسجدی گفت
مژگانت گذر همی کند در جوشن * فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن * گفتند ترا از حال گیو و جنگ پشن چه معلوم است
گفت من تاریخ ملوک معلوم دارم ایشان بدین سخن شادمان شدند و سخن او پیش سلطان عرضه داشتند سلطان هر
شاعری را چیزی داده بود فردوسی را بعنصری داد و شعر فردوسی از شعر ایشان خوبتر افتاد از آن جهت که شعر
فردوسی فصیح و دلپذیر بود و شعر ایشان بدین مرتبه نه بعد از آن سلطان تاریخ شاهنامه به وجه نظم به فردوسی کرد که او
تمام گرداند و او از اول زمان کیومرث که اول پادشاهان عجم بود تا یزدجرد شهریار که آخر پادشاهان عجم
بود به شصت هزار بیت منظوم گردانید در عبارات فصیحه و استعارات ملیحه مشتمل بر حکم و مواعظ و امر و ترغیب و
ترهیب و کتاب بحضرت سلطان برد و آن حضرت به غایت مستحسن و معجب پسندیده افتاد و فرمود که یک پیل زر
بفردوسی دهند وزیر گفت ای خداوند جایزه شاعری یک بار پیل زر بسیار بود و لا تجودوا فی السرف کثیرا اند یک
بار پیل نقره کرد او را این مبلغ کفایت است و نیندیشید که یقتضی علی قدر اهل العزم تأتی العزائم و تأتی علی قدر الکرام
المکارم بجای یک پیل زر اگر هزار هزار به منزله ابر و خاک بذل و ایثار سلطان اندکی اند که از بسیار بسیار
خواهد بود آفتاب با افاضه انوار و سحاب با ادرار امطار به نسبت با آن پادشاه عالیجناب این خطاب میکنند
از قلزم کف تو ام جبل است * ز جویبار عدل تو دریا جدولی است * هر ذره ز آفتاب عظمت سلطان کمالی



شود امید از فضل الهی ... و در مقابل تجلی کوهی طالقان کوه خداوند و بهار به قهستان میان قزوین و
جیلان و جبال دیلم و در کوههای ایشان زیتون و انار بسیار باشد و از آنجا زیتون و انار به قزوین برند و
تباع می‌کنند و زیاده ... و عراق عرب ناحیتی است مشهور که طول آن از موصلست تا عبادان و عرض آن
از قادسیه تا حلوان و این عراق عرب و عراق عجم ری و همدان و اصفهان و توابع آن را گویند اعدل
ارض است ... واسطه قلاده ایست از میان اقالیم و اهل آنجا خداوندان ...
باشند و اعضا سلیم و عقول وافره و از ارباب ... در کل صناعه و مال و تجمل که در عراقست جای دیگر
و لهذا اکثر ملوک و سلاطین بر سر آنجا تیغ ... مشغول باشند و در ربیع الابرار مسطورست که مروت و مهتری و قناعت
و فراخی نعمت و وبا و مال و سلطان و صحت و فاقه در بیابان مجتمع بودند گفتند بیابان سخت ...
باید که در آفاق متفرق شویم مروت و مهتری گفت من به یمن میروم حماقت گفت من با تو ام فراخی و نعمت گفت
من بشام و مصر میروم وبا گفت من با تو همراهم مال گفت من به عراق میروم سلطان گفت من با تو همرهم
فاقه گفت بر من حرکتی نیست صحت گفت من با تو ام و اشراف در عراق بسیار باشند و گویند عبدالله مبارک هفده روز
در عراق اقامت ساخت و هفده درهم به کفاره آن داد و اهل آن مخصوص باشند به ... با خصوص جهیان ... که انبیا
اشراف اهل عراق نتیجه نبط‌اند و نبط نام مردی شریر بود در زمان سلیمان بن داود علیهما السلام او را محبوس کرده
بود و اهل حبس از وی استغاثت بحضرت سلیمان کردند از کثرت ... و خیرات میان ... سلیمان ... و او را

یا ... کرد

قید کردند و بحبس شیاطین بردند شیاطین نیز استغاثت کردند و گفتند بر ما عذاب ... یکی حبس و
دوم مقاسات نبط سلیمان مصلحت در آن دید که او را نسلی فرماید که شر او از خلق دفع شود و صوفی سیاه داد
و گفت میخواهم که این صوف سیاه چندان بشوئی که سپید شود و زنی موسوسه در حبس فرمود که باید که با این چندان
مباشرت کند که فرج او متهم شود و او بدین مشتغل شد و آن زن از وی حامله گشت و فرزندان و نسلی او در زمین افتادند
... و بعضی از اهل عراق و اسلاف نتیجه نبط است که ... و از عبدالله مبارک ... پرسیدم
که عراق را چه گونه یافتی گفت ... و آنجا نهر دجلة است مخرج آن کوهیست نزدیک آمد نزد
حصنی که معروفست بحصن ذی القرنین و همچنان ممتدست تا به آن آبها که ... منقسم میشود و امتداد می‌یابد تا
میافارقین و با حصن کیفا بیشتر و از آن عرض ... میشود و پس تا موصل پس تکریت و پیش آن پس تا
بغداد و پس تا واسط پس تا بصره و جزیره آنجا تا بدریا میریزد و آب دجله از عذب ... است و
نهر فرات و مخرج فرات از ارمنیه است پس از قالیقلا و سکرد و در آن جبال تا در می‌آید بزمین روم
و بیرون می‌آید تا ملطیه پس تا قلعة النجم پس تا ... پس تا عانه پس تا هیت پس از آن جوبها برده‌اند که زمین سواد را بدان
سیراب میکنند و دیگر جاری میشود تا به دجله اتصال می‌یابد بعضی بالا واسط و بعضی میان واسط و بصره و دجله
و فرات هر دو تقسیم میکردد و آن را شط العرب میخوانند و بدریا فارس میریزد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
چهار نهر از بهشت نیل و فرات و سیحان و جیحان و گفته‌اند عراق میان عالمست و ... زیراکه

شهریان بابل با سرو دیباسنا دواند و از اقلیم اول است و جزیرة العرب در عراقست و حد عراق از کوهستان
تا حد بادیه کوفه و از دیار شیبان تا بحر فارس پس دارالملک بغداد و عراق بغداد است و بصره و کوفه و حله و
قادسیه و طالقین و از آن جانب حلوان و غیر آن و هوای که حد عراق از وجوب است اعتدال سرد و نه و ماری
و خراسان و اصفهان و در حله میان آن کسی و دو از جای عرب دارد و از جای عجم ابن عباس که بعربی
عراقست و بترتیب بستان نباشد چنانکه بکره ستان تابستان نباشد و گفته اند اهل عراق از آفات بسلامت اند
از سوره روم و صقالبه از سیاهی حبشه و بدخوئی ترکان و از تری اهل چین و حساست تهامه و دو ماهیل جزیره و
عرب بالکمال و طاعون شام است حیره و محال بحری و منازل سیراف و گرم هوا زنوات و بار بیستان شهان
مصر و فساد و مواد بصره و اهل عراق از این بلاها ایمن باشند و از آن بود که خلق میان عراق که بغداد است جای
کرده اند و عجائب البیان هشام بن الحکم او معتزلی بود تو ز جمیع امیر المومنین علی علیه السلام کرد شخصی گفت
من او را ملزم کردانم نزد خلیفه رفت و او را حاضر کردانیدند و گفت یا ابا محمد ابتر که بار اما تعلم ان علیا نازع العباس
عند ابی بکر گفت بلی گفت پس کدام ظالم باشد از ایشان هشام کراهیت داشت که بگوید عباس از جهت ملاحظه جانب
خلیفه و نتوانست که بگوید عباس از جهت ملاحظه جانب خلیفه و نتوانست که بگوید علی که اعتقاد نداشت
پس گفت هیچکدام از ایشان ظالم نبودند آن شخص گفت چگونه دو کس منازعت کنند و یکی ظالم نباشد گفت همچنانکه
آن ملکه که خصومت بر داود علیه السلام بردند هیچ یک از ایشان ظالم نبودند و خوض ایشان تنبیه او بکر بود و شست

بخاک

و تخت حصره و بر کنار دریا و شتملست و مثلث افتاده و در آن هیچ دیه دیگر نیست و از این جهت گویند
ولیس وراء عبادان قریه و در اینجا زرع نباشد و نه ضرع و اهل آن متوکل بر خدای تعالی باشند و رزق ایشان
از اطراف رسد و در اینجا مشاهد و رباطات متبرکه باشد و قوم اینجا از امور دنیا منقطع باشند و بمراسم طاعت و
عبادت مشغول و مواد معیشت ایشان از نذور رسد عجائب ولایتیست میان هرات و غزنه آبادان با
چشمها و بساتین بسیار و کوهستان محرومیت از جمله عجائب آن مانند خطیره و در آنجا سرما سخت باشد
... سمندرست و آن حیوانیست همچون موش و از آتش سیر داد و نسوزد و از آتش و بیخ از وی ... میگیرند و
رنگ او صافی میکند و پوست او کلاه میسازند از بهر پادشاهان و چون وسخ میگیرد در آتش می نهند وسخ
از وی زایل میکردد و عجائب البیان ابو المظفر محمد بن سام و او ملکی عادل نیکو سیرت بود که هر روز بحضور قاضی
نشستی تا فصل حکومات کردندی و اگر کسی از مملکت او برای دادی گشته شدی در روی دینی لازم بودی مشتی او
قطع نکردی تا آن دین بگذاردی ... شهری فراخست در طرف خراسان میان آن و میان بلاد سند
مخصوص بصحت هوا و عذوبت ماه و جودت تربه و آن شهریست بسیار خیرات و هوای سرد داشته باشد و سرما
در اینجا غالب و گویند در آن شهر دوازده هزار مسجد و دوازده هزار مدرسه و دوازده هزار حمامست و شهریست
کهن و در آن بلاد شهر اسلام غربی است و در قسمت کوهی و در میان سریر گاه سلطان محمود سبکتگین است و
آنان دختر رومی و از اینجا با مصر آباد و صد و شصت فرسنگ متاع اینجا جلغوزه و بوزنه و غلام و کنیزک و پلاس و



تجاوزی نیست فاما شرط آنکه جذیمه به ملک تو آید و این جزیه را او زیری بود قیصر نام جذیمه را بسیار
کرد و گفت زهر به گمان تریاک نباید خورد و از دشمن ما پاک حذر باید کرد قطعا مفید نیفتاد و جذیمه گفت
اطلاع قیصر و این سخن شامل شد چون جذیمه به خلوتگاه زبا رفت شریان عضدان او در حرکت آمد و بفرمود او را
بگرفتند و هر دو شریان او بگشودند و او را از پای در آورد و بعد پستا و قیصر چون این بشنید حقوق نعمت جذیمه او را
نگذاشت که در نعمت خانه بی حسیبی بنشیند و مراعات حق خدمت او را بر آن داشت که از مرکز او را در کار ترک
استماع کلام خائن نیک اندیش پیش آمده بود بجز تدبیر آنرا تلافی کند و طریق حیله چیل برخود و رتبه دید
جز آنکه بینی خود ببرید و بدرگاه زبا رفت و از عمرو بن عدی پسر خواهر جذیمه شکایت کرد و گفت من متهم
که به ملازمت آستان تو بوده ام او از من توقع یافت و این چنین مثقتی بمن آورد زبا سخن او بشنید و در باره
او التفات خاطر به تقدیم رسانید و او را از نزدیکان خویش گردانید و از روی نقصان عقل شوان نقصان
رومیان فنان به کمر نیز گرفت و از این جنس گرفت بیت مکر در آیین صداقت دارد هر راستی و صدق تیا آن آورد
روزی او گفت تو دستور من باشی و دست خود در امر وزارت من مطلق دار او گفت من از دست وزارت
این چنین بخورم و از دست برود ران و بستان بی حضور من شغلی به سلامت از تو بسته آخر این فرمای که من
از تجارت تصدیه ام و در آن وظیفه خدمت و کفایت هرچه تمامتر به تقدیم رسانم زبا او را راس المال تمام بداد و او
سوی بکر و عکسی تمام بیاورد و بار دو هم بگیرد و رفت و هزار عدد صندوق ترتیب کرد و در هر صندوقی یکی مرد

تسلیح نشاند و بر شتران بار کرد و متوجه شد چون نزدیک خوان رسید زبا را خبر کردند که قیصر رسید زبا
بر بام قصر رفت تا شتران را بنگرد دید که سخت گران می آمدند پس این بیت خواند شعر ما للجمال مشیها وئیدا
اجندلا یحملن ام حدیدا قیصر گفت صباح با ما خواهم گشود در اندیشه که لعبت باز گردون
چه بازی آورد از پرده بیرون ٭ جهان با کس چنین بازی کرد ٭ پس پرده چه لعبت بازی کرد
و در شب سر صندوقها بگشود و لعبت بازی که کرده بود بنمود و آن مردان با شمشیرها کشیده بیرون جستند و هر که را
می یافتند می کشتند زبا چون آن حال بدان وجه یافت حلت مبیّن گو بر وجه او نیافت بیافت خواست که از آن
نفت بگریزد و قیصر آن را مخفی معلوم کرده بود و به خفیه پیش عمرو فرستاده و او آمده و بر سر راه ایستاده زبا چون
عمرو را بدید دانست که مدت عمر او به آخر رسیده انگشتری در دست داشت که در نگین آن زهر قاتل تعبیه
کرده بود و آن نگین را چون امید خود از حیات برکند و بمکید و گفت بیدی لابیده عمرو و این سخن مثل شد و قالب
از روح پرداخت و روزگار راوی الاخبار را از این گفتار بی موافقت اعتبار و استبصار بساخت و این دو
بیت حسب الحال افتاد و نیکو بیت کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست زان پس آمد عقاب و این
عمل باز کرد ٭ تیر صیادی به پروازش کرد صید ٭ و در گردون هم به انسان آتشش جان باز کرد
و نجاست چون او صومعه در ظهر کوفه قریب مشهد امیرالمؤمنین و امام المتقین علی المرتضی علیه السلام که منذر
ابن امرو القیس آن را بنا کرده و سبب آن بود که منذر را دو ندیم از بنی اسد بود که به مناصحت ایشان اندیم

ادم و ران امان یافته بوده و بکاست و از باو کلمات آتش آسا ایشان خلیف هم و غم کرملازمه
نکمان بر خود واجب و لازم دانسته مجال سوال و مجلس جاسوس او نمی یافته روزی مست بوده و ام حباب
مایه قتل و هوش او بکلی ربوده و بفرموده تا ایشانرا زنده در گور کنند همچنان کردند چون منذر هشیار شد ایشانرا طلب
کرد حال باز گفتند منذر با صورت بر او مکدر شد و به غایت مشوش و منغص گشت و بفرمود تا بر سر ایشان
مرده دو صومعه بساختند و گفت نباشد مرد و نوو جوب الامیان ایشان مرد و پس اسمار انتفاع کردند
میان آن دو قبر را ساختند و در سالی یکی روز روز بوس خود ساخت و آن روز از شهر بیرون آمدی و هیچ آفریده
را یارای آن نبودی که با او سخن گفتی و به غایت غضبناک بودی و هر کرا بیافتی از آدمی و حیوان و طیر او را
کشتی تا برسیدی و بخون آن مرده صومعه را ملطخ گردانیدی پس اتفاقا روزی از روزها بوس او بیرون آمده بود
عبید الابرص الاسدی الشاعر طالع شد او را بگشیدند و بخدمت منذر آوردند منذر از دیدن او در آن روز
خوش نیامد و گفت ای عبید یا لیت که غیر ترا دیده بودمی عبید گفت خداوند اول قصیده هر چه دارم استماع
نشد حاضران گفتند بخوان گفت چه خوانم حال الجریض دون القریض الجریض بالتحریک الریق عبید این قال
حرص بر هوان تبلیغ اسمه علی هم و حزن والجریض الغصه و فی المثل حال الجریض دون القریض و
این سخن مثل شد بعد از آن منذر گفت ای عبید از مرگ لابد است و تو میدانی که در این روز که روز بوس منست اگر
نعمان سر من بر من عرض کند از خبر قرین من خلاص نخواهد یافت اولا چیزی از من بخواه تا کن عبید گفت خمر

میخواهم

میخواهم منذر گفت او را جامی چند از خمر بدادند و خوش دل بر گشتن نهاد و پیش آمد منذر را دل بر
وی بسوخت و بفرمود تا او را قصد کردند و بخون او غوابین را ملطخ گردانیدند آورده اند روزی
روز بأس مردی از طی که او را حنظله گفتندی بر منذر طالع شد منذر گفت از قتل لا بد است اول بخواه حاجتی که داری
حنظله گفت حاجت من آنست که این ساعت باز گردم و پیش اهل و عیال روم و سال دیگر همین روز مراجعت
کنم و بر من هر چه فرمایی حکم تو روان باشد منذر گفت کیست که کافل تو شود بر آنکه مراجعت کنی و اگر نهادی
از تو وقوع یابد در چنین قضیه که سر در خطر است نیست بازی کاری در جان نخست میست کو جک سخنی
قایم مقام تو گردد حنظله تیز نظری کرد در حاضران بود شریک بن عمرو بن شرحبیل الشیبانی را بشناخت و گفت
شریک و دست خود بر دست او نهاد و گفت خون من در خون اوست منذر راضی شد و او را بگذاشت سال دیگر در روز
بوس منذر بیرون آمد و انتظار حنظله میکرد چون در آمدن او توقفی دید فرمود که شریک را بکشید در این سخن بود
که از روی صحرا گردی برخاست نگاه کردند حنظله بود که بر شتری سوار شده و به تعجیل تمام میتاخت و کفن با خود همراه
داشته در حال فرود آمد و بر جای شریک نشست منذر را از وفا او عجب داشت گفت ای حنظله چه ترا باعث آمد بر
آنکه خود را در زیر شمشیر آوری گفت وفا و دین گفت وفا میدانم دین چه داری گفت ترسایی و دین با قدم
راست ملکی این معنی پسندیده داشت و به غایت او را این سخن خوش آمد و شریک و حنظله را دو باکرو
و آن سنت سیئه را رفع گردانید و منذر این حرمی بر مثال آن بنا کرده بود که ملوک مصر بنا کرده بودند وزان آن

از پس نفت ... و سیصد از دیهها همدان و بسیاری از فضلا از انجا برخاسته اند و حسین ...
میان همدان و حلوان بر جاده حاج و تا در بن ... ره باز کرده و در بالا و فرو ... نهایت به پاکیزگی هوا و شیرینی
آب و درستی ... که پس آنرا برگزیده و در انجا ساکن شده و آن قصری بنا کرده که آنرا قصر ... شدی و در انجا دکانی
صد گز در صد گز در ارتفاع بیست گز مربع و سنگها آن منهدم ... است چنانکه هر کس مطالعه آن کند
گمان برد که آن سنگ یک پاره است و پادشاهان جهان درین دکان نزد کسری پرویز جمع شدندی چون فغفور
پادشاه چین و خاقان ترک و داهر پادشاه هند و قیصر پادشاه روم و ابراهیم شیبانی که یکی از امرا بوده است در
انجا آسوده است ... ابوالمظفر حسینی و او از اکابر روزگار دین بوده و این از کلمات اوست که
الفقیر لا یحتاج الا الی الله و این علامت ولایت و در عوارف تاویل آن مسطور است عن ابی عبدالله الرازی یقول سمعت
مظفر القرمیسینی یقول الفقیر الذی لا یکون له الی الله حاجة قال و سمعته یقول سالت ابا بکر المصری عن الفقیر فقال
الذی لا یملک و لا یکون له الی الله حاجة ... یقول بوطایف ... عالم ... کلام
الی ... الحاجة ... السوال ... قهستان ولایتی است مشهور که آن شرقی بیابان خراسان
و فارس و غربی آن آذربایجان و شمال آن بحر خزر و جنوبی آن عراق و خوزستان و پاکیزه ترین آن نواحیست
هوا و آب و خاک و اهل انجا درست مزاج ترین مردمان باشند و نیکو صورت تر و گویند انجا خاک ...
اما اهل انجا عدل و انصاف قبول کنند و بسیار ... حاشیه ... که اسکندر به ارسطالیس نوشت که من

زمین

زمین قهستان جمعی از ملوک خوب صورت دیدم و قلعها دلم باز داد که ایشان را بالا کنم و نیز اگر ایشان را
فرو گذارم ترک ... از عصیان ایشان ایمن نیستم تو چگونه مصلحت می‌بینی ارسطالیس جواب نوشت که
اگر میخواهی که ولایت به سلامت ماند و ترا راحت حاصل آید هر موضعی یک شخص ازین ملوک ده تا ایشان ...
مشغول باشند اسکندر همچنان کرد و آن جماعت را ملوک طوایف خوانند و چون اسکندر وفات یافت در میان
ایشان اختلاف پیدا شد و با یکدیگر محاربت کردند و اردشیر بابک بر ایشان غالب آمد و اول ملوک ساسان
بود پس اکاسره انجا بگرفتند و در تابستان انجا شدندی از جهت انکه هوای پاکیزه داشت و از سموم عراق
و تخریب آب و کثرت ذباب و هوام و حشرات انجا سلامت ماندندی و در بلاد قهستان نخل و لیمو و نارنج
و ترنج نباشد و فیل و جاموس در انجا زنده نمی توانند کرد و اگر از جایی ازین دو نوع بدانجا برند تا یکسال زنده ... نباتات
آن اصفهانست و ری و همدان و قزوین و در انجا کوه و وادی بی شمار باشد و در انجا کوه اروند است و
آن کوهیست نزد و بر همدان متصل است ... بعضی از اهل همدان گفته اند که وقتی بخدمت امام جعفر
بن محمد الصادق علیهما السلام شدم از من پرسید که از کجایی گفتم از همدان گفت اروند می‌شناسی گفتم جعلت
فداک بلی آن کوه اروند خوانند پس فرمود آن کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و اهل همدان آن آب می ...
بر قله کوه و آن آب در هر سال یک وقت بیرون می آید و منبع آن از شکاف سنگیست و آن آب شیرینست
و در غایت برودت و آن آب شفای بیمارانست و در موسم آن آب از اطراف بدانجا روند و از بهر شفا خلایق

بر قله بر شده و اگر خلقی بسیار جمع شده باشند آب نیز بسیار بیرون آید و اگر خلق نیز اندک باشند آب نیز اندک [illegible]
باشد و بها کوه بیستون است میان همدان و حلوان و آن کوهیست در غایت بلندی و از زمین تا اسفل آن املس است که
گویا تراشیده اند و عرض آن [illegible] کو بر شیرین خطه کسری پرویز که مشهور بود به حسن و
جمال و روی نیک ترش عاشق شد که نام او فرهاد بود و در نهایت شیفته و شیدای او شد و این صورت میان مردمان
مشهور و فاش گشت پس این صورت را به پرویز عرض کردند با مقربان خود مشورت کرد که چه می باید کرد این مرد که
[illegible] تنگ و [illegible] از روی [illegible] آید و اگر [illegible] کشتن او [illegible] است و از عواقب آن می ترسم گفتند
ایشان که مصلحت آنست که او را به سنگ مشغول گردانیم تا عمر او در آن مصروف شود و [illegible] او
نماید این خیال محال از دماغش بیرون رود کسری تصویب این رای کرد و به احضار فرهاد فرمان داد او را بیاوردند او
مردی ضخم البدن طویل القامت بود کسری نوازش در باره او به تقدیم رسانید و گفت حال آنست که در بین کوهی
هست که ما را [illegible] شده [illegible] خواهیم که از میان آن سنگ راهی گشایی تا [illegible] آسان شود [illegible]
و [illegible] اشارت به بیستون کرد [illegible] شود و صلابت سنگ [illegible] جهان [illegible]
گفت این سنگ را از راه شاه بردارم اگر مرا وعده شیرین فرماید کسری از این سخن [illegible] شد لیکن با خود گفت [illegible]
ندارد که او [illegible] بیستون [illegible] قدرت [illegible] جواب داد گفت وقتی که تو از این کار فارغ گردی [illegible]
بیرون شد و در قطع کوه شروع کرد و طاقی چنان [illegible] که در بینای آن [illegible] نتوانستی [illegible] بلندی آن از

و آثار او که پیدا و اعظم آن علت بوده و [illegible] کرده و در [illegible]
مدتی مانده بعد از آن متفکر گشته و کسری گفته بود که هر کس که مرا از مرگ شبدیز خبر دهد او را هلاک کنم چون شبدیز هلاک
شد صاحب خیل به غایت ترسان گشت که مبادا کسری طلب شبدیز کند و به ضرورت او را قصه باید گفت
پس پیش جهبد مغنی رفت و از وی درخواست که این صورت با کسری نماید و در چیزی از سرود و این جهبد حاذق
ترین مردمان بود در غنا پس در سرود چیزی بخواند که مضمون آن این بود که شبدیز نمیخورد و چرا نمیکند و نمی جنبد
کسری گفت پس گویی مرده باشد جهبد گفت از کسری شنیدم کسری گفت احسنت ای جهبد که خود را و دیگران را
از خبر شبدیز خلاص دادی پس فطرس بن سنمار را فرمود و صورت شبدیز به نیکوترین وجهی بکشید که از
شبدیز قطعا هیچ فرق نداشت الا آنکه روح حیوانی در آن نبود و کسری چون تامل آن رفت گریه کنند و گفت
این صورت ما را یادگار [illegible] شود و وقتی که صورت ما [illegible] کرده و اثر آن باقی ماند و مثل این تمثال از
شرق و غرب ندیده و تا غایتی که بعضی از مردمان گفته اند که این صنعت بشر نیست و پرویز را اسب بسیار بل
فطرس [illegible] و صورت اسب چنانست که در میان ایوان ایستاده و کسری
بران سوار و درعی پوشیده که هیچ از آهن فرق نتوان کرد و گویا همین لحظه از زراد خانه بیرون آورده اند و
صورت شیرین و جاریه برکشیده که حسن و ملاحت و تناسب اعضا به وجهی تمام است که الهامی باید و
شنیده ایم که وقتی فرهاد بر آن صورت شیرین عاشق شده و [illegible] و آشفته گشته و هر چند او را نصیحت کردند [illegible]

نیامد و شب می آن شکسته بروز دیگر آن شخص آن نظر کرد عشق از وی زایل شد [illegible] و آن
بغایت بلندی است و در ارتفاع با نجوم مشابهت میکند و ابر بر بالای آن نمی ایستد از غایت ارتفاع و
تیز طیر بر اوج آن طیران نتواند کرد و هرگز برف از قلهٔ آن کوه مفارقت نمیکند نه در تابستان و نه در زمستان
و هیچ آدمی بقدرت اعتلا بر ذروهٔ آن نرسد و اگر کسی از عقبه بالای آن کوه نظر کند پندارد که کوه تر دیگر است و
میان دو کوه دو فرسخ باشد و اگر کسی خواهد که بدان کوه رود به مشقت بسیار و فی الجمله تا نیمهٔ آن بیش نتواند رفت
و در انجا چشمهٔ کبریتیست و چون آفتاب بر آن میتابد آتش آن التهاب میکند و دود از آن چشمه بالا
می آید [illegible] کرد علی بن رزین و او حکیمی بسیار تصانیف بود گفت من با جماعتی عزم کوه دماوند کردیم و آن
کوهیست عظیم افراشته در هوا که از صد فرسنگ میتوان دید و بر سر آن کوه همیشه خبری باشد و ابر تیره کم است
که گشوده نمیشود نه در تابستان و نه در زمستان و از اسفل این کوه رودی بیرون می آید آب آن زرد و کبریتی و
جماعتی که به اینجا رسیده اند یاد کرده اند که از اینجا تا قلهٔ آن کوه پنج شبانه روز است راه و در قلهٔ آن مقدار
چهار صد جریب زمین است که در اسفل آن ناظر چنان بیند که گویا مخروط است و گفتند ما در آن کوه رملی چند
یافتیم که قدم مسافران غایب میشود و در انجا هیچ دابه و اثر حیوانی ندیدیم بلکه طیر نیز بر اعلای آن نمی پرند و سرما در
انجا در غایت سختی بود و باد سخت با آن همراه و هم او گفت در انجا سی و سه موضع یافتیم که دود از انجا ها
متصاعد بود و آن دخان کبریتی بود و در سر سوراخی از این مواضع دخان آن ان میدیدیم و در آن کبریت اصفر بشکل

می یافتیم و در قلهٔ این کوه که بهار طبید از اطراف بر شکل تهها میدیدیم و بر جهت شمال جوی خردی یافتیم
و از این کوه تا بحر خزر مسافت دو فرسنگ مسافت بود و بهاجبل ساوه و آن بر جانیست که از انجا کوهی شاخ بیند
چون بر آن بر شود مقدار یک سهم ایوانیست بزرگ هزار آدمی در انجا گنجد و در انجا ایوانی دیگر و از سقف آن
چهار سنگ بیرون آمده بر شکل پستان زنان و از سه پستان آب بیرون می آید و از چهارم نه و اهل ساوه گویند
کافری این یک پستان بکید و بواسطه دم او خشک شده و بر در ایوان سوراخیست که هر آن بخشی در انجاست و بعضی
گویند و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزندی که رشید باشد او را مجال در شدن در انجا باشد و اگر غیر رشید بود
در انجا نتواند رفت و بهاجبل [illegible] و آن کوهیست که دور آن دو فرسنگ است در بیابانی که میان قم و ری افتاده
و آدمی بدان دیر در نرسیده در میان این کوه ساحتیست که در انجا آب روان و کوه بدان محیط از جمله جوانب
آن چنانکه هر کسی در انجا باشد چنان داند که گویا در حیز است و این ایمنی از آن گرگ خانهٔ گرگ
بسیار در انجا آشیان دارد و اگر کسی در مستقل آن حصن سازد از آن حصین تر ممکن نبود اما بواسطه آنکه این کوه در بیابانی
دور از شهر افتاده است اندک کسی در انجا گذر میکند و بهاجبل دماوند و در نزدیکی نهاوند و بر این کوه طلسم است
یکی صورت گاو و یکی بر صورت ماهی و از این کوه آبی بیرون می آید و به دو قسم میشود قسمی به نهاوند میرود و قسمی
به [illegible] کرده شیم و آن کوهیست بنزدیکی دهی که آن را پنجشم خوانند و آن ضیاع قزوین است بر سه فرسخی و
حکایت کرد شخصی که در انجا رسیده بود که در انجا صورتها حیوانانست که حق سبحانه و تعالی آنها را مسخ

گردانیده و جملگی با سنگ شده و از آنجمله شبانیست که گیره عصا از و کوهستان که چرا می کنند و دیگر
بنی که گاوی بوده و شده و بیرون از این صورت بسیار بسیار بر خلاف یکدیگر و این چیزی مشهور است میان اهل آن زمین
ومنسوب الیها الوزیر مهلب بن عبدالله رحمه الله وزیری فاضل بود و بواسطه انقلاب زمان بمرتبه‌ای گرسنگی
و تنگ عیشی عظیم او را روی نمود و هر سفری از روی گوشت میکرد و نمی یافت یکی یک درم گوشت از جهت
او خریده و جدا از آن از و جدا شد تا کار مهلب بالا گرفت و مکانت وزارت او را حاصل شد این کس قصد خدمت او کرد
بوابان او منع شدند آن مرد او در رقعه یاد داشت کرده وزیر او را احضار نمود و بر بعضی ان الکرام اذا ما انتهوا ذکروا
من کان یألفهم فی المنزل الخشن و کار بنده گشت و او را از جمله نزدیکان و خاصان خود گردانید قاشان
شهریست نزدیک قم و اهل آن شیعه امامیه اند و هر بامداد گویند که مهدی منتظر که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
و حسین بن علی بن ابی امام بن امام اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم اسمه کاسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض عدلا
و قسطا کما ملئت ظلما و جورا و غیر آنکه مولد مهدی که ابن الجوزی الحنبلی روایت کرده از ابی داود و صحیح ترمذی
بیرون می آید و اسبی بر گیرند و به بیرون شهر برند با اسلحه و شمشیرهای کشیده و بسم الله بسم الله گویند و چنان
اظهار کنند که هم اکنون بیرون خواهند آمد و والله بهشتست این امر کنند و اگر در این واقعی تقصیری کنند و مبارکست نخستین
ظروف در غایت خوبی سازند و از آنجا به جمله بلاد برند و المشمش زرد آلوییست به غایت خوش طعم و
پاکیزه و استخوان از میان او بیرون آید و چنانچه در تحفه بجمله شهرها برند و در هیچ جا مثل آن نباشد و فضلا بسیار و علما

نامدار از قاشان برخاسته اند و منسوب الیها از متأخران المولی الشیخ الحبر المحقق المدقق کمال الدین عبدالرزاق بن
همام رحمة الله علیه که در فنون علم یگانه بود و در تفسیر کلام الله به طرز ارباب حقایق نوشته و شرح منازل السائرین
و شرح فصوص و اصطلاحات صوفیه و غیر آن که معمول ارباب کمال است و اکثر در مقام حیرت افتاده اند و اشعار
غرا دارد و از اشعار اوست شعر عجبت من المجنون تیه الهوی ✿ ولیلا ظلت فی الهوی تترقب ✿ وانی المجنون ملیلی
تربة علی قربها بالشوق تملی لیلب ✿ اشاهد بانی باطنی و ظاهری ✿ فی کل اشیاء التجلی تحجب ✿ فما زلت الاراها
فیناهی علی کل وجه و ما تنقب ✿ اذا اسفرت للشمس تکسف نورها ✿ وان طلعت ذات حیاء تترقب ✿ فیلای
بعین العیان عزیزة ✿ وانی ما بین المحبین انوب ✿ قزوین شهریست بزرگ مشهور آبادان و فضای از زمین با کثرت جای
زرع ذو ربع کثیرة البساتین والاشجار نزهة النواحی والاقطار و بر وضع خوب آنرا بنا کرده اند که مثل آن ده
سوریست و دروازه و شهر بزرگ محیط بر آن و اشتر بزرگ نیز همچنین سور و دروازه دارد و بساتین بر آن محیط و آن کسی که
اول قزوین بنا کرد شاپور ذوالاکتاف بود و میان قزوین و دیلم کوهیست که بر آن ملوک فرس رابطه کرده
میان دیلم و قزوین که اگر ایشان بودی در میان دیلم و قزوین و خراب کردندی اکنون آن حاجب است میان قزوین
و اسماعیلیه یک جانب با ایشانست و دیگر جانب با [illegible] مسجد شالکان مسجد
شهرستانک مسجد رسنک و مسجد باب المشبک که منقش است بود و در موضع مقام ابدال باشند و من
عجایبها آنکه بساتین آنجا در هر سال یک نوبت آب خورد و میوه‌ها تازه خوب و دیر بسیار نیز بود که قطعی است

نخورد واما انگور سنیف آورده ... مقابر بسیار است و آن در فضا افتاده است و آثار قبری و آن خانه
و چون دو آب ایشان زاده شکم ظاهر شود و انجا برند و از زیارت و چون انجا بگردانند که هیچ آن زایل شود و در انجا
مقبره باب المشبک است و در انجا مقبره شهر بیکو که علما و شهدا و صلحا و زهاد در انجا آسوده اند و مردمان شبها جمع در انجا
آیند و انوار عجیبه مشاهده کنند که از مقابر صعود کند و بعضی از آن فرود و این امری ظاهر است و صاحب طالع
آن را بقیه و مولف کتاب آثار گفته من خود در بعضی از شبها مانند ابر یقینی از نور دیدم و شکل ابل و بالون تیر که
بسبزی میزد و از بعضی از آن متون برآمد و مقدار یک سهم ارتفاع گرفت و از ضوء آن جوانب روشن شد و نیز
من خلق بسیار آن را مشاهده کرده اند و تکبیر و تهلیل گفتند پس آن بزرگان خود معاودت کردند ...
شیخ ابوبکر المعروف بشاه مان و شیخی عظیم الشان بوده که احوال او ... آمدی و او را ده مرده و پاره زمین ...
حوایل که بدان قناعت کردی و شیر آن گاو و انگور و دخل آن زمین زایران را ضیافت کردی حکی
بعضی از تلامذه او گفت که روزی شیخ نانی چند در کاسه ترید کرد و شیر در سر آن ریخت و مرا گفت بردار و
این را بفلان مسجد بر یعنی بباب المشبک که معتق است ببر و تسلیم کن بر آنکس که در انجاست گفت چون
بانجا رسیدم شیری دیدم که بر در مسجد خفته من بترسیدم و یک لحظه تاخیر کردم تا کاشخصی از مسجد بیرون آمد
آن کاسه را از من بستند و در پیش آن شیر نهاد و شیر آن را بجمله بخورد پس سه مرد از مسجد بیرون آمدند یکی از ایشان
امردی ترک صبیح الوجه بود که دو زلف دراز داشت و بر آن شیر نشست و بجنب مسجد دری کوچک بود بخارج شهر

ووازان

و از آن بیرون رفت بعد از آن من بخدمت شیخ آمدم و صورت ماجرا باز گفتم با آنچه دیده بودم گفت آن
کودک ترک پسر مخنور ملک چین بود که حق تعالی او را باسلام روزی کرد پدر وی روزی ... او را ولایت بخشید و
توبت بیاید و رفیق داشت و این سبع را مسخر کرده و بنشست و حکی شیخ علی توزنی گفت و او از تلامذه شیخ ابوبکر
بود که روزی دو مرد بخدمت شیخ آمدند و شیخ بر خاست و با ایشان بیرون رفت من نیز از خدمت شیخ بیرون رفتم
چون اندک بیرون شدند شیخ مرا گفت باز گرد که ترا قدرت آمدن نباشد من تضرع کردم که باز نگردم شیخ مرا اجازه
داد و با ایشان برفتم و هر چند راهی قطع کردیم ... هیچ ماند و خسته نشدم تا کاه به دریایی رسیدیم بر روی آن
آب همچنان برفتیم که کسی بر روی زمین رود و بعد از آن بجزیره رسیدیم که درختها در آن بار آورده بود و قلعها از دخاص
افتاده نفس من ... و از آن کردم با خود گفتم این بیابان و این جزیره ملک کسی نباشد چه شود اگر ... پاره
از آن برداریم پس چندان برداشتم که هر دو آستین و جیب پر کردم و شیخ مرا از آن حال بدید و گفت ای مسکین با این
چه مسکینی بعد از آن برسیدیم ... شیخ و آن دو شخص در حال بگذشتند و مرا از قلعها مجال رفتن نبود من فریاد بر
آوردم و گفتم الغیاث یا شیخ و شیخ مرا گفت طرح کن حق سبحانه و تعالی من بنهادم آنرا و حالی از آن آب عبور کردم
و شهادت یافت شیخ بدست بعضی از فدائیان روز جمعه در جامع دمشق بعد الصلوة فی ازدحام الناس
و ذلک شاهدی ... مسماه ... و سال علیه رحمته و رضوانه ... شیخ ابوالقاسم بن ...
الکمونی قدس الله روحه وا عالمی عابد ورع بود و از اولاد انس بن مالک رضی الله عنه و حکی در قزوین ... است

که آب آن از سبیل است و گروهی از اهل قزوین را از این آب سپید شده و آن مرد و مباح است پس والی بباید که آن
آب را بیع کند اهل قزوین حکایت بخدمت شیخ رفتند شیخ با ایشان برخاست و بخانهٔ والی رفت
چون برسید حاجب را گفت برو و ملک را بگوی که بیع این آب حلال نیست که خداوندان این گروه از اهل و
ایتام ضعیف‌اند و هر سال که میوه به این آب بخورند حاصل آن مال خراج را ادا کنند حاجب برفت و این
سخن بملک رسانید و گفت اینجا استاده است شیخ که نمی‌گذارد که این کار تمشی شود ملک در خشم شد و شمشیر برکشید و بیرون
آمد و گفت کیست که مانع این کار می‌شود شیخ از میان جمع برخاست و گفت منم ملک خاموش شد و بر اهل خانه
اعادت کرد و گفت همچنان کنید که این شیخ میفرماید ملک را گفتند این چه بود که تو کردی که در آن خشم بیرون آمدی
و در حال چنان آهسته شدی گفت چون شیخ برخاست و گفت منم که نمی‌گذارم از یمین و شمال او دو شیر دیدم
که روی بمن آوردند و تقول لی دیگر دو ثعبان پس آن عزم باطل کردم و آن آب تا این ساعت همچنان سبیل است
علیه رحمة الله و رضوانه قصران نام ولایتیست از ولایات ری و آن بر دو قسم است قصران الداخل و قصران الخارج
و ینسب الیها القصرانی المهندس و او عالم بوده است بهندسه و عدیم المثل بوده در زمان خود و او را کتابیست
تصنیف کرده در هندسه و مشهور است قصر شیرین میان بغداد است و همدان در نشیبی از زمین بطرف نهری
جاری که بنا کرد آنرا کسری ابرویز از بهر شیرین و او خطیبهٔ پرویز بود و کان شیرین اجمل من خلق الله تعالی و همچنین
کسری را اسپی بود که او را شبدیز گفتندی و گفته‌اند که کسری را سه چیز بود که هیچ پادشاه را پیش از وی و نه بعد

از وی شیرین معشوقهٔ وی و شبدیز و قصر شیرین باقیست تا این ساعت و آن بنایی عظیم است و ایوانهای
عالی و صفه‌ها و قصور و رواقها و منظرها و مشرفات و اختلاف کرده‌اند در سبب بنای آن ذکر فی کتب العجم گویند
شیرین از بنات بعضی ملوک ارمن بود در حسن عدیم النظیر و کسری بر زنان عظیم مشعوف بودی همی را
شیرین فرستاد تا او را بربایند و این شبدیز اسپ پدر وی بود یکشب بر وی سوار شد و بگریخت از پیش چون
بعراق رسید کسری غایب بود زنان کسری چون او را بدیدند دانستند که کسری وی را بر ایشان برگزیند که او
در غایت جمال بود پس بروی غیرت بردند و زمینی شوره که هوایی بد داشت از بهر وی اختیار کردند و گفتند
ملک ما را فرموده است که چون شیرین برسد درین موضع او را قصری بنا کنند و در آن موضع قصر شیرین بنا کردند
بطرف نهری که شیرین آب وحشی و شیرین شیر دوشیده را دوست داشتی و قصر او از چراگاه مواشی دور بود
چاره اندیشیدند رای ایشان بر آن متفق شد که جدولی سازند از سنگ از چراگاه تا قصر شیرین مساحی طلب کردند
شخصی یافتند فرهاد نام او را فرمودند که دو فرسنگ زمین باید که طول این جدول باشد و در چراگاه
حوضی بود بزرگ و در قصر حوضی مثل آن و این جمله همچنان باقیست و مصنف کتاب میگوید در وقتی که اینجا
گذشتم این جمله را مطالعه کردم و هیچ شک در آن نیست محمد همدانی گوید سبب بنای قصر شیرین و آن که در عجایب
دنیاست گوید مقام کسری بقرمیسین بود و بفرمود تا آنجا باغی ساختند دو فرسنگ در دو فرسنگ و فرمود که باید که جمله
طیور و وحوش در آنجا تناسل کنند و هزار مرد بجهت محافظت آن باغ نصب کرد و اجرا ایشان معین کرد و

بهشت سال آن باغ تمام شد چون کسری آن را مشاهده کرد عظیم پسندیده داشت و مالی وافر صناع آن را
داد و بعضی از روزها شیرین پرویز را گفت حاجت من آنست که درین بستان قصری از جهت من بنا کنی
که در ملک تو مثل آن نا ممکن باشد و در انجا نهری از نهرها روان پرویز اجابت نمود اما فراموش کرد و شیرین را
جسارت آن نبود که او را بآن یاد آورد و پس طبیب را گفت توقع دارم که حاجت من از خدمت کسری در اثنا
غنا یاد کنی و بدین رحمت که تراز و سوم خصیتی است مرا در اصفهان دیه بخشیده ام طبیب همچنان کرد کسری
چون آن را بشنود گفت حاجت شیرین مرا یاد آوردی پس بفرمود بنیاد قصر و محل بهر شیرین آن ضیعت طبیب را
داد و طبیب عیال خود را آنجا فرستاد و اولاد او نسلی تمام در اصفهان ظاهر شده تا امروز باقیست و گویند بعضی
از شعرا در قصر شیرین و آن عمارت رفیع آمده و ایوان شیرین و صورت شیرین و جواری او و گفت شعر
یا طالبی غرر الاماکن حی الدیار بهرزمامین * وسل السحاب تجود بالوتح فی ملک الاماکن * واما الشیرین التی فرعت ولوک
بالمحاسن * و اما المصحبها الملیح و المسالف و النوابن * فی کنها الورق المسک و المطیب و المداهن * و نجاح
قدح الکلیم اذا امشی فی زمی ما جن * اثنت حین تهیا و استاج منی کل ساکن * فسقی بلاغ الکثر و به الجبال و ما الدان
دان السیف ربابه و نیاد ابدی کل حسن قم شهریست بزمین جبال میان ساوه و اصفهان و آن شهریست
بزرگ پاکیزه و بسیار نعمت و اهل آن شیعه باشند و مصر بوده اند در زمان حجاج بن یوسف در سنه ثلث و
ثمانین و این ولایت اگر آن خرابست و آب ایشان از آبار باشد اگر آن شور و بساتین باشد بسیار و از آن فندق

و فستق خیزد فی بعضی از فضلا گفت که نزد یکی قم معدن نمکست و هر کس که از آن نمک بر گیرد و قیمت آن
انجا بگذارد بانکشد ور ازو کوشش اول آب نمک میشود و وقتی والی قم بوده و گفت لعن ساینده که شما صحابه رسول را
را سخت دشمن میدارید تا بحدی که فرزندان باسم ایشان مسمی نمیکنید اکنون اگر شخصی را که نام او عمر یا
گیت و ابو بکر باشد قبول داد و الا با شما کنم آنچه در خاطر دارم ایشان در همه شهر قم گشتند و طلبیدند و تفتیش
کردند و شخصی را بیاوردند احول اقرع کریه المنظر معوج الاعضا که او در قم غریب بود و گفتند که این ابو بکر
نام است چون والی آن صورت نا خوش دید که با بو بکر نسبت کرده بودند بخندید و ایشان را دشنام داد و گفت
از آن سبب او را ابو بکر نام کرده اید که او زشت صورت ترین آدمیانست و این غریب را ل بشدت بغض صحابه
یکی از ظریفان قم بحاضر بود و گفت ای امیر هر چه خواهی با ما بکن که در خاک قم و هوای آن صورت ابو بکر ازین
خوبتر اتفاق نمی افتد پس والی ازین سخن بخندید و ایشان را عفو کرد و در انجا معدن زر و سیم است و از چشم
مردمان پوشیده است بسبب آنکه از عمل آن از زراعت و فلاحت باز مانند و بها طلسم و در انجا
بهر دفع عقارب و میان طلسم ساخته اند که اهل قم ازین حشرات ضرری عظیم می یافتند و این ولایت انجا
گرمسیرست که هیچ آمیزد بقدرت اختیار در آن ندارد و از کثرت عقارب و حیات بوده و در قم قلعها
بومی نماره و اگر چه نیکوترین عود ها باشد و فضلا و ظرفا بسیار از بر خاسته اند و از آن جمله قاضیی بوده در
زمان صاحب بن عباد وزیر مجد الدوله از آل بویه بمجلس صاحب آمده پس صاحب روی بدو کرده و گفته

ایشان القاضی تهم اناء فما کان تهم قاضی گشت و اسد ما غوتنی الا بد الجمع المشوم و بها داد و در اینجا او بیت که
یوز و در آن بسیار باشد کرمان شهریست بزرگ از ناحیت تبت و در اینجا معدن زر باشد کرخ دیهیست نزدیک
بغداد بر میلی از آن و اهل شیعه دیهو و باشند و کاغذ و جامهای ابریشمینه فروشند [ذکر اعیان] ابو محفوظ معروف
بن فیروز الکرخی و او از مشایخ کبار بوده و مستجاب الدعوه و از موالی علی بن موسی الرضا علیه السلام و استاد سری
سقطی اهل بغداد گویند قبر معروف تریاق مجرب حکایت ابراهیم اطروش گفت با معروف بر طرف دجله نشسته
بودیم زورقی بر ما بگذشت و جمعی در آن بودند تمامت به ملاهی و شرب خمر مشغول جمعی از ساحل معروف را گفتند ای
نمی‌بینی این جماعت را که چگونه عصیان حق تعالی آشکار میکنند دعا کن بر ایشان گفت الهی و سیدی اسئلک ان
تفرحهم فی الجنة کما فرحتهم فی الدنیا او را گفتند ما دعا بد بر ایشان التماس کردیم و تو دعا خیر کردی گفت چون حق
تعالی ایشان را به بهشت شادمان گرداند توبه دهد ایشان را در دنیا شما را زیان ندارد [حکایت] ابو جعفر معروف
بگذشت با موالی و خدم او و بعضی از حاضران برخاست و بروی احا کرد معروف او را گفت یا رجل کن عون رسول
الرحمن و لا تکن عون رسول الشیطان بیده هلاک الخلق کلهم کما قال بیده نجات الخلق کلهم قال تعالی و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین و رسول الشیطان بیده هلاک الخلق کلهم کما قال تعالی مخبرا عنه لاغوینهم اجمعین حکایت محمد بن صبیح
گفت مردی سقا بر معروف بگذشت و گفت رحم الله من شرب معروف آب از وی بستد و بیاشامید و معروف
صایم بود و گفت باشد که این دعا مستجاب باشد [حکایت] عبدالله بن سعید الانصاری گفت معروف را از داب

دیدم که از هوش رفته افتاده بود و وقت حال ملائکه را گفتی کیست این گفتندی تو دانی تر یا رب این معروف
کرخیست که مست است از دوستی تو و هشیار نشود الا به دیدار تو حکایت منقولست که هر کس که حاجتی نزد قبر معروف برد
البته آن حاجت مستجاب باشد [حکایت] چون معروف را وفات نزدیک رسید گفت این جامه که پوشیده ام بصدقه
دهید تا چنانکه برهنه در دنیا آمدم برهنه بیرون شوم و وفات یافت در سنه مایتین حکایت دیهی بوده است بر
قرب نصیبین و در آن دیه عقارب بسیار بودی چنانکه هیچ روز نبودی که خلقی بسیار از لدغ عقرب متاذی نشدی
و بعضی از اکاسره بلیناس حکیم را فرمود تا بدفع آن مشغول شود بلیناس طلسمی ساخت که بعد از آن هیچ یک عقرب
انجا ندیدند هر کس که خاک آن بردارد و دیوار خانه با آن برانداید البته آن خانه عقرب نباشد و اگر عقرب کسی را
گزیده باشد خاک آن دیه در آب کند و بیاشامد در حال درد ساکن گردد و اگر کسی خاک این دیه در دست مالد و عقرب
بدست گیرد او را زحمت نرسد [ذکر] ناحیتی میان واسط و بصره بر طرف بطیحه شهر دیهیست از رستاق شبت از
اعمال نیشابور و بکاسر و سروی آزاد دست از غرس گشتاسف ملک بوده و امثل آن در خوبی و طول و عظم آن و بعضی از
مشاهیر خراسان این صورت در خدمت متوکل باز گفت متوکل را هوس باشد و محض نگار آنرا تماشا کند و چون
قدرت شدن بخراسان نداشت بعبدالله طاهر نوشت که آن سرو را قطع کند و بفرستد اهل آن ناحیه بروی تبع آن
سرو انکار کردند و جمع شدند و تضرع کردند و هر چند شفاعت کردند فایده نکرد و آن حال بر ایشان مصیبتی عظیم بود و آن
جماعت از حوالی مرو جمع شدند و شر یاد برآوردند و گریه کردند پس آنرا ببریدند و در نمد پیچیدند به بغداد فرستادند حمل که

شتران و علی بن جهم در آنحال گفت قالوا اسری لسبیله المتوکل فالسرو بجسم بی القتیة نزل ماسربت الامان اما
منابا لسیف من اولاه و متسربل پس پیش از آن کران [illegible] و بغداد رسید غلامان متوکل را کشتند و آن حال علی ما
جری کند [illegible] بیت از بیهار خراسان [illegible] تمام غله و [illegible] الوزیر ابو نصر الکندری داو وزیری بود
خداوند عقل و رای وزارت داد او را سلطان طغرل بیک السلجوقی آن زمان که ملوک سلجوقی بر خراسان مالک شدند
و آن را بگرفتند از ملوک بنی سبکتکین هیچ آفریده را جسارت آن نبود که پیش سلجوقیان رود و از خوف سلاطین بنی
سبکتکین پس ابو نصر کندری بخدمت سلطان طغرل بیک رفت و سلطان او را وزارت داد و پیش از آن ابو الحسن باخرزی
ابو نصر را هجا کرده بود بقصیده که اول آن این بود اقبل من کندر مسیخرة للمشوم فی وجه علامات پس ابو نصر ابو الحسن
باخرزی را طلب کرد و با وی نیکویی کرد و او را ولایت داد و گفت شعر تو تفأل کردم چون اول آن اقبل بود و
ابو نصر شیعی بود و در مذهب عظیم متعصب بود و سلطان معتزلی بود بفرمود لعن جمله مذاهب در روز جمعه بر منابر
و کار بر مسلمانان تنگ شد و عیش منغص گشت و امام الحرمین از نیشابور مفارقت کرد و بمکه شد و استاد ابو القاسم
قشیری همچنین جلا وطن نمود و بر مردمان از خواص و عوام کار مشکل گشت و حب علمای اسلام اثر کرد و در ایام دولت
طغرل بیک اندک بود و چون او مرد و برادرزاده او الب ارسلان بر جای او قایم مقام او شد و وزارت بنظام
الملک حسن بن علی بن اسحق رسید و کندری را بگرفتند و بکشتند در مرو [illegible] و لعن مسلمانان بر منابر
قطع شد و ارباب دین بر اماکن خود معاودت کردند و حق با مرکز خود گشت [illegible] شهرکیست میان همدان و

تو دیسین و در فضای فی مراخ طیبة الهوا عذب الماء صحیحة التربة کثیرة الخیرات وافرة الغلات و الثمرات
و از نیکویی آن بود که کسری پرویز آنجا مسکن خود ساخت و بفرمود در آنجا بنا قصری کردند که هیچ یک را بیست گز قطعا
و آن اثر در هیئت چنانکه ناظر آن تصور کند که یک پاره سنگست و بنا کرد بر آن ایوانات و رواق و درین
باسطوانات حجری که ناظر متحیر شود در صنعت آن و حسن نقوش صاحب تحفة الغرایب آورده است که هر کس گوید که
عجبی از عجایب ببیند نظر در اسطوانات این قصر کند از اعلی تا اسفل [illegible] که صناع آن چه استادی و خوب
کاری کرده اند که گویا در کف ایشان سنگ چون موم بوده است و [illegible] و چون حاضر شدی نزد کسری فغفور ملک چین
و خاقان ملک ترک و داهر ملک سند و قیصر ملک روم نظر کردندی درین قصر و عجایب آن و قوت ملک بانی
و صنعت صناع و عاجز شدند از بنای مثل آن و آورده اند که چون مسلمانان آنجا رسیدند در زمان عمر خطاب
[illegible] آنجا و اسب ایشان ببردند بعد از آن آن قصر را قصر اللصوص نام کردند [illegible] چون کسری پرویز کشته شد از
عمارت این قصر [illegible] باقی بود بعضی از ملوک همت بر اتمام آن مصروف گردانیدند و همان صناع را طلب کرد
و هر چند سعی کردند تمام نشد و آن نوع آلت یافت نمی گشت پس ایشان را معلوم شد که تیسر آن از همت کسری
پرویز بود کوشا [illegible] بیست قدیمی بسواد عراق [illegible] ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و مولد او در آنجا
بوده و آنجا او را در آتش انداختند و از این سبب بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من کان سایلا عن نسبنا فانا
نبط من کوثا لبنان [illegible] بیست از بیهار اصفهان [illegible] الادیب الفاضل البارع عبد العزیز الملقب بالرفیع

واو را اشعارست در غایت حسن و دیوان و رسایل جمال الدین خجندی متواتر علیه به قزوین درآمد و مجلسی وعظ
بجامع منعقد کرد و این ابیات بر منبر می‌خواند و گفت شعر رفیع است شعر ابی انت این اتاک
طال شوقی الی محیاک · ورد الورد یدعی سنها · ان ریاه مثل ریاک · وتحاج الاقاح یومنا · انه قد حکی ثنایاک
فسحک الورد باتها محجلا · فهو مثل عنبره الباک · لستاذی لورد حسنها · انما کنت ام حیاک
ام تجلی بعده و بداک · آه من بعد من وا ک · پس خطاب کرد بدین ابیات اهل قزوین و گفت این ابیات
جمال الدین خجندیست از اصفهان حکایت صدر الدین خجندی خازن دار الکتب خود را معزول کرد و رفیع لنبانی خواست
که قایم مقام خازن شود و به صدر الدین نوشت سمع العبد ان خازن دار الکتب انتقل فتعین الانتقال فخاف حتی یقال ان
المرء نیال تحیر فون الکلم عن مواضعه و یستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و العبد جنس سه زکوة و اقرب
رحما من لو ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نراک من المحسنین حکایت رفیع از خدمت خجند بود و چون خلاف افتاد
در میان سلطان طغرل و اولاد اتابک محمد صدر الدین خجندی با سلطان بود و پس ظفر یافت امیری از امرا ترکان کمر
و اصحاب صدر الدین خجندی بغداد میشدند از اصفهان و قیماز ناگاه بر ایشان رسید و ایشان را غارت کرد
و رفیع در آن میان بود و چون دانست که رفیع مردی فاضلست پشیمان شد از نسبا او و رفیع چون دانست او را
معلوم کردانید این دو بیت منظوم کرد بیت چون گشته به چشم او لب کرده فراز · وز عهان تهی از قالب بپرورده بناز
بر بالینم نشین و نیکویی باز · ای من تو کشته و پشیمان شده باز · وکان الکمال علی با بری تخلص است و بیت از

ایما

و بسیار نهاوند باذران موضعیست بر زمین قوس میان همدان و اصفهان در بعضی جبال و هر سال چند نوبت
در آنجا بادی سخت خاصیتیو که آن باد به هیچ حیوان نرسد الا که آن را تلف کرداند و مسعود هلال گفت دفعتی
با دو بیست آدمی و چهار پای در آنجای گذشتیم ناگاه این باد وزیدن گرفت رباط و آنان جملگی هیچ نزدیم و
سلامت نیافت الا من و یک شخص دیگر و دو چهار پای نیکو داشتیم تا بتاختیم خود را در مغاره انداختیم و شبانروزی
از آنجا بیرون نیامدیم تا آن باد ساکن شد و حق تعالی به نجات ما منت نهاد و باد دستان موضعیست بر دو مرحله
حلوان و در آن ایوانیست عظیم و در میان آن دکانیست بزرگ و اثر بستانی گشته از آن بستان هر ما بر نمی ر
برده است و گویند برف در یک نیمه آن می‌بارد از طرف جبال و در یک نیمه که از طرف عراقست نمی‌افتد هرگز
باباد دیهیست بزرگ نزدیک کاشان و اهل آن شیعه امامیه باشند الاستاد الفاضل البارع الحسن
بن علی بن احمد الملقب بافضل الدین بابادی و او در علم و ادب عظیم النظیر بود و مردمان از اطراف قصد خدمت وی
کردندی و ایادی خدمت وی عقد او با بوی و او مخصوص بود به لطافت طبع با بو نوزدکار حسن شعر او و بیت
کردی تا او خود را به تحصیل علم و تحری مال این ابیات شعر اوست شعر یا سیاه طلاب المال همته
انی اراک جمیعت الحق و الدین · علیک بالعلم لا تطلب به بدلا · و اعلم بانک فیه غیر مغبون · العلم یحیی قلوبا قد عفت
والمال ینبی و ان یهوی الی حین · ذاکه خود زایل بصاحبه · ما ابعد البعد بین العز والهون · اوجستان کوره است از کور
همدان در وادی شیخ جبل روند منیره ایام تیره و الاشجار و الملیاه و الثمار زیاده و گروه است آنرا قضاة ابو المعالی

عبدالله بن محمد جوهری در رسالت او گفت کانی بالرکب العراقی یوافون مدائن و یحلون جالهم فی مغانی ما
وشان تقد حضرت منها البلاغ والبوادر والبساط الربیع جم و جدید بها علیها البلاء و هی تنوح کالمسکان بها
وتجری بالبکاء الزلال البنان بانحرافها نفاتها باین موثره واشت ظلم الظلال شعارها سوتره بجملوا کی دون نشاو بها الت
دهم تشیون بنوح الحمام و تورنیه الهزار حیاکه یا مدائن العیش من طیبها تاک یا پادشاهان المتطرین داوی و عادت اهل
مدائن آن باشد که تا مدت بهار ایشان ازفندتا بستان وقت می شکنند و هیچ باغ ایشان از نی کنند و در دیگر وقت منع
کنند المدائن آن مجمت شهرست انبار اکاسره بر طرف دجله و گویند آن از بناء کسری خیر انوشروانست که در انجا
ساکن بوده وجدا زو ملوک بنو ساسان تا زمان عمر بن الخطاب و این موضع را از لطافت هوا و طیب تربت و عذوبت
ما اختیار کرده اند و چون مجت مدینه بود عرب آنرا مداین نام کرده و میان هر یکی مسافتیست و آثار آن تا این حالت
باقیست و نام آن مجت مدینه اینست اسفانبر و درارشیر و بهرشیر و نونیافاذ و دز نیدان و به جندیوخسرو و نوناباذ و کرد
افاذ پس آن زمان که عرب مالک شد برویه فرس رانقلت الکوفه والبصره وانتقل الناس الیهما ثم اختط الحجاج واسط
وکانت دارالامارة فانتقل الناس الیهما ثم اختط المنصور بغداد وانتقل اکثر الناس الیها فاما فی وقتنا هذا فالمسمی
بالمدائن بالمدائن بلیدة شبیهة بقریة و آن در جانب غربی است از دجله و اهل آن شیعه امامی باشند
وعادت ایشان آنست که زنان ایشان بروز از خانها اصلا بیرون نیایند و در جانب شرقی آن مشهد
سلمان فارسیست رضوان الله علیه و او از موالیست و در صفت شبیه ان و مشهد حذیفة بن الیمان رضی الله عنهم

أسلّي عن الخطوب وآسى لمحل من آل ساسان درس حلته ثم تمکن کاطلال سعدی فی قفار من البسابس
بس لس لو تراه علمت ان اللیالی جعلت فیه ما تما بعد عرس فاذا ما رأیت صورة انطاکیة ارتعت بین
روم وفرس والمنایا مواثل وانوشروان یزجی الصفوف تحت الدرفس ورفس لکای الذی سبله الملوک علی
الاعلام تعالا بالنظر فی اخضرار من اللباس علی اصفر یختال فی صبیغة ورس وعراک الرجال بین یدیه فی خفوت
منهم واغماض جرس من مشیح یهوی بعامل رمح الشیخ الجد الجذل الملیح المخایف ... من السنان بترس تصف
الیمن انهم جدا احیاء لهم بینهم اشارة خرس وکان الایوان من عجب الصنعة جوب فی جنب ارعن جلس
لم تصبان نزبن بسط الدیباج واشتل من ستور الدمقس مشمخر تعلو له شرفات رفعت من رءوس رضوی و
قدس حکی غلمان حکایت بردند با نوشروان که شنیدند این پیرزن همه روز در خانه خود دود میکند و نقوش
ایوان دوان سبب میشود و ما نیز دران سبب ورنجیم انوشروان گفت هرگاه که نقوش ایوان تباه شود آنرا
بازصلاح آورید و شما اگر چه در رنجید تحمل کنید و آن پیرزن را ماده گاوی بوده هر آخر روز بیامدی تا
بخانه پیرزن شود و جمیع غلمان درین کار در تعب بودند که فرش ایوان بر چیدندی تا گاو بگذشتی و بامدادان از وقت
بیرون آمدن چنین تجمل و تشییار بودی که در ایوان سرگین افکندی و همان غلامان آنرا پاک کردندی
وند سب کاسره در عدل و رفق با رعایا برین طریق بود که یاد کرده شد و اگر نه مخالفت نبوت کردندی
مدت ایشان اقتضای دوام دولت کردی حکی شخصی بخدمت قاضی حسین رحمه الله آمد و گفت من در حرم

طلاق زن خود داده‌ام که درین زمان از تو داناتر نیست اکنون چه میگویی در طلاق من واقع باشد یا نه
قاضی ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و بگریست و گفت طلاق تو واقع نیست و آن از عدم
مروت تو زاده و مور علم من علیه رحمة الله و رضوانه مرو شهریست از کوهپاره‌ها و زمین شوره است و برکنار
دبرو نذیت عظیم از انسوی تا بمیان طبه و مرو لشکرگاه اسلامست و هر که فاتح انجا آمده است گرفته و بزه
چو انجا بتل آمد و آسیایی که آن را از رزق خوانند و دولت عباسیان از انجا ظاهر شد و سرای آل ابی النجم المصطفی
سیه کردند جامه عباسیان منسوخ آن را در پوشیدند گفتند اگر خلافت آل عباس بپاید ما بیاد آن کنیم و در
میوه‌ها نیکو نباشد و خربزه با علا نباشد من شهر مدن خراسان و اقدمها و اکثرها خیرا و احسنها منظرا و
اطیبها خیرا بنا کرده است آن را ذو القرنین و گفتند زنان پیشتر از آن بوده گویند گفتند مرو از بناهای طهمورث است
و روی بریده بن الحصیب ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یا بریدة انه سیبعث من بعدی بعوث فکن
فی بعث المشرق ثم فی بعث ارض یقال لها مرو و اذا اتیتها فانزل مدینتها فانه بناها ذو القرنین و صلی فیها عزیر انهارها
تجری بالبرکة علی کل نقب منها ملک شاهر سیفه یدفع عن اهلها السوء الی یوم القیمة مد مها ربیعت غازیا و اقام
بها الی ان مات و حکی گفتند مرو عمارتیست عظیم و طهمورث ملک چون بنای آن خواست کرد نزار بود
عیان طلب فرمود و بازاری در انجا معین کرد و هر مردی را هر شب یک درهم اجرت دادی چون شب آمدی
آن مرد همان درهم در ان بازار خرج کردی و روز دیگر همان درهم او را دادندی بدین طریق گفتند تمام شده

خروج شده بر بنای آن اثر از ورم و حکی ابو اسحق طالقانی گفت در زیر تو دم در مسجد جوب زده عبد الله
بن المبارک و آن کنیت از قصه فرزی پاره آن را فتادی و در میان آن کل بعضی استخوان انسر آدمی بود
ببرم شده و یک دندان آن وزن کردیم دو من بود و عبد الله بن مبارک آن را بدید انگشت بدست خود و تعجب مینمود
و میگفت جمعی را که دندان چنین بود اعضا ایشان چگونه تصور توان کرد و گفت آیت بشنید تم قد ما من حین
ساانا والیعنا علی وزن سوئین اعد امالیه کان ما مبالح شارز نیا شون لزمی علی قدرها تبارکت یا حسن
الخالقینا فما ذا یتوهم با جزاها و ما کان یلیا ملک البطونا اذا ما ذکرت اجسامهم تصاغرت النفس حتی
تهونا فکل علی ذاک لاقی الردی فبادوا جمیعا و هم خایدونا اما شهر مرو پاکیزه و بسیار خیر و مردان بطیع و عادت
اهل آن رفق و نرمی و حسن معاشرت باشد و آن کرسی ملوک بنی سلجوق بوده است و ایشان را در انجا آثار خیرات
عبد الله بن المبارک الامام العالم العابد قدس الله روحه در مرو خانه بود و آن را مرزبان
چهار بنا صورت کرده دو مرد و دو زن و اندرون صورتهای عجیب کس نداند که آن چیست قومی بر آن
دعوی کردند که ملک ما است باز نکاشتند قحطی پدید آمد و اهل مرو را بخل نسبت کنند قال ثمامة بن المرو
ستبا لحب عن المرجابه و هم اسخی الخلق و برامکه از انجا بوده اند و حکی عبد الله معاصر فضیل بن عیاض بود
رحمة الله علیه و فضیل مجاور مکه بود و مواظب بر عبادت در مکه و مدینه و عبد الله مبارک گفت یا عابد الحرمین
لو ابصرتنا لعلمت انک بالعبادة تلعب من کان یخضب خده بدموعه فنحورنا بدمائنا تتخضب و غبار خیل الله فی

انف امر و خان ما رجعتم لا نذهب بهذا الکتاب الی حکم بیننا بین الشیعة کثیرة لا نکند بو الترفی فی سنة مائه و
احدی و ثمانین علیه رحمة الله و رضوانه ومنهب الیها ابو زید المروزی استاد ابی بکر القفال المروزی و ابو زید گفت
چون از حج فارغ شدم عزم رجوع بخراسان کردم با نفس خود گفتم که قطع کنم این مسافت و من شیخم و تحمل
مشقت نیاورم پس در شب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم گذشته بود در صحن مسجد الحرام
و از یمین او جوانی گفتم یا رسول الله عزیمت رجوع بخراسان دارم و مسافت بعید است پس رسول علیه السلام
التفات به آن جوان کرد که در جنب وی بود و گفت یا روح الله تصحبه الی وطنه ابو زید گفت دانستم که او جبرئیل است
علیه السلام و روز دیگر عزیمت کردم و بر جناح سفر عصم شدم و تا بر در رسیدم بکسیر موی و ذکی و خشکی ازین اثر
نکردم ومنهب الیها ابو بکر عبد الله بن احمد بن عبد الله القفال المروزی و او وحید زمان خود بود در علم و فقه
و تصنیف کرد کتابی بزرگ و منتشر شد علم او در آفاق حکایت آورده اند که قفال شاشی قفلی ساخت که با کلید بوزن
دانگی بود و مردمان آن را عجب داشتند و ذکر او در بلاد مشهور گشت و قفال مروزی این سخن شنید و قفلی
ساخت وزن آن یک تسوج و هرچند مردمان آن را مستحسن داشتند اما ذکر او شایع نشد پس با خود گفت اشتهار
شاشی بواسطه خطاست و مرا از دانستن خط لابد است هرچند قفل من در قفل او دست آن را یاد نمی کنند و درین
باب شهرت با دوستی گرد او گفت شاشی بعلم شایع شد نه به قفل پس از غیرت رغبت در علم کرد و در سن چهل سال
بود و طلب علم از استاد تا رسید بانچه رسید و نود سال بزیست چهل سال قفال و پنجاه سال عالم و متعلم وفات

یافت

یافت در سنه سبع عشر و اربعمائه علیه رحمة الله و رضوانه ومنهب الیها ابو مسلم المروزی که از ابنای پادشاهان
فرس بود و صاحب دعوت مر ابی عباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را و در سنه تسع و عشرین
و مائه ظهور کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائه استیلا یافت بر ممالک خراسان و لشکر ها را شکست داد و امرای
نصر سیار را می کشتند که از قبل مروان حمار حکومت آنجا میکرد و از پیش او بگریخت پس ابو مسلم بعراق آمد که از
قرابت رسول صلعم شخصی را طلبد که متصدی امر ولایت شود و خود کمر بخدمت او بندد و در آن وقت امام بحق ناطق
جعفر محمد الصادق علیه السلام در مدینه مبارکه بود ابو مسلم کتابت پیش او فرستاد که حق سبحانه و تعالی این چنین توفیقی
مرا کرامت فرمود که جهاد از دشمنان طیبین و طاهرین با که کردم اکنون این امر را تقلد می باید فرمود و جواب
نرسید و بود که ابو مسلم خود نیز به مدینه مبارکه رفت و مشافهه درین باب مبالغه کرد امام جعفر صادق علیه
السلام فرمود این امر دنیاست و کار ما کار آخرت و دنیا را طلاب بسیارند ابو مسلم هرچند که الحاح
کرد همین جواب شنید پس بگریست و گفت از برای شما این همه رنج دیدم چگونه باشد امام گفت غم مخور که رنج
از برای شما این همه رنج از برای دنیا دیدی و از برای رضای سبحانه و تعالی و شفاعت رسالت و ما ترا خاص و عام
یاد دیده ایم و دیگر از انعام تو نیز باید که ربا و بر دیگران خاص و عوام دعا کنی و کار با نیکو پیش گیری و در این ولایات
گیری و کسی را تو طلب کنی ابو مسلم باز گشت و ابو العباس نسب کرد حکایت کرده اند که عبد الله عباس
چون پسر او علی متولد گشت او را پیش امیر المومنین علیه السلام آوردند او را امیر کام جالید و گفت این ابو الاملاک

باشد و چون با ابوالعباس بیعت کرد در قلع و قمع بنی امیه و اتباع ایشان اجتهاد بلیغ به تقدیم رسانید
چنانچه آورده‌اند که شش صد هزار از ایشان بقتل آورد و اقبال دولت بنی عباس پیدا شد و دولت بنی
امیه زوال پذیرفت بیکبارگی و فتوی بستد و گفت و نبش قبور بنی امیه بکردند و امام راغب آورده که عمرو بن
الثانی الطائی گفته ابو غانم مروزی مرا با پنجاه جهت نبش قبور بنی امیه بقبر هشام رسیدیم و او را درست بدر آوردیم
و جز طرف بینی او همه اعضاء او یافتیم الا آنکه چون پشه بود پس او را بسوختیم و دیگر سلیمان بن عبدالملک را از زمین بیخت
بیرون آوردیم جز پشت او و کله سر او و استخوانها پهلوی او نیافتیم و مسلم را بیرون آوردیم جمجمه سر او مانده بود و
معاویه را یافتیم چون خط سیاه که گویا پاره خاکستر است و در قبر یزید بن معاویه یافته نشد الا یک استخوان و
هر چه از عظام ایشان یافتند همه را بسوختند و ابومسلم بغایت پرهیزگار بوده و بغایت صاحب کرم و سخاوت
او در ضیافتی بوده که هر روز سه هزار من نان و صد و سی سر گوسفند در مطبخ او بپختندی خارج گاوان و دویست و شش
آنکه مطبخ او کشیدی و در سالی که بحج رفته بود گذاشت که هیچکس طعام از برای خود ببرد و اعراب از خوف او از
بادیه بگریختند و از سخنان ابومسلم است شعر ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت ٭ عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا
ما زلت اسعی بجهدی فی دمارهم ٭ والقوم فی ملکهم بالشام قد رقدوا ٭ حتی ضربتهم بالسیف فانتبهوا ٭ من نومهم لم ینمها
قبلهم احد ٭ ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ٭ ونام عنها تولی رعیها الاسد و در سنه سبع و ثلثین و مایه بدولت منصور دوانقی
کشته شد حکایت ابوالحرث شریح المروزی و او شیخی عالم صالح بود گفت من در خواب دیدم که مردمان بحضرت

آنت

عزت حق صف ایستاده بودند و من در صف آخرترین بودمی و ناظر بحضرت عزت پس فرمودی که چه
میخواستید تا با شما آن کنم و مردمان همه خاموش شدند من با خود گفتم و بحیم چنین خطابی از حضرت ذو
الجلال میرسد و این مردمان خاموش شدند پس من خویشتن را از صف اول افکندم و حق تعالی با من خطاب فرمود
که ای شیخ تو چه میگفتم یا رحمن سر بسر اگر ما را عذاب خواهی کرد از برای چه ما را می آفریدی پس فرمود که خلقتکم
ولا اغفر لکم ابدا ثم غاب فی السحاب مشان شهریست نزدیکی بصره بسیار میوه و خرما و در آنجا این مثل جاریست
که جلبه الورشان با کل رطب المشان و این چنان بود که بعضی از ملوک مرضی داشت و او را فرمودند الحبا بعجم
الورشان پس ملک حکم فرمود که هر کس در بساتین از نخیلات طلب ورشان کند او را منع نکنند پس جمع عوام در طلب
ورشان در بساتین ایستادند و در بساتین مردمان در افتادند و بدان بهانه دست بخوشهای نخیلات دراز کردند
رطبها بخوردند و این مثل مشهور شد که جلبه الورشان با کل رطب المشان و آن هوایی وخیم دارد و
آبی وبی و عوام آنجا را مثل آورده‌اند که از ملک الموت سوال کردیم که ترا کجا یابیم گفت نزد قنطره حلوان
گفتیم اگر آنجا نباشی گفت جدا نباشم از شط مشان و چون در عهد او یکی از اهل فساد در تجربه او ایشان
فرستند تا مستوجب شود بعقوبت و دخاله سرا و طوع تما و گرفت حکایت ابومحمد القاسم بن
علی الحریری صاحب المقامات الحریری و آن از غرایب و عجایب است و از عجب ترین چیزی که از وی حکایت
کرده‌اند آنست که او مشغوف بوده بنتف لحیه و آن مرضی بود از غلبه سودا پس موکل کردند بر وی شخصی که او را از آن

منع کردی و چون بر او زیر مقامات عرض کرد وزیر صنعت او را عجب داشت و حریری را گفت از من حاجتی بخواه
گفت حاجت من آنست که مرا بر ریش خود مالک گردانی و این موکل از من دفع کنی المطیره از
قرای بیمار است شبیه ارض بسه با بجهان از لطافت هوا و عذوبت آب و طیب تربت و کثرت ریاحین و آن از
متنزهات بغداد است و بعضی از شعرا آنرا وصف کرده است و گفت شعر سقیا و رعیا لمطیره و موضعها
انوارها بالخیری والمنثور ٭ فیها البهار معانق لبنفسج ٭ فکان ذلک زایر و مزور ٭ و کان نرجسه
عیون کحلها بالزعفران جفونها الکافور ٭ یحیی النفوس بطیبها فکانها ٭ وصل الحبیب ینال المهجور الموصل شهریست
بزرگ مشهور و آن کمیست از قواعد اسلام بنایی بزرگ و رقعه فراخ است محمد اکرد آنرا از ...و بین مروان بر
بطرف دجله بجانب غربی و این ساعت آنرا سور است و فصیل و خندق عمیق در قلعه و حوالی آن بساتین و هوای
آن طیب در ربیع اما در صیف مانند جحیم و بنا در وی از سنگ و گچ است و در تابستان حرارت بانی بمکانه
بمحون شادخورد و از آن وبایی سخت پیدا میشود و چنانکه بعضی بیمار میشوند و بعضی بمیرند و در زمستان سرمای
غایت که زمهریر از آن شمه ایست اما بناها خوب و قصور طیبه بر طرف دجله باشد و در نینوی مشهد
جرجیس نبی علیه السلام و در جانب شرقی آن تل توبه است و آن قومیست که جمع شدند بر در قوم یونس چون
عذاب را معاینه دیدند و توبه کردند و ایمان آوردند و حق تعالی عذاب را از ایشان کشف کرد و بر این تل مسجدیست
که مردمان بطلب حاجات آنجا روند و نذور برند و در موصل بساتین نزه باشد و در آن حواشی بغایت حسن و

طیب و اهل موصل را از جمله انتخاب تمام حاصلست که از وجه شهر با بریده اند و بدان انهار آسیاها ساخته اند
و زراعت اختیار کرده اند و تفرج و بساتین غیر آن و مردمان موصل با مروت و خیر و طباع لطیف اند و در بحار
ظرافت و تدقیق در صناعات و هیچ مرو در انجا نیابی که جوانان مختلط را دوست دارد و شاعر گفته شعر
کتب العذار علی صحیفه خده ٭ سطرا یلوح لناظر المتامل ٭ بالغت فی استخراجه فوجدته ٭ لا راحة لاهل الموصل
جمال الموصلی و او از کرام الدنیا بوده اما اصل از اصفهان داشت و وزارت یافت از صاحب
موصل و زیاده از آن عطا داوی کرد تا احمد وزیری بود تمام مردمان گفتندی وی کیمیا دارد و عالم است بر
علم کیمیا و الا این مال از کجا بذل کردی حکی صوفیی بخدمت جمال شد و گفت جمال موصلی تویی گفت بلی گفت
خبری بمن ده گفت چه خواهی گفت خواهم که مرده موزه من را بازدهم گفت شاید موزه هم اینجا بگذار و فردا
بیا و پاره درهم بستان روز دیگر صوفیی برفت و چون او را صادق الوعد دید گفت مرا حاجت باین درهم نیست
می خواستم کرمت را امتحان کنم و نیز معلوم کردم که تو در عمل سیم عالمی و من میخواهم که عمل او بیاموزی او هم
و بهمان کرد … و او را جایزه خواست از خلیفه که کعبه را جامه پوشاند از خلیفه اذن یافت و لباسی زر و کعبه
پوشانید و شهر گرد بر کعبه مالی بسیار و مال تمام اهل مکه و ضعفا حاج را داد و ذکر او در آفاق منتشر شد حکی
الشیخ الموصلی و وقوف و بکار روی غالب بود و اکثر اوقات گریه کردی و چون وفات یافت او را بخواب
دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا در حضرت خود بداشت و گفت سبب گریه تو چه بود گفتم یا رب از خجالت گناه



باید که من ابوالقاسم نصرآبادی ام و شصت حج کرده ام کیست که ثواب آن به دو رغیف از من بخرد شخصی برخاست
و دو رغیف بوی داد و گفت میخرم او سر دو رغیف ببست و پیش سگی انداخت و بعد از آن از هاتفی خطاب
شنید که گفت آمرزیدیم ای ابوالقاسم و ثابت گردانیدیم ثواب آن شصت حج را و آنکس را که از تو خرید و قبول
کردیم حج هر کس که درین سال حج کند از برکت تو و از پس مجاور مکه شد و در سنه ست و ستین و ثلثمائه وفات
یافت و در آنجا در سنه جمع و ستین و ثلثمائه علیه رحمة الله و رضوانه. نصیبین شهریست آبادان از بلاد جزیره و قریب سنجار
و هی کثیرة المیاه والاشجار والبساتین مشهورة لها [illegible] و در ظاهر آن هزار بستانست در غایت نزاهت و باطن
آن حصین و آن شهریست خرم از کثرت میاه و اشجار آن حضرت خاصه عقرب بسیار که اندک کسی از آن خلاص می یابند
و روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال رفعت لی لیلة اسری بی مدینة فاعجبتنی فقلت لجبریل
ما هذه المدینة فقال نصیبین قلت اللهم عجل فتحها و اجعل فیها برکة للمسلمین [illegible] قبول کنند بعد القتل
حق علم در آن قایم باشد و اگر والی آن کسری حضیر بود و از این بود که بعضی از شعرا گفت لنصیبین من ...
و لایة کل مظلوم غشوم فباطنها منهم فی نطعی و ظاهرها من خبائث النعیم و عقارب نصیبین چنان مضرت که
بر آن حضرت و حکی اجن طبیب سرخسی گفت انوشیروان نصیبین را حصار داد و از فتح آن عاجز شد بعضی از حکما
او را گفتند مصلحت در آنست که بفرمایی تا عقارب طیرانشاه را در بستانها کنند و بیاورند همچنان کردند و به جرادت آن
عقارب اهل نصیبین انداختند و آن عقارب در جمله مدینه منتشر شده و اهل آنرا بگزیدند و از آن عقارب طایی

عظیم بایشان رسید و بدان سبب از قتال تقاعد نمودند و انوشیروان آنرا فتح کرد و اصل عقارب نصیبین از
انجاست. نغشه آباد ذبیحه است از نواحی قزوین نزدیک بآن بسیار خیر است و آن ملک فخرالمعالی بن نظام
الملک بود و شیخ وی مردی ظریف بود و فخرالمعالی همین [illegible] روزی شیخ وی به فخرالمعالی درآمد و او را دید که ریش شانه
میزد گفت ایها المولی چرا ریش شانه میزنی گفت تا غم را زایل گرداند و اتفاقست که هر کرا غمی رسد و ریش را
بشانه زند آن غم از وی دفع شود پس اتفاق اینچنان افتاد که بگیرد و لشکری بر نغشه آباد ... شدند و زراعت آنجا
خوردند شیخ بتعجیل بخدمت فخرالمعالی آمد و گفت ای خداوند احضر المشط شانه خواه گفت چرا گفت حال چنین بود
و این سبب غمی بزرگ روی نموده است و تو ریش را شانه زن تا آن غم از ما دفع شود. [illegible] شهریست میان بغداد و
واسط بسیار خیر تمام غله و آنرا است قری و رساتیق بنا کرده است آنرا نعمان بن المنذر بن قیس صنف کتاب
گوید من بکرات در جامع آن نزول کرده ام و موران بزرگ سیاه بر ما جمع شدند و بعضی از اهل آن گفتند که یک شهر
بدین طرز ترتیب و یک نیمه دیگر از این مور قطعا نتوان یافت و حکی نعمان را دو ندیم بود یکی عدی بن زید و دیگر ربیع
و این ربیع چنان بوی نزدیک بود که طعام خوردی با وی در یک قصعه و حاسدان بر ایشان حسد بردند
و سر و ... از نظر نعمان بیفکندند لیکن ربیع را به برص منسوب گردانیدند و نعمان عظیم از برص نفرت داشتی و اگر کسی که این
ربیع داشتی متنفر شدی پس این ابیات به نعمان نوشتند شعر یا ابن الملوک الساد البنقعة * الساد بین المام ...
... ان استه من برص ملمعة * و انه یدخل فیها اصبعه * کانه یطلب شیا ضیعه * بدین سخن

نعمان او را کره داد و از وی متنفر شد نیست ربیع گفت ای ملک کلام اعدا مشنو و بفرمای تا اعضاء مرا ببینند نعمان
این ابیات انشا کرد شعر شرب برجلک فتابعث شیئت ولا تکثر علی ودع عنک الاقاویلا
فقد رمیت بداء لست غاسله ما جاوز النیل یوما اهل ایلا قد قیل ذلک ان حقا وان کذبا
فما اعتذارک من قول اذا قیلا و اما عدی بن زید را در حکایت وی چنان می‌نمایند که نعمان او را حبس فرموده
عدی را پسری بود زید نام و این زید مکاتبات نوشت بلفظ عربی از نظم و نثر و صورت حال در خویش و
حبس وی یاد کرد و التماس فرج نمود و کسری التماس او را مبذول فرموده رسولی به نعمان فرستاد تا عدی را
خلاص کند چون رسول کسری برسید عدی کس به رسول فرستاد و گفت پیش از آنکه نعمان را ببینی مرا ببین نعمان
گوید که عدی مرده رسول گفت من بی فرمان نتوانم ترسم که گوید من ترا به نعمان فرستادم نه به عدی پس چون رسول
پیش نعمان شد و ادای رسالت کرد نعمان گفت عدی مرده زبرد و بفرمود تا هم آن لحظه او را بکشتند و زید بن عدی
فرصتی می‌خواست تا از نعمان انتقام پدر بکشد و کسری مشعوف بودی به زنان خوب روی و زید خود را نجات
کسری افکند و یک روز در مجلس کسری ذکر زنان می‌رفت زید بن عدی گفت ای پادشاه بنده نعمان دختران
دارد در غایت حسن و جمال اگر رای ملک اقتضا فرماید مرا بفرستد تا دختران او را به رسم خطبه کنم کسری او را
بدین کار نصب فرموده و بعضی از خواص خود العجم با وی بفرستاد و چون برسیدند و آن سخن با نعمان بگفتند نعمان
گفت ملک در کار از جم است و بی نیاز باشد از سودان عرب و بدین لفظ گفت ان للملک فی مها العجم ما یغنیه

خوب بمهاکاه و گوهی بود و شاعر نسبت خوبی چشم معشوق بگاو کوهی کرده است و گفته است شعر
یا ظبیه اشبه شیء بالمها ترتع بین الروض والالوا و چون ندیم ملک عجم این معنی معلوم نداشت و زید بن
عدی خواست که آتش فتنه را اضطرام دهد آهسته ندیم عجمی را گفت یاد دار که نعمان چه گفت تا در حضرت کسری
عرضه دهی پس بازگشتند و سخن نعمان را بوجهی ناخوشتر به کسری رسانیدند کسری برنجید و پیامی ای کران طلب
نعمان فرستاد و نعمان از آن خبر شد که بگریخت و در بریه غایب شد و در هیچ حی از احیاء عرب ترا نگرفت از خوف کسری
و بدان سبب مال انبوهی شد و عهد و رجال و قلت یافت و مرگ را بر زندگی ترجیح دید و بخدمت کسری شدن
عین صواب دید تا با استغفار مشغول شود باشد که بر وی رحمت آرد و چون بحضرت کسری آمد او را در صف نعال
بداشتند و کسری بفرمود تا جمله کنیزکان مینه عجمیه او که در پس پرده بودند بیرون آمدند و در نظر نعمان سماع کردند و رقص
کردند پس کسری گفت هر کرا حسن و ربیع بگمالان لطیف الاعتدال بود او را حاجت بگاو نباشد و بفرمود تا نعمان را
دو دا بر داشتند و در پای پیل افکندند و شاعر گفت فادخل بیتا تعذره فیلة بساباط والحیطان منه قوائم
نهاوند شهری بسیار انگور و درختان از آنجا به اطراف برند و نهاوند از فتوح بصره است و دینور از
فتوح بصره و شهری عظیم در کوهستان و در قدیم جنگ عجم آنجا بوده و در سنه اثنی عشر حذیفه یمان آنجا حصار داد
و جنگها عظیم کرد سماک بن عبید مردی را بگرفت و سلاح بینداخت و گفت شبی مرا امیر ببرید تا با وی صلح کنم گفت
چنانکه گفت دینار حذیفه با وی صلح کرد و خراج نهاوند امین شد و نهاوند را ماه گرده ماه دینار را ماه آب

نهاوند آبیست که از نهاوند انبار تا بجا دو کان ابنه کنجی بود و مامون بر داشت و در روایت قدیمی تر ترتیب همدان و
کشاند آن از بنای نوح علیه السلام و نظر دلیل است بر آنکه اصل آن نوح آوند است یعنی نوح وضع کرده است
و در کوه ایشان سنگی است که هر کرا در خانه غایبی باشد یا گریخته یا مرغی یا از دوی احوال
او ندانند بیایند و در زیر آن سنگ شب گذارد البته حاصل آن در خواب بر بیند از خیر و شر و این از ایست مشهور نزد اهل
آن و صاحب تحفة الغرایب آورده است که بر قرب نهاوند چشمه ایست در شعب جبلی هر کس که به آب محتاج
میشود در آن شب میرود و بصوتی رفیع میگوید من محتاج آبم در حال آبی تمام از آنجا مترشح میشود و چون حاجت
خود گذارد و گوید بس است مرا آب و پای بر زمین زند آن آب منقطع شود النهروان که ولایتیست واقع میان واسط
و بغداد در شرقی دجله و حصی من جبل نواحی بغداد و اکثرها خلاد و احسنها منظرا پس چشم روزگار بران دیده و خراب شده
بسبب اختلاف میان ملوک سلجوقیه و قتال ایشان با یکدیگر در آن هر عساکر شده و اهل آن از آنجا جلا کرده و آن زمین
وقتی بحر طلال و حیطان مانده و بعد از خراب آن هر کس از ملوک که در عمارت آن شروع میکرد و پیش از اتمام
آن میمرد و این معنی مشهور شده و ملوک متشوش شدند از تجدید عمارت آن تا زمان مستنصر بعد از خواست تا
آن را معمور گرداند با وی گفته شد که هر کس که در عمارت نهروان شروع میکند پیش از اتمام آن میمیرد او بدین سخن
التفات ننمود و عمارت بدست گرفت و پیش از اتمام آن بمرد و نهروان بر آن حال بماند الی ماشاءالله
القاضی ابو الفرج بن المعافا بن زکریا النهروانی او عالمی فاضلی مشهور بوده و حدیث ... گفت حج کردم

سالی و چون بمنا نزدیک شدم شنیدم منادی ندا داد که یا ابا الفرج گفتم باشد که غیر مرا میطلبد پس گفت یا
ابا الفرج بن معافا من خاموش شدم و گفتم باشد که شخصی میطلبد که نام او و پدرش مطابق نام من و پدر
منست پس گفت یا ابا الفرج بن المعافا بن زکریا من جواب ندادم پس گفت یا ابا الفرج بن المعافا النهروانی
پس گفتم اکنون روشن شد که مرا میطلبد گفتم ها انا ذا اینک چه میطلبی از من چه میخواهی گفت باشد که تو از نهروان
شرقی گفتم بلی گفت من آن کس میخواهم که از نهروان غربیست نیشابور چند نیشابور شاپور بنا کرده و در اول
بیشه بوده شاپور بر آن بگذشت بزرگی زمین می گشت شاپور گفت اینجا شهری بکنم بزرگ گفت اگر از
من ابیری آید اینجا شهری کرده و او شخصی بود هربذ نام شاپور گفت تا بیر را بعلم دادند تا ابیری آموزد و
بفرمود تا درختان اینجا می کنند و شهر میساختند و چه مدتی ابیری بیاموخت و پیش شاپور آمد شاپور ره
بخشید و برو کیلی آن شهر کرد و نام آن چند شاپور کرده و در مملکت وی مردی ظاهر شد که سر زنادقه
شد و شاپور با وی و را اینکه کرد تا بدانست که مذهب او باطل است و او را بکرفت و ریست و گشت
و پوست او پر کاه کرده و بر دروازه چند شاپور بر آویخت و آن را ایمان خوانند زنادقه از اطراف عالم به
زیارت آن آیند مدینه ایست از مدن خراسان ذات فضائل حسنه و عمارة کثیرة الخیرات والفواکه والثمرات
جامعه انواع المسرات و آن مجمع علما و معدن فضلاست و عمرو بن لیث الصفار گفت اما اقاتل علی بلدة
حشیشها الریباس و ترابها النقل و حجرها الفیروزج و این سخن از آن گفت که ریباس در انجاست که مثل آن در جمله

زمین نیست یک تا از آن پنج رطل باشد و اگر آن دو رطل و سه رطل و لون آن سپید است همچون طلع و از آن
سبب طین آن را طین نقل گفته که در آنجا نقل بود و همچنین شل در بلاد دیگر یافت و از آن به اقاصی و ادانی زمین به تحفه
می‌برند و محمد بن زکریا در خواص طین آنجا و منافع آن تقریر کرده است و ابوطالب مأمونی گفته شعر
من الطین ذاک الذی منها خلقنا و الیها نصیر کان الطین لها به احجار کافور علیها حبیره و در آنجا معدن فیروزج
و اسرب اند که و از آن معادن بجانب تعالی ظاهر شده و مردم را از دخول آن منع کرد و چون ارشد و آن اسمعیل
بن احمد السامانی رحمة الله علیه و او ملکی عادل بود گفت ای کاشکی این مدینه را عیب خالی بودی گفتند
آن عیب گفت آب آن که در باطن الارض است در ظاهر بودی و مشایخ آن آنچه در ظاهر دارند در باطن بودی
و این نیشابور از احسن بلاد اسلام و اطیبها بود تا خروج کردند غز بر سلطان سنجر بن ملکشاه السلجوقی و او را
بشکستند و دستگیر کردند و جمعی از جنود به مدینه نیشابور فرستادند و آن واقعه در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه
بود و اهل نیشابور را بکشتند و کشتی سخت از برای آنکه ایشان کفار و نصاری بودند و ملک غز ایشان را چهار
روز به عاقبت آن را استخلاص گردانید و کاینا من کان هر کس که بیافت بکشت و شهر را خراب کرد و بسوزانید
و اگر بقیتی ماند نقل شادیاخ کردند و آن را معمور گردانیدند و دستور ساختند تا شهری گشت نیکوتر از شهر
اول و شهر اول متروک شده و مکامن وحوش و مراتع بهایم گشت فسبحان من لا یتغیره الزوال و کل سواه متغیر
من حال الی حال و منسوب الیها ابوالحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری که صحیح حدیث جمع کرده یکی از

اعلام اهل حدیث بوده و در باره صحیح مسلم و صحیح بخاری شیخ ابوعمرو گفته که قطع بصحت مروی هر دو حاصلست
و امام الحرمین گفته که اگر انسانی سوگند یاد کند بطلاق زن خود که آنچه در کتاب بخاری و مسلم است از آنها
که حکم کرده شده بصحت آن از قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هست الزام او نکنیم بطلاق و او را حانث نگردانیم
از جهت اجماع مسلمانان بر صحت هر دو و شیخ ابوعمرو بن الصلاح گفت قایل را میرسد که بگوید که حنث نیست
اگرچه مسلمانان اجماع نکرده باشند بر صحت هر دو از برای شک در حدیث و اگر کسی سوگند یاد کند در حدیثی که
این صفت آن نباشد هم حانث نشود و اگرچه راوی آن فاسق باشد پس عدم حنث پیش از اجماع حاصلست
پس لفظ از با تمام نباید کرد شیخ گفته پس مضاف باجماع قطع است به عدم حنث ظاهرا و باطنا اما نزد شک
عدم حنث میگوییم ظاهرا با احتمال وجود آن باطنا و کلام امام الحرمین بر این محمولست امام
برای همین موجب آورده و وفات مسلم در نیشابور بوده در سنه احدی و ستین و او را پنجاه و پنج سال بوده
الامام العلامه رضی الدین النیشابوری قدس الله روحه و او قدوه علما و استاد بشر بود و اصل او از نیشابور بود
و سکن بخارا داشت و بر مذهب حنیفه بود و در حلقه درس او چهارصد فقیه نشستندی و علم مناظره پیش او
ضبطی داشت و ترتیبی ساخت و منسوب الیها الاستاد قدوة المشایخ ابوالقسم القشیری صاحب الرسالة
القشیریه قدس الله روحه و او عالمی بود ورع وحید دهر او و منسوب الیها الحکیم عمر الخیام و او حکیمی بوده
عارف بجمیع انواع حکمت خاصه نوع ریاضی و او در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بود و سلطان مالی بسیار بوی

داد تا بدان آلات رصد نجوم و رصد کواکب سازد پس سلطان بمرد و آن تمام نشد حکی و در بعضی
از ربط نزول کرده‌اند اهل آن از طیور شکایت کردند از توقع ذرق آن و نجس شدن جامه‌های ایشان پس
عمر خیام صورت مرغی ساخت از گل و بر شرفی از شرفات آن موضع نصب کرد و آن طیور از آنجا منقطع شدند
و منسب الیها ابو الطیب سهل الصعلوکی مفتی و مسند بود و فقیه و مدرس نیشابور و فقهای آنجا بوی تبجح
شدندی و پانصد فقیه از خراسان در مجلس وی نشستندی و در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم که خدای تعالی بر سر صد سال کسی را بفرستد تا دین محمدی را تازه سازد و حدیث این است ان الله
تعالی یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد دینها اصحاب گفتند بر سر سال صد عمر بن عبد العزیز بود و بر سر سال دویست
محمد بن ادریس الشافعی و بر سر سیصد ابو العباس احمد بن سریج و بعضی از اهل علم این معنی را منظوم گردانیده
اثنان قد مضیا و بورک فیهما عمر الخلیفة ثم خلف السؤدد و الشافعی الالمعی محمد وارث النبوة و ابن عم محمد و ابشر
ابا العباس انک ثالث من بعدهم سقیا لتربة احمد [illegible] الصانع اذ احسن فی
الترکیب کم یخرج نظمه علی الترتیب ان سار فمن الحق بالتثریب اذ احسن بالحکمة فی التجریب
یا خیام [illegible] الحیة و صوالذی الطلب لابد الذی الخیام ان تلیها معا [illegible] پس قریب
گفته خیام راست در الحت نانی که در خور بود بید آورم او دم از دو نخت تیز و کیسه او نان نخواهم بود
ز بهر دو نان بعد از این مسکنت من طاعت و گوشه و قناعت زهی پادشاهی زهی سلطنت

باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست | دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست | گر خوب نیامد این بنا عیب کراست
ور خوب آمد خرابی از بهر چراست

رباعی

خیام تنت به خیمه‌ای ماند راست | جان سلطانست و منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل | نی خیمه بیفکند چو سلطان برخاست

پس مروی در مجلس ابو الطیب
سهل الصعلوکی برخاست و این ابیات انشا کرد و الحق سزاوار بوده به آن
والربیع المشهور سهل بعد بسم

اضحی اماما عنده کل موحد | لا زال فیما بیننا علم الهدی | للمذهب المختار خیر مؤید

پس شیخ بدین تزکیه خرم شد و خاموش گشت و وفات یافت در آن سال حکی ابو سعید الشحامی گفت ابا الطیب صعلوکی را در خواب دیدم
بعد از وفات وی گفتم ای شیخ گفت دع الشیخ مرا شیخ مگوی گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا
بیامرزید بمسئله که عجوزه از من سوال کرد و من جواب گفتم و منسب الیها ابو سعید بن ابی عثمان الخرگوشی وی از
مشاهیر علمای خراسان بوده بعلم و زهد و ورع و حسن طریقت و تصنیف کرد کتابی بزرگ در علوم شرعی و بنا کرد
دار المرضی و مدرسه و وقف کرد بر آن املاک بسیار و در آخر عمر فقر اختیار کرد و از کسب دست خود وی کل
قلانسی و آزاده خیمه فروختی مانند که عمل اوست حکی ابو الفضل محمد بن عبد الله صرام گفت استاد ابا سعید را
دیدم که با قوم به استسقا بیرون رفت و این دو بیت انشا کرد شعر الیک جئنا و انت جئت بنا
و لیس رب سواک یغنینا بابک و هب فناؤه کرم ارحم علی بابک المساکینا پس گفت اللهم اسقنا و هنوز
روز تمام نبود که چندان باران آمد که خلایق را کفایت بود علیه رحمة الله و رضوانه و منسب الیها ابو محمد

عبدالله بن محمد مرتعش و او شیخی بود عظیم الشان و صحب جنید او را گفتند فلان بر آب میرود گفت نزد
من آنکس که خدای تعالی او را امکان دهد به مخالفت نفس و هوی کار او عظیم الشان و بزرگتر بود
از آنکس که در هوا رود و او وفات یافت در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه علیه الرحمة در ضواحی **نینوی** دیها
بلادی و قری بود در شرقی دجله نزد موصل و حق تعالی یونس پیغمبر را علیه السلام به ایشان فرستاد و ایشان
او را تکذیب کردند و ایشان را به عذاب خدای تعالی تخویف کرد در وقتی معین و از ایشان مفارقت کرد
پس چون آن وقت نزدیک شد و ایشان آثار عذاب مشاهدت کردند با زنان و اطفال خود بر تلی که آنجا
که بر شرقی دجله بود جمع شدند و سرها برهنه کردند و توبه کردند و ایمان آوردند و حق تعالی آن عذاب را از ایشان
کشف کرد و تل باقیست تا این ساعت و آن را تل التوبه نام کرده اند و آن مشهدیست که نذورات
آنجا برند و هر شب جمعه آنجا مردمان جمع شوند مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد ؛ قضای آسمان است این و
دیگرگون نخواهد شد ؛ چنین گویند که چون اسکندر میل روم کرد غلامان با وی گشته شده بودند **حکیمی**
صاحب تحفة الغرایب آورده است که در منجا طاحونه ایست جمله آلات آن از سنگ و آن سیل است و چون
طحان خواهد که آن سنگ از دور باز ایستد گوید ساکن شو بحق یونس و در حال آن سنگ باز ایستد و آب
همچنان بر عادت خود میرود و سنگ نگردد تا طحان از آن شغل فارغ شود بعد از آن گوید فارغ شدم
از شغل خود و چون این سخن گفت سنگ در دور شروع کند **واسط** عمر عبدالعزیز خواست که واسط ویران کند

گفتند

گفتند حجاج حقی و آن قصر دو آمده اند ابوسفیان الاحمری گفت شهری سوخت و شخصی سوم ساخته
و زمین واسط به غصب ستد و تتبه کرده و قصری بنا کرد و صد ارش در صد ارش و حوضی بکرد و دویست ارش
در صد ارش و عبدالله امیر گشت و سنگ کعبه انداخت و منجنیق بر او مکه نهاد و از فتوح او گویند که سند و هند
و خراسان و سیستان گشود و اول کسی که بر روم قل هو الله احد نوشت او بود و بر هزار خوان نان داد هر روزی
و بر سر خوانی ده مرد و پهلوی یکیه بریانی و ماهی مغز و دی و این شهریست وسط میان کوفه و بصره و از جانب
غربی کثیر الخیرات وافرة الغلات دجله بگذشته است بر آن و آن در فضائیست در زمین هوائی آن
و آبی شیرین اما منقد شده است هوا آن بواسطه هوای بطایح که بدان مختلط گشته و اما نخل مدینه خوبتر
از آن میوه باشد جمله آن قصور و بساتین و میاه و عجیب آن عمارتست که حامل آن نخل بسکنه بغیر آن و
بواضع دیگر نبر و چه اگر حامل آن در دست اهل آن بماندی آن غایت شدی بر جمیع بلاد و بنا
کرده است آن را حجاج در سنه اربع و ثمانین و فارغ شده است از آن در سنه ست و ثمانین و ساکن شده است
و آن در سنه خمس و تسعین وفات یافته است و در بال **حکی** سماک بن حرب گفت حجاج مرا عمل بادوریا داد و
من روزی بر شاطی دجله بودم ناگاه سواری را دیدم که از دور مرا آواز داد و نام من بگفت من او را جواب دادم
گفت الویل لاهل المدینة تبنی بالشط یقتلون فیها ظلما پس چون اتفاقا این سخن را سه بار تکرار گردانید پس اسب در
دجله راند و غایب شد و چون حجاج واسط را بنا کرد در مجلس او احصا کردند و سی و سه هزار آدمی محبوس بودند

وهیچ کدام ازین دو بخون منسوب بودند و نه باین دو نه به سرقه و آنچه مقتول شده بودند از صد و بیست هزار بیشتر
بوده و حجاج روزی قرآن میخواند و بدین آیه رسید که انه عمل غیر صالح و بر حجاج مشتبه شد که آن عملی بود
یا عملی پس کس فرستاد تا اهل قرائت را حاضر کنند و این معنی را از وی سوال کند چون مقری را حاضر کردند حجاج
از مسند حکم برخاسته بود و اعوان گفتند با این مقری چه کنیم چون حجاج او را طلب کرده است او را باز دارید
و موقوف کنید تا امر او روشن شود و آن مقری شش ماه در حبس بماند و چون حجاج فارغ شد در کار محبوسان
نظر میکرد و چون بنام او رسید از گناه وی سوال کرد گفتند گناه او معلوم نداریم حجاج سوال او باحضار او چون
در آمد گفت ای شخص بچه سبب ترا حبس کرده اند گفت بگناه پسر نوح حجاج بخندید و او را اطلاق کرد و من اکابرها یزید
بن هارون و او عالی عابد مقری محدث بود و در طلب حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم سالها سفر کردم و چون
به بغداد اقامت کردم شنیدم که عسکری که از تابعین است بخدمت او رفتم و گفتم مرا حدیثی یاد ده گفت حدثنی
انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ابتلاء ابتلاه فلیصبر ثم لیصبر ثم لیصبر من باز گشتم و براه
رفتم شب هنگام بود که بخانه خود رسیدم کراهیت داشتم در خانه کوفتن از آن سبب از حاج قوم باشد و بوقی
که توانستم در خانه کشودم و بخانه در شدم و اهل من بربام خانه بودند و من زیر بام بر شدم و عیال خود را خفته یافتم
و در جنب وی مردی جوان خفته غیرت چنان در من تاثیر کرد که عقل از من زایل شد تیغی گران بود داشتم و قصد کردم
که بر سر آن جوان زنم حدیث عسکری مرا یاد آمد و نزدم دوم بار نفس من بهیج شد قصد کردم حدیث مرا یاد آمد سوم بار

گفت ای مولانا تو مرا به محافظت این بستان فرموده نه بخوردن آن و ترش از شیرین کسی فرق کند که
آنرا خورده و قاضی گفت بی من ترا بحفظ و اکل آن فرموده ام پس قاضی دیانت او را عجب داشت و سخن
وی پسندید آنگاه دختر خود را باو داد و عبدالله مبارک از وی متولد شد و او مشهور است به علم و ورع و یکسال
سال حج کردی و یکسال غزا. هرات مدینه ایست عظیم از مدن خراسان و نیست در خراسان شهری بزرگتر
و آبادان تر و حصین تر از هرات و اکثر آن نیکو بساتین دارد بسیار چشمها روشن بنا کرده است اسکندر
آنزمان که به بلاد مشرق در شد تا بلاد چین و هر قومی را بنا شهری فرمود و تحصن آن را عهد داشت که اهل
هرات قومی ناسپاس اند و نزد ایشان قلّه قبول باشد متمکن کرد ایشانرا بدین مدینه با انواع عوض و حکم خطان
آن [illegible] پس چون اسکندر مراجعت کرد گفت من این مدینه را برین صفت نموده ام و کرامت
اظهار کردم و ایشان از هیچ [illegible] بزرگ را نفی کردند پس از شاپور پرسیدند که حال تو چون بود
گفت او دشت حشر کرد در رنج و بلا بودم روزی بالشکری دیدم که بیایدم شب نگذاشتند که بیاسایم
کنم که مرا و دشت و از دو شکوری بیاید و پس از لشکری ظفری هر کس خرکوری بگرفتند و بردند چندان که جمع
شد که از سهمهای ایشان شماره فرمود ساختن کسی که بالا دشت گر گروهی را بنشاندت تمام که هیچ جای
ظاهر نبود به غایت تعجب نمود و پس ثنا بخواند و بنواخت و خلعتهای گرانمایه و صلتها شریف داد و
وی رسید که از همه پس چنین شماره کرد گفت اگر بوزمانیه کی گفت کم بر خود او را بالا کند تا گفت

اگر بلاگ من ضرورتست هم بر سر این مناره کن تا هم انجا بلاگ شوم پس چوبی با جو و هم انجا برو تا معلقه
سازد از جهت آفتاب پس بفرمود تا در مناره استواره کنند پس بنا از آن چوب بر بالای جو و دو جناح بساخت
و در زیر جامه و در سینه خود بست و باد در جامه افتاد و از آن مناره بسلامت بزیر آمد و برفت و نیز کس او را
ندید و این هرات در دست سلاطین غور بنی سام بوده است و خوارزمشاه آنرا حصار داده است و کار بر وی
آن سیر بوده است از فرط عرض آن پس خوارزمشاه منجنیق بر آن نصب کرده است و فرمود تا یک برج از برجهای
آنرا بسنگ منجنیق فرو گرفتند و همان خراب گشته و آنرا مستخلص گردانید و آن از عجب آثار
دولت او بوده و من عجایبها [illegible] و آن مبنی است بر [illegible] و همچون آب و انواع طرایف
و از انجا بجمله بلاد برند خاصیت اوانی صفره حلیه و انواع [illegible] و انگور کی زیب و کشمش و [illegible]
[illegible] گذشت است هرات [illegible] مقامی بهالشی فضایلها الوافره نسیم الشمال و [illegible]
الساحره و این هرات از حسن بلاد [illegible] چشم روزگار [illegible] آب و [illegible] کرده
ابراهیم ستنبه [illegible] بحضرت حق تعالی [illegible] و شفاعت او را
در شان خلایق قبول فرموده [illegible] ابراهیم ادهم [illegible] و ابراهیم الخواص [illegible] و ابراهیم شیبان
[illegible] و ابراهیم ستنبه [illegible] رحمه الله و رضوانه حکی شخصی گفت در مسجد ابویزید بسطامی رحمة الله
علیه بودم و ابویزید ما را گفت که برخیزید تا باستقبال ولیی از اولیاء خدا رویم پس با وی برفتیم ابراهیم ستنبه هروی را

دیدیم ابویزید او را گفت در خاطرم آمد که ترا استقبال کنم و شفیع برم ترا بحضرت خدای من ابراهیم
گفت اگر جمله خلق را شفاعت کنم بسیار نباشد که جمله ایشان یکمشت گل است ابویزید از حسن جواب ابراهیم
متحیر شد اللهم ارزقنا [illegible] بحبهم و محبة [illegible] و جوک ذات الضلان جاییست از
نزدیک همدان او را کوه بیشه گویند از جنب کوه مناره کرده بود شاپور ذو الاکتاف [illegible] جایگاهی که ممکن نباشد
که از آن بهتر توان کرد و در عمرهای دراز باد و باران در او اثر نکرده و عجب این بنا آن بود که شاپور را دختر
که در وقت بطلب صیدی و اهل آن موضع شکایت کردند از خر گور شاپور سوگند خورد تا همه را هلاک کند پس
[illegible] شکار [illegible] گویند شاپور [illegible] گفته بود که ملک از تو برود و [illegible]
که بر آن زمین [illegible] آن شاپور را [illegible] ملک [illegible] جهان [illegible] تا بانجا رسید جامه و تاج
[illegible] و بزرگی [illegible] پسر او دختر [illegible] و چند سال [illegible] می کرد [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
حال [illegible]
[illegible] کردند [illegible] همدان طاقی
که در حال سلیمان علیه السلام انجا بگذشت کلاغی دید بر سر آن طاق گفت [illegible] سالست که من برین طاقم و

پدرم را هزار سال عمر بوده و جدم را همچنین و جای این طاق داشتند و گفته اند که این طاق گور داراست

همدان مدینه‌ایست مشهور از مدن جبال و گویند بانی آن همدان بن فلوج بن سام بن نوح علیه
السلام بوده است و علما فرس گفته اند که این بزرگ شهریست از زمین جبال و آن چهار فرسنگ بوده است و امّا این
ساعت بر آن سیاست نمانده است لیکن هنوز شهریست عظیم و ارتفاع وسیع و هوای لطیف و آبی شیرین و
خاکی پاکیزه و همیشه محل سریر ملوک بوده و حسن و کثرت اشجار آن متجاوز از حد است و اهلها اعذب الناس کلاما
و احسنهم خلقا و الطفهم طبعا و از خواص همدان آنست که در اینجا هیچ آدمی اندوهگین نتوان یافت و اگر
چه خداوند مصیبت باشد و بر اهل آن لهو و طرب غالب باشد از برای آنکه طالع آن ثور است و آن خانهٔ
زهره است و بلاهت نیز بر ایشان غالب باشد و از این جهت یکی از ایشان گفته است شاعر که شعر
تألمنی علی بکاء عقلی ان تفنیت انی همدانی و گویند که پیری گفت که مرا نود و نه سالست و پدرم را
صد سال بر گذشته از ایام استان از طول حال ندیدم مصنف کتاب عجایب چنین گوید که روزی با استاد خویش امام سعید
مجدالدین ابو الفتح الطایی حاضر بودم بر عسکر و امیر عبدس نشسته بود با لشکری عظیم و گفت ای امام از هیچ جا
شش همدان شنیدم به نیکویی گفت سخن امیر از سر حسیر تی باشد آنچه سخن میفرمایند این گفت مرا شش هزار مرد
لشکر است و سلاح زاده هزار و امیر از بر شمرده قریب شش هزار گفت مدت شش ماهست که با این همه جمع برابر
شهر رفته و آمده ایم مضت نان یک نان بیرون منیه و امروز همان شصت منست و این شهر را از آمدن و رفتن و تمام

کردن

کردن ما هیچ آگاهی نبود و چون غلبت دارا بر محاربت اسکندر مصمم شد همدان را بعمارت محکم گردانید
و در میان آن حصنی ساخت از جهت حرم و خزینه از خود و موکل کرد بر آن دوازده هزار مرد از ثقات خود تا
آن را محافظت نمایند و وقتی که قاصد می‌گفتند آن را کرد و خود بقتال اسکندر شد و چون دارا کشته شد اسکندر
قاصدی با همدان فرستاد و نام او ستلاب در حبشی کشید و آن را محاصره کرد مدتی مقاومت کردند و چون از
فتح آن عاجز شد خبر دارا اسکندر را از حصانت آن خبر داد اسکندر بوی نوشت که صورت مدینه همدان و
جبال بیار و هیئت آن بر کاغذی نقش کن و بمن فرست و خود آنجا اقامت کن تا فرمان من بتو رسد پس
ستلاب همچنان کرد و اسکندر صورت مدینه همدان را به ارسطاطالیس فرستاد و گفت جواب آنست که بر بالای
آن آب را از شهر حبس کند تا بسیار جمع شود بعد از آن آب را بجمله بشهر فرستند ستلاب همچنان کرد و حصن و
میان همدان خراب و منهدم شد و ستلاب بشهر شد و مردم را غارت کرد و باقی ماند از شهر تلی و اما
همچنان مدینه همدان موجود است در زمان ما و هیچ شک در آن نیست و آن احسن بلاد الله و انزهها و اطیبها
و از این سبب همیشه محل ملوک بوده و هر ملکی که از ملوک جبال در اینجا قصریست که فصل ربیع و صیف اینجا شدندی که
همدان در این دو فصل همچو بهشت برین بودی از طیب هوا و برودت آب و کثرت فواکه و انواع ریاحین و هوا
همچنین شبانه و قد قال تمانی و الشامی و تواصلی و یا علی همدان فاذا تحبت الثلوج تحت عن کوشیم و
من جوان بلد نبات الزعفران ترابه و شرابه عسل ما زمنا تکسا الربیع بلاد ما من و قد تتقن من تتل و عن

خروان حتی تحاق من حسد اماه الذی بالجبلین شقائق النعمن وبها نابیت ماوشان وآن کوه ایست
بقرب همدان بمیل فرسنگ در یک فرسنگ واهل همدان در موسم صیف آنجا میروند و توت اوراک شمش و بچکس ایشان را
منع نمیکند از کثرت اشجار آن آورده اند که خلایق را کمیسال از آنجا منع کردند و در سپنه قابله قلعه ماوشان از
ثمار چیزی حاصل نشد و حال صیف و ربیع ایشان امنیت اما زمستان ایشان خطرناک باشد حکی ان اعرابی
دو سال در همدان اقامت ساخت روزی گفت یا اهل همدان تقولون الصیف یجی وما جاء واعرابی این سخن
از آن گفت که او صیف حجاز مشاهده کرده بود و صیف همدان مانند شتاء حجاز بود و عبد القاهر بن حمزه الواسطی
در وصف شتاء همدان گفته است حضر ابو همدانی فی الشتاء من العمر بادوفره ومن الطرو باکثره فحاکه رهو یا و اشد
بردها واوارها واکثر مونتها واقل منفعتها سلطاره تعالی زمهریر الذی احد بالکفار واقتاده من اهل
النار فاذا هاج الریاح العواصف وحدث البروق والرعود القواصف وتع الثلوج والدمق وعم الاضطراب
والقلق وانقطع السبل وعم طرقاتها الوحل فتری وجوه اهلها مشققه وشعورها من البرد متفقه وانوفهم سایله و
حواجبهم بالیه واطرافهم حضره و والجیم قد ... ولحاهم ونحانه والوانهم بالیه اهم فی ستائیهم فی الایام من
العذاب والوجوم من السخط والعقاب وای عذاب اشد من مقاسات القدد الحاضره والکلب الکلب
الحاضر وگفته اند که بهتر شهرها آنست که آب وی خوشتر باشد و اگر به کوه و صحرا و از جای می رسی که چه بخوای
گوید شرتی آب سرد و اهل همدان از کرما بصره و مگس بغداد و پشه بطایح و اژدرهای مصر و کژدم اهواز و

چون سوخته شد انسان و تب حجاز و جرب زنگبار رسته اند و در انجاست قلعه الابیض و جبلی اوند
شهریست پر نعمت نزدیک همدان آن را قباد بن فیروز بنا کرده و قصری در انجاست با ستونهای بسیار و
مزارع و باغ و آن شهرست و وی در مداین فرو آمد و با آن قصر را که کنه بلیناس الحکیم ساخته و در انجا به
طلسمات یونانی مکر واز بهر مار و باد و کژدم و قال احمد بن بشار یصف همدان لمه اتی همدان البرد فاغلق
واحل علی شعث شمر غیر متفق بعض بعذب اعلونها غایه من الشهوه بانواع من الرقی فان رنیت
ثلث الشهر فارض بها وقد تعد و امن اجل الحمق اذا ذوی التقبل ما جب فی بلادهم من جربیاتهم شتاوته الورق
فالبرود باسبابها لیس تنبهها من البرق بلیس الدرع والدرق حتی تخاجیهم شتیهها معضله تیه عجب
الناس فی سربالها الیقق ما الذی فمخضر بکابه بالمول الشتاء مع الیربوع فی نفق والسلقون بها سجان
بهم مما یقاسون من برد ومن ارق فکل حاد بها او رایح تعب مما یکابد من برد ومن انق فالمار کالصخر
والانهار جامده والارض غضغضه بالغرس فی الطرق پس چون تتل سکینه شمس برج حمل رود ایشان
متسلی می باشد از ثلج چنان طروق بر ایشان رسیده و میگردد و آنها جمع میکنند و به مدینه میفرستند و
دیوار آن حله از سنگ است پس آب به میان شهر در می آید و آن بر فها نقل میکنند و از مدینه بطرفی
دیگر بیرون برده آرزو را ایشان عیدی عظیم می باشد و ایشان آن روز را جمل شیدان نام کرده اند
بر بام های خانه روند و سرود گویند و رقص کنند و در هر محله از برف مانند کلاغ سازند و بر آن رقص کنند

و آب بر ایشان در می آید و ایشان آن طل برف پاره پاره می کنند و در میان آب می اندازند و آب آن را
به سیر و تا شهر به یکبارگی از برف پاک میکرد و وحل منقطع میشود و من عجایبها آن شکلیست عظیم بر
صورت شیری ساخته بر در مدینه همدان و حکایت کرد الکلبی شیرویه همه اند که سلیمان بن داود علیهما السلام
بگذشت بموضع همدان و گفت چه خوش است آن موضع از کثرت میاه و سعت ساحت آن را انجا مدینه بنا کنم
گفتند ای نبی الله اینجا مردمان اقامت نتوانند کرد که سخت می باشد در اینجا سرما و برف می افتد به قدر
قامت آدمی پس سلیمان صخر جنی را گفت هیچ حیلت توانی کرد و دفع این سرما را از اینجا گفت بلی ای نبی الله
شیری بسازم از سنگ و آن طلسمی کنم مر دفع برد را همچنان کرد و بعد از آن مدینه همدان بنا کردند اما
بروایتی دیگر گفته اند که آن شیر از عمل بلیناس صاحب الطلسمات است و آن وقت که قباد طلب کرد از وی الطلسم
منود که در هر یک از ممالک وی طلسمی سازد و آن زمان همدان هموار در برف غرق میشد و چون وی این
شیر از سنگ بساخت برف در انجا اندک شد و همچنین طلسم ساخت در دفع عقارب و حیات و این
حاجب آن شیر را یاد کرده است الا ایها اللیث الطویل مقامه علی نوب الایام والحدثان اقمت فما تنوی
البراح لحیله کانک بواب علی همدان اراک علی الایام تزداد جده کانک منها آخذ بامان اقبلک کان
الدهر ام کنت قبله فنعلم ام ربتما لجبان بسنة فما تعنی وافنیت عالما سلبتهم موت بکل مکان فلو کنت ذا
نطق جلست محدثا فحدثتنا عن اهل کل زمان ولو کنت ذا روح تطالب ماکلا لافنیت اکلا سایر الحیوان

ابنیت

ابنیت شر الموت ام انت منتظر و ابلیس تحتها حیث الثقلان فلا مر و لا تخشی و لا الموت تتقی بضرب سیف
او شباة سنان حکی آورده اند که در سنه تسع و عشر و ثلثمائه عاصی شدند اهل همدان بر مرداویج الدیلمی
و او صاحب جبال بود به همدان در آمد و آن را غارت کرد و از کثیر الاسد سوال کردند این طلسمی است و آن آفات
ما از مدینه پس خواست که آن را نقل کند به ری و هر چند سعی کرد ممکن نبود و چون از حمل آن عاجز شد سر و دست
آن را به تطلیس شکسته گردانید و گویند سر و دست او از آن سبب شکست که دو اب از بیت بیات او سقط می شد
وحکی ابو الکتفی و به آن را بدید و عظیم ستحسن داشت و بفرمود تا به فیلان او را بکشند تا بغداد و عامل
همدان نبشت بر آن مصروف گردانید پس جماعه آن ملا و جمع شدند و گفتند این طلسم است مر شهر ما را و دفع
آفات را و عامل صورت اضطرار و عجز ایشان بخلیفه نوشت و عفو کرد ایشان را حکی از زمان ما مردی غریب
روزی در میانه شهر همدان بر خاست و گفت ای قوم اذکروا الاسد شیر را دریابید که من او را دیدم که میگریخت
پس مردمان خلقی بسیار از شهر بیرون آمدند و شیر بحال خود یافتند و این دلیلیست بر بلاهت ایشان
ابو الفضل بدیع الزمان رحمة الله علیه و او ادیبی فاضل ظریف بود و ابو القسم حریری گفت
ان البدیع رحمه الله سابق غایاته و صاحب آیاته حکی گویند ابو العلا معری او دوست و صدیق
ابو الفضل بود به ابو الفضل نوشت شکایت روزگار بدیع بدین موجب او جواب نوشت تقول آ زعم ان الزمان
قد فسد ما تقول الی متی کان صالحا فی الدولة العباسیة وقد راینا آخرها و قد سمعنا اوله ام فی الایام



اشجار و بساتین و اثمار و زروع در سنه سبع و عشرین و ستمائه منهزم شد جلال الدین خوارزمشاه از تتر و
بآنجا رفت و خبر آمد بوی که تتر از عقب او می آید و نزدیک رسیده اند گفت این خبر از تتر و صاحب آمد است و
میخواهد که ما از زمین وی دور شویم پس حساب نکرد الا که تتر در و محیط بوده آمد را محاصره کردند و خلق بسیار را در
مقاتلت کردن بر سور مدینه هلاک شدند و به عاقبت جلال الدین خوارزمشاه را بکشتند و اهل آمد را
تمامت شربت شهادت چشانیدند و چون تتر مراجعت کرد ملک کامل با عساکر بیامد و آمد را محاصره کرد و آمد را از
صاحب آن بستد و ملک را از صاحب آن زایل شد بشومی کردن ایشان از تتر و آمد با بلاد خود ساختن با رونق ممنیعت
بلاد روم و بنایست آن روند آفاق مروی گفت انجا شدم و آن موضع را میان کوهی یافتم و در
و آن از زیر زمین بود در شدم تا برسیدم بموضعی مکشوف واسع که بیند بر آسمان از فوق آن و آن در میان
کبیر زیست و حول آن بیوت الفلاحین و مزروع ایشان خارج موضع و آنجا مسجدیست و بیعه اگر مسلمانی
بایشان آید بمسجد رود و اگر نصرانی درآید به بیعه رود و زوار از هر موضع بسیار آنجا روند و در آن مغاره
جماعتی مقتول اند که در وجود ایشان آثار طعن نیزه و ضرب شمشیر است و از ایشان بعضی آنند که بعضی از اعضا
ایشان مفقود است و بر ایشان جامهاست از پنبه که تغیر نشده است و در آن جماعت زنی یافتم که
طفلی بر سینه وی خفته بود و پستان وی در دهن داشت و تختی دیدم نهاده و بر آن دوازده مرده و در آن
میان طفلی بود مخضوب الیدین والرجلین بالحنا و اهل روم را زعم آنست که این جماعت را که شرح دادیم

ازیشان

از یشانند و مسلمانان را زعم آنست که ایشان از غزات اند که شهادت یافته اند در ایام عمر الخطاب
آران ناحیتی است میان آذربایجان و ارمینیه و بلاد ابخاز و رود کر در وی فراوانست و قصبه
آن جنزه و شروان و بیلقانست و بها نهر الکر و آن نهریست میان ارمینیه و آران و مبدا آن از بلاد
جرزانست پس میگذرد به بلاد ابخاز از ناحیه الان پس میگذرد به مدینه تفلیس و در اینجا شکافته و شق میکرد
نیمه بجنزه میرود و نیمه به شمکور میرود تا با آب برده پس مختلط میشود و بر بن والرس اصفرنه بعد از آن میرود تا
بحر خزر و آن رود بنه از سنگست از بزه و بموضع شوریا میخ و آن نوعیست از ماهی خوش طعم گوشت آن و
آن مختص است بدان موضع و از آنجا بجمله آفاق برند و گفته اند که رودیست سلیم که اگر آن انچه در آن می
افتد از حیوان بسلامت میماند حکی بعضی از فقهاء نخجوان گفت ما غریقی یافتیم در کر که آب او را میبرد و
قوم مبادرت نمودند تا او را بگیرند چون او را یافتند از وی رمقی مانده بود او را بزمین خشک در آوردند
بعد از ساعتی استقرار یافت و بهوش باز آمد پرسید که این کدام موضعست گفتند نخجوان گفت من فلان موضع
در آب افتادم و از آنجا تا نخجوان پنج روزه راه بود یا شش روزه پس طعام طلبید و کس رفت تا طعام
آورد ناگاه دیوار بر سر غریق افتاد و او را هلاک گردانید قوم تعجب نمودند از مسامحت نهر و تعدی جدار
[illegible] شهریست از شهرهای ارمینیه صفت آن طیبه کثیر الخیرات است و اهل آن مسلمان و نصاری
و بها جبل و در آن غاریست و آب از سقف آن فرو می آید و همان آب متحجر صلب میشود [illegible]

و در ولایت مشهور است که در اندرون ایشه به قرب خلاط و آن را آیینه قدیم است و میان آن و میان خلاط مسافت

نام آن ماهی چمن و در آن ماهی چمن چشمه‌ایست که آب از آن فوران میکند فورانی سخت چنانکه

آواز آن آب از دور میتوان شنید و چون حیوان به آن آب نزدیک میشود در حال میمیرد و در حوالی

آن آب حیوانات بسیار مرده باشند و پادشاه آن طرف جمعی را بر آن آب موکل گردانیده است تا غریب را از

نزدیک شدن آن منع کنند و عجایب الغرایب آن چشمه‌ایست مبارک مشهور گشته اند هر کس که بدان آب غسل

کند و بریع ایمن شود از امراض آن سال ارمیه شهریست بزرگ از بلاد آذربایجان صفت آن کثیر الخیرات

وافر الغلات بحر بحیره و آن معروفست به بحیره ارمیه و آن دریاییست کریه الرایحه که نباتیست

بر آن و نه نیز ماهی در آن و پیوسته از آن نمک برمیخیزد و آن از او دویست است از جبال آن بلاد و در وسط

بحیره جزیره‌ایست و در آن جزیره قلعه حصین و حوالی آن قری و رساتیق و مزارع و اکثر اوقات صاحب

آن قلعه بر ولایت آذربایجان عاصی باشند چون هیچ راه نیست بدان که به قهر او را جواب دهند و از این

بحیره نمکی بیرون می آید مانند توتیا و بر ساحل آن از آنجا که طرف شرقیست چشمه‌هاست و چون مواد آن بسنگ

میگردد آن آب و در آنجا حیوانیست و آن را کلب الماء خوانند الشیخ ابو المجد الملقب بتاج الدین

الاموی حکایه و او وحید المثل بوده است در زمان خود به اصول نحو و حکمت و آداب خداوند عبارت فصیح

و تقریر حسن و طبع لطیف و کلام ظریف اجتماع با او سبب لذات نفس بودی از کثرت حکایات طیبه

امثال

و امثال لطیفه و تشبیهات غریبه و مباحثات عجیبه و گفت هیچ دانسته که وقعتر ازین بلا و بیچ

بود و آن نیست الا کثرت صدقات خلیفه المستنصر بالله و صدقه دفع میکند بلا را و اگر نه آن بودی که دفع عساکر

خوارزمشاهیه میشد چگونه ایستادی در مقابل آن عسکر عراق و کان الامر کما قال رحمه الله پس چون مستنصر

بگذشت آن صدقه واگذاشته شد بیامدند و طغرا نقبته و او وفات یافت در شانزدهم و ستمائه ارمیه

ناحیتی است میان آذربایجان و روم چند اوند مدن و قلاع و قری و اکثر اهل آن نصاری باشند و

در آن عجایب بسیار است شهریست از جانب وی نهر ارس آید مکانی خرمی بود آنجا که در هیچ جا

در کشش آن نبود و انجیر و میوه‌ها خشک کنند از آنکه شعاع آفتاب بر آن نتابد و همیشه زیر

ضباب بوده و این شهر پنجاه دیر بود و خراب از آن اصحاب الرس و لشکر جالوت آنجاست بجه ارمنیه

و در آنجا دریاچه‌ایست کوچک که هیچ حیوان نبود و جبل الحرث والحویرث هیچ آفریده بر آن تغار آن قادر نشود و

آن مقبره ملوک ارمنیاست و در آنجاست اموال و ذخایر ایشان و بلیناس حکیم در آنجا طلسمی ساخته است که

هیچکس بر آن ظفر نمیشود و برین نهر الرس ایشه شهری بوده است و حق تعالی پیغمبری با ایشان

فرستاد نام او موسی و او نه موسی عمران بود و پس اشعیا خدای تعالی خواند ایشان او را تکذیب کردند

و امر او را عصیان نمودند و او دعا بد کرد با ایشان حق تعالی کوه حرث و حویرث از جای با ایشان

فرستاد و بر سر ایشان فرو افتاد و اهل رس در زیر آن دو کوه بماندند و بهار البحیره مسعون البلیل گفت

این بحیره ایست منتنه قلیلة المنافع و بر آنست قلاع حصینه و در جانبی این بحیره صومعه ایست که آنرا اودی
الکرد خوانند و در آن اطراف است از جانب دیگر آن از آن طرف که نزدیک بسیماس چشمه ایست آنرا
عین زراوند خوانند و آن چشمه ایست شریفه جلیلة القدر الکثیرة المنفعه از آن سبب که انسان و دواب چون
از آن آب میخورند و بر وجود ایشان کلوم و قروح می باشد مندمل و ملتئم میشود و اگر چه ریحی مزمن باشد
که منفجر میشود از آن و شفا میگیرد از جمله و نیز هم مسعر بن مهلهل گفت که من از آن چشمه دیدم که جمعی حاضر
بودند از معلولان مانند جرب و سلع و قولنج و غیره از هر نوع دیگر جمله صحت یافتند از آن جمله شخصی بود
که پیکانی در بدن او باقی مانده بود و توقع مرگ بروی داشتیم ساعة بساعة و سه روز انجا اقامت کرد
آن پیکان از بدن وی بیرون آمد و عافیت یافت و گفته اند هر که از آن چشمه آب بیاشامد ایمن گردد از خناق
و سوداء [illegible] شهریست پاکیزه باندلس نزدیک باجه و در آن انواع ثمرات و ضروب صید بر و بحر
و آن بر کناره دریا است چنانچه موج دریا بحایط سور آن میزند و احمد بن عمر العذری گفت و او صاحب ممالک
و مسالک اندلسیه بود که بر یکی از ابواب اشبونه که آن معروفست بباب الحمه چشمه ایست نزدیکی دریا و دو نوع
آب از آن چشمه بیرون می آید بعضی سرد و بعضی گرم و هم او نقل کرده که بقرب اشبونه غاریست عظیم که موج
بحر در آن میرود و بر فم غار کوهیست بلند و چون مترادف میشود امواج بحر در آن غار کوه می بینند
که متحرک میشود همچنانکه موج تحرک کند و هر که در آن تامل می کند کوه را یک نوبت مرتفع می بیند و یکنوبت

منخفض

باشد که در حال آسمان از ابر پوشیده میشود و چندان باران می بارد که سطح و میزاب و حوض از آن
آب نجس مغسول میگردد و آن حوض از آب طاهر ممتلی میشود و ینسب الیها الشیخ الفاضل محمد بن العربی الملقب
بمحیی الدین مصنف کتاب میگوید که من او را در دمشق دیدم در شصت و چهار [illegible] و او شیخی فاضل ادیب
حکیم شاعر عارف زاهد [illegible] بلده عظیمه و مملکه عریضه آن بلاد نصاری است و در انجا سرماهای سخت باشد
و هوا غلیظ از فرط برد اما صفت آن کثیرة الخیرات و الفواکه و الغلات غزیرة الانهار کثیرة الثمار
خداوند زرع و ضرع و شجر و عسل و قصب [illegible] فراوان از انواع طیور و وحوش و در انجا معدن سیم است یعنی نقره
و ایشان را ملکیست او با بس [illegible] کثیر [illegible] ملک و او را مدینه ایست بر ساحل بحر است از این جانب [illegible]
بلاد اسلام و اهل این بلاد و حامی [illegible] بلاد و الوثان اند هرگاه که مسلمانان قصد می کنند تا آن بلاد را فتح کنند
اهل این شهر هر چند لشکر که قصد انجا داشته [illegible] شده جواب میدهند و ایشان قومی اند [illegible] پاس شدید
که هر گز فرار در ایشان ندیده اند اصلا و گویا مرگ اختیار کرده اند و قومی از ایشان پلید تر و غدار تر توان
یافت از زنان انفاق [illegible] و غسل نکنند الا در هر سال یکی نوبت یا دو نوبت به آب سرد و جامه
نشویند تا آن روز که در پوشند تا آن روز که پاره پاره گردد و میگویند [illegible] سوال کردند
یکی از ایشان از ستردن ریش که چرا عادت شما حلق لحی است گفت موی فضلات است و فضله چگونه بر روی
خود باقی گذاریم افسوس شهریست مشهور بزمین روم و آن مدینه دقیانوس جبار بوده است و اصحاب کهف

ازوی بگریختند و میان مدینه و کهف مقدار دو فرسخ است و کهف مستقبل بنات النعش که آفتاب قطعا در آن
نتابد و از انجا مروانی چند معروف اند که تغییر نشده اند و ایشان هفت تن اند شش از ایشان [illegible] خفته
و یکی از ایشان در آن کهف مضطجع بر یمین او پشت او بر دیوار و زانوهای ایشان کلبی هست که هیچ از اعضاء او
ساقط نشده و در وسط زاویه با وصیده بر در کهف مسجدیست که مستجاب میگردد و آنجا دعا و مردمان بسیار
انجا و اهل مدینه جمله شبها آنجا کشت نوری عظیم بتیده دانند که آن نور از بزرگان آن کهف است حکایت
وهب بن منبه گوید رحمه الله که چون سلیمان بن داود علیهم السلام ملک روم را بگرفت و مجوس گردانید که او عبادت
اصنام میکرد و دقیانوس یکی از قایدان ملک روم بود از ملک مراجعت کرد و مخالفت آغاز کرد و خلق را تعذیب میکرد
بتیغ و حرق و صلب پس بعضی از جوانان از اولاد و بطارقه یک روز بیرون رفتند تا نظر کنند تعبیها از موحدان که
دقیانوس ایشان را تعذیب میکرد و حق تعالی ایشان را هدایت [illegible] کرد و ابصار ایشان را مفتوح گردانید و چون آن
مرد موحد مقتول شد ملایکه را دیدند که بر وی فرود آمدند و روح او را بآسمان بردند ایشان مومن شدند و ایمان
ایشان ظاهر شد ملک بر ایشان خشم گرفت بسبب اسلام او را و ایشان گفتند ایها الملک سخن تو را
شنیدیم شما ملک و شما [illegible] ما از ایشان بیزاریم هرچه خواهی با ایشان بکن پس ملک ایشان را حاضر کرد و گفت سه روز
شما را مهلت دادم و من شما را خصم درین ایام اگر شما را بیابم در روز چهارم چون مراجعت کرده باشم شما را تعذیب
سخت کنم الا که از ملک من رفته باشید پس چون روز سوم درآمد آن جوانان جمع شدند و گفتند این روز میعاد ما ست

و در آن

و در آن شب عزم گریختن کردند و چون شب درآمد آنچه توانستند از مال برداشتند و از شهر بگریختند و در راه
راعی را دیدند که گوسفندان میچرانید و آن راعی از آن جنسی از پدران ایشان بود و راعی ایشان را بشناخت گفت
حال شما چیست ای بزرگان من ایشان حال خود با راعی باز گفتند و او را توحید خواندند و راعی اجابت کرد
و با ایشان برفت و سگی با راعی بود و هر آن شب برفتند چون بامداد کردند خود را بر در کهفی یافتند و در آن کهف [illegible]
شدند و راعی را گفتند وقتی [illegible] ستان و به مدینه رو و از طعام چیزی بیار تا با آن افطار کنیم که اهل مدینه خروج تو
با ما معلوم ندارند راعی ورق زر بگرفت و به مدینه در شد و آنچه با حتیاج او بود بخرید و از شهر مسافت جمعی دیگر را
گفتند که این راعی را بگیرید که تبع جماعتیست که ملک ایشان را میطلبید راعی چون این حدیث سماع کرد بترسید و تنها
چیزی که خواست خرید و از مدینه بیرون گریخت و در رفتن و در شدن مدینه سگ با او بود و چون با صحاب
در رسید ایشان را از آنچه واقع شده بود اعلام کرد پس ایشان طعام بخوردند و بخفتند و خوابی گران شد چنانکه
[illegible] و چون ملک مراجعت کرد از عقب ایشان بیرون رفت و بر آثار اقدام ایشان می رفت
تا آن کهف رسید نگاه کرد ایشان را مرده یافتند ملک گفت بگذارید ایشان را که همین عذاب ایشان را تمامست که
بگرسنگی مرده اند پس ملک از آن کهف مراجعت کرد و حق تعالی [illegible] چنانکه طریق
آن مسدود گشت و دقیانوس بمرد و سیصد و نه سال بر آن روزگار آمد و مردمان را توحید خواندند و خلقی
بسیار از ایشان اجابت کردند و ملکی که آن جوانان در ایام او زنده شدند ملکی موحد بود و چون آن سال آمد

که حق تعالی خواست که آن جوانان زنده شوند مردی از آن مدینه بیرون آمد و راعی بود و گوسفندان در پیش
داشت و در آن مکان اقامت کرد و گوسفندان بچرانید پس خواست که گوسفندان را در آن کهف بروز حیی
از باران طلب کرد تا باتفاق آن سنگ عظیم از در کهف برداشتند در حال آن جوانان برخاستند و
همچنانکه کسی که شب خواب کرده باشد صافیة الالوان نقیة الثیاب و ما اکلهم باسط ذراعیه بالوصید مدت
خواب ایشان سیصد سال بود بحساب روم و بحساب عرب سیصد و نه سال از آن جهت که حساب روم
شمسی است و حساب عرب قمری و تفاوت میکند در هر صد سال سه سال و انتباه ایشان در آخر روز بود و دخول
در کهف اول روز پس بعضی از ایشان مر بعضی را گفت کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم پس چون نظر کردند دیدند
موی و ناخن ایشان دراز شده و ناخنان همین بیل گفتند خدای تعالی داند که لبث ما چه مدت است بعد از آن
همان راعی خود را گفتند و وش طعامی اندک از بهر ما آوردی و آن طعام ما را کفایت نبود ورقی از بستان به مدینه
رود و ما را طعامی آورد راعی ترسناک بیامد تا در مدینه و در عهد دقیانوس صنمی بر در مدینه نصب کرده بودند و
حکم بر آن جمله بود که هیچکس بر آن صنم نگذرد الا که اول او را سجده کند راعی این نوبت آن صنم را بر در شهر
ندید و چون بر در شهر شد هیچکس از اهل آن و طعامی نشناخت بیکی از آن دکانها رفت و آن ورق بوی داد
تا طعام خرد صاحب دکان گفت ای جوان این درم کهن است و اکنون رواجی ندارد و همسایه او این سخن سماع
کرد و ورق بخواست و مطالعه کرد بانگ بر آورد که این مرد را بگیرید که گنجی یافته است مردمان در آمدند و راعی

بگرفتند

بود و اینکه گفت که ما چیزی را بر آن گواهی دادیم تا بدانند و خدای تعالی اعلم بسره شهری است با اندلس غرب
قرطبه از اکرم مدن و اطیب آن و آن تخت مانند است به غوطه دمشق از غزارت انهار و التفاف اشجار و کثرت
ثمار و در ساحل آن بحر بود باشد و بیت تعبیه لشکر در آنجا و در غایت حسن می باشد و از آنجا معادن سیم
آهن و مس و ارزیز و معروف و توتیا است و از آنجا بجمله بلاد اندلس می برند اشبیلیه مدینه ایست با اندلس قرب تدمیر
نخل لمیزرعه و ارتفاع نیله بلاد و اینجا از جمله بلاد اندلس هم در آنجا جیب باشد که کشش آن
در بلاد تونس یافت و از اینجا بجمله بلاد اندلس برند و در اینجا ضیاع باشند فاخر و بیا سط الیه الاندلس
جزیره ایست بزرگ بمغرب عامره و عامره طول آن و عرض ثلثه و عشرین مرحله و در آن بنا و ازدهار
نیست و در آن هیچ متعلقات است بجنگی الا که با آن دو روز است و گفت بعض عمر العذری صاحب المسالک
و الممالک اندلسیه که اندلس شامیة سطانها داست و زمین همچنانکه آن متوسط از اقالیم بعضی از آن در اقلیم
رابع و بعضی از آن در اقلیم خامس و در آن بسیار قری و انهار و اشجار و ثمرات و الوان و ازهار
معادن الذهب و الفضه و الرصاص و الحدید و معدن الزیبق و الکبریت الاحمر و الاصفر و الزنجفر و التوتیا و
الشیوب و الکحل و معادن الاحجار الیاقوت و البلور و الجزع و الاحجار و المغناطیس و الشاذنج و الحجر الذی تقلع
الدم و الحجر الیهودی و الاوشینا و حجر الطلق و اهل اندلس با وجاه باشند و جبار باشند بر ایشان حلم
حمیده و در بلاد اندلس از خدم و جوار باشد مشتات بر غیر صناعت بل بر حسن ایشان خوار و نیاه

الذهب و آن دو جزیرهٔ است یکی از آن مملکت اسلام یا اندلس را احاطه کرده از جمیع جوانب و دیگر مملکت
نصرانیه بساحل شام با احاطه مسلمانان از جمله جوانب و قال الله تعالی فی وصف الاندلس انها شامیة فی
طیبها و هوائها عانیة فی اعتدالها و استوائها هندیة فی افاویهها و ذکائها اهوازیة فی عظم اجبائها صینیة
فی جواهرها عدنیة فی سواحلها و در آن آثار عجیب است و خواص غریب و یاد کرده شود در موضع آن
انشاء الله تعالی و بحر الاسود و آن را بحر ظلمات گویند محیط است بغربی اندلس و شمالی آن و در آخر اندلس مجمع
البحرین است چنانکه حق جل و علا در قرآن یاد فرموده است و عرض مجمع البحرین سه فرسخ است و طول
آن بیست فرسخ و در آن دو جزر ظاهر میشود هر روز و شبی او ... دو جزر و آن از آن سبب است که بحر اسود
نزد طلوع شمس علو و فیض دارد و در مجمع البحرین دخول میکند در بحر روم و آن قبلی اندلس است و شرقی
آن و لون آن سبز است و لون بحر اسود چون حبر است و اگر بعضی از آن آب در ظرفی کنند هیچ سواد در آن
نتوان دید و بحر اسود در بحر اخضر میرود تا هنگام زوال و چون شمس زایل گشت امر معکوس شده بحر اخضر
راجح است در بحر الی مغیب الشمس پس علو میگیرد بحر اسود و فیضان میکند در بحر اخضر در نیمه شب پس آن
امر منعکس میشود و دیگر علو میگیرد بحر اخضر و میریزد در بحر اسود تا طلوع شمس و حال همچنین است پیوسته
ذلک تقدیر العزیز العلیم و سئل من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن مجمع البحرین قال ملک علی قاموس البحر
اذا وضع رجله فیه فاض و اذا رفعها غاض و بهاجیل و در آن غاریست که پیوسته آتش در آن غار دیده باشد

وچون فتیله ... بر سر چوبی دراز می بندند و در آن غار میگذارند آتش از آن فتیله مشتعل میگردد و
بقرب همین جبل کوه آن است که میست و به علمان آتش مشتعل است و شب و روز صعود میکند از آن
دخانی عظیم و بهاجیل و درین کوه دو چشمه است با بین آن تعداد و روشن از یکی آبی گرم بیرون می آید و از
یکی آبی سرد و صاحب تحفة الغرایب آورده است که اگر گوشت در آن اندازند پخته گردد اما چشمه سرد دوست آن
سجدیست که آشامیدن آن غلیم تندرست و بهاجیل ... و بر فراز این کوه مغارات میکنند در صیف و
در شتا و در جمله بلاد اندلس آن کوه را تواند شد دید آثار تفاح و شموخ آن و در آن شکاف فراک باشد از تفاح و
عنب و توت و جوز و غیر آن و سرما در آن غلیم شدتی دارد و آورده اند که وقتی بعضی از مغاربه به شبلیر
بگذشت و از شدت برد الم یافت و گفت یکی از اهل السلوات بارعشکم و شرب الحمیاء هی شیء محرم فرارا
الی نار الجحیم فانها اخف علینا من شبلیر وارحم اذا ثبت الریح الشمال بارضکم فطوبی لعبد فی لظی یتقلب و قول
والاهی علی ما تورک کاقال تبلی شاعر تتقدم فان گشت یوما فی جهنم مدخلی فمثل الیوم طابت جهنم النفره
و حکایت مشهور زبین روم و عجم آنکه رید خواهند هارون الرشید به قرآن عزم کرد و از آنکه شیوه شخصی از
ترجمان شنید گفت آن روز من آنجا حاضر بودم بر در حصن آن کتابتی یونانی دیدم ترجمه حاصل کردم و آن را
بخط عجم نقل کردم مضمون آن این بود بسم الله الرحمن الرحیم الملک الحق المبین یا ابن آدم خافض الفرصة
عند امکانها و کل الامور الی والیها و لا یحملنک فرط السرور علی مأثم و لا یحملن علی نفسک هم یوم لم یأت

فان لم یأت من الجبل یأت من البحر فکیف فیه ولا تمکن اتیه للمعزوین فی جمیع المال فکم ید الینا
من جمیع السبل حیله علی ان تنتزل الی علی نفسه توفر الخوان غیره باب الابواب مدینه ایست عجیبه بر شکل عمر خزر
بنی بصخور و آن مستطیل است میان است آب بحر حایط و گویند که باب الابواب اعمارت بسیارست
حصه و دو باب در دست مسلمانانست تا زمین طبرستان و پنجاه باب در دست ترکان بر سر آن قصرها از
سنگ خاره کرده از میان آب بر آورده و چون آب دریا زیاده شود بر جهاد و آب ناپدید شود و چون آب نقصان
پذیرد بر جهاد باز پدید آید و این باب هفت زنگ است بر هفت سالک نشاده اند بر ملکی شهری از وجوه و طایف
خزینه آن نهاده تا برانگاه میدارند یکی را باب صول خوانند و دیگر باب آلان و باب شابران و باب لازود
باب صاحب سریر الذهب و باب باقه و باب شبحی و باب فیلان شاه و باب طبرستان شاه و باب ایرانشاه
و صار الاکبر بنا کرده آثار و طول آن قهستان فرسخ و عرض آن غلوه سهم و بر آن دو هاست آهن و آثار بر جهای
بسیارست بر سر برجی مسجدی مر مجاوران و مشغولان بعلوم دینی و بر سر هر برجی شیخ الباس که بر هزار از
عدو محافظت میکنند و بانی آن انوشیروان کسری الخیر بوده و آن کمیست از ثغور عظم اعدا و قاصدان آن بسیار
باشند و اکاسره در محافظت و حصانت باب الابواب شدید تا الاهتمام بوده اند از عظم خطر و شدت خوف آن
و عجم آن را دربند خوانند حنیت متبع بناحیه زغاره و آن معدن ذهب و فضه و نوشادر و از آنجا بجمله
بلاد میبرند و آن جبلی است که شبها غاری مرتفع میشود از آن بخاری شبیه بدخان در روز و مانند آتش در شب

و از آن

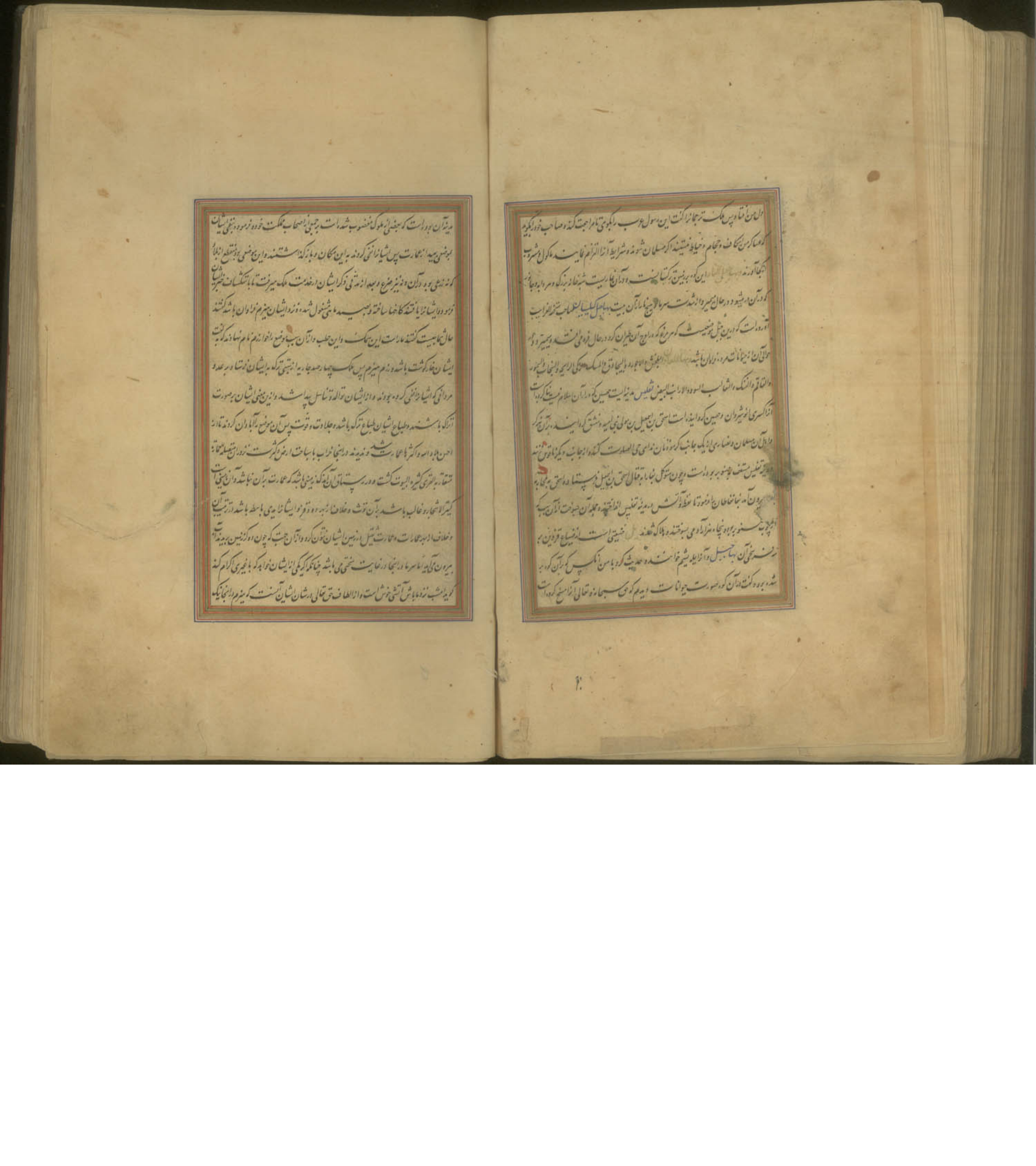
و از آن بخار نوشادر حاصل میشود بجانه مدینه ایست در اندلس بقرب مریه و در آن چشمه ایست غزیره الماء که
و معلول قصد آن می کنند و در آنجا ساکن میشوند و از آن زمانت خلاص میشوند مدینه ایست عظیم مشهور
به ماوراء النهر و آن شهریست قدیمه و پاکیزه و صاحب کتاب الصور آورده است که ندیدم و نشنیدم سایندیه مدینه
نیکوتر خارج از بخارا میان آن و سمرقند هفت روزه راه است و هفت فرسخ و آن بلاد صغد است یکی از متنزهات دنیا
و قصور و بساتین و قری متصل است به سور آن مسافت این جمله دوازده فرسخ و مدینه اندر خلال آن قصاری‌ها
و ابنیه در اندرون آن سور خاص قصبه ایست و آن جز که متصل است بدان از قصول محال و بساتین که آن را قصبه
شمار میکنند و اهل قصبه در آن ساکن اند در حیف مشتا و سوری دیگرست شامل نوشی از شامل آن و آنرا مدینه ایست
و داخل این سور محیط است و بر آن سوری حصین روزی حذیفة بن الیمان عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سیفتح مدینة خلف نهر یقال له جیحون یقال لها بخارا محفوفة بالرحمة ملفوفة بالملائکة منصور اهلها النائم فیها علی الفراش
کالشاهر سیفه فی سبیل الله و خلفها مدینة یقال لها سمرقند فیها عین من عیون الجنة و قبر من قبور الانبیاء و روضة
من ریاض الجنة یحشر موتاها یوم القیامة مع الشهداء و فی الحدیث ان جبرئیل علیه السلام ذکر مدینة یقال لها
فاخره و هی بخارا فقال صلی الله علیه و آله و سلم لم سمیت فاخره فقال لانها تفخر یوم القیامة علی المدن
بکثرة شهدائها فقال اللهم بارک فی فاخره و طهر قلوبهم بالتقوی و اجعلهم رحماء علی امتی و از این سبب بوکه
گفته اند لیس علی وجه الارض ارحم للغرب منهم یعنی هیچ قوم در روی زمین رحم کننده تر از اهل بخارا به

غریبان نیست و بخارا همیشه مجمع فقها و معدن فضلا و منشار علوم نظر بوده است و ریاست آنجا در
خاندانی مبارک بوده است و رئیس آنرا خواجه امام اجل گفتندی و تا اکنون نسل ایشان باقیست و
نسب ایشان میرود تا عمر بن عبدالعزیز بن مروان و به میراث یافته اند ترتیب علم و علما کار بر این کار بر
و مرتب کرده اند وظیفه چهار هزار فقیه و مدرسه المدینه اهل آن سخت التزام کنند تا اهل علم را و طیب البها
الشیخ الامام قدوة المشایخ محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحیح و او آنکس بود که اقدام نمود بر کتب احادیث
تصحیح کرد آنرا و او وحید عصر و فرید دهر خود بود علیه الرحمه [illegible] بوخالد بن یزید بن هارون رحمه الله علیه و
اصل او بوده بخارا و مقام او بواسط عراق و حکی عاصم بن علی گفت یزید بن هارون چون نماز خفتن گذاردی
همچنان قایم بودی تا بامداد و بوضوء نماز خفتن نماز صبح گذاردی مداومت کرد برین عادت از چهل سال [illegible] ابو نافع
دختر زاده یزید بن هارون است نزد احمد حنبل بودم شخصی درآمد و گفت دوش یزید بن هارون را بخواب
دیدم گفتم یا خالد الله چه کرد با تو خدای تعالی گفت بیامرزید مرا اما با من عتاب نمود که او دشمن علی بن
ابی طالب دشمن داشتی و وفات یافت یزید بن هارون در سنه ست و مایتین بواسط بذ
کوره ایست میان اران و آذربایجان و در آنجا هوا اندک درست باشد و از اینجا بود مخرج بابک الخرمی در
ایام امیرالمؤمنین المعتصم بالله و آورده اند که از زیر زمین در آنجا که متوقع اند بخروج مهدی از آن آبی عظیم
بیرون می آید که هر کس از صاحب الحمی المثلثه چون در آن آب غسل کرد تب از وی زایل شد باذن خدای تعالی

برذعه شهریست بزرگ به اران زیاده از یک فرسنگ در یک فرسنگ می آید و آنشارستان آنرا قاعدة الملک
ری می دیده چنین نزهه کثیرة الثمار و در آن باشد و فندق و شاه بلوط و جنسی از انگور که آنرا [illegible] خوانند و آن
حجم صغیرست شیرین طعم که مثل آن جز در آن موضع نتوان یافت [illegible] صید میکنند از آن شور ماهی و از آنجا
به اقطار و سایر البلاد برند و در آنجا بغال باشد فایق ترین بغال اغلبه بلاد و نواحی در حسن آن و صحت قوایم آن و
بهاشوق الکرکی و آن بازاری بوده یک فرسخ در یک فرسخ اندر صنف مردمان در آنجا جمع شدندی از این ساحت
اصفهان [illegible] باقی است و از آن آثار مانده فسبحان من یحیل الاحوال و یزیل الاشیاء و لا یزال [illegible] مدینه ایست
باندلس قرب جیان بسیار خیر بهابرکه و آنرا برکه خوانند و آب آن آنچه بر ظاهر زمین است متفاوتست
اما قعر آن برکه معلوم نتوان شناخت [illegible] مدینه ایست قدیمی بزمین اندلس خداوند خطه فسیح مجمع خیرات بکره
بر و زرع و ضرع خاکی پاکیزه که در آن زعفران روید و فرنگی شود به آن و زعفران نروید در جمله زمین اندلس الا آن
چون زمین بود و آن بر جبال بیضا مدینه ایست مبنی بحجر ابیض مسعود نبا کرده اند آنرا شیاطین مر سلیمان
بن داود را علیه السلام [illegible] و گفته اند در آنجا عقرب و حیات و [illegible] و در اینجا بوست
از ذهب وزن حتی از آن ده مثقال بلقان مدینه ایست بزرگ مشهور حصین بیلاد اران خداوند سوری عالی
بانی آن قباد الملک بوده و در آن و در حوالی آن یک سنگ نتوان یافت و چون قصد اینجا کرده
همانا سور آنرا بدید خواست که به منجنیق آنرا خراب کند چون منجنیق بنهادند قطعا یک سنگ یافت نشد کر

و در آن نهاده بودی و در آنجا درختهای چنار بسیار یافتند آنرا پاره پاره ببریدند و آن قلعه را بمنجنیق سنگ آن
می انداختند تا سور آن خراب شد و غارت و قتل کردند اما این ساعت باز حال عمارت آورده اند
مجیر بیلقانی رحمة الله و او مردی فاضل شاعر بود وقتی باصفهان رسید و شعرها دیگر گو که
اهل اصفهان نابینا اند در میان اصفهان این معنی بشنیدند و شاعران اصفهان از وی تا او را هجا کنند و مجموع آن
هجا را یک مجلد جمع کردند و بوی فرستادند ترکستان اسم جامع است جمیع بلاد ترک را و حد آن از اقلیم اول است
شمالا فی المشرق و شمالی الاقلیم السابع اکثر ایشان اهل خیام باشند و بعضی دیگر اهل قری و دهایا و کم
بلاد و قبایل ایشان در اقلیم ششم انشاء الله تعالی و ایشان بکمال شرقی اقالیم اند جمله آن از جنوب تا
شمال و ایشان ممتاز اند از جمله امم بکثرت عدد و زیادت شجاعت و جلادت و سورة سباع عراض الوجوه فطس
الانوف عبل السواعد ضیق الاخلاق و غالب باشد بر ایشان غضب و ظلم و قهر و خوردن گوشت حیوانات که بدل
آن مرده باشند و نیز آنرا چرا ننهند که در آن تفحص بود و عیش ایشان از طبیعت ما و طیر طایر باشد و ایشان را
شادی تمام باشد بر کثرت خیل و تسنم جبال و مثل ایشان نباشد در کبر همت و چون یکی از ایشان سعی کند
بعضی دان کو زعیمی پایستند می باشد مگر عسکر سید خود را بل خواهد که انتزاع کند ملک از سید خود و تقاضای مقام او
شود حکایت بعضی از تجار گفت وقتی از خوارزم با کاروانی عظیم بیرون آمدم و در میان ما غلامان ترک
بیشمار بودند و ایشان را اتفاق شده بانکه هر کسی از ایشان صاحب خود را بکشند و بر اموال وی مالک شوند پس

یک شب ما کاروان همه را فرو گرفتند و شربت شهادت بچشانیدند و من خود را میان کشتگان پنهان کردم
و ایشان همه شب سوار گشتند و برفتند بامداد برخاستم کاروان را کشته دیدم بر حیات خود
خدای را شکر گفتم و بخوارزم رفتم و این معنی باز گفتم شحنه خوارزم در طلب ایشان فرستاد و همه را بگرفت و صلب کرد
و مناوی بیت بود که هیچ آفریده غلام ترک نخرد و حدیث رسول نیز بر نفی بیع ایشان ناطق است قال علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات اترکوا الترک ما ترکوکم و الترک لیسوا من الدیانات فی شیء فمنهم عبدة الکواکب
و منهم عبدة النیران و منهم علی مذهب النصاری و منهم مانویة و منهم ثنویة و منهم سحرة و صنعتهم الحرب و الطعن
و الضرب الذی هو صنعة المریخ فانه صاحبهم حکایت هشام بن عبد الملک رسولی به ملک ترک فرستاد و او را
باسلام دعوت کرد رسول گفت چون به ملک ترک در شدم از ترجمان پرسید که کیست این گفت این رسول ملک عرب است
پس بفرمود تا مرا در خانه بردند و چند روز باز داشتند و ما را گوشت بسیار دادند بعد از آن مرا طلب کرد و
گفت از من چه میخواهی من ملاطفت کردم و گفتم صاحب من نصیحت تو میخواهد چون دید که تو بر ضلالتی تو را
خواست که به اسلام در آیی گفت اسلام چه باشد او را از ارکان و خبر دادم از شرایع و حلال و حرام
پس روزی چند دیگر مرا باز داشت و بعد از چند روز مرا طلبید و عزیمت صحرا کرد و من و جمعی در رکاب وی
برفتم و بر سر تلی بر شد و علمی همراه داشتند و چون از شهر بیرون آمد با وی ده سوار بودند بیک لحظه چون نگاه
کردم ده هزار سوار با سلاح تمام در حضیض آن تل قایم بودند الحق من از دیدن ایشان مخوف شدم و بیقین از



ول من افتاد پس ملک ترجمان را گفت این رسول عرب را بگوی تا مراجعت کند و صاحب خود را بگوید

که عساکر من بکاف و حجام و خیاط هستند اگر مسلمان شوند و شرایط آن را التزام نمایند ماکول و مشروب

[illegible]

ارزانست چنانکه یک حمل کاو به دو درهم فروشند و اگر غریبی در اول روز مکشوف الوجه بیرون آید یقین
از روی او بیفتد از شدت سرما و اهل مدینه که این معنی دانسته‌اند بیرون نیایند الا مستور الوجه و من
عجایبها زراعت البطیخ و آن مدینه‌ایست که محیطاتست بدان در حال تابستان و شتا و در بطیخ در شتا و بطیخ مانند
سال که نزدیک مصرست و میروند بدان شوکی و خاری دارد برگ که به عجمی آنرا اشترخار خوانند و آن خاریست
که بر یخچین بران می افتد بزمین خراسان و همچنان از نوع خیار رسیده بطیخ باشد اهل خوارزم در آن مجاری
شوند و هر کس پاره از آن در دست گیرند و از آن ملک هیچ آفریده نباشد بل هر کس که خواهد و هر چند که تواند
از آن زمین مزروع گرد آورند پس خوارزمیان آن خارها بشکافند و بذر البطیخ در میان قضبان آن نشند و بازگذارند
و محتاج به عمارت و آب دادن و غیره نباشد و چون دان بطیخ در آید هر کس بزمین خود روند و روی زمین را
ببینند ممتلی از بطیخ چنانکه مثل او در بلاد نتوان یافت از حلاوت و پاکیزگی و عظیم از آن باشد از بسیاری
آن وقت مونت و تقدیم می کنند و به همه بلاد اقطار عالم میبرند والسلام [illegible] و بهی است از اعمال خوارزم
میان آن و میان قلعه روبین از یک فرسخ خبره شهریست قدیمه حصین از بلاد ماوراء النهر سلام والا
آن کرج است و آن مدینه‌ایست کثیر الخیرات و اهل آن سنت و جماعت و صلاح و خیر و
دیانت و نگذارند کسی را که برخلاف مذهب ایشان باشد که در انجا ساکن شود الا آنکه اعتقاد او با مذهب و اعتقاد
ایشان مساوی باشد از خوف آنکه مذهب و اعتقاد بر ایشان مشوش شود و غالب باشد بر ایشان عادت

سلاح و استعمال آلات حرب از جهت آنکه بیرون ایشان در ثغریست که نزدیکست بزمین کفر [illegible]
[illegible] منبع آن از خاین است از ولایت کرج و شش ماه جاریست و شش منقطع و بهجی آن و قیمت
سلام و انقطاع آن همچنین و اهل آن زیدیست با سلطه و ترتیب دو دالغز و عمل ابریشم و ابریشم خبره و
ابریشمهای غیر آن با وجود حسن و طراوت و در نفس مدینه قناتیست که آب آن از دو طرف جاریست یکی طرف
معروفست بباب المقبره و دیگر بباب البرده و آب باب المقبره فرا میگیرند و بدان ابریشم میشکنند تا
بشوید و قیمت آن برابر شیئی گرداند که می کشند به آب باب البرده و اگر آب باب المقبره برآورند و بر سر آب باب
البرده ریزند هیچ نفع نکند و اگر آب باب البرده بر سر آب باب المقبره ریزند مفید می باشد و ابریشمی نیک
از آن بیرون می آید [illegible] به مرحله ایست از آن حول آن ریاض و میاه و اشجار و هوای آن در تابستان
خوش می باشد و اهل آن خبره قصد انجا میکنند در صیف و هر قومی را از انجا خانه مبنی باشد که از آن مقیم
شوند تا منکسر شود صورت حر و ایشان خبره را و انجا خانهای نیکو باشد و این بناها بزهریست که آنرا دردان
خوانند و بهره منزل است از جایی که آنرا مراو خوانند و در ین کوه درختیست که آنرا ثمره ایست که موز خوانند که این
ثمره در جمله دنیا نتوان یافت الا در انجا و آن مانند دانست به توت شامی الا آن مدورست و در حسن که در آرا
سود و داره و بر طرف در وران مرغزاریست عظیم مدورشبه قلعه که آنرا سنگ نیم دانک خوانند و از آن سنگ
خاکی میریزد و در حوالی آن جمع میشود و همان فعل شادارد و از عجب که آن نداره که از سنگ حاصل میشود

آن عمل نمیکنند الا اگر محتسب نزد وی حاضر بوده و اگر به موضعی دیگر میبرند آن عمل از وی زایل میگردد
البته فایده نمیدهد و عود و سیاه نیز در آن سنگ بندند و هر چند زنان که آنجا روند درین دو چین بار آن
نماند و مجذوب گردانند و از خز به اطراف عالم میبرند از ابریشم نیکو و اطلس و ثیاب که آن را [illegible]
و بعضی آن را تفلیسی گویند و عمایم خز و امثال آن [illegible] مدینه ایست مشهور زمین [illegible] و در آنجا شعبی است میان دو
کوه و صاحب تحفة الغرائب آورده اند که در وقتی معلوم در هر سال سه روز صید بسیار بیشمار در آن شعب
جمع میشوند و چون آن سه روز در می آید و سطوح ایشان از آن صید تمتع میگیرند و پس منقطع میشود تا سال
دیگر و ابداً احوال ایشان همچنین باشد و از آنجا خیل خلیج به اطراف برند که مثل آن در نواحی نا ممکن باشد
خلاط شهریست بزرگ مشهور و آن قصبه بلاد ارمینیه است ذات خیرات واسعه و ثمرات یانعه [illegible]
[illegible] و الاشجار کثیره و اهل آن مسلمان و نصاری باشند و کلام اهل آن عجمی و ارمنی و ترکی باشد و مدینه
آن خداوند سوریست حصین و کرج قصد آن کرد در زمان ملک اوحد [illegible] و آمدند بر آن محاصره دادند و
خارج مدینه نهری بود و بر آن نهر قنطره پس اهل خلاط آن قنطره را به انواع حشیش مستور گردانیدند تا هر کس از کرج
که بر آن بگذرد در افتد و در زیر قنطره منتظر شدند و پنهان شدند تا که در آن افتاد و [illegible] ملک کرج ایوانی
نام بود و او انجمی بود فاضل که بار ها او را آزموده بود و حکمهای درست کرده روزی ایوانی گفت این
ساعت برنشین محاربت کن که تو امروز در خلاط بر تخت خواهی نشست پس بر خاست و سوار شده و [illegible]

جاریست و اهل خوارزم مشغول در آن حفر ها زنند و چنانکه از چاه آب کشند و از آن [illegible] و چون
[illegible] در آن استحکام می پذیرد [illegible] بر آن میکنند و میان آن و زمین هیچ فرق نمی باشد و از آن غبار
متصاعد میشود و چنانکه در بوادی می باشد و برین نمط دو ماه باقی میماند پس [illegible] شکسته شده آن جمد
باندک زمان منقطع میشود و باز حال خود اعادت میکند و آن نهریست قتال غریق از آن اندک رستگار
میگردد و بقرب خوارزم بشش مرحله از آن بحیره ایست مستمد از جیحون و از آن سنگی سپید و [illegible] بر صورت
بطیخ و آن معروفست به حجر الیهودی و درین حجر فواید بسیار است که ذکر کرده آمده در کتاب خواص و
مشهور است و آن را استعمال میکنند اطبا در وجع الحصاة در شانه نفوذ یابد بشکند و آن بر دو نوعست [illegible]
و ذکور آن مر رجال و اناث آن مر نسا را و متاع خوارزم سنگ جراحت و قند و ماهی شور و سجاده و بالش و
لحاف خوارزمی و گوسفندان خوارزم می باشد سخت بزرگ و دنبهای [illegible] و در خراسان مقابل آن نباشد
[illegible] معموره ایست آبادان از مدن آذربایجان خداوند سور حصین و میاه و اشجار و خیرات بسیار
و غلات وافر و خلقی بیشمار و جمله بر مذهب سنت و جماعت و همه بر یک مذهب باشند و یکتن از خلاف
مذهب ایشان در ایشان توان یافت و ایشان عمل دیباج کنند و آن دیباج را خویی خوانند و [illegible]
و آن چشمه ایست که منبع است از آن آبی بسیار و تابستان در غایت برودت و در زمستان در غایت
حرارت [illegible] القاضی شمس الدین الخویی مقتداء و او عالمی فاضل ذوفنون بوده از علم شرعیات

و تعلیقات خداوند تصانیف نیکو و در علوم متبحر بجهت امور سلطان و بشام رفت و قدر او را دانسته
و بعیدی مدرسه دمشق مرتب گردانیدند و حکی ابن الجوزی را برسولی بملک معظم فرستاده از دار الخلافه
چون بدمشق رسید التماس کرد که بحضور ملک معظم از علمای آنجا استفتا کند علما و ملک معظم متعصب حنفی بود و بوجود
تا علمای دمشق حاضر شدند و ابن الجوزی واعظی فصیح قادر بر کلام بوده است و در آن قوم چندان کسی نبود که
مناقشت و تحقیق او را مانع شدی پس چون بمناظره گفت این چه مسئله است آیا فقیه در آن نیست ملک معظم
ازین سخن متأذی شد گفتند ای ملک اینجا فقیهی عجمی است او را با ابن الجوزی در بحث آریم و تفرج کنیم چون
ابن الجوزی حاضر شد شمس الدین را طلب کردند و در هر مسئله که ابن الجوزی آغاز کرد شمس الدین چنان کرد شده نوعی
از آن جواب داد که ابن الجوزی متحیر ماند و مبهوت گشت پس ابن الجوزی گفت این فقیه از چه ملت گشته
او نیست هر چیزی را شامل گفت چنین کس را معطل چون گذارند پس او را والی گردانیدند بر قضاء دمشق و
تدریس عادلیه و توفی قریبا من اربعین و ستمائة رحمة الله علیه و رضوانه و حکی [illegible] خوارزم
و منسوب الیها الشیخ الامام قدوة المشایخ ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی المعروف بکبری رحمه الله
علیه در استاد وقت و شیخ طایفه و فرید عصر بوده و او راست رسالة الهائم الخائف من لومة اللائم و ز
حقایق آنست که بزرگ نبیسند و تصنیف نکرده اند مثل آن بر طریقه آورده اند که شیخ از طایف عجایبات
در اضلال مردمان پس گمراه میگردانند هر یکی را بر حسب آنچه لایق است بر حال او اما جهال گمراه میگردانند بجهل

و اول کسی که بر قنطره بگذشت ایوانی بود و در حال وفات او اهل خلاط بر وی جمع شدند و او را گفتند
گفت مرا مکشید که من ایوانی ام پس او را به خلاط بردند و بر تخت نشاندند گفت اگر مرا خلاص خواهید
کردن زود باشید پیش از آنکه خبر بگرج رسد و دیگری قایم مقام من کنند و شما را است مرا التماس که باشد
از من کنید اول آنکه اسیران مسلمانان خواهیم و دیگر مالی عظیم ایوانی این جمله مبذول داشت و اهل خلاط باز دل
سور خلاط را معمور گردانیدند و او را هم آن روز خلاص کردند و من عجایب بحیره خلاطست که سمک الطریخ از آن بجمیع
بلاد برند و بحیره خلاط از عجایب دنیاست و آن چنانست که ده ماه در آن یک ماهی توان دید و نیز یک
صفدع و دو ماه آخر سال چندان ماهی ظاهر شود که بدست توان گرفت و از آنجا بجمله بلاد عالم برند تا بلاد هند و
گویند آن طلسم است از عمل بلیناس حکیم که از جهت قباد ملک ساخت و امانفس نزد اهل خلاط ظاهر باشد و
در اینجا قمل سازند که متاع بلاد و مثل آن نتواند ساخت خجند شهریست مشهور متاع وی زردآلو و منقا بود
و ارکان و پادشاه خجندی مشهور است مردمان خوش سخن منسوب و معروفند و منسوب الیها الشیخ کمال الدین
خجندی [illegible] ناحیه ایست مشهور ذات مدن و قری کثیره و قطعه ایست وسیع و بقعه فسیح جامع اشتات خیرات
و انواع مسرات از مختصری در فضیلت خوارزم گفته خوارزم فضائل لا یوجد فی غیرها من سایر الاقطار و خصال
محمودات لا یتفق فی غیرها من الامصار قد اکتنفها اهل الشرک و احاطت بها قبایل الترک فغزوا بلادهم دایم
والقتال فیما بینهم قایم و قد اخلصوا فی ذلک نیاتهم و احتسبوا فیه طویاتهم و قد تکفل الله بنصرهم فی غایة الاوقات

منهم الغلبة فی کافة الرحات وقد خصتها بجیحون واد عبر المعبر بید المسالک عزیز المار کثیر المهالک و بها
اصحاب قلوب جریت ونفوس ابیة ولهم السداد والدیانة والوفاء والامانت و دینهم محبت الاخیار و تحت
الاشرار والاحسان الی الغرباء والتعلف علی الضعفاء و بها اختصت بخوارزم انواع الرقیق الردة و الخیل الهمالیج
المزیته وضروب الفواکه من البرات والصنوبر واجناس الوبر والوان الثیاب وثیابها اطیب الثمار
واشهاها والذها واحلاها وانماها وامراها واهواها وسواها اصح هوا و ماؤها اعذب ماء و ناهیک بطبیخة
الذی لایوجد مثله الا فی الجنة واین انتهاء کلام زمخشری بود بهانه جیحون بیرون می آید از حدود بدخشان و منضم
میشود بآن انهاری چند از حد و ختل و وخش پس نهری عظیم میگردد و در لغت بآن انهار ترمذ و انهار صغانیان
و ما و رخشاب که خروج از بلاد ترکست دیمیرود و بزمین وخش و جبلی که آنجاست تا میکند و وقت طردو
نداند اند در دنیا ابی در کثرت مثل آن و در ضیق مثل ضیق آن و درین موضع واین منظر حدیث بیان ختل و ترمذ
و بن میکند و بر بدن کشیده تا موصل میشود بخوارزم و در دجله چندان نفع نمیکند از جیحون که اهل خوارزم که
خوارزم در خلیج جیحون وقت پس میرود به بحیره که معروفست ببحیره خوارزم و میان بحیره و خوارزم شش
روزه راست … و جیحون با وجود کثرت آب آن منجمد میشود در شتا و کیفیت جمود آن آنست که چون
سرما سخت میشود ظاهر نهر منجمد میگردد و حجم جمد آن پنج شبری می باشد و ابن فضلان در رسالت خود آورده است
که من جمد جیحون را سفره شبر دیدم و الله اعلم بصحته پس وقتی که جیحون منجمد میشود آب در زیر جمد آن بر عادت خود

بطلبت

ایشان را اما علما را وسوسه میکند باشتغال و تحصیل علوم و او را میگوید ای بدانسته و شنیده علیه الصلوات
والسلام که او گفت فقیه واحد اشد من الشیطان من الف عابد پس صرف کن عمر خود را در تحصیل علوم و چون آخر
عمرت باشد بعمل مشغول شو و او بدین سخن مغرور میشود و ترک مناجات او را میکند و حاصل عمر او علمی بی
عمل می باشد و شیخ رحمة الله بجا به … نفس مشغول بود روزی شیطان بوی آمد و حال بروی مشوش گردانید
و گفت تو مردی عالم تتابع آثار پیغمبر علیه السلام باش و مشغول تو با سماع احادیث رسول و آثار مشایخ کبار
و اسناد عالی و مجاهده از تو فوت نخواهد شد پس من بوی او کار ربند شدم و آنی بمن خطاب کرد و من
یسمع الاخبار من غیر واسطه حرام علیه سمعها بواسطه و من بدانستم که آن وسوسه بود شیطان و ترک کردم
آنرا پس نقل کرد بوسوسه دیگر گفت احمد نیک می شناسی حیل و وساوس من اگر آنرا جمع کنی و از آن کتابی تصنیف
کنی و کتاب … علی المرید نام نهی آن ذخیره باشد ترا در دنیا و آخرت و طالبان را بدان
تمسک جوینده و بدان سبب خلقی از شر شیطان و کید او محترز و رستگار باشند و الحق همت در آن بستم و شیخ مرا
از آن منع کرد و گفت این هم از حیلت و مکر اوست که میخواهد که منقطع شوی از تو وقت ذکر و انس و صحبت
حق پس من انتباه یافتم و بدانستم که وقت عزیز تر از آنست که بجز ذکر خدای تعالی بر چیزی صرف توان
کرد و بزرگان این وقت را عظیم معتبر و عزیز داشته اند تا یکی از اهل و ربع نان را منع نکرد و میل شده کرد که
گفته در خاییدن یکی نان چو چندان وقت فوت شود گفت تا بر منع آن مشغول میشوم چند آیه قرآن میتوان

خواندن و بدان سبب فوت شد و آورده‌اند که شیخ را در بیرون خوارزم شهید کردند و مرویست که چون
تتار به شهر خوارزم رسیدند و قتل این واقع شد بعضی گفتند ای مولانا با ما چهارپایان هست سوار شوی
و با ما همین ساعت بیرون آیی شیخ رحمه الله گفت بدرستی که من کشته میشوم و الله تعالی اذن فرموده که من
ازینجا بیرون شوم اما استعداد خروج خود بخراسان بکنید و بعضی از ایشان گفتند اگر دعایی بخدای تعالی کنی
که این فتنه را از بلاد مسلمانان دفع فرماید پس شیخ گفت این قضاییست از الله تعالی محکم که تغییر آن نپذیرد
و دعا او آن را دفع نخواهد بود و پس ایشان بیرون آمدند و لشکر تتار بشهر در رسیدند شیخ با جمعی که از بیرون مانده
بودند گفت برخیزید که نیز در یک شده تا مقاتله کنیم در سبیل الله تعالی شیخ بخانه رفت و خرقه شیخ خود پوشید
و عصا در دست گرفت و بیرون آمد و چون برابر ایشان بایستاد ایشان تیری انداختند و شیخ بر سنگ
می انداخت و او را مجروح کردند و او گرد خود دیگر دید و بعض دیگر دو تیری بسینه او آمد آن را برکشید و بر سوی آسمان
انداخت و خون از سینه او بجوشید و این میخواند رباعی بابا و توام خوش است جانا بوصال خواهی بفراقم
کش خواهی بوصال گر با تو نیم بتو نیم از همه حال وزان نظر اندیشه و شبها بخیال و بعضی میخوانده‌اند که من از
فراق و وصال فارغم حب تو مرا کافیست و مرد نباشم اگر گویم نفر یاد من و او خرقه
اصل از دست شیخ ابوالحسن اسمعیل القصری پوشیده و او از محمد بن مانکیل عن داود بن محمد خادم الفقرا و آن را
محضر گردانیده شیخ اصحاب خود را جمع کرد و ایشان زیاده از شصت نفر بودند و سلطان محمد تکش گریخته بود و

تاتارکان

تاتارکان بر آنند که او آنجاست و بشهر درآمدند و اصحاب شیخ سعدالدین حموی بود و شیخ لالا و برادر
زاده او علی بن محمد با جماعتی از عارفان شیخ طلب فرمود و گفت برخیزید و ارتحال کنید و سعادت ببلاد
خود کنید که آتشی از مشرق بیرون آمد و احراق میکند تا بر ملک مغرب و این فتنه عظیم است که در امتی
الشیخ قریبا من سنه سبع عشر و ستمائه علیه رحمة الله رحمة واسعة ومنهم الشیخ العالم الفاضل شهاب الدین
الخیوقی و او نایب سلطان خوارزمشاه بود و در جمیع مملکت او تعیینات و مدرسان و مفتیان از جمله ممالک سلطان
نایب او بودندی و چون به خیوه رسیدی مدرسان و قضاة و علما بدرس او حاضر شدندی و او شافعی المذهب
متعصب بود و اصحاب خود را از عادت او آن بودی که چون بشهری درآمدی فقهای آنجا بخدمت وی
حاضر شدندی و محفوظات خود بر وی خواندندی و شیخ ایشان را باشغالی که مصلحت دیدی والی گردانیدی
شیخ شهاب الدین بطوس رسید جماعت کتاب وسیط از آن ابی محمد غزالی بر وی خواندند هر یکی را بیست او
خلعت عطا کرد و هر کس که تنبیه خواند او را خلعت و ده دینار داد و این خوی او بودی با فقها والله الموفق
بر فلک گویست ببلاد روم به ترب ملطیه و این روایت معتبر نزد نصاری و ایشان گویند بر صحت آن
حواریین بوده است و این روایت در طلب نذر آن در بلاد روم و دیار بکر و ربیعه و شام و در آن میان
بسیار باشند و او ایشان هر سال بصاحب روم ده هزار دینار از نذر آن و حکی یکی از تجار گفت بلده بشتم
مدین قاصد ببلاد روم و شنیده بودم کثرت نذور آن و آنکه قطعا از آن خطا نشد پس حق تعالی بر

زبان من بگفت بدیه که این قماش هاست مشترا آن پنج هزار درهم است اگر آن را بیع کنم منفعت هزار درهم
بر سود ما راست از خالص مال من پنجاه درهم پس چون بسلامت بازگشتم پنجاه درهم به بهای آن در تسلیم
کردم بلاد روم اوسع من ازه النواحی واخصبها واکثرها خیرا و آب آن شیرین ترین آبهاست و اغنام آن و
هوای آن درست ترین هواهاست و طیب آن و خاک آن پاکیزه ترین خاکهاست و اصح آن و از خواص
آن نتاج دواب و نعم است و اصناف رقیق از ترک و روم چنانکه در دیگر بلاد مثل آن نتوان یافت و اهل
آن نصاری و مسلمان باشند و مثل زمستان آن نبوده اند تا وصف آن کرده اند بعضی از ایشان و گفته اند
در روم صنعت کیمیاگری و صورتگری بسیار بود و یحیی بن خالد برمکی گوید ملوک چند گونه اند ملک
الذهب بچین است و ملک الدواب بترکستان و ملک المال بعرب و ملک النسل بهند و ملک الاکسیر بروم
و روم را بنو الاصفر خوانند از آنکه ملوک جمله هلاک شده و اتفاق کردند که هر که از فلان در درآید
ملک ایشان شود قضا را حبشی درآمد دختر ملک بوی دادند پسری بیاورد که ورا این نام نهادند و اهل روم را
سه کرسی است یکی برومیه و یکی بانطاکیه دیگری بقادس الشتاء بالروم بلاد و غذاء و فیها بخلط فی الهواء
و یتغیر المار به وی الوجوه و یحمش العیون و یسیل الانوف و یغیر الالوان و یکشف الابدان و یمیت کثیرا من
الحیوان منها کالنوادر الاقعه و هواها کالزنابیر اللاسعه و بلیها یحول بین الکلب و هریره و الاسد و زئیره
و الطیر و صفیره و الماء و جریره و یخفی و البسها من البرد الالیم و یحول حر الجحیم و بلاد روم بلاد و بیت ...

السلجوقی بنا خت و سلطان عظیم مایل بود بشعر و شعرا و نظامی در خدمت سلطان قربی عظیم یافت و
داستان خسرو و شیرین میان خلق مشهور شده و نسخه آن بسیار گشت و اما داستان لیلی و مجنون طلب
از و صاحب شروان و او آنرا منظوم کرد و او در فن خود عدیم النظیر بود و متوفی گشت در قرب تسعین و خمسمایه
علیه رحمة الله و رضوانه و حکی حکایت کرده اند از اهل روم که ایشان صورت ملوک و حکما را باین خود تصویر
میکنند و بدان مستانس میشوند بعد از موت ایشان و اهل روم را در تصویر یدیست باسطه چنانکه صورت
انسان را مصور میکنند مانند حکیم پاک یا مسرور یا حزین و ایوب پیغمبر علیه السلام از روم بود و از نسل
اسحق بن ابراهیم علیهم السلام الله تعالی او را بشمر گردانیده و دنیا بر و مبسوط ساخته و مال و اهل او بسیار بخشیده
و او را هفت پسر و هفت دختر بوده و اصناف بهایم و پانصد فدان که پانصد جفت بند و مالیع آن بوده و
هر یکی را زنی و فرزندی چند بخیل پس الله تعالی او را مبتلا گردانید بذهاب فرزندان و خانه بر ایشان فرود آمد
و همه هلاک شدند بذهاب مال او و مرض اندر بدن و هجده سال او زمان و سیزده سال و از متقابل هفت سال و
هفت ماه و هفت ساعت و زن او با او گفت اگر دعا بخدا کنی ایوب گفت با او مدت رضا چند بود گفت
هشتاد سال گفت من از خدا شرم میدارم که دعا با او کنم و مدت بلای من به مدت رضای من نرسیده
پس چون الله تعالی از و کشف بلا کرد و فرزندان او را زنده گردانید و دیگر مثل آن فرزندان روزی او
کرده و فرزند زادگان از ایشان دید و آیتی الکه زن او بعد از آن بیت و پیش پیر آورد و یاد کرده اند ...

بلاء ایوب که مردی استغاثه بر او کرده بر ظالمی پس اغاثه او نکرد و قولی مواشی او در ناحیه پادشاهی کافر
بوده و مداهنه با او کرده به غزای او نرفته و قولی آنکه او را اعجابی پیدا شده به کثرت مال و ولد او، و روایت
کرده‌اند که ایوب در مناجات خود گفته الهی ما حلت اذ لم یحل لسانی قلبی ولم یتبع قلبی بصری ولم یهبنی
ما ملکت یمینی ولم آکل الا ومعی یتیم ولم ابت شبعان ولا کاسیا ومعی جایع او عریان پس الله تعالی بلا از وی
برداشت و او را نجات داد و لقمان بن باعورا حکیم پسر خواهر ایوب بوده یا پسر خاله او و قولی آنکه از اولاد آزر
بوده قال الله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله ومن یشکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید
و به روایت امام زاهد سه هزار و هفتصد زیسته و این مدت مدت هفت تن است و در آن شان میگوید
یا سر لقمان کم تعیش وکم تسحب ذیل الزمان ما لبد و او لقمان بن لقیم بوده از عاد اراده هود علیه السلام و در روایت
کشاف آنکه هزار سال زیسته و داود را دریافته و علم او را فرو گرفته پیش از بعثت داود فتوی میداده و چون او
مبعوث شد قطع فتوی کرد و گفته چرا کفایت خود نکنم چون مرا کفایت داشتند و قولی آنکه قاضی بوده در
بنی اسرائیل و عکرمه و شعبی گفته‌اند که نبی بوده و قولی آنکه او را مخیر گردانیدند میان نبوت و حکمت و او اختیار حکمت
کرده و مجاهد گفته که او بنده سیاه بوده غلیظ الشفتین مشقق القدمین و گویند شخصی با او نظر میکرد و گفت اگر
مرا می‌بینی غلیظ الشفتین بوده سخنی که از میان آن کلامی دقیق بیرون می‌آید و اگر مرا می‌بینی اسود دل من ابیض است و
قاضی علامه ناصرالدین بیضاوی گفته که جمهور بر آنند که او حکیم بوده و نبی نبوده و حکمت در عرف علما کمال

نفس انسانیه است باقتباس علوم نظریه و اکتساب ملکه تامه بر افعال فاضله بر قدر طاقت آن و از حکمت
او آن بوده که صحبت با داود داشته چند ماه و داود زرهی ساخته سوال از جهت آن نکرد و چون او را تمام کرد
و در پوشید و گفت نعم لبوس الحرب انت لقمان گفت الصمت حکم وقلیل فاعله و او را روزی گفته که اصبحت فی
یدی غیری و امر او کرده که گوسفندی بکشد و اطیب مضغتین آن را بیاورد او زبان و دل آورد بعد از آن چند روز
باز او را امر کرده با کشتن اخبث مضغتین از آن بیاورد او هم دل و هم زبان آورده و از وی این معنی پرسید گفت
ما اطیب شیء اذا طابا و اخبث شیء اذا خبثا [illegible] در روم هر سال یکروز بازاریست که آنرا بلیه خوانند
و خلایق اینجا حاضر شوند از آن طرف [illegible] از شرق و غرب و جنوب و شمال و تجار مجتمع باشند و اکثر آن سوق
پس اهل شرق متاع اهل غرب بخرند و بالعکس و اهل شمال متاع جنوب بخرند و بالعکس و در آن بازار
باشد از ممالک و جواز ترکیه و روسیه و خیل و بغال حسنه و ثیاب اطلس و سقرلاط و پوستین قندز و کلب الماء و
بر خلاف عادت این بازاران باشد که هر کس که چیزی خرید آن را نکشد البته و بهاء الخانات بر طرف
قوافل خانات باشد بر هر یک فرسخ خانی بنا کرده‌اند آن را خانات السلاطین ثواب را که سرما سخت در روم
هشت ماه می‌باشد و برف بسیار و گاه در یک فرسخ شش نتوانند رفتن که چهارپایان در برف مانده
میشوند و مردمان حاجت بسیار میگیرند پس در هر خانی از آن خانات نزول میکنند و در آن خانات باشد از
طعام و شعیر و تبن و حطب و بز و اکتاف و نعال و [illegible] و این چیزیست عظیم که در بلاد شش آن نتوان یافت

(جبل الروم) اشتر در آنجا متولد نشود و اگر به آنجا برند بد حال شود و تلف گردد و بهای (جبل اروند)
در وسط این جبل شهری است که هر کس که بگذرد و آن در حال گذشتن از ماران و عقرب نخورده و اول
آن و بیرون آید از آن و معجز نباشد بروی غمسة الکلب و این جایگاهیست مشهور بروم (رنده) مدینه‌ایست حصین
بر زمین اندلس از اعمال تاکرنا قدیمی است (روئین دژ) قلعه‌ایست در غایت حصانت بر سه فرسنگی از مراغه در فضایی از
زمین که بحصانت و استحکام آن مثل زده‌اند و آن میان ریاض است بر زمین آن نهر و بر بسیار آن نهر و بر قلعه
بستانی که آن را عبیدآباد خوانند و منبع آبیست از تحت آن و در آن چشمه ایست و در صخره صما و بالای قلعه
کوهیست و بر آن کوه چشمه غزیرة الماء از کوه فرو می‌آید و صعود می‌کند در قلعه به طریق فواره است به منتهی عجیب و
شرب اهل آن قلعه از آنست و آن قلعه در غایت حصانت است چنانکه در اکثر اوقات صاحب آن مطاوعت
صاحب مراغه نمی‌کند (زمخشر) دهیست از دیهای خوارزم (و منها) العالم الفاضل ابوالقاسم محمود بن عمر
جار الله الزمخشری و او مردی تمام بود در عربیت و علم بیان و او راست تصانیف نیکو که هر دو یکی مثل
آن در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی با ایجاز لفظ و عمرها در مکه مجاور شده و از این سبب او را جار الله نام
کرده‌اند و به مکه تصنیف کرد کتاب کشاف در حرم شریف و آن کتابیست در غایت حسن و اگر نه تعصبات او
باشد به توفیق اعتزال او اهل علم و فضل بود و این از وی عجب بود (...) مدینه‌ایست ببلاد اندلس شاطبی
مجمع البحرین و آن مدینه‌ایست بزرگ عظیم الاهل مبنی بحجر و در غایت حصانت و از اهل علم در آن بشمار و در آنجا

سنگیست که یوشع مر موسی را گفت علیهم السلام ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت واتخذ
سبیله فی البحر عجبا و آن ماهی بود که ایشان مرده یک نیمه آن بخورده و حق تعالی یک نیمه دیگر آن زنده
گردانید و بجست در دریا و آب از آنجا بایستاد چون قنطره و ماهی در تحت آن میرفت و از این سبب کلام
قدیم نص بوده و اتخذ سبیله فی البحر عجبا و آن ماهی از آن موضع نسل ظاهر شده است تا این ساعت
همچنان باقیست و آن ماهیی است درازتر از یک گز در عرض یک شبر و شکل او یک نیمه اعضای وی او را
یک چشم است همچنانکه یک نیمه غیر صحیح او را نبینه پندارد که مرده است و یک نیمه صحیح او بر حال خود چنانکه
دیگر ماهیان راست و مردمان بدان ماهیان تبرک جویند و هدیه برند آن را به تحفه بدان و آن ماهیان
می‌خورند و قدید می‌کنند و به هدیه می‌برند به بلاد بعیده (سری حصار) قلعه مشهور حصین بروم برادر حملها از قونیه
(...) و چون از آب آن مختبس شود و مخت بار در آن گرد این بیرون بیکر دانند و آب او منفتح می
گردد و این در ولایت مشهور چنانکه تمامت اهل آن بلاد این معنی دانند (سرقسطه) مدینه‌ایست بزرگ از
اطیب بلاد اندلس احسنها بنیانا و اکثرها ثمارا و اعزها میاها و سرقسطه در وسط ربع است و ایشان از
اثنی عشر و خمسمائه بر آن مالک شدند (سمرقند) مدینه‌ایست مشهور بماوراءالنهر قصبة الصغد اول کسی که آن را اساس
نهاد و بنگاه را بن تبابوه بود و نیست در روی زمین مدینه پاکیزه‌تر و نزهه‌تر و نیکوتر از سمرقند حسن از انس مالک
رضی الله عنه روایة قال مدینة خلف نهر جیحون تدعی بسمرقند لا تقوم الساعة حتی تقتله ولکن قولوا المدینة المحفوظة فقالوا یا ابا حمزه

و ما حفظنا قال اخبرنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان مدینة خلف النهر یسمی المحفوظة لها ابواب علی کل
باب خمسة الف ملک یحفظونها و خلف المدینة روضة من ریاض الجنة و خارج المدینة ماء حلو عذب من شرب
منه شرب من ماء الجنة و من اغتسل به خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و من تعبد فیها لیلة تقبل منه عبادة
ستین سنة و من صام فیها یوما فکانما صام الدهر و من اطعم فیها مسکینا لا یدخل الفقر منزله ابدا و سعد عثمان [illegible]
و سوگند خورده بود که باز نگردد تا بتابند و به دری درشود و به دیگر بیرون آید چون [illegible] ارشد [illegible]
و از آن نشست اهل سمرقند آنرا خشم گرفتند و گفتند ملک عرب ثابت شد و قتیبة بن مسلم صلح کرد بر آنکه هرچه
در آتش خانهاست برگیرد و چون بگرفت اصنام را جمع کرد که بسوزاند آنرا [illegible] گفت من [illegible]
و آتش در آن زد و هزار دینار زر سرخ از مسمارهای آن برآمد و چنگی شمر بن افریقش بن ابرهه پانصد هزار مرد بر خود
جمع کرد و عزیمت بلاد چین نمود و چون بسغد رسید اهل آن بروی عاصی شدند و به سمرقند تحصن نمودند
شمر محیط شد بر جمله جهات آن و محاصره داد و هرچند سعی نمود بر آن ظفر نیافت و بشنید که ملک سمرقند احمق است
و اثر حمق آنست که تدبیر ملک او در دست دختر اوست پس شمر رسولی نصب کرد با هدیه بزرگ و به آن دختر
فرستاد و گفت نزول من درین موضع سبب توئی که دل من مایل وصال تست و خواهم که ترا زن کنم و من
کوشم روزی از فراق تو سالی میشمرم اگر با من سر آزادی جان داری پایت اندازم دختر چون ناقص العقل بود
بدین دم در دام افتاد و گفت چون می باید کرد تا آنچنان کنم شمر گفت من چهار هزار صندوق پر زر و جواهر

دارم و حالیا خدمت چنین مهم [illegible] دارم و خواهم که این صندوقها بخدمت فرستم و من بروم اگر هلاک شوم
آن مال ترا باشد و اگر باز گردم هم ایثار بندگان ترا دختر آنرا اجابت کرد و شمر بفرمود تا چهار هزار صندوق
بیاوردند و در هر صندوقی مردی مردانه با سلاح در نشست و سمرقند را چهار دروازه بود و از هر یک دروازه
هزار صندوق بفرستاد و علامت با اهل صندوق جرس بود که چون آواز جرس استماع کنند در حال از صندوقها خروج
کنند پس همچنان کردند و مدینه را بگرفتند و قتل و نهب آغاز کردند و مدینه را بیکبار خراب و یباب گردانیدند
پس مدینه را شمرکند نام نهاد و عرب آنرا سمرقند گفت بعد از آن شمر به چین عزم کرد و در راه آن بمرد او و اصحاب
او به تشنگی پس چون تبع بن ابی مالک بر آن پادشاه شد آنرا خراب یافت پس فرمود تا عمارت کردند
و بحال خود باز رفت چنانکه بود بل نیکوتر و چون زمان دولت اسکندر بود آنرا موضعی شریف یافت در
عمارت آن مبالغه نمود و سوری عالی بر آن محیط گردانید استدارت آن دوازده فرسخ و در آن بساتین و مزارع
و بر آن دوازده در ساخت مسافت دری تا دری یک فرسخ و بر اعلی السور ابراج و ابرجه برای حرب ساخت
اول بمزارع و دیه گذشت دوم بربض و در آن ابنیه و اسواق است و جامع قهندز و مسکن سلطان [illegible]
و اغلب نهریست از رصاص که مجراست بر [illegible] عالیه از حجر و دخول مدینه از باب کش چون اتفاق افتد
مطالعه کنند و در اکثر دروب و دورهای سمرقند آب جاریست و در هیچ خانه خالی نباشد از بستانی تا [illegible]
که اگر کسی صعود کند به قهندز آن ابنیه مدینه قطعا نتواند دید از استتار آن به بساتین و اشجار و اما دخل [illegible]

کبیره و ازانست ادویه وانهار وعیون وجبال و از سمرقند اشیاء ظریفه نقل میکنند بسایر بلاد و ازان
جمله سمرقندیست که مثل آن نتوان یافت الا بغیر چنگیز صاحب الممالک والمسالک آورده است که وقتی بروز
چند از چین بسمرقند فرستادند و ایشان جمعی بودند که عمل کاغذ میتوانستند پس در سمرقند بساختند و ابتدا
عمل این کاغذ اینجا بوده است بهادل صاحب تحفة الغرائب آورده است که در این کوه غاریست که آب
ازان متواترست ومتقاطر و نصف آن آب منعقد میگردد و جمد میشود و در شتا هر کس که میاید و در آن غوص میکند
متحرق میگردد عجائب البلاد الامام الفاضل البارع رکن الدین العمیدی اعجوبة الزمان رحمة الله علیه و شهر ولادت
ویست او در آفاق و عالم گشته بطبع سلیم و ذهن مستقیم و گفت استاد ما اثیرالدین المفضل بن عمر الابهری
که ندیدم مناظری مثل عمیدی در فصاحت کلام و بلاغت معانی و حسن تقریر و تنقیح بیان شیخی گوید با جماعه
من مسلم بودم بدر سمرقند لوحی دیدم که بر آن نوشته بود بحمیری بسم الله هذا کتاب ملک العرب والعجم شمر بن
مالک الاشتر که هر که بدین جا رسد چون من بوده و انکه ازینجا بگذرد و بزرگتر از من بود قبلیه سوکند خورد که ازینجا به بلاد
چین رود و ملک چین را معلوم شد تاجی از یاقوت و انبانی پر خاک بوی فرستاد و گفت بدین خاک و هر که اینجا
برسد بزرگتر از من باشد و خلعت پوشیده و سایر الوقت بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و برفت تا سوکند او
راست آمد من خراج هر سال بفرستم جمله قبول کرد چنگیز روزی عمیدی با شخصی مناظره میکرد و مباحث منکر شد
عمیدی بخانه رفت تا کتاب که آن نقل از انجاست بیاورد و در بیرون آمدن درنگ نمود برفتند تا حال

او بدانند اوراد الشوق و مفارق یافتند علیه رحمه الله در ضواله و واقعه او در سنه عشر و ستمائه بود ختواپس
شهریست بزمین روم چین مشهور کثیرة الاهل والخیرات والثمرات اهل آن مسلمان و نصاری مسلمان
انجا ترکان باشند و عوام طلاب دنیا و اصحاب تجارات بر مذهب حنفیه و اما اسباب بطالت و
فسق تر و ایشان ظاهر باشد بعضی از غربا گفت بدانجا رسیدم و چون مکانی معین نداشتم طلب مسجدی کردم
تا درانجا استراحت کنم مرا بعضی از مساجد دلالت کردند و چون درانجا رفتم و در خم شراب دیدم انجا
نهان تغیر شدم و آنرا عظیم ناپسندیده داشتم و قصد کردم تا آن خم را بشکنم و آن شراب بریزم بعد از آن
با خود گفتم من درینجا غریبم و اگر محتسب را ازین حال آگاه کنم تا او این منکر را دفع کند اولیتر باشد پس بیرون آمدم
و از خانه محتسب سوال کردم چون برسیدم گفتند او مست خفته است تعجب من زیاده شد که محتسب چگونه سر
گران باشد و صبر کردم تا هشیار شد و بیدار گشت اول آنچه در مسجد دیده بودم تقریر کردم گفت آن
مسجدیست که آنرا وقفی نیست و خراب میشد بضرورت با جرت بعضی از خماران دادیم و اجرت آن در وجه
مصالح عمارت مسجد صرف کردیم گفتم ای تو مسلمان نیستی گفت بلی گفتم پس اراقت خمر بر تو واجبست چگونه د
و بچه رخصت آنرا محافظت نمایی گفت این خمر از آن نصاریست و هر کس اراقت آن واجب داند قیمت آن
از او ضمان باید کرد گفتم شنیدم که تو در سکر بودی و محتسب چگونه و بچه تاویل سکران تواند بود گفت
اهل این شهر از قلت دیانت ایشان خمر ممزوج میفروشند و من آنرا ذوق میکنم و در جه میکنم کسی را که بدان

حرکت اقدام مینماید سیواس در زمستان توقف کرده اند علف برطیور آن جهت که چون روی زمین
بثلج پوشیده میشود طیور صغار ضعاف از صحرا به عمران نقل میکنند و ایشان آن حبوب بر سطوح منثور
میکنند تا آنرا التقاط کنند **شاش** از ناحیه ماوراءالنهر سیحون است متاخم بلاد ترک و آن از بزرگ
ترین ثغوریست در وجه ترک و آن از انزه بلاد است و اکثر باغ خیر بیست و عماره دور ایشان مجرا باشد در آن آب و
جملهٔ آن مستور بسبزه تا پس خراب شد در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بسبب اختلاف عساکر او و عساکر
ختا ملک آنرا مشغول گردانیده و اهل جلاء وطن کردند چون از ضبط آن عاجز شدند و باقی ماند آن دیار و
اشجار و ازهار خاویه علی عروشها و این واقعه قبل از دو ده تر بود ینسب الیها ابوبکر محمد علی بن اسمعیل القفال
الشاشی او عالمی فقیه خداوند تصانیف بسیار بوده است و او کسی بود که علم مناظره انتشار کرد و مذهب
شافعی رضی الله عنه به بلاد ماوراءالنهر اظهار گردانیده و او در اول امر قفالی بوده چنانکه قفل با دانش و مفتاح او
میساخت در وزن دانگی و مردمان تعجب مینمودند از حذاقت او و منتشر شد فقه شافعی به ماوراءالنهر از او و با غلبه حنفیه
در انجا او علامه بود در تفسیر و فقه و ادب و جدل و اصول **جبل اسپره** و آن جبلیست که بیرون می
آید از آن نفط و همان معدن فیروزج است و حدید و صفر و آنک و ذهب و در آن جبل سنگی است سیاه که آتش
میسوزد مانند فحم و خرواری از آن بیک درم میفروشند و چون محترق شد ماده آن سخت سفید می باشد و آن ماده
استعمال میکنند در سفیدی ثیاب و نشناخته مثل آن در جمله بلاد و آن نوعیست از عجایب و سر آن نداند الا خدای

تعالی **شاطبه** مدینه ایست بزرگ قدیمه در شرقی اندلس و ذکر کرده اند اهل آن به شر و ظلم و تعدی و صفوان بن
ادریس المرسی گفته است در وصف شاطبه شعر شاطبة الشرق شر دار * لیس لسکانها فلاح
الظلم عند الوری حرام * و انه عندهم مباح ینسب الیها المقری الشاطبی رحمه الله و او قصیده ساخت طویله
در انواع قرآآت قرآن یاد کرده و اسما ذات بحروف مرموزه و هیچ قاصر نکرد و در جمع آن **شاشین**
جزیره ایست در بحر و اندلس طول آن بیست روزه راه و در آن خیرات فراوان و خلقی تمام و مواشی
بسیار و گوسفندان ایشان جمله سفید باشد چنانکه یک گوسفند سیاه در انجا نتوان یافت و اکثر خلایق در انجا در تجلی
باشند بمذهب و وضیع و شریف انجا هر کرا ببینی طوقی از زر در گردن داشته و اما اشراف ایشان است از زر
زرین و ساعد زرین کرده باشند و بر زین زرین سوار شوند و نزد ایشان زر تمام و بی قدر باشد [illegible] و آن
از نهایت حسن می باشد بدان سبب که زنان ایشان صوف پشم خنزیر غزل کنند و لون آن صوف بنهایت
سفیده یا فیروزی می باشد چنانکه در بلاد مثل آن نتوان یافت **شبلیه** دیهیست از کور اشروسنه بماوراءالنهر
از اعمال بخارا ینسب الیها ابوبکر دلف بن جعفر الشبلی الزاهد العارف اعجوبة الدهر و صاحب الحالات العجیبه
پدر او حاجب موفق بوده و از پدر شصت هزار دینار بمیراث یافت جمله آن مال در مجلس جعفر نساج
حاضر آورده در فقرا صرف کرد **حکی** ابوعلی دقاق گفت که شبلی در بدو امر او مجاهدات سخت کشیدی و نفس را
ریاضات قوی فرمودی تا بجدی که نمک در دیده کان میکشید تا سهر بر او غالب شدی و نخفتی و در آخر عمر

او گفته است شعر وکم من موضع لو مت فیه لکنت به نکالا فی العشیرة نقلست که از شبلی رحمة الله علیه سوال کردند

که از عارف و محب گفت العارف ان تکلم هلک والمحب ان سکت هلک و این ابیات برخواند شعر

یا ایها السید الکریم حبک بین الحشا مقیم یا رافع النوم عن جفونی انت بما حل بی علیم نقلست که شبلی را پیش خود

آینه نهاده بودی و ساعة فساعة در آن نظر میکردی او را از آن سوال کردند گفت [illegible] بیت

که اگر از آن بگردم معاقب شوم و هر ساعت در آینه می‌نگرم تا هیچ سیاهی بر روی خود می‌بینم یا نه و چون با جبه

بر وخت شد گفت شعر انت سولی و منیتی والذی کیف حیلتی تممت [illegible] وقامت قیامتی

[illegible] انی لا ابالی بمحنتی آورده اند که ابوبکر شبلی در مارستان محبوس بود جماعتی بوی در شدند گفت شما کیانید

گفتند ما دوستان توایم و بزیارت تو آمده‌ایم ابوبکر سنگ بر ایشان انداخت ایشان بگریختند گفت اگر شما

دوستان من بودید در بلای من صبر میکردید و گفتم احبایی اصبروا علی بلایی شعر [illegible] مرا [illegible]

بود و منکر بر ابوبکر شبلی داد و منسوب کردی [illegible] تا روزی ابوبکر شبلی را گفت چه دلیل است در پنج شتر شبلی گفت

از تو چیزی [illegible] گفت اخراج الکل [illegible] گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که چون آیت من ذا الذی

یقرض الله قرضا حسنا نازل شد او جمیع مال خود بحضرت رسالت آورد و ایثار کرد او را گفت ما ابقیت لعیالک

گفت الله و رسوله پس [illegible] شبلی گفت من وقتی در نفس خود بخلی یافتم و نیت کردم که

صدقه کنم هرچه در آن روز مرا فتوح شود و درین سخن بودم که ناگاه شخصی در آمد و صره پیش من نهاد و در آن پنجاه دینار

و در اینجا صوامع و بیع باشد و دینار که آن را به بربر نام کرده اند و آن دیناری نیکوست و بر آن کتابت سریانی

و صورت اصنام هر دیناری از آن یک مثقال زر نیکوست و [illegible] و در آن مجال تلبیس نیست و آن نقد [illegible]

این جایست و [illegible] ایشان و این انواع از [illegible] الزیبق والخلیج والبیه والدواب [illegible] انواع الحلوه

والمراکب والبسط الرفیعه والفرش والصوف الرفیع والخز شنغنه مدینه ایست باندلس بقرب باجه و در اینجا خلق بسیار باشد

چنانکه عدد ایشان را احصا نتوان کرد و از اهل شلب اند که تو آن یافت کسی که شعر نگوید یا شعر نخواند تا بحدی که اگر

کشاورز بر حرثی در وقتی که او در خلف فدان باشد و شعرا از وی سوال کنند اقتراح کنند از وی معانی صحیح چنین

مدینه ایست باندلس بقرب اشبونه بر ساحل بحر شنتره تفاح در اینجا باشد و در آن شهر و آن موضع

این سیب [illegible] است و [illegible] بآن [illegible] و [illegible] مدینه ایست باندلس

بقرب باجه بر ساحل بحر و آن زمینی در غایت کرم و [illegible] است در اینجا آن همچون [illegible]

[illegible] میکنند اهل آن [illegible] آن در موضع [illegible] آن بعد از [illegible] اوان الزرع [illegible] اندک زمان [illegible]

ثمره آن ادراک میکنند و بها یوجد العنبر الجید و گاه گاه بحر عنبر بر ساحل می اندازد و از اینجا به جمله بلاد اندلس میبرند

و هر گاه که دابه البحر درین موضع بر می آید و خود را در سنگی که بر ساحل بحر است میماله و [illegible]

میکند و [illegible] میشود از وی چیزی [illegible] که بر اعضای اوست آن بر لون ذهب است و [illegible] اما الملوک [illegible]

بدان سبب عزیز است و مردمان آن را تتبع میکنند و از آن جامه می بافند و آن لایق ملوک و سلاطین می افتد و



قدیمی بقرب طلیطله مبنی بر قله جبلی عظیم [حصن کابیا] چشمه ایست که بیت سنگ آسیا شه بر آن میگردد [طلیطله]
مدینه ایست بزرگ باندلس آنرا مدینة الملوک نام کرده اند از طیب تربت و لطافت هوا باقی میماند غله در مطامیر
آن هفتاد سال و تغییر نمیشود [و بها مطمر] و آن از عجایب دنیاست که اصحاب آنرا وصف کرده اند مطلقا بمکانی دو
و آن مطمره عمل جن است و بنیت بر بندی عظیم و آن مطمره از صخره صماست عالیه جبل یا جبل بر شمال و تر
تنج مر صخره ها آن مانند خانه بزرگ و حجارت آن مشیدات بجذوع حدید و گداخته و اذیب بر آن رصاص اسود
چنانکه نگرنده تصور کند که آن یکپاره سنگ پاره است از جودت بنا آن و آب آن شهر از منقطع نمیشود [و بها حجر المغن]
حبشی از منارها بکنت بقرب طلیطله نشیت که چون قوم اینجا باران خواهند بر سر آن روند و در حال باران آید [و بها]
[بیت الملوک] هر کس از ملوک اینجا که متوفی شدی تاج او در آن خانه نهادندی و اسم صاحب آن بر آن مکتوب بودی
و مدت ولایت او و خانه دیگر در جنب آن خانه بود که هر کس که ملک شدی قفلی بر آن خانه زدی و از داخل آن خانه
تفحص نکردی و این معنی میان ملوک ایشان رسمی قدیمی بود و یکدیگر را به اغلاق آن باب وصیت کردندی
تا نوبت پادشاهی بشخصی رسید که نام او رذریق بود تا خانه اول را درگشودند و در اینجا بیست و چهار تاج یافت
بعدد ملوک متوفی بود در خانه دیگر بیست و چهار قفل یافت گمان برد که در اینجا مالی عظیم باشد بر انفتاح آن امر نمود
پس اسامی جمع شدند با شماره و گفتند ای ملک پیشین انفتاح این باب نهی کرده اند و از تفحص
تورع داریم هرچند التماس کردند سود نکرد و گفت ملک به ما مالی که مصلحت بیند نصب فرماید تا ما برای آن مشغول شویم

و از سر این درگذر و ملک ابا نمود و بشد موانا آن در باز کردند چون در شدند صورت عرب دیدند که
بر خیول ایشان با عمایم و بر لوحی نوشته که ما دام که این باب مغلق باشد و قفل پادشاهی بر اهل این موضع
برقرار باشد و چون آن تماثیل برداشتند و این باب مفتتح شود عرب بدین بلاد در آید و پادشاهی از ملوک اینجا
انتزاع کند و این واقعه در عهد ولید بن عبدالملک بود و لشکری گران از عرب هم در آن سال بطلیطله در آمدند و آنرا
بگشودند و در اینجا مایده سلیمان بن داود علیهما السلام یافتند و آن جمله از زر بود و نقل آن از عظم آن ممکن
نبود و ولید بفرمود تا آنرا مقطوع گردانیدند و در جمله حلی کعبه و میزاب آن صرف کردند و در تصرف سلطان
بود تا فرنج بر آن مستولی شد در شهور سنه سبع و سبعین و اربعمایه و تا آن ساعت در دست ایشانست والله اعلم
[غرناطه] مدینه ایست قدیمی باندلس بقرب البیره از احسن مدن بلاد اندلس و احصن آن و معنی آن رمانه است
بلغت اندلسیان [جبل الثلج] و آن کوهیست سطح آن برف پوشست آن که در ایام صیف در آن باشد صنوف ریاحین
سوخته و اجناس ادویه و ضروب عقاقیر [غنجره] مدینه ایست در داخل روم بها نهر یسمی المقلوب و آنرا مقلوب
از آنجهت گفتند که از جنوب بشمال میرود بخلاف سایر انهار [و حکی] در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه در غنجره زلزله عظیم
واقع شده است از شب دو شنبه و آن روز همه روز زلزله برقرار بوده و عمارت و دور و ابنیه آنرا خراب گردانید و ا...
و از زمین آبی بسیار حار شدید الحرارت برآمده و خلایق بسیار در آن غرق شده اند و بعضی بر سر کوهها گریخته اند
و آن آب بر روی زمین مدتی باقی مانده است بعد از آن نضوب کرده [فاراب] مدینه ایست از بلاد ماوراء النهر

[illegible] الحکیم الافضل ابونصر بن طرخان الفارابی رحمت الله علیه و او اول کسی بود از حکما که
کلام ارسطاطالیس به عربیه نقل کرد و خدای تعالی او را مخصوص گردانیده بود به مزید فطانت و انواع حکمت و علم
موسیقی و کیمیا و در بلاد [?] منکر و اگر دیدی از خوف ملوک که ایشان او را طلب کردندی و از هر کس نشان وی
جستندی تا به مدینه غریب رسید که او را نمیشناختند و در آنجا ساکن شد تا خانه بخرید و بستانی و جوار و عبید
چون او را عیال پیدا شد آن املاک ایشان را بخشید و خود از آنجا مفارقت کرد و هرگز نزد ایشان مراجعت نکرد
و او معاصر صاحب ابن عباد وزیر مجد الدوله بن بویه بود و صاحب عظیم طلبکار وی بود حکی صاحب او را روزی
یافت و با وی احترام تمام کرد و ابونصر نیز با وی گستاخ بود پس نوعی از اسباب ملاهی بر داشت و بدان
ضربی بزد و لت که قوم جمله از آن خندیده اند و باز ضربتی دیگر زده که جمله بخواب در شده اند و ابونصر برخاسته
و از ایشان مفارقت کرده و گریخته حکی و ابونصر وقتی به بلاد شام عازم بوده و در راه دزدان بر وی افتاده و دل
از وی تنده اند و قصد قتل وی کرده اند و ابونصر در علم رمی یگانه حاذق بوده است در حال از چهار پای فرود
آمده و خود را به ترس مستور گردانیده و مقاتله کرده و در آن مقاتله او را مقتول گردانیده اند در سنه اربعین و ثلثمائه
[illegible] مدینه ایست قدیمی به غرب قرطبه به زمین اندلس [illegible] مدینه ایست به اندلس به غرب لارده و آن
مدینه ایست حسنه البنیان خداوند میاه و بساتین و در آنجا سراذیب بسیار باشد و آن خانهاست که در زیر زمین
ساخته اند تا از دفع خصمان بدان التجا کنند [illegible] جزیره ایست در بحر محیط طول آن سی میل و عرض آن سی میل و آن

در میانه بحر است [?] ایست طیبه و خاکیست کریمه و آب آن از آبار باشد در غایت عذوبت و در آن
عمارات و مزارع باشد و از طیب هوا و تربت آن هیچ جنس از انواع هوام در آنجا نتوان یافت اصلا از آن
سبب که هوام و حشرات از عفونات متولد میشوند و در آنجا عفونت نیست و حکی در آنجا منبت زعفران نیکو است
در غایت حسن چنانکه بهتر از آن در دیگر موضع نتوان یافت [illegible] مدینه ایست با اندلس و آن منسوبست به زنی
که نام او قالی بوده و صورت آن زن بر در مدینه ساخته اند و از این مدینه بسط و زیلی که آنرا قالی خوانند به اطراف
برند و اهل آنجا در این صنعت یدی باسطه دارند و بها بیت السعادین و آن بیتی است مر نصاری را و در آن بیعه خانه ایست
بزرگ که کلیسا مخزن کتب و مصاحف و علماء ایشانست و چون لیلة السعادین باشد آن در خانه را بگشایند
و خاکی سپید از آنجا بیرون آورند و چون روز شد خاصیت آن منقطع شد و بیان آن خاک هر طریق تبرک
بردم از آن برند و خاصیت آن خاک آنست که دفع سموم و لدغ عقارب بکند و اگر آن خاک به وزن دانگی در
آب کنند و مسموم آنرا بیاشامد در حال وجع او ساکن شود و اثر دیگر در آنست که اگر کسی آن خاک را بیع کند خاصیت
آن باطل شود [illegible] مدینه ایست عظیمه در وسط بلاد اندلس آن سریر بنی امیه بوده است و در آن چهار [?] و میل
و عرض آن دو میل و نهری بزرگ که آنرا وادی الکبیر خوانند و بر آن نهر دو جسر است و مسجد جامع آن بزرگترین
جامعهای اسلامست و مجمع ترین آن محاسن صنعت و بنیان طول آن مسجد چهار صد گز و عرض آن سیصد گز و عمدان آن
رخام و بنیان آن بسنگ و ذهب و در جنبات آن سقایات و حیاض و در آن ما تصر ارض و بها جبال و آن معدن

سیم و شاه و نحاس است و آن سنگیست که موی را قطع میکند و معدن سنگ توتیاست و معدن شبوب و از قرطبه جلال
باطراف برند که قیمت آن یکی زیاده از پانصد دینار می باشد از حسن شکل و الوان و علو و صحت قوایم آن و
مدینه ایست قدیمی باندلس و در انجا غاریست و در انجا بیتی که بطول زمان متغیر نشده است و هیچکس
آن شخص را نمی شناسد که از کدام امت بوده قلعة اللان آن قلعه ایست در غایت حصانت بزمین الان بقله کوهی و
آن از قلاع موصوف است بحصانت و آنرا باب الان خوانند و حصانت آن در غایتی است که اگر کسی اراده
نماید که فتح کند آن قلعه را که زمین آنرا از عسر طریق و رفعت آن و آنرا فطره ایست عجیبة البنا و عجایب آنرا
بدیدن توان دانست نه بشنیدن که لفظ از تقریر آن عاجز است و بنا کرده است آنرا اسفندیار بن گشتاسف بن
لهراسف و قلعه بر صخره صماست و از آن صخره صما چشمه شیرین جاریست در میانه و این عجیب تر واسطه حصانة
قلعه است قیصریه مدینه ایست عظیم در بلاد روم بنا کرده است آنرا ملک روم از سنگ و آن عمارتیست عظیم و خلقی
تمام در انجا و اکنون انجا کرسی بنی سلجوق شده و مسلمانان را در آنجا آثار قدیمه است و مردمان آنرا زیارت کنند و
در انجا موضعیست که آنرا حبس محمد بن الحنفیه علیهم السلام خوانند و در انجا جامع ابی محمد البطال است
کوهیست و حیات در انجا چندان باشند که آنرا احصا نتوان کرد اما قطعا از زمین بیرون نمی آیند و آن بسبب طلسمی است
که حکما در انجا ساخته اند کش مدینه ایست بقرب سمرقند و آن مدینه ایست حصین با قهندز و ربض و طول و
عرض مدینه سه فرسخ است در سه فرسخ و از اکثر آثار آن زوز تر از جمله بلاد ما وراء النهر می باشد بغیر آنکه او را وبا می

باشد

باشد و در انجا عمارات خوب مستحکم و در عمارات حمام و بساتین آب جاریست بهاشرک الکرخین و آن
غاریست که تره بخیزن آن میباشد و در انجا بجهة ابر سبزه و در جبال آن عقاقیر بسیار می باشد و سنگ مکه هم
در انجاست و سن محاسبه با ابو اسحق الکشی المشهور بالجود و الکرم بعضی از احفاد او حکایت حالی
خود با وی بیان کرد و گریه در وی پس ابو اسحق در حال آن مقدار که او را دین بود بخواست و بوی تسلیم کرد و مثل
آن دیگر بداد و بش گفت این را بوجه معاش صرف کن و چنانکه گناه کار عذر خواهد او را عذر خواست عذری
با گریه بسیار اورا از آن گریه سوال کردند گفت گریه من بر غفلت منست از حال صدیق خود که من از وی غافل شده ام
تا او را غایت فقر و اضطرار افتاد و خود بمن بیان کرده است و توقف کرده در موقف سوال
به ماوراء النهر و آنرا کنه با دام خوانند و بادام لوزاست و در انجا لوز بسیار باشد و بها اللور الفرنک و آن بحیره آبست
که چون دست بمالند منتشر میشود مدینه ایست قدیمی باندلس در غربی قرطبه قریب البحر و در انجا جبل
می باشد مانند شکر که اگر در چشمه بریزند خوش شود و بها المعادن معدن زر خالص و بساحل آن عنبر
فایق و ولگ شده بآن زمین و رشد کش و ابجین خمسمائه و این ساعت همچنان در دست ایشانست ماوراء النهر
مدینه بزرگست باندلس تجاه الاندلس و اکثر باخبر او در انجا اصناف فواکه باشد که در هیچ موضع دیگر چنین
و کثرت آن نتوان یافت خاصه کمثری و رمان و شفتالو و از قوت زمین آن یک خوشه انگور پنجاه رطل بغدادی
میباشد و غله در آن موضع پنجاه سال باقی میماند و متغیر نمیشود بدان ماوراء النهر جیحون میخوانند و میگویند آن

النواحی وجنبها واکثر با خیر او در انجا یک موضع خالی از عمارت نتوان یافت یا مدینه یا قریه یا مزارع
یا مراعی سواران نامیح اسوه و سیاه آن عذب میاه و نخست آن و سیاه الحذب عام باشد و بر جمیع جبال آن و
تراب آن طیب الاثر است و بلاد آن چهار است بخارا و سمرقند و خجند و اهل آن اهل خیر و صلاح و اد
این و علم و سماحت و همت ایشان مصروف بر جود و ایثار مالک باشند و آن از غیر سابقه معرفت یا توقع مکافات
حکی اصطخری گفت در صغد نزول کردم همان خانه را دیدم عظیم که گفتند در این خانه صد
سال زیاده باشد تا مغلق نشده است و هیچ آفریده از دخول آن منع نکرده اند و در شب و
روز و غالب باشد بر ایشان بنا و رباطات و عمارت طرق و وقف بر سبیل جهاد و اهل علم و نیت
در انجا [illegible] الا که در آن باشد [illegible] ماوراء النهر زیاده از ده هزار رباط باشد
که مردمان را در آن ار علف طعام و دواب ایشان را علف و شد چون احتیاج افتد و در ماوراء النهر
شهرهاست از حد خوارزم تا اسبیجاب و انجا ترک غزی می باشد و از اسبیجاب تا فرغانه ترک
خلجی و ماوراء النهر بدین صفت بوده است که بیان کردیم تا مالک شد بر آن خوارزمشاه محمد بن تکش
و از شهرها و خطا را از انجا براند و ملوک ماوراء النهر مقتول گردانید ایشان که بنجاره معروف
بودند و بر هر قطری ملکی نصب کرد تا جانب آرامی [illegible] کند پس چون عساکر او بر جمیع نواحی مستولی
شدند خوارزمشاه از مقبول ایشان [illegible] شد و عساکر او در آن نواحی نهب و قتل کردند و اهل آن

چون به مضمون نامه وقوف یافت خود را تجهیز ساخت و با غزا سوار گشت و چون مراجعت نمود جواب نامه
و احوال خود بدین صفت به عبد الملک نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اصلح امیر المؤمنین صلاحا یبلغ
به خیر الدنیا والآخرة اخبرک یا امیر المؤمنین انی تجهزت لاربعة اشهر وسرت فی مفاوز الاندلس ومعی الف
رجل حتی اوغلت فی طرق تداخلت ومناهل قد اندرست وعفت فیها الآثار ومن قلعت عنها الاخبار فسرت
ثلث واربعین یوما احاول مدینة لم یر الراؤون مثلها ولم یسمع السامعون بنظرها فلاح لو بریق شعاعها من سیر
مشاء ایام فاوقفنا منظرها الهایل وانسلات قلوبنا ریبا من عظمها وبعد اقطارها فلما قربنا منها فاذا امرها عجیب
ومنظرها هایل فنزلنا عند الرکن الشرقی ثم وجهت رجلا من اصحابی فی مایة فارس وامرته ان یدور حول سورها لیعرف
بابها فغاب عنا یومین ثم وافی الیوم الثالث فاخبرنی انه ما وجد لها بابا ولا رای الیها مسلکا فجمعت امتعت
اصحابی الی جانب سورها وجعلت بعضها علی بعض لانظر من یصعد الیها فیاتینی بخبر ما فیها فلم یبلغ امتعتنا ربع
الحایط لارتفاعه وامرت عند ذلک باتخاذ السلالیم وشد بعضها الی بعض بالحبال ونصبتها الی الحایط وجعلت
لمن یصعد الیها ویاتینی بخبر ما فیها عشرة الاف درهم فانتدب لذلک رجل من اصحابی فتسنم وتراجم وتشهد فلما
صار علی سورها واشرف علی ما فیها قهقه ضاحکا ونزل الیها فنادیناه ان اخبرنا بما فیها وبما رایته فلم یجبنا
فجعلت لمن یصعد فیاتینی بخبره وخبر الرجل الف دینار فانتدب رجل من حمیر واخذ الدنانیر ثم صعد ثم استوی
علی السور قهقه ضاحکا ثم نزل الیها فنادیناه ان اخبرنا بما تری فلم یجبنا فصعد ثالث فکان حاله مثل الاول

الاربعین فاشتغ اسحابی بعد ذلک من السفر فلما الیت عدیا و خلت نحو البحیرت و سرت مع سور
المدینة فانتهیت الی المکان من الموز فیه کبار . با البحیر فامرت با بنا خیامکانت شعر

لیعلم المرء فالمرء المبلغ و من
سات الاثمین من النظر فانه
یبصره منها خاتم سلیمان
و مسکه فیه کنوز الارض سائبة

یرجو المخلود و ماحی یخلود
نه عطار خیل غیر مسرور
الی البناء یا حکام و تجوید
حتی تعشن و مساجد اخدود

ان حیاتنا ال الخلد فی جهل
و قال الجن اسوافیه الی اثرا
و اذ هو القطر فوق السوق منحدرا
و الیعلم ان الملک منقطع

لسانی ابکا سلیمان بن داود
نهی الی المحشر لا یبعی و لا یبده
فسار بعلیا شدید اشمل مجود
و امن بمه و التسوی زوی الکود

ثم سرت حتی وافیت البحیرة عند غروب الشمس فاذا انی تقدار میل فی میل کثیرة الامواج فاذا رجل قایم فوق
الماء فنادیناه من انت فقال انا رجل من الجن کان سلیمن بن داود حبسنی الذی فی هذه البحیرة فاتیته لا
نظر ما حال قد خفاه بالک قایا فوق الماء فقال سمعت صوتا نطنته صوت رجل یاتی هذه البحیرة فی کل
عام مرة و هذا اوان مجیه فیصلی علی شاطیها ایاما و یهلک اسم و یمجده فلما من تطنته قال الخضر علیه السلام
فغاب فنا علم مذ کیف اخذ و کنت اذ رحبت معی عدة من الغواصین فنا ضوا فی الماء فاخرجوا منها حق
سلبقارانه مختوما برصاص فامرت به فتح فخرج منه رجل من الصفر علی فرس بیده مطرد من صفر فطا
فی الهواء و هو یقول یا نبی اسه وا عود ثم عاصوا ثانیة و ثالثة فاخرج مثل ذلک فضج خوفا من تقطع الزاد فاخذت
الطریق الذی سلکنا اولا حتی عدت الی قیروان و الحمد اسه الذی حفظ لامیر المومنین امره و السلام لمه

جنوده و السلام چون نامه موسی بن عبد الملک رسید و آنرا مطالعه کرد زهرا از دو وی نشسته بود عبد الملک
او را کفت ظن تو چه کونه است در شان همی که بر بابط شد نه کفت ای امیر المومنین سبب آن بوده که جن آن
مدینه موکل اند کفت در آنان چه کویی که از آن خیاب بیرون آمده و طیران کرده کفت آنان مردت ابحن اند
که سلیمان بن داود ایشان را در بحار حبس فرموده بود قول ابو حامد الاندلسی و در مدینه النحاس چهل فرسخ است
و علو سور آن یا نصد کز و کویند بانی آن اسکندر بوده اما صحیح آنست که سلیمان آنرا بنا کرده است و آنرا بابی
ظاهر نیست اما اساس آن عظیم راسخ است و اما در کتب چنین آورده اند که چون موسی بن نصیر انجا رسید
با جنود انبوه تا بنا کردند بر جانب سور مدینه النحاس بنایی عالی متصل بر آن و بعد از آن سلم بر آن نصب کرد
و چون آن دو مرد افتادند و نفس خود را در داخل مدینه افکندند سوم ایشان مردی شجاع بود کفت اول بنی
محکم در میان من بندید و اکر خنده بر من غالب شود و به طریق دیکران قصد داخل مدینه کنم شما از خارج
مدینه آن رسن بخود کشید کفتند همچنین کنیم و عهد من آنست که اکر از فتوح مدینه لابد باشد از حال مدینه باری
شما را اعلام دهم این بکفت و رسن در میان بست و بر آن سلم رفت همان که مدینه را معاینه بدید خنده بر وی
غالب شد و نفس خود را در مدینه انداخت اصحاب او آن رسن بکشیدند و در حال از میان منقطع شد و یک نیمه در
داخل مدینه افتاد و یک نیمه در خارج مدینه و از داخل مدینه اصوات هایله بر آمد و همچنین از آن دو
شخص دیکر هر کدام که در داخل مدینه افتادندی اصوات هایله بر آمدی پس معلوم کردند که در آن مدینه جن موکلند

کرده‌اند و از علائی سو می‌کشند و مایوس از انجا مراجعت کردند و ابو حامد اندلسی در وصف مدینة النحاس

قصیده گفته و این چند بیت از آنست شعر | و تبلیه الملکوت تری حیث | ما فلک البروج تحرکی بحبه اته

ارض تحیر الذهن وانت له | جن الخلاء والطیر فی غدواته | والریح تکید زعار انها | شهرین مطلعها الی روحاته

کالطود وهم بابس رسخ | احمی البریة من جمیع جهاته | والقطر سال بها فبساع نبح | عجبا بها ارالوهم دون صفاته

حسن النحاس حائط من خیابانها | وعلا علو السهم فی غلوائه | فیها نقابه وجل کنوزها | واسر بکلا لها الی میقاته

فی الارض آیاته علا آنک | شکر انعجایب الاشیاء من آیاته

مدینه ایست به نزدیک مشهور از بلاد آذربایجان و آن

قصبه ایست در انجا املی بسیار عظیم القدر و آنجا عرصه‌ها و انهار کثیره و اشجار و ازهار و اثمار و قدیمه مر حوض و مدارس و
خانقاهات حسنه مسلمانان باو و انجا بستانیست که آن را تیاقامت آباد خوانند طول و عرض آن یک فرسخ و
ارباب آن قادر نیست بر تحصیل ثمر آن از کثرت اشجار و بعد مسافت آن ... و چشمه ایست که آب آن
نوران سکینه و اجابت حاجات و انجا اعضا را غسل کنند و بدان انتفاع گیرند و انجا چون زنی و جری از ایشان دفع
شود و چون از آن آب بیرون آمده هر قطرات که از وجود ایشان فرو چکد در حال حجر صلد شود و ...
آن کوهیست بقرب مراغه و در آن چشمه آب شیرین است و خنازیر آن را بدان عجین کنند و خیزد و غایت حسن باشد
و چون آن آب بر زمین بریزند حجر صلد شود و منحور و صخام میگردد چنانکه در ابنیه استعمال میکنند ...
القاضی صدر الدین رحمة الله علیه و او معروف بوده به جود و کرم و فنون خیرات و صنوف مبرات و یکی از خیرات او

سور مزین است که حاجز باشد از شل آن اعظم ملوک زمان ما و ابواب آن مبنی است با آجر و آن با بهات
غایت علو و شرافت است و هم مبنی به آجر و بنیت سور از زمین مدینه در غایت صحت و حکمی قاضی صدر الدین حجت
کرا بجهت خود قبری ساز و بود بقرب حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کس فرستاد و با امیر مکه و مقتدا یک قبر زمین
التماس نمود به هر قیمت که وی خواهد امیر مدینه ملتمس او را ایجاب نمود و شرط آنکه کیمیا تبابه مملو از ذهب بوی فرستند
قاضی همچنان کرد و چون امیر مدینه کبر همت و صدق نفس او را بدید او را بدان تمام تمکین نمود و چون قاضی وفات
یافت در مدینه دفن کردندش در موضعی که سر او نزدیک قدم رسول علیهم السلام بود ... و وقتی پیر قاضی
صدر الدین به بغداد در محفلی حاضر بود و شمش بلد با الطیب و اللطف وصف شمامت حاضران بخندیدند و بر سخاوت
قول او حمل کردند این صورت بقاضی رسانیدند بر موقوت ما سله چند حاضر آوردند و آن را از شمش مملو گردانیدند
از احسن شمش مراغه و آن سکه در میان جلبه نهادند و بعد از آن در میان کاه موتب کردند و بر هیچ زنک
بجازه بر گذشتند و آن سله را بدین طریق سریع العهد به بغداد رسانیدند چون بر بیه همچنان طری بود
بغیر تغییر و بر قوم عرض کردند و ایشان به صحت قول او معترف شدند پس پیر شکر و آفرین پدر نوشت و تحفیه
و جاه او نزد قوم پدر جواب به وی نوشت که ثبت فی القول و الامانات بکلام تحتاج فی تصحیحها الی شمش ذلک
البلد. مریطر مدینه ایست به اندلس بقرب بلنسیه و صاحب معجم البلدان آورده است که در انجا لبتی
از عجایب دیده‌ام و آن چنانست که در انجا موضعیست که چون آدمی در اسفل آن فرو میرود ناگاه خود را

بر علای آن موضع می بیند و چون قصد علای آن میکنند خود را در اسفل آن می بیند و هیچکس حقیقت
آن معلوم ندارد و اما از عجایب عالم است [illegible] مدینه ایست بارض شام در ساحل جیحان و آن از ثغور
اسلام بوده است اما الحال در دست لاون است و مدینه را نام کرده اند به مصیصة بن الروم بن الیفز
ابن سام بن نوح علیه السلام و از خاصیت آن مدینه فرو مصیصه است که قتل اطفال در آن متولد نشود و چون
غسل میکنند از حال خود تغیر نمیکنند و از انجا به جمله بلاد میبرند و قیمت آن سی دینار بل بیشتر می باشد
موغان ولایتیست واسعه در آن قری و مروج به آذربایجان بر یمین چون قاصد باشند از اردبیل به تبریز
و آن جرومست و آذربایجان جمله آن سرد و آن منازل ترکمان بوده است از جهت رعی آن و کثرت
عشبان و این ساعت تراکمانشات ساخته و ترکمان از آن جلا نموده و او جا مانده لسی گفت من دیدم
در انجا قلعه عظیم که آثار ساختن بسیار بود و اهل آن از آن بگریختند از کثرت ثعابین و حیات
[illegible] مدینه مشهور به دیار بکر و در انجا بیعه بوده است از عهد مسیح علیهم السلام و باقی مانده است تا بان
آن زمان ما و حکمی و ولایت این بلاد آن آن مردی حکیم بود نام او مرونا از قبل قسطنطین الملک صاحب روم
الکبری پیش یکی از بنات است بود شاپور ذو الاکتاف مریض گشت و اطبا قرین از معالجت او عاجز شدند
و اشارت کردند باستحضار مرونا قسطنطین او را به نزد شاپور فرستاد و شاپور به آمدن او شادمان شد و او را گفت بخواه
هر حاجت که داری مرونا گفت می خواهم میان خود و میان قسطنطین و شاپور آن را اجابت کرد و میان ایشان

محاربات

محاربات سخت رفته بود و چون خواست که مراجعت کند شاپور او را گفت حاجت خود بخواه گفت
تو خلقی بسیار از نصاری مقتول کرده اجازت فرمای تا من عظام ایشان را جمع کنم شاپور او را اجازت داد
پس مرونا عظام بسیار جمع آورد و با خود به بلاد خویش برد و این خبر به قسطنطین رسید بعد به جمع
عظام عظیم مسرور شد و مرونا را گفت حاجتی از من بخواه گفت خواهم که ملک مرا مساعدت فرماید بر
بنای موضعی در بلاد من پس قسطنطین نوشت به معارف بلاد روم تا با مال و رجال او را مساعدت نمایند
پس مرونا بوضع خود مراجعت نمود و مدینه عظیم بنا فرمود و در وسط حایط سور آن عظام شهدا نصاری را
نصب کرد و عظامی چند که از بلاد روم نصب کرده بود و مدینه را نام به درصالا کرد یعنی مدینة الشهدا و زنان
اثناء وقتی صالح اختیار کرد و آن مدینه را هشت دروازه ساخت یکی از آن دروازه را باب الشهوت نام
دارد و آن را خاصیتی است در هیجان شهوت یا از آن مخفی نیست که این مرد که کدام است و نیز معلوم نیست
که آن خاصیت در دخول در آنست یا در خروج آن دروازه دیگر را باب الفرج و الغم نام کرده اند
و آن دو صورت منقوش بر سنگ اما صورت فرج مردیست که لحیتی به هر دو دست خود میکند و اما صورت
غم مردیست قایم بر سر صخره و در میافارقین یک شخص منسوم توان یافت الا بندرت و بنا کرده اند بیعتی
در وسط بلد بر اسم بطرس و بولس و آن باقیست تا زمان ما در محله که سوق نفت زقاق الیهود و در انجا سنگیست
از رخام اسود و بر آن تفسیر از ایکنه داراست دم یوشع بن نون علیه السلام بر آن سنگ بوده و آن

شفاعت مردودی باد چون برص یابد آن طلا کنند زایل شود قیصریه مدینه ایست عظیم بر روم و آن کرسی ملک
قیاصره است بنا کرده است آنرا ... و یکی بود از قیاصره و رشید غزا آن کرده در سنه احدی و ثلثین و مائه
و آنرا محاصره داد و به عاقبت متخلص گردانیدند و اهل آنرا استیلی کرده خراب کرد و آنرا و ... جزیه سر
خود چهار دینار معین کرد و برشید فرستاد و یکی را از بطارقه دو دینار هزار اسپ مدینه ایست بزرگ و قلعه ایست
حصین بزمین خوارزم و آبی بآن محیط است و هزار اسپ بر مثال جزیره ایست که راه بآن نیست الا از
یک طریق نسبت زینب الهیا رحمت بنت ابراهیم الزاراییه و او مشهور بوده بآنکه سه سال طعام تناول نکرده
و سبب آن همان بود که او را شوهری تجار بود و این زن از وی فرزندان طفل داشت و از قضا که عساکر
ترک در موسم جیحون المار و اوی را عبور کردند و بر در هزار اسپ فرود آمدند مسلمانان بمقاتلت بیرون شدند و اکثر
ایشان شربت شهادت چشیدند از آن جملت یکی شوهر رحمت بود و او مردی بود تجار و فرزندان خرد
پس از زندان ماکول و مشروب باز مادر طلب کردندی و چون او را اسپ ... ایشان و هجرت بردی
مستولی شد و جزع ها کرد و روزی بجهت دو طلال استعانت نمود و در آن زاری کردن خواب او را در ربود
پس در خواب جمعی دید حلقه زده و بر ایشان جامهای سبز و از اعلی روس ایشان نور تابان و بدو کلت
مشغول بودند و در میان ایشان سفره گسترده رحمت بنت ابراهیم گفت من از یکی از ایشان سوال کردم
که شما کیانید گفتند ما شهدای هزار اسپ من چون این سخن از وی شنیدم شوهر خود را در آن میانه می طلبیدم

نکاه

ناگاه از آن جمع یکی آواز داد مرا و گفت رحمت رحمت من از عقب آن صدا شدم شوهر خود را دیدم
در پای وی افتادم و از دیده اشک باران کردم و گفتم چرا اطفال خرد را گذاشتی و ایشان از من می‌خواهند
باز گذاشتی من کجا طاقت سوزش ایشان دارم گفت از طرف اطفال فارغ القلب باش که ایشان را
بخدای تعالی سپرده‌ام اما از جهت تو غمناکم که روزیست تا هیچ نخورده‌ای دست بدان مایده در روی که پیش
وی گسترده بود و از آنجا یک نیم نان بمن داد و آن نانی بود که سپیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از
مسکه و من آن نیم نان نگاه داشتم از بهر اطفال شوهرم الحاح نمودی که آنرا بخور تا من خوش خاطر شوم و من از برای
دل او آنرا تناول کردم چون از آن مرا گفت برو که از مونت طعام و شراب بی نیاز شدی هرچند که در دنیا
باقی باشی چون بیدار شدم قطعا داعیه طعام و شراب در وجود خود نیافتم ابوالعباس عیسی المروزی گفت در سنه ثلثین
و خمس مائتین به خوارزم در شدم و حدیث رحمت شنوده بودم بدیدن او رغبت نمودم چون بمقام وی
رسیدم او را دیدم که پا از بلیه شکم بسته و شکم او اصلا به پشت ملتصق شده و چون بوی طعام یافتی متاذی شدی
زیارت وی کردم و بیرون آمدم و از اهل خوارزم صورت حال او استکشاف نمودم در وی بجز نیکویی نگفتند و گفتند
یکماه دو ماه در خانه مغلق الباب میرود و او را هیچ احتیاج به طعام و شراب نمی‌باشد و او زنی بوده است
البنیه صحیح و اقامت ذکر کرد اثر رحمت اثر علیها و او باقی ماند تا سنه ثمان و ثلثین و مائتین وادی الحارث
نام قریه ایست بقرب طلیطله ... مدیست به آذربایجان از دیههای خوی بهاچین هر کس که از آن چیز یکی

شربت آب بیاشامد در حال اسهال بروی مستولی شود چنانکه هرچه در بطن وی می باشد بیرون آید
و آن اسهال تا بجدی می باشد که اگر کسی عمداً چوبی چند بخورد و از آن آب بیاشامد در حال همان موجب
خروج کند که یکی از آن در داخل شکم او باقی نماند [illegible] منفعت میان خلاط و ارزن الروم و چشمه ایست
در اینجا که نوران میکند آب از آن فوران سخت چنانکه صوت آن از بعد استماع میتوان کرد و هر حیوانی که بدان
نزدیک میشود در حال بمیرد و در حوالی آن بسیار توان یافت از وحوش و طیور که مرده اند و جمعی بر آن موکل گردانیده
تا غریب را از آن منع کنند یونان سرزمینیست بوده در زمین روم و در آن مدن و قری بسیار و آن منشا حکما
یونانیین بوده و اما این ساعت آب بر آن مستولی شده است [illegible] هرکس که در آن موضع چیزی را لفظ کند
آواز او را شنوده و اگر چه زمانی طویل بر آن بگذرد حکمای التجار جمعی تا جان کنند ما رکوب البحر بوده ایم و چون بر آن موضع
رسیدیم هر چه از ما ضایع شده بود در ایام آن لحظه جملگی ما را باز خاطر آمد و از این سبب بود که منشاء حکما افاضل از آنجا
اتفاق افتاد و که مثل ایشان در هیچ زمین دیگر یافته نشد الا بندرت [illegible] سقراط استاد افلاطون و او
حکیمی بود زاهد در دنیا و نعیم آن و راغب در آخرت و سعادات آن و مردمان را به نعیم آخرت دعوت کردی و جمعی از
اولاد ملوک و اکابر الناس او را اجابت کردند و بروی جمع شدند و از وی خوا[ب]ِ حکمت و نوادر کلام یاد گرفتند
و جمعی بروی حسد بردند و او را متهم گردانیدند به محبت صبیان و گفتند مذهب او عبادت اصنام است و مردمان را
بدان میخواند و سعایت کردند او را از نزد ملک و جمعی به زور بروی نزد قاضی گواهی دادند و قاضی بروی به قتل حکم کرد

گویند او اولین معلمی بود که منقح گردانید علم حکمت و منتظم گردانید تحقیق آن و مقرر گردانید طلب اثبات
مدعی و طریق توجیه و پیش از او حکمت به طریق فرا گرفتند و بحث علم منطق و او استاد خود افلاطون مخالف
شد تا مناسخ باطل گردانید او را گفتند چگونه مخالفت استاد خود کردی و او را اشتی گفت استاد را دوست میداشتم
و حق را نیز همین میل و محبت داشتم و لیکن حق را از استاد دوست تر گرفتم و ارسطاطالیس استاد اسکندر
بود و وزیر او و برای مصالح او جمله زمین در تحت تصرف آورد و مثل حکما ارسطاطالیس در حرکت اثقال
طبیعیه و حرکت الاذی بار مسرعیه و قال لان الثقیل مقصده و الصعود مون من حرکات الی فوقات و الممدود کا
المقذوف من اعلا الی سفل حکی و قتی جنیادی را دید که با زنی خوب روی مکالمت میکرد و او را گفت ایها الصیاد
احذران تصاد [illegible] زنی خطار دیده و روز عسی که از شهر به سبب نظاره بیرون رفته بود و دیو جانس گفت بما
ماخرجت لترا انما خرجت لتری حکی مردی را دید که پسری با وی همراه بود و آن پسر نیک ببرد مانند
بود و دیو جانس مران پسر را گفت ثم اش [illegible] حکم [illegible] جوانی را دید حسن الصورت قبیح السیرت گفت
بنایت حسن فیه ساکن قبیح [illegible] صاحب العلم المجسطی و آن کتابیست که بدان شناخت حرکات
افلاک و سیر کواکب به براهین هندسه در آن یاد کرد که بعضی از افلاک متحرک شد از مشرق به مغرب و بعضی سریع
الحرکت و بعضی بطی الحرکة و حرکات کواکب تابع است مر حرکات افلاک را و افلاک بعضی محیطات به کرة
الارض و بعضی غیر محیط و بعضی مرکز آن مرکز زمین است و بعضی مرکز آن خارج از مرکز زمین و در [illegible]

کرده است و از آن جمله براهین هندسیه و مسح افلاک برج برج و درجه درجه ثانیه ثانیه تا معین کنند که در
فلان روز و فلان ساعت کسوف یا خسوف خواهد و همچنان می باشد که او حکم کرده است الجسطی
بیین کرده اند است پس براهین هندسیه که ما بین السماء والارض از مسافت چند میل باشد و هر فلکی از
افلاک ثخن آن چند میل باشد و دور آن چند میل و قطر آن چند میل و من عجائب الاشیاء وضع اصطرلاب است و
تقویم فسحان من علم الانسان ما لم یعلم و منسوب الیها بطلیموس صاحب الاحکام النجومیه و حاصل شده او را بتجربه مرتبه
اخری تنوع حوادث بحرکات افلاک و سیر کواکب و هیئت بر آن برهانی چنانکه در مجسطی است ولیکن بعلم
او غلبة الظن است و آن موقوف بر مقدمات و شرائط بسیار و اندک حاصل میشود و یکی از زمان ها و هر کس که
خواهد خبری از آن باید که نظر کند در احکام جاماسپ وزیر گشتاسف ملک الفرس که او پیش از بعثت موسی علیهم
السلام بر ازالت مجوسی و خروج ترک و امثال آن از حوادث بسیار و منسوب الیها بلیناس صاحب الطلسمات و
آن ماخوذ است از اجرام سماویه و اجرام ارضیه در اوقات مخصوص و در این کتاب بسیار از هر جا اسرار شتی
بدان کرده ایم و خواص غریبه که از آن در هر جا ظاهر شده و منسوب الیها فیثاغورث صاحب علم موسیقی و او وضع
کرده الحان از اصوات حرکات فلک به قوت ذکا و شدت صفای جوهر نفس و استخراج اصول نغمات کرده
اول کسی بود که در این علم سخن گفت و فواید آن بیان کرد چنانکه از مریضی خواب و قرار او دور شده باشد
او را چه آواز شنوانند که او را خواب گیرد و آرام پذیرد و رنج و زحمت او خفته باشد و همچنین از دو رکن بکدام

صورت اندوه از او زایل شود و در عوض آن فرح و شادی به وی روی نماید و منسوب الیها اقلیمون صاحب الفراست
و فراست اینست که استدلال کنند به امور ظاهره بر امور خفیه و این نوع بر آدمی بسیار ظاهر شود و به قدر ذکا و تفرس
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین چنانکه اگر آدمی را ببینی مصفر اللون بدانکه بروی مرضی باشد و اگر
آثار مرض نیابی البته خاین باشد و اگر مردی را ببینی بزرگ سر البته بلادت در وی موجود بود و بشبه حمار و اگر
مردی ببینی فراخ سینه باریک میان البته در وی شجاعت موجود بود و تشبها باو رسید و برین طریق جمله
اشیا دانسته و این علم منسوب به حکیم اقلیمون و منسوب الیها اوقلیدس واضع الاشکال الهندسیه والبراهین الیقینیه والمقالات
المجسمیه والاشکال الموقوفة بعضها علی بعض علی وجه لا یفهم الثانی ما لم یفهم الاول ولا الثالث ما لم یفهم الثانی و
علی هذا الترتیب فلا یستعد لهذا الفن من العلوم الا کل ذی فطانة و ذکاء فانه من العلوم الدقیقة و منسوب الیها
ارشمیدس واضع علم اعداد وفق و آن بر وجهیست عجیب چون بیرون آورند شکلی که جمیع اضلاع آن
متساوی طول و عرض و اقطار آن و جمیع سطور آن متساوی العدد و خواص غریبه به نزد علمای ایشان آنست که
این اشکال را خاصیتهاست بشرط آنکه در اوقات معینه ضرب کنند و اما در شکل سه در سه مجرب است در سهولت
ولادت را و آن اول اشکال است و از آن هزار در هزار گفته اند که آن همچنان مجرب است در ظفر عسکر را
چون مکتوب باشد بر رایت ایشان و منسوب الیها بقراط صاحب الاقوال الکلیه فی قوانین الطب و به تجربه بسیار
آن علم حاصل کرده و قواعد آن در غایت نیکویی نهاده و اندکی خیر از آن ناقص آید و کلیات و جزویات

علم طب او نیکو دانسته [illegible] صاحب علم طب و معالجات حکایت کرده اند که او را گفتند
که بر از این حکیم چنانچه آمدی بوفور علم گفت از برای آنکه آنچه ایشان نسخه کرده اند در خود من تجربه کردم در زیست
[illegible] که او را در آخر عمر اسهال ظاهر شد باز نداو را گفتند با وفور علم و مهارتی که تو داری حکیم چرا معالجه
خود عاجز گشتی پس طشتی پر آب بخواست و دارویی در آنجا افکند که تمامت آن آب منعقد گشت و هر چند که
آن را او میخورد و میشد نمی افتاد و می گفت من بر بستن آب در طشت قادرم و قادر نیستم بر بستن شکم
خود تا بدانند که با قضای خدای تعالی علم و تجربت سود نمی کند چنانکه شعر ارسطو مات مذبوحا بعلته
و افلاطون مات جا ضیقا مضی بقراط مسلولا بعلته و جالینوس مسطونا مبطونا سواه فضلا الناس ماتوا بسوء بعلته
یعلموا ذو ما تا سر فوق عباده الاقلیم السادس [illegible] زمینی است نزدیک بلاد چین و قوقی یکی از تابعیه غزو
چین میرفت در راه بمرد و اصحاب او هم آنجا اقامت کردند از آن سبب که زمینی بود بکثیر المیاه و الاشجار
و ایشان متکلم باشند بعربی قدیمی که امروز غیر ایشان آن سخن فهم نکنند و ملک ایشان بیرون پادشاه
چین میخوانند و قومی باشند که زنا و فسق مباح دانند و آتش پرستان ایشان ظاهر باشند و خط خبری نویسند و خط او
ندانند و عبادت اصنام کنند بلاد تتار امتی عظیم اند از ترک و ساکن شرقی اقلیم ششم باشند و مانند
سباع در قساوت دل و غلظت خلق و صلابت بدن و غلظ طبع و محبت ایشان با خصومت و خنک و ما و تهدید
حیوان و ظهور و خروج ایشان از جمله معجزات پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه روایت کرده اند ابو داود

ابو داود

از آنچه خورد که او گرسنه شده بودم که حضرت رسالت علیه السلام فرموده ان امتی یسوقها قوم عراض الوجوه
صغار الاعین کان وجوههم کالمجان المطرقة ثلاث مرات حتی یلحقونهم بجزیرة العرب اما السابقة فینجو
من هرب منهم و اما الثانیة فیهلک بعض و ینجو بعض و اما الثالثة فیهلک کلهم قالوا من هم یا رسول الله
قال هم الترک اما و الذی نفسی بیده لیربطن خیولهم الی سواری مساجد المسلمین و عنه صلی الله علیه و آله و سلم
لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة و یکثر الهرج
قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل و عنه صلی الله علیه و آله و سلم ان لله جندا بالمشرق اسمهم الترک
ینتقم بهم من عصاه فکم من حافیات حاسرات تنیر حسن ظلایر حسن فاذا رأیتم فاستعدوا للقیامة و ایشان را
قطعا دیانت نباشد و حلال و حرام ندانند و همه چیزی را بر خود مباح دانند و نیک از بد نشناسند و
بسیاری از ایشان آنکه سجده آفتاب کنند و آفتاب را خدای خود دانند و ایشان را لغت مخالف سایر لغات
اتراک باشد و نوشته و خط ایشان بطرزی دیگر باشد و بیان معجز آرای نبوت از آن اشارت به واقعه چنگیز
خان است و ابتدا قصه ایشان چنان بوده که در آن حدود قدیم چند قبیله مغول اتگه خان داشت و چنگیز
خان نام تموچی بود و پدرش سوکای بهادر و هشت پسر داشت جوجی چغتای اوکتای تولوی
اوکان جورغدای جاور اوتکین خان از چنگیز خان متوهم گردانیده اند و قصه چنگیز آغاز کرد و چنگیز
از این حال آگاهی یافت و بنگاه را باشره و قوم خویش روان کرد و بر سر چشمه بالجون اتکه خان با لشکر از پی او

برفت و به سیده جنگ در پیوست و چنگز ظفر یافت و لشکر اونک خان متفرق شدند و ذلک فی شهور سنه
تسع و تسعین و خمسمایه و در آن روز مصاحبان قوم خود را باریکه ترک کوچک و بزرگ اساقی شب کرده و دیگر نشنید
که در هر یک مناصب رفیع یافت و ایلچیان به قبایل فرستاده مجموع را به مطاوعت دعوت میکرد و هر کس
که در دایره ایشان جمع شده ایشان را بر گزیده و هر که امتناع مینمود سیاست قهر بر ایشان میراند تا کل قبایل او ایلگه
شدند و شخصی منکلی نام بود از قبیله قنقرات جامهای سپید پوشیدی و بر اسب خنگ سوار گشته و بر سر پشته بر آمدی
و گفتی که الهام من میرسد و با خدای سخن میگویم و بخردی و عزلتی داشت و با چنگز گفتی من فرستاده خدایم
پادشاهی از آن تست و ترا چنگز نام کردم معنی چنگ محکم باشد و چنگز بسنت جمع بود و او را چنگز خان خوانده و باد
گفت که مخلوق به سر شماری و علم جهان گیری والا ارزانی بود از آنحال نیز گویند چنگز خان ... الیا آثار
شامات آوازی می شنود که چهار سوی جهان ملک تست و بتان پس وضع قوانین کلی از جزوی فصلی بر وجهی
کرد که گویند تکاترا مایه در تشویه آینده که از اعیان کش تدبیر شد و ضبط لشکر و تعیین شماره و ده و از صده و هزاره و
ترتیب انواع سلاح و راه و تقدم و تاخر در طعن و اقامت چنان کرد که هنگام اشتر کاب شب را روز و
روز را شب و حذر را سیت و سازندگی رانیت بکم و بیش نگویند و متوقع اقطاع و بابنا بتحلی نجویند و لشکری
در رکض و تحام مانند شهاب و ضیغم ضاری و در هنگام سکون و مقامات و توجیهات رایش بوده و چون آب
جاری بمجهه معاش چون سیل از چنگ ما بحبک خود ساخته و او به سر و چم جان چون تیر از کیش خود دور انداخته و

شاهین

شاهین بگاه نخوت و در جنگ چون عقاب * و از حرص چون کبوتر و در حیله چون غراب * او را علاوه گشت
و گفته اند که از مسدار اقصی چین از ممالک شرق تا دیار مغارب اسرای مصر و از کنار دریای سند تا خطر
تا باطن روم و بلغار و قوم قشتی و بلغای و ختای و قرقین و سلکای و شکوش و بیشه قراقوم و انتره و ترکستان
و ترخانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و عوزه و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان
و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین و مروین و حلب و شام و گرجستان
و آس و روس تا کلار و با شهر طلا صفق زنگ و طوار و حضا و ربکبیر تخ مرا زونسک زیادت باشد در کم مدت
پنجاه سال بر قبضه التقدیر مسخر در قبضه تسخیر چنگز خان و تعلقان او در آمد و اکنون که دویست و
چند سال از زمان خروج او گذشته هنوز از قبایل ایشان آهنگ ممالک کشایی بر سر همت بلند تکیه زده و
دم استقلال و استصعاف میزنند و میخواهد بیت عالم بزخم تیغ گرفتا شاه ملک * آری جهان بزخم تیغ
زودن گیرد آفتاب * و از تاریکی سیاست چنگز خان آورده اند که چون به قصد کرات عازم شد برادرش جوچی میر
بموضع حجاج تبدوشی تحتی دو نیز رسید بدان قدر توقف از خشم آورده و حکم یاساق هر کز او را او کسان او را نشان
پادشاهی نمانده و چون به مجمع اقبال و عظمت کرآورده و می گفته اند در آینده ایشان را از دست جبراه دهند
و هنوز این قاعده مقرر داشت بعوض که تقوای و حکم و سیاست چنین و لشکر اینچنان ممالک که ذکر رفت
در تحت استیلاء خود آورده و اگر خلایق در سر جای پامال قهر خود ساختند ... ایشان مجاربه

باسلطان محمد کشش بوده با پسر او سلطان جلال الدین که آخر سلاطین خوارزمیان نامخان در روایات
آورده اند که طوایف تتار را مسکنی معین نبوده و بدین واسطه ملبوسات و مفروشات کم یافتندی از
ممالک سلطان محمد سه تن اتفاق کرده تیری و جامه و اسلحه چند به انجا بردند چنگیز از ایشان بهاء
قماش پرسید گفت بهاء آن نظر قبول خانست این سخن به اتصاب پیوست و بهاء آنها برحسب دلخواه ایشان داده و به
هنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیز از قبل کسان او چهار صد و پنجاه مسلمان جمع شدند و در صحبت ایشان سلطان
پیغام فرستاد که میخواهیم که موارد محبت از طرفین مصفی گردد و متوقعات آن دیار بدین جانب آورد چون
این جماعت بشهر اترار رسیدند غایر خان از اقارب سلطان انجا حاکم بود ایشانرا باز داشت و خبر بسلطان
فرستاد سلطان بقتل ایشان فرمان داد غایر همه را بکشت و مالهای ایشان برداشت این قصه چنگیز را بنهایت
مایه غضب او در التهاب آمد و بر سر پشته رفت و سه شبانروز در تضرع و از قیوم بی مدد و نصرت و انتقام
خواست و بتدبیر مهم سلطان مشغول گشت و در شهور سنه خمس عشر و ستمایه با لشکری از تتار کین آورد بیت
غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکر کش ❊ مصاف افروز جنگ اندوز اعدا سوز جنگ آور ❊ و در آن آمد
و مصداق کلام مصطفوی علیه افضل الصلوات که الفتنة من ههنا و اشار الی المشرق چون آفتاب از مشرق
جهان نمای زار روشن شد و در مقدمه سلطان کسی فرستاد که بی باوره وحشتی آب سلامت را از منهل زندگانی
شورانیدی اکنون جنگ را آماده باش که به هر قطره از خون یکنایان جیحون روان خواهد شد پس چنگیز بخت تعجیل

اترار رسید

اترار رسید سلطان پنجاه هزار سوار در انجا پیش غایر داشته بود و ده هزار سوار دیگر مدد فرستاد و حصار
و باره را استحکام تازه بکرد و پیچیده بر کار شدند اما گردش دور با ایشان درین گفتار بود بیت
بسی چیده در جهان گل نخاره ❊ کنون خاره را از گلت روزگار ❊ چنگیز خود در انجا توقف نکرد و جغتای و اوگتای
را انجا بداشت و بعد از آن که پنج ماه انجا اقامت کرده بودند کار اترار باضطرار رسید و فوج فوج از لشکر
شهر بیرون آمدند و خود را بر آتش تتار میزدند و اکثر کشته شدند و شهر و حصار بتصرف در آمد و جمعی از اصحاب خرف در انجا
نگاه داشتند و چنگیز خود به بخارا رفت و در محرم سنه سبع عشر و ستمایه بر ظاهر دروازه قلعه نزول کرد و لشکر انجا برون
آمدند و همه طعمه شمشیر مغول گشتند روز دیگر ائمه و معارف بخارا مصاحف برداشته بخدمت چنگیز رفتند
و جمله ساکن شهر و حصار در مسجد جامع آمد پرسید که این خانه سرای سلطنت است گفتند نی خانه خدای است پس بر
منبر برآمد و گفت دراز محاذن غلات بیرون آوردند و صندوقها مسجد را تهی میکردند و دواب را از آن علیق
میدادند و علما و اتقیا پاس پس چنگیز خان بیرون رفت و در مصلی عید به منبر برآمد و عامه شهر را طلبید و گفت
اغنیا را تفصیل کنید و دویست و هشتاد تن بنوشتند او گفت بشنوید که بزرگان مرتکب گناه شده اند و خبر دوان
تنها کرده اند با خدا مرا بر شما مسلط گردانیده و جمعی مغولان را بجهت استیفای اموال بر آن متمولان بگماشت و
آتش در محلات زدند و حصار را محکم کرده و منجنیق بر آن راست گردانیده و آنرا خراب کردند و کسانی که
در انجا بودند همه را بیرون آوردند و بکشتند و درین واقعه سی هزار کشته در شمار آمد و امام رکن الدین امام زاده

و الاگفته رباعی گفتم که دلم گفت که در پردهٔ ماست / گفتم جانم گفت که غمخوارهٔ ماست
گفتم که سگ تو در رهٔ ما افتاد / گفتا ز نی دم که فراگردهٔ ماست باز از آنجا به مرو رفته پرداخت و همچنین سی هزار
کشته در حساب آمد پس جهت خوارزم جغتای و اوکتای را با لشکری گران بفرستاد و خوارزم سواد اعظمی شده
بود و محاربات سخت از طرفین وقوع یافت و به عاقبت بگرفتند و صد هزار از ارباب حرب به [illegible]
زنان و صبیان و جوانان را برده کردند و شیوخ و کهول و عجایز به صحرا راندند و بر لشکر قسمت رفت و هر یک تن از لشکری
را بیست و چهار تن مقتول رسید و آن لشکر به کاشغر رفتند و در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند و
چنگزخان به جهت استخلاص بلخ بگذشت و در پیش ایلچیان فرستاد و اهالی قبول مطاوعت کردند او شنیده
و خلایق را بر لشکر قسمت کردند همه را بکشتند و از آن دیار جز دمن و طلل نگذاشتند و عازم طالقان و نصرت
کوه شد و قلعه و حصار طالقان و دیار را نابچیز گردانیده و آثار حیوان از آن قصبات برداشت سلطان محمد
در بلخ بود و در سنه سبع و عشر به نشابور در آمد و اهالی را تحریض و ترغیب کرد و گفت بیت شما هر یکی جای خود جان سپید
خود را درین کار بیجان کنید که کار لشکر مغول بلا آسمانیست با ایشان به حکایت حصار و نه کثرت جیش انگار
بکار آید آن جهان سوز کرین حکایت کرده بعد از آن خبر آمد که لشکر [illegible] از آب عبور کردند چون آتش خرمن
پیر شد سلطان [illegible] بیرون رفت و به کوه مازندران رفت و خسته شد و با سلطان جلال الدین گفت باید که
مرا به خوارزم بری که اعتبار دولت ما از آنجا بوده و متوجه آنجا شدند و در راه سلطان محمد ملک سلطنت بدرود کرد

و در سنه سبع و عشر و ستمائه وفات یافت و او را به خوارزم بردند و در جوار پدر او را دفن کردند بیت
همین است رسم سپنجی سرای / یکی را برد دیگر آرد بجای * جهان را چنین است ساز و نهاد / ز یک دست بستد به دیگر بداد
و سلطان جمعی در نشابور گذاشته بود و بعد از چند روز جبت لشکر مغول به آنجا رسید و محاصره دادند و ایشان را بکشتند
و سور و فصیل خراب کردند و بگذاشتند روز دیگر لشکر به آنجا رسید و علوفه میگرفت و در غرهٔ شوال آن سال
طغاجار دیگر به آنجا رسیدند تغاجار با اهل محاربت آغاز کردند و تیری بر تغاجار آمد و او بیجان شد و
بعضی از ایشان عازم طوس شدند و حصار را که مانده بود خراب کردند و باز جمعی به طرف سبزوار رفتند و در سه
شبانروز بگرفتند و هفتاد هزار کشته از آنجا دفن خاک گردانیدند و این واقعه در هشتم شوال بود و پس تولی بیگ
باز به نشابور آمدند و سیصد منجنیق و عراده بر پای حصار آن افراشتند و شهر را در نوزدهم صفر بگرفتند و بعد از
غارت چند نفر از اهل حرفت که ایشان را نیز به ترکستان فرستادند و در آنجا نیز اثر حیوان نگذاشتند و عقلا گفته
چو توران گروه چو گاو وران امنیت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین اشتهار یافته و خیل صورتی چند میکند و از
گذر روان قاصد او شد اهالی آنجا ممتنع شدند و یک ماه مقاومت نمود و در راه بامیان خشم کرد
و در اثناء جنگ و فتنه تیری از قبضهٔ تقدیر بر سر ختای رسید و سپری شد و تمامت آنجا را تیغ بگذرانید و
انعام بر موافقت عام نکشتند و تا غزنه بیامدند و در کنار آب [illegible] شده به سلطان جلال الدین رسیده
او خزانه خود در آب ریخت و با هفتصد سوار از مفردان به یکبار و مردمان هشیار کار و برقلب گاه بر چنگیز

رسیده‌اند چون دایرهٔ لشکر از حلقه تنگ‌تر شد سلطان دلیری دیگر کرد و بر جنیبت سوار گشت عنان

بتافت و خود و بند جوشن چون دل از سر برداشت و امید از جان ببرید و آنرا بر شمال سلطنت [illegible] پس

پشت انداخت و مقدار یک تیر پرواز کنار رودخانه تا لب آب عنان نیز تازیانه زد و در آب افکند و چون

ابر و باد آن دریا مقدار بر روی آب بگذشت چنگیزخان تعجب دست بر دهان نهاد و با پسران گفت

پسر همچنین باید از آن پدر * پهلوان شاد باد از پسر * چون از این تیر تا ز خونخوار خلاص شد مرد عاقل [illegible]

ده در طلب او از پای ننشیند بیت اندر طلب تو من ز پا ننشینم * الا که مگر از سر جان برخیزم * بهادران مغول

خواستند که از عقب او خود را در آب اندازند چنگیزخان مانع شد و بقایای سلطان همه را بکشتند و آنچه توانستند

از خزینه که در آب ریخته بودند باز طلبیدند و صد هزار سوار جهت استدراک سلطان از آب بگذشتند و از آنجا

به ملتان آمدند و در بوستان و لهاور رسوم غارت و قتل بضرورت بید اپس نشستند کار ساختند و بواسطهٔ عفونت

هوا نتوانستند بود و از راه غزنه بعقب چنگیزخان برفتند و چنگیزخان در تیه کمور اقامت اختیار کرده و بواسطهٔ عفونت

هوا نتوانست بود و از راه سنده و پستاخ هم حکومت کرده و سه منزل برفت و راه بیرون نبردند و مراجعت کرده

و از راه بامیان بسمرقند و بعد از آن که فصلی در آنجا اقامت کرده خبر رسید که سلطان جلال الدین در مملکت خود

بسیار بجمع لشکر مشغول شده چند تومان لشکر را نامزد کرده متوجه گشتند هرجا که میرسیدند قتل و سبی معهود

بتقدیم میرسانیدند و در [illegible] و خوارزم و مضافات قتل عام کردند شیخ ربانی نجم الدین دایه رحمة الله

علیه ایراد کرده که لشکر تاتار در سنه عشر و ستمائه از شهر ری که مولد اوست [illegible] گشته‌اند و اسیر گرفتند

اعوذ بالله من الکفر و الخذلان و این دو بیت از آن اوست رباعی شاهان جهان بجملگی بشتابید

تا بو که تیغی بدین دریابید * اسلام ز دست رفت و پس [illegible] * بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

و گفته‌اند بیت چار شهرست در جهان مشهور * بلخ و مرو و هرات و نیشابور * بلخ را چنگیزخان بنفس خود [illegible]

گرد و سه شهر دیگر بدست تولو آورده‌اند که سید عز الدین نسابه با جمعی از اکابر در روز ده شبانه روز کشتگان را

تعداد میکرد سراپا دیده بیرون کشتگان در جانب مغارات و اطراف صحاری هزار هزار و سیصد هزار و کسری

برآمد فاما چون مقررست که در این عالم فانی سرفرازی انشیبی را در پی است چنگیزخان به اندک مدت چهار

ربع مسکون مسلم گردانید و بجانب ملکوت شد مرغی توی او را بازوی دید گشت اوکتای را ولی عهد خود ساخت

و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه از روی زمین منتقل شدش زیر زمین وین نظم مر او را چه بیان او ببین

زر و نگار را گر کام خویش برداری
و گر خزانهٔ ساسانیان بدست آری
چه سود حاصلش ار بسپری و بسپاری

برآفتاب اگر کام خویش بگماری
و گر جهانت مسخر شود چو اسکندر
دریغ کاخر آن بگذری و بگذاری

اگر مملکت ساسانیان بری و کیان
و گر چو [illegible] بی علم [illegible]
اوکتای بر اقلیم جهان لشکرهای

گران نامزد کرده و جرماغون را بطرف خراسان و عراق بفرستاد و چه سلطان جلال الدین بار دیگر کار عراق

بدست گرفته بود و تطرز [illegible] انداخت و گفت کار سلطان بدست تو مهمی کرده و همچنان شد و چون

بلاد ختای به کلی در ربقه مطاوعت نیامده بود و فتوحه آنجا گشت و اکثر آن بلاد مسخر گردانید تا بتاریخ جمادی
الآخر سنه تسع و ثلاثین و ستمایه ایلچی اجل به وی رسید و عظمت و سلطنت را وداع کرد و گفت بیت
حاصل کار روزگار اینست * هرچه کاری تو خود چو کار اینست * در جهان بی وفا بهاری نیست * هر دمی گیر چون
بهار عمریست * و قصه سلطان با ایشان از فرط قوت قلب و کمال صراحت و شجاعت مقاتله چندان کرد که در حیطه
طوایف نگنجد و در کنار آب سند با ایشان مقاومت کرد و از آب عبره نمود و به و نرسیدند و به اندک مدت تمامت
متفرقان لشکر بجد من بوی پیوستند و با جمعیتی عازم دلی شد و رسول سلطان شمس الدین و جایی جهت اقامت
طلبید او از خیالیه آن اندیشه کرده ترسهای پادشاهانه بدو فرستاد و عذر بجوابت که درین جانب جایی لایق
تمکن سلطنت نیست سلطان برفت و قلعه بلاله را بگشود و به طرف دیول رفت و در آنجا مسجد جامع بنا کرد
و براه کرمان مراجعت نمود و از آنجا عازم اصفهان شد و در آنجا رونق بازار سلطنت او آمد و در سنه احدی و
عشرین و ستمایه جهت بغداد نمود و از پیش ایلچی پهلوان با ده هزار سوار بر استر روان کرد و رسول بخدمت خلیفه
الناصر بازفرستاد که لشکر تاتار بر بلاد و عباد استیلا یافته‌اند اگر به مظاهرت خلیفه مستظهر گردم و طرف
آتش‌نشان ممالک هریک از راه حمایت و روی حمیت بتوجه مرا دشمنان دافعت آن لشکر کار دیست مرا فارغ و این
دائم ساخت والا چون من گرانکم پای مقاومت با ایشان کسی ندارد و دست از ذوق اسلام باید شست
خلیفه مبنی بر آنکه پیش آن از اسلاف او خارها در دل داشت و به روزگار سلطان محمد تکش نیز عزیمت بغداد

کرده بود

کرده بود و شیخ با فضایل شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره از دار الخلافه پیش سلطان فرستاده
بودند که مراجعت کند و سخن شیخ که از منبع ولایت و کرامت خواسته بود نشنیده و در راه برفی عظیم واقع شد و
لشکریان سلطان بسیار هلاک شدند و به ضرورت معاودت کردند و خبر خروج چنگیزخان نیز عن قریب آن
قصه بر ایشان واقع شد پس خلیفه در عوض دو قشتمور با بیست هزار مرد از پردلان اکراد معین کرد و رسل
طیور به اربل فرستاد تا مظفرالدین با ده هزار سوار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از حواشی
ممالک او برانند قشتمور انتظار لشکر اربل ناکرده منتظم شوکت خود رسید و سلطان با قلت عدد کین گشایی کرد بیت
باشه بود و کلاغ عصفور * تن شیری و دشت پر آهو * تمامت را منهزم کرد و مسرور ساخت و تا دو روزه مسافت
بعد از عقب او برفت و از آنجا به وفق نزد و آتش استیلا افروخت در حال خبر رسید که لشکر اربل میرسد خاصه
بر مظفرالدین در آینده و او را در قبضه اقتدار آورد و پس شیوه عفو به او سپرد و او را اجازت داد و سلطان عازم
آذربایجان شد و در اواخر سنه اثنین و عشرین و ستمایه در تبریز آمده و دیگر به نخجوان خزانه کوه گرجهای هراس
درخواستند که سلطان را از آنجا اخراج کنند سلطان خلقی تمام از ایشان به قتل آورد و تقدم ایشان شلوه را بدانی
اسیر گرفت و ایشان را بخشید و رهنمون گردانید و در اثنای راه غدر آغاز کردند و باز ملک که به تفلیس و حاکم
آن ممالک بود سلسله مواصلات بهم پیوستند که سلطان را در دره ماسرکان درگیرند و جزا در کتف ساق
بدستان رسانند سلطان را معلوم شد و تیغ از نیام خود برکشید و شکوه رایات رسانید و ایوانی بنا نمود و

ملوک جهان با زیر دولت او دل نهاده و از روزنامه سعادت او حساب برگرفته و بعد از آن عزم
انقلاو کرد و چون بدانجا رسیدند پیش حول با حصار مراتب و اشتیا و ایشان بانو و نه و بحمایت حصار و
بارو پناه بیند داشت ما محاصره ایشان دادند و به عاقبت بگشودند و سلطان برخود تا لشکر ساختی قتل را
مباح شد بعد از آن انگشتن شمع کرد و فتح نامه از انشا نورالدین منشی ممالک فرستاد و کان ذلک فی شهر
ست و عشرین و ستمائه پس بنوخان توجه نمود و عنقریب لشکر مغول انجا رسیده و سلطان خالی بگذاشت و
بکوهستان رفت مغولان بستان هنگام ساختند و باز گشتند امرا لشکر را بر عدم
استقصا و تقصیر در طلب سلطان چون یاسا رسانیدن یاسا لشکری نامزد کرد و اتفاقا سلطان بدین غدر روشن
می گلگون کشید گلگون رخانم ❊ زداید زنگ اندیشه از جانم ❊ می گلگون بر رخ یار آ دم زنگ
می گلگون برداید زنگ ❊ چو باشد زنگ اغوانی ❊ نداند و شم بازنهانی و
روز با میلانات شراب ناب و مشاهدات تبان پریچهره چون آفتاب مشغول بود و از شب پاسی بگذشت امکان
دولت کان با صولت سلطانی چون چشم دلبران مست افتاده یاسا لشکری ناموس پ
چو سیاه نه جیست از هجر چنانم که هم از اول شب ❊ این روز چو آفتاب در چشم بود ❊ سلطان تکلیف
کرده بر خواست و با فوجی خاصان روان شد تا مت خانان ایشان بتیغ مجروح شدند و خاتم حال
سلطان مشوش شده بعضی گفته در قهستان در موضعی که شب نزول کرد اکراد طمع در زی سلطنت او کرده و قصد

قتل کردند و سلطان حالی با لشکر سوار شد و در آن محافل که مغولان بود روان شد جماعه
گرد و در رسیدند و حربی میان ایشان واقع شد که در تواریخ شرح آن مسطور است عاقبت غلبه واز خاب علی
امره و در کار آمد و سلطان بر ایشان غالب شد و اکثر آن فرقه را به تیغ برکشید و بر آن مواضع تفلیس که مواضع کفره
بود مساجد و معابد اسلام بنیاد نهادند در اثنا خبر آوردند که براق حاجب که یکی از گماشتگان سلطان در عراق بود
خیال عصیان کرده سلطان با خواص و امرا لشکر به مدت روز از تفلیس بحدود کرمان راند براق به عجز و
انکسار باز راه آمد و از آن اندیشه تبرا نمود و سلطان باز به اصفهان آمد و سطوت و شوکت او به تجدید شهرت
گرفت و کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان در آن زمان ❊ باقی عزم تو کامی که بر گرفت از سند
نهاد و کام دوم برافاضی آن ❊ در غیبت سلطان گرجیان به تفلیس آمدند و تعذیب اهل اسلام و تهدیم بقاع
خیر پیش گرفتند سلطان متوجه شد و در اغلاط نزول فرمود و مقارن حال خبر وصول لشکر جورماغون مسلمان
بر سید رباعی ای عشق کسی نماند کو کر دی دست ❊ وی محنت نگذشته رو آوردی باز
با وجود لشکر کاریت افتاد و نهنگ بلا دهان گشاد و سلطان در غیبت به صوب اصفهان مستعد شد
و کار جنگ را به نوعی جد ❊ گفتم مساعد و کنم ❊ اکنون چو بکرد در آمد چکنم ❊ در نظر خود
بر مراتب راجح است و گریز از پیش قضا به حال ناجح است یک زبان گشتند درین نوبت جانرا گوشیم و از
کوشش ما چه رد که آغاز بود هر چه بایست بود و در راه لشکرها برسیدند چون نوبت صنوف در موازات خصوم

کرده باشد

بشتافتند و طایفه برانند که خرقه پوشیده و در لباس تصوف تلطف نمود و باری به وجه که بود رباعی

از چرخ نصیب این جهانش نماند	سرمایه عمر و زندگانیش نماند	بر روی غم و محنت جهان آمد سر
وان دولت کام و کامرانیش نماند	وکان ذلک فی شهر عشرین و ستمائه	اگر سال گردد ز دوران از هزار
هست روز و همین است کار	یکی بد کند نیک پیش آیدش	فلک بنده بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی جهان نسپرد	یکی از پژندی فسرده پژمرد	یکی را ز خاک سیه برکشد

یکی را ز تخت کیان در کشد ❁ و چون مغول از کار سلطان فارغ شدند مشغول تسخیر ما اقدی اعدای که دیدند و مضمون معنی کلام نبوی علی قایل التحیات حتی تقتلونهم بجریدة العرب با تمام رسانیدند و اسرا علم و بلاد چیکان ایشان قومی اند از ترک در شمال اقلیم ششم نیز و یکی صقالیه و ایشان از ریشهای ارز و سلبهای دراز باشند و به کثرت و نخوت موصوف باشند و خراج هیچ آفریده ندهند و بعضی از ایشان مانند ساج و هر مرد که خواهد که با زنان ایشان آمیزش کند اگرچه شوهران دانند همچون بهایم منع ندارند و ماکول ایشان ارزن بود و سیر و شهرهای ایشان دوازده روز راه است بلاد قومی اند از ترک و سیر و شهرهای ایشان یک ماه راه و ایشان پادشاه خود را سجده کنند و گاو را احترام و تعظیم نمایند و در شهرهای ایشان انگور و زیتون بسیار باشد و در اینجا درختیست از درخت که آتش از آن نسوزد و از آن چوب تابوت می‌سازند و زعم ایشان آنست که از آن چوب است که عیسی علیه السلام را بدان صلب کردند. قومی اند از ترک و ایشان را سبلت نباشد و ریش نیز

شهرهای ایشان یک ماه راه و ایشان را پادشاهی باشد عظیم ایشان را از نسل یحیی بن زید والبته پادشاه را علوی گیرند و زیدی و مصحفی که نزد ایشانست البته بر ظهر آن ابیات نوشته باشد در تربیه زید و ایشان آن مصحف را پرستند و نزد ایشان زید ملک عرب است و علی بن ابی طالب علیه الصلوات والسلام اله عرب و هیچ آفریده را بر خود ملک نگردانند الا آنکه از نسل یحیی علوی باشد و نسل زید تمامت ریش و بلند بالا و فراخ چشم باشند و این صورت مخصوص به ایشان و صنعت آن قوم عمل سلاح باشد و آلات حرب و غذای ایشان ارزن و لحوم مشبه و پنیر است و گاو در بلاد ایشان قطعا یافت نشود و لباس ایشان نمد باشد و غیر آن نپوشند و ایشان را خیمه‌ایست که هر بازرگانی که بر ایشان گذرد در شهرهای او فرا گیرند بلاد التغزغز ایشان قومی اند از ترک و سیره بلاد ایشان بیست روزه پاکیزه و غیر پاکیزه و هرچه یابند و بنده و نمد پوشند و هر وقت که قوس و قزح ظاهر شود ایشان را عید باشد و ایشان را پادشاهی عظیم الشان باشد و او را خیمه باشد بر اعلی قصر از زر بافته چنانچه هزار آدمی در زیر آن توانند بود و از پنج فرسنگ راه آن خیمه را توانند دیدن و در انجامی باشد و آن سنگیست که چون بر صاحب رعاف بندند یا غیر آن علت خون از وی منقطع شود بلاد چگل ایشان قومی اند از ترک سیر بلاد ایشان چهل روزه و هر کس که آنجا ساکن شود این ماند بر خلاف دیگر بلاد اتراک و در ایشان نصاری باشند و قومی باسباحت روانه و دختر و خواهر و سایر محارم خود را بزنی کنند مجوس نیستند اما مذهب ایشان اینست و چون سهیل طالع باشد عبادت سهیل کنند و اگر از آن نبات

آتش و شعری یمانی را رب الارباب خوانند و جمله قبایل ترک در ایشان طمع کنند از اینکه ایشان و
ماکول ایشان جو و جلبان و گوشت گوسفند باشد و در آن بلاد اشتر و گاو نباشد و لباس ایشان صوف و
پوستین باشد و غیر ازین هر دو هیچ دیگر نپوشند بلاد خزلخ قومی اند از ترک بلاد ایشان میان روم و ایشان
در میان ترک به وفور عقل و رای صحیح ممتاز باشند و ایشان را پادشاه نباشد و هر قومی را شیخی با عقل و تدبیر باشد
که میان ایشان حکم کند و هر کس که بر ایشان بگذرد به وی ظلم و جور نکنند و ایشان را خانه عبادت باشد که یکی و
زیادت و در آن معتکف شوند و ماکول ایشان جو و شیر باشد و گوشت نخورند الا آن بعضی از طیور و پاکیزه و لباس
رنگ کرده پوشند و بهادر ایشان مشک تیز بوی می باشد فاما اگر از زمین ایشان بیرون برند متغیر گشت و
استحاله پذیرفت جبل الحیات و آن کوهیست و در آن کوه حیات باشند که هر کس که در آن نظر کرده حال
در حال آن هلاک شود آن اصلا بیرون نیایند و بهادر حجر سنگیست و خاصیت آن سنگ آنکه تب زایل کند اما این
خاصیت در زمین ایشان سید و بلاد وخیخ ایشان قومی اند از ترک میسر بلاد ایشان میان پنج روز و ایشان
اهل بغی و ظلم باشند و بعضی تنفیر به بعضی و نزد ایشان زنا مباح باشد و عمل ایشان قمار باختن بود تا
بحدی که زن و دختر و خواهر را به قمار در بازند و ایشان را گرو نهند و آنکس که دختر و خواهر ایشان را برده باشد
از ایشان محظوظ و بهره مند گردد تا وقتی که از گرو بیرون آیند و چون از وجوه حسن عاجز آیند آنها را بتجار
فروشند و زنان ایشان خداوندان حسن و جمال باشند و مردان اندک غیرت تا بحدی که زن و دختر در میان

توانی

توانی تجار روند و مردان را اختیار کنند و ایشان را بگیرند و بخانهای خود برند و چند روز بازدارند
و با ایشان مباشرت و مباشرت و شوهران ایشان با آن مهمانان نیکو بها و تملق بسیار نمایند تا وقتی
که ایشان آنجا باشند شوهران تیز و یکه زنان خود نیایند و ایشان را بمهمان بازگذارند و ماکول آن جماعت
نخود و عدس و ارزن باشد و گوشت نخورند و لباس ایشان صوف باشد و خانهای ایشان مبنی از چوب
بود و آن چوبیست که آتش آن را نسوزد و از آن چوب در آن بلاد بسیار باشد و بهادر الشجر و آن درختیست
قایم الساق که قایم تمام را علیل میشود و در بعضی از خواص و چون عصاره آن برا و رام حاره طلا میکنند در
حال بهره می شیند و صحت می یابد بحر الحیات بحریست که در آنجا حیات بسیار می باشند و هر حیوان
که چشم بر آن افکند غشی او را واقع شود و بلاد خرخیر و ایشان قومی اند از ترک میسر بهشت بار ایشان یکماه و
پادشاهی مطاع داشته باشند و ایشان را کلامی موزون و نماز کنند روی آورده در جانب جنوب و در
سالی سه عید کنند و علما شهر در عیدگاه بیرون آیند و زحل و زهره را معظم دانند و سباع در آن زمین
بسیار باشد و ماکول ایشان دخن و گوشت گاو و گوسفند است و چراغ را منطقی نسازند بل بجای آن
تا نفس خود منطقی شود و بهادر حجر سنگیست که در شب مانند چراغ می افروزد و با وجود آن سنگ از چراغ مستغنی
می باشند بلاد خلج ایشان قومی اند از ترک سیر ده بلاد ایشان ده روزه و شوکت ایشان از جمیع قبایل
باشد ترک و ایشان مردم رای و با تدبیر در امور باشند و خواهران خود را به نکاح در آورند و زن در آنجا پیش از

یکی شوهر نکند و دیگر با بیرد و هیچ زن از این طریقه تجاوز نتواند کرد و در میان این قوم هر کس که زنا کند با
هر بیگانه که باشد زانی و مشرکی را بسوزانند و ایشان را طلاق نباشد و اگر شوهر زنی بمیرد هر چه از وی
مانده باشد تمامی به زن او رسد و ماکول ایشان گندم و جو و جلبان باشد و گوشت ذبح نکنند و به غیر ذبح خورند
و اگر مردی از درویشی خواهد که زنی را در حباله نکاح خود در آورد عوض مهر او یکسال خدمت او کند پس
او را در تصرف آورد و قصاص در نزد ایشان مشروع باشد و جروح با شبها در ضمان و هر کس از زن مرد
که شرط کند که ذبح نکند او را بکشند ذکر روس ایشان امتی اند عظیم از ترک و موضع ایشان جزیره ایست که دریا
بر آن محیط است و آن جزیره ایشان را حصنی است که دشمن را از آن دفع میکنند اما ایشان را الحاقی نباشد
تا از غار و آب احتراز نکنند و عادت پادشاه ایشان که مقام در قصری رفیع داشته بزرگ باشد و دایما چهار
صد مرد از خواص او که اهل ثقه باشند در پس تخت او نشسته باشند و او را سریری عظیم مرصع به جواهر باشد و چهل
کنیزک متعرض شوند و بر آن تخت نشسته باشند و هر گاه که خواهد که با یکی از ایشان جمع شود از جای خود
نیاید و هرگز از تخت فرود نیاید و اگر قضاء حاجتی خواهد طشتی از زر نزدیک او برند و هم بر سر تخت قضاء حاجت
کند و چون خواهد که سوار شود مرکب را نزدیک تخت آورند و چنان کنند که پای او از تخت بر زمین نرسد و
سوار گردد و او را خلیفه باشد که مصالح ملک و اساس جیش و تدبیر امور رعیت و وقایع اعدا بکفایت او ساخته
شود و از عادت ایشان آنکه هر که صاحب ده هزار درم باشد طوقی از زر بسازد و در گردن زن خود بکند و هر کس که

بیست

بیست هزار درم داشته باشد دو طوق و برین جمله چنانکه زن باشد که بیست طوق در گردن او ببینند
و هر گاه که دزدی را بگیرند او را به شمشیر نکشند بلکه او را به درختی ببندند سرنگون سازند و همچنین بگذارند
تا بمیرد و اعضاء او متفتت شود و بلاد الغز ایشان امتی اند از ترک که بدولت نصاری و در طاعت سلاطین
بنی سلجوق بوده اند تا زمان سلطان سنجر بن ملکشاه و چون نوبت پادشاهی به او رسید کس فرستاد تا
از ایشان استیفاء خراج کند و ایشان را امیری بود نام او طوطی بیک از دادن خراج ابا نمودند و فرستادگان سلطان را
برنجانیدند و یکی را بکشتند و یکی بگشیدند و هم در آن زودی طوطی بیک وفات یافت و سلطان با لشکری
گران بجانب ایشان تاخت تا دمار از حال ایشان بکشد جمعی را به اعتذار بخدمت سلطان فرستادند و
گفتند توقع بحضرت پادشاهی چنان داریم که قلم عفو بر جریده گناه ما فرو کشد که بزرگان عفو دوست
و زبردستان گناه پوش اگر از ما دلیری و جسارتی رفت واسطه آن طوطی بیک بوده و ما بر قرار قدیم بندگان مامور
تو ایم سلطان را اعتذار ایشان واثق شد و قبول فرمود اما حواشی و ندمان بر شین و تحمیل مال ایشان گرد
بودند آتش غضب سلطان را بر افروختند و عرضه داشتند که عذر ایشان قبول نباید فرمود که بر حضرت
سلطان اهانت کرده اند و جرأت بر مثال این حرکت روا داشته و اگر سلطان از سر این جسارت در
گذرد و امثال این اهانات محمل گذارد بسیاری بر مثال از اینها اعتماد بر عفو پادشاهی مجری گردند
و بعد از آن تدارک متعذر افتد این کلمات چون خاطر را بصواب قریب مینمود به اتفاق می گفتند هر چند در

نمایند آن متامل بسیود فاما ار معنی بیت از آن گروه چشمک پشیمان شوی که ور روی بگفتار ما آن گروی

تو اهل شید و قول با جم دیده و با عساکر در بلاد ایشان نزول کرد تا ایشان به تضرع و تذلل در آمدند و سلطان را گفتند

اموال از مرحمت و عاطفت پادشاهانه آنکه به عورات و اطفال ما بخشد و دیت مقتول اضعاف مضاعف جواب

گوییم و خراج معهود را مضاعف گردانیم سلطان را دل نرم گشت و محاربت و مقاتلت مصلحت ندید

خواتین و نواب مبالغه کردند گفتند سخن ایشان اصلا نباید شنود ایشان چون مایوس شدند با خود گفتند ما

همه کشته خواهیم شد و اولاد و اتباع ما اسیر باری در معرکه هر یک بدل خود را کشته باشیم این بگفتند و تمامت

سوار شدند و زنان خود را هم سوار کردند و با ایشان در محاربت موافقت نمودند قتال عظیم میان ایشان

و سلطان اتفاق افتاد و عاقبت لشکر سلطان را هزیمت رسید و پشت بدادند و از ایشان قتل بسیار کردند

و غزان چو شیر غران بلاد خراسان در آمدند بیت چو از سرو بن باغ کردی تهی * بگیرد گیه جای سرو سهی

و بسیار جایها خراب کردند و امام محمد یحیی را شهادت کردند و خاقانی اشارت بدین کرده بیت

ای چرخ روبه وا به از سر کله طیلسان * در گردن محمد یحیی طناب شد که او علامه روزگار و یگانه

بود و سلطان را بگرفتند و یکسال او را محبوس داشتند و بعد از آن از بند ایشان هرب نمود و این واقعه در سنه

ثمان و اربعین و خمسمایه بود و ملک شبانکاره فارس که از قبل سلطان بود دفع غزان بکرد قاضی ناصر الدین

بیضاوی علیه الرحمة والغفران قضیه ایشان بدین موجب آورده و این ابیات وصف حال ایشانست بیت

به دولاب مانده از سپهر * چو در روی گنده چشم غافل نگاه یکی باز بخت الثری تا کیهان

به گردون برآرد و بعد آب و جاه * چو برآو جوشش آوری بی توجهی * به رو سر نگونش سوی قعر چاه

حکایت کرده اند که اهل غور را شهریست از چوب و سنگ و نی و خانه عبادت دارند و تجارت با سند و

چین کنند و ماکول ایشان گندم و گوشت گوسفند و ملبوس ایشان کتان و پوستین باشد و میوه بلاد

ایشان یکماه و از عجایب آن سنگیست که چو تیغ را [illegible] میکند بلاد بجاک ایشان قومی اند از ترک میوه بلاد

ایشان سی و پنج روزه و خانهای ایشان از پوست حیوانات باشد و ماکول نخود و باقلا و گوشت

گوسفند نخورند و ماهی اصلا نخورند و بها انگوریست که یک نیمه را سپید ست و دیگر سیاه حکایت

کرده اند که نزد ایشان معدن زرست و الماس که سیل آنرا مکشوف میگرداند و ایشان را ملکی نباشد و خانه

عبادتی نباشد بلکه هر کس از ایشان که سن او به شصت رسد او را پرستند و امر او را مطیع باشند

جبل منکو آنرا کوه منکو خوانند و در آن جزایرست متعدد یک شهر و از آنجا چشمه آب جاری میگردد و

نزد این چشمه سنگیست که بر آن اثر پای آدمی و اثر دو کف وی با اصابع و اثر هر دو زانوی که پیداست

بوده است و اثر قدم طفلی و حافر حماری و اتراک آن جانب را سجده کنند که ایشان به مذهب نصاری اند و

گویند این علامات منسوب عیسی است علیه السلام غرجستان ناحیتی است از بلاد ترک موصوف به کثرة الخیرات

و وفور غلات بنا کرده او را انوشروان کسری الخیر و از شهر اهل [illegible] آنجا قتل کرده و نام کرده آنرا غرخان

[illegible] کوهی چنداست که کشیده است تا بلاد ترک و در انجا از انگور و سیب و جوز و سایر میوه ها باشد و
از ریاحین ورد و بنفشه و غیر آن بسیار بود و میوه ها و ریاحین ازانجا از کس دریغ ندارند و آنرا
مالکی نبود و در فرغانه و اکثر کوهسار ماوراء النهر مباح دانند [illegible] معادن ذهب و فضه و سیماب و آهن و
مس و فیروزج و زاج و نوشادر و نفط و قیر و زفت باشد و درانجا کوهیست و سنگ آن کوه مانند هیزم چون آتش
می نهند تا بسوزد و آنرا بیع کنند و خاکستر آن استعمال کنند در ثیاب [illegible] چشمه چنداست که آب آن در تابستان
گرما بیخ شود و در زمستان در غایت حرارت می باشد فاراب ولایتیست در تخوم ترک بنزدیکی بلاد اسباع
مقدار آن در طول و عرض اندکتر از روزی [illegible] ادیب فاضل اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب
کتاب صحاح اللغت و مثل آن کتاب در لغت کسی ننوشته بندیهی آن شهریست از شهرهای ترک اهل آن مسلمان
و نصاری و یهود و مجوس و عبده الاصنام و ایشانرا عید بسیار باشد مخالف یکدیگر و سیره مملکت ایشان
چهل روزه راهست و ایشانرا ملکیست عظیم القدر خداوند قوت و سیاست نام او بهی [illegible] سنگیست که
جهت درد چشم بغایت نافع است و درانجا سنگیست که جهت درد یا طحال نافع می باشد و نزد ایشان نیل ارزان
بود و خبر داد از جمله بلاد ترک مسعد المهلهل و او مردی سیاح بود که مجموع مطالعه کرده و معاینه دیده [illegible]
[illegible] ایشان قومی اند از ترک تر و یک باب الابواب که آنرا ورند خوانند و ایشان بر دو صنف اند
صنفی سپید رنگ و با جمال فایق و صنفی اسمر که ایشانرا خزر گویند و ایشانرا پادشاهی بزرگ باشد نام او

ملک

ملک و خلقی بسیار در خزر باشند از مسلمانان و نصاری و یهود و عبده اوثان و پادشاه بر قومی
حاکم نصب کرده باشند و آن قوم حال خود بر وی رفع کنند و پادشاه مرکز در میان آن قوم از بنیاد
و او را قصر باشد مبنی از آجر قریب از نهر آتل و اقامت قوم تمامی بر نزدیکی نهر آتل باشد حکایت
پادشاهان ایشان سوار نشوند و از خانه بیرون نیایند الا در هر چار ماه یک نوبت و چون بر نشست میان
او و لشکریان مسافه قدر یک میل باشد از هر طرف و هر کس که او را ببیند پیش او به سجده در آید و همچنان
بماند تا پادشاه بگذرد و از وی [illegible] چون بر یکی از پادشاهان ایشان چهل سال بگذرد رعایا او را
شایان سلطنت ندانند و او را بکشند یا معزول گردانند و گویند استحقاق سلطنت از و مسدود شده که
در عقل او نقصان پیدا آمده و تدبیر ملک از وی نیاید سقین شهریست بزرگ از بلاد خزر شش فرسنگ گرد
برگرد و دیگر شهرها سفر کنند و تو کنند و محکمه و این ولایت آبادان است از خیل آنساک و منجاکه برنج باشند
و درین ولایت رود آتل است و هر که بسی بر ساحل باشد را من مسلمانان دارند ولکن در همه سال ماه شعبان
و رمضان نماز کنند خداوندان انهار و اشجار و اهل آن با خیرات فراوان باشند و ایشان چند قبیله اند
از غز و در آن شهرها از غز باد و شجار را احصا نتوان کرد و سرمای زمستان ایشان در غایت شدت بود و اهل انجا
مسلمان باشند و اکثر حنفی مذهب و بعضی نیز شافعی مذهب باشند و هر قومی را جایی جدا که نماز باشد که
در آن نماز کنند و در روز عید هر قومی را خطیب جدا باشد که بر منبر خطبه کنند و زمستان ایشان بغایت سخت

بود و خانهای ایشان از چوب صنوبر سازند و نهریست عظیم بزرگتر از دجله و در آن انواع ماهی
باشد که در جای دیگر نادر مثل آن یافته شود و ماهی بزرگ از آن یکی بر شتری حمل کنند و در از گاو و
استر از حمل آن عاجز باشد و ماهی خرد آن قطعا خار نباشد و گویا پاره باشد محشو به گوشت
ملکیان بل اطیب از آن ماهی چند من بنیم دانگه فروشند و از شکم این ماهی روغنی بیرون می آورند که یک ماه
در چراغدان باقی میماند و اگر از این ماهی قدید میسازند و بهتر قدید باشد و معاملات اهل تفلیس
رصاص است هر سه من از آن به وزن به دیناری و همچنان که بلاد ما به زر و سیم چیز با خرند و فروشند در
میان ایشان به رصاص باشد و گوشت نزد ایشان ارزان بود چنانکه یک بره به نیم دانگ باشد و میوه هم در
انجا فراوان بود و حکی در زمستان رودخانه ایشان بسته میشود چنانکه بر آن میتوانند رفت و عرض آن
هزار و ششصد و چهل و چند گام است ولایتیست واسعه و در جزایر اهل آن مسلمانان باشند و از بیت ایشان
از چوب باشد و لغت ایشان مخالف جمیع لغات است شروان ناحیتی است نزدیک باب الابواب و گویند
انوشروان کسری الخیر عمارت کرده و نام آن مسمی کرده اند و آن ناحیتی است مشتمل بر نفس خود و ملک آنجا
احسان گویند و قصه موسی و خضر علیه السلام در آنجا بوده و بحر بحر جور بوده و آن قریه که در آنجا غلام را
خضر علیه السلام غلام را کشت قریه خیران بوده و آن قریه که جدار راست کرده باجروان بوده و این جمله از نواحی
ارمینیه است بنزدیک دربند و جمعی گویند این واقعات بر نیل افریقیه بوده در آنجا زمینی است که بهر

دو می آید بیرون و بشب آتش فروزان و اگر چوبی در آنجا گذارند در حال بسوزد و مردمان در
حوالی آن زمین حفرها میزنند و دیگ با گوشت تازه در آنجا می نهند و سر دیگ می پوشند و بعد از ان ساعتی
مطبوخ گشته آنرا تناول می نمایند و در آنجا آن نباتیست و چیزی عجایب است و آنرا خصی الثعلب خوانند و آن
مانند است بچنین سنگ و از آن دانه و دیگری طربه و دوایلیه باه را بغایت ضعیف گرداند و طربه به
غایت مقوی باه باشد بلکه مثل آن در تقویت باه کمتر یافته شود حکیم فاضل افضل الدین الخاقانی
و او مردی حکیم شاعر بود قادر بر نظم خوب و در کلام از اوایل احتراز کردی و از آن چیزها که دربیان
آنها را استعمال کنند و بغایت حافظ بودی به مروت و دیانت راغب و گویند صاحب شروان خواست که علمی
خطیر او را رجوع کند وزیر گفت ای خداوندگار بجز خاقانی هیچ آفریده لایق این شغل نیست بر آن سبب که به
انواع هنر متحلی است پس او را طلب کردند و این شغل بروی معروض داشت او از آن ابا نمود الزام او کردند
سخت تا غایتی که او را محبوس گردانیدند و در حبس ایامی باقی ماند و قطعا قبول نمیکرد و ملک وزیر را گفت
مدتیست تا خاقانی را محبوس کرده و هیچ فایده نمیدهد وزیر گفت ای خداوند او را در خانه خالی کرده ام و او خود
از جهان خلوت میطلبید بدین سبب ملول نمیشود و دعوت ما را اجابت نمیکند اگر ملک اجازت فرماید او را
در حبس لیات محبوس گرداند با سراق و عیاران و اراذل و عوام هر لحظه نزد او روند و از وی سؤال
کنند که ترا بچه گناه محبوس داشته اند و از وی التماس شعر کنند که جهت ما قصیده بگوی و خاقانی از

مکالمه و محاوره ایشان عظیم تنگ آمد و تحمل آن نتوانست کرد چون آن شدت حال و مفلسی تا غایت رسید
گرد کسی به ملک نوشت که من رافضی شدم و بهر حال که از من می طلبید مرا از صحبت این جماعت دور کنید ملک
بفرمود و او را بیرون کردند و لایت آن شغل خطیر به وی تفویض فرمودند و از عهده آن کار نیکو بیرون آمد
و از ملیح کلام اوست بیت موکب شاه اختران رفت ز کاخ مشتری ° شش مه و دو ده شش قصر دوازده دری
شهریست از شهرهای لکران شاهق هر طرف کوه و ندان ره نمی آید الا از بالای کوه هر کس که خواهد که در
آنجا رود و حبالی در دست گیرد و آهسته آهسته فرو می آید از شدت سهوبت باد و اگر خود را نیکو ندارد باد او را
در رباید و نزد ایشان با بسیار غایت شدت می باشد مدت هشت ماه و در آنجا سیروید نوعی از حب که صلب و
نوعی از سیب کوهی و اهل آنجا اهل خیر و صلاح باشند و ضیافت غربا کنند و نیکوئی با غربا بجای آرند و صنعت
ایشان عمل سلاح است مانند زره و جوشن و غیر آن از انواع اسلحه طالقان شهریست بزرگ ... جمله از جنس و
آن قصبه شهر لکران است و سرما در آنجا به غایت شدت می باشد و آب آنجا از نهریست که آن را ... گویند و در
زمستان منجمد شود و ایشان در آن حفره زنند و آب از زیر آن خورند و آن آب در سبو کنند و آن سبو در میان
پوست گوسفند پیچند و اگر چنان نکنند آب در سبو در حال منجمد شود و قوت ایشان از دانه ایست که آن را سلیت خوانند
مانند نخود در صورت اما طعم گندم باشد و تجارتی و معاملتی ایشان را نباشد بلکه هر یک از ایشان چندان زراعت
کنند از آن دانه تا سال دیگر وقت آن غله او را کفایت باشد و لباس ایشان تمامت صوف باشد و ایشان

ریش ندارند بل خطیبی دارند که خطابت و امامت کنند و قاضی که فیصل خصومات میان ایشان کند و
آن قاضی شافعی مذهب باشد و نظام الملک وزیر در آنجا مدرسه بنا کرده و در آن فقها و مدرس منصوب داشته
و هر یکی را مرسومی معین کرده اند و شابران شهریست از نواحی دربند و در آنجا چاه بیژن است و آن چاهیست
عمیق که چون افراسیاب ترک بر بیژن ظفر یافت و بیژن شاهزاده فرس بود و افراسیاب از کشتن او اندیشه
می کرد و دیگر شجاعت او در توران دیده بود که بسیار از لشکر او اتلاف کرده بود و تعذیب او می خواست و
او را در آن چاه در بند کرد و سنگی بزرگ بر سر آن نهاد و رستم به خفیه در آنجا رفت و آن سنگ را از سر چاه بینداخت
و بیژن را به بلاد فرس برد و بیژن لشکر جمع کرده با انبوهی تمام به بلاد ترک رفت و بسیار خرابی در آنجا کرد
و این زمان آن سنگ همچنان در نزدیکی آن چاه افتاده و تو گویی که بر سر چاه افتاده و مردمان تعجب کنند
از بزرگی آن سنگ و قوت رستم که آن را چگونه برداشته است و باقی قصه و ذکر جمله آنجا در شاهنامه مسطور است
زره گران ضیاع الزرع ایشان که بنددآن دو دهیست در بالا باب الابواب بر تلی عالی و حوالی آن
دیها و مزارع و رستاقها و کوهها و اشجار باشد و اهل آن مردمان درازقامت سرخ روی مهره چشم
باشند و ایشان را هیچ صنعت دیگر نیست غیر عمل زره و جوشن و ایشان مردم سخی باشند غربا را دوست دارند خاصه
جمعی را که خداوند علم یا خط یا صنعتی از صناعات باشند و خراج هیچ پادشاه ندهند بنا بر حصانت موضع ایشان
و ایشان را اتفاق مذهبی نیست و در هر دهی دو خانه بزرگ باشد و در زیر زمین شل سرماها یکی از جهت مردان و یکی

انجبته زنان و این مهتر ایشان باشد و همچنان که در اسلام جمعی هستند که غسالی موتی بر ایشان نصب
کرده باشند در میان ایشان نیز جمعی باشند که کارهای اموات سازند و کار ساختن ایشان که چون یکی از
ایشان بمیرد آن مرده را از دو آب برند و کاردهای تیز در دست گیرند و اعضا او را از یکدیگر جدا کنند و مغز از استخوان
او بیرون آورند و آن استخوانها در کیسه کنند اگر توانگر باشد در کیسه دیباج و اگر درویش در کیسه کرباس و آن کیسه
در سرداب بیاویزند و بر آن کیسه مکتوب گردانند نام آن شخص و نام پدر و مادر وی و تاریخ ولادت و وقت
موت و گوشتهای او بردارند و بر تلی برند که در بیرون ده است و آنجا بنهند و زاغان و کلاغان چند سیاه آنجا آشیانها دارند
و گوشتها خورند و هیچ مرغ دیگر نگذارند که بر آن تل نشینند و در آن گوشت طمع کنند و اگر مرغی دیگر درآید او را به منقار
و مخلب مجروح گردانند و همچنین گوشت زنان بر تلی دیگر برند و این رسم مقرر دارند و در آن تجاوز نشوند آورده‌اند
که اهل دربند با لشکری تمام چندانکه عدد ایشان در حصر نمی‌آمد به زره گران شدند تا ایشان را سبی و نهب
چون بدین ده رسیدند مردان از زیر زمین بیرون آمدند و ناگاه بادی صاعقه و برقی سیاه ظاهر
شد چنانکه آن لشکریان هیچ کدام همدیگر را نشناختند و خود بخود تیغ بر یکدیگر نهادند و از یکدیگر خلق تمام کشته
و آنچه باقی مانده بودند راه گم کردند و از ده بیتا ونده و یکی از اهل زره گران در معرض تلف و هلاک نیامد
آورده‌اند که صاحب شروان و او شاهی صاحب شوکت جبار بوده و قومی عظیم داشته یکبار قصد زره گران کرد
و بسیار زحمت به لشکریان او رسید و کاری به انجا نتوانستند کرد و بعد از آن از پادشاهان از خویشان جمع

کشتند

نباشد و بادی سیاه و زنگ دیدن گیرد و ایشان را از شرف سد دور می‌اندازد و هلاک می‌شوند حکی عن اخبار مشهوره
که سلام ترجمان گفت الواثق بالله یک شب در خواب چنان دید که سدی که ذوالقرنین میان ما و یاجوج
و ماجوج بسته کرده بود گشاده بود و الواثق از این خواب عظیم بترسید و مرا حاضر گردانید و گفت میخواهم که بروی آن سد را
ببینی و خبر آن بمن آوری گفتم همراه و طاقت با پنجاه مرد همراه من کرد و پنجاه هزار درهم بداد جهت خاصه من و ده هزار
درهم جهت اخراجات و دویست استر که زاد و آب بار کنیم پس از سر من رای بیرون آمدیم و بارمینیه شدیم و
صاحب ارمینیه اسحق بن اسمعیل بود و اسحق شهر تفلیس بود و او را نامه واثق داد و حوایج ما بکرد و به صاحب سریر نوشت و
صاحب سریر نوشت به طرخان صاحب الان و صاحب الان نوشت به فیلانشاه و او نوشت به ملک خزر و ملک
خزر با ما پنج مرد از دلیلان بفرستاد و روان شدیم و بیست و شش روز بیابان قطع کردیم تا برسیدیم به زمینی
سیاه ناخوش بوی و سرکه با ما بود و [illegible] دفع غایله آن رایحه می‌بوییدیم و باشارت ادلا ده روز در آن زمین سیاه
برفتیم پس به زمینی رسیدیم که در آن شهرهای خراب بود و از بعد بیست و یک روز به آن شهرها رسیدیم گفتند یاجوج و ماجوج از اخراب
کرده‌اند بیست و شش روز دیگر برفتیم پس به حصاری رسیدیم نزدیک کوهی که سد بر آن است از آن بگذشتیم با حصنی دیگر که
در آن شهرها بودی قومی چند مسلمان که سخن عربی و فارسی می‌گفتند و قرآن می‌خواندند و ایشان را مساجد بود و ایشان
پرسیدند که از کجا آمده‌اید و چگونه اینجا توانستید آمدن گفتیم ما رسولان امیرالمؤمنینیم تعجب شدند و گفتند امیرالمؤمنین چه
کس باشد جوانست یا پیری گفتند در کدام زمینست گفتیم به عراق در شهری که او را سر من رای خوانند گفتند ما هم

شهر و نام امیر المؤمنین مرکز نشینده ایم پس چون با بابا خرتناوند تا برفتیم به کوه المس که هیچ نبات بر وی
نبود و با علا شرف آن کوه در بندی بود مبنی بخشت و آهن و مس که انداخته ارتفاع آن چشم را خیره میکرد اینه
و بر بالای آن شرف شرفی دیگر بود از آهن پس همت با بر اجب مصروف گردانیدیم و با ویلیان از طرف
خراسان باز گشتیم تا برسیدیم بخلف سمرقند و از انجا به عراق و پیش گرفتیم تا نزول کردیم بسرمن رای و احوال در
خدمت امیر المؤمنین علی عرضه کردیم و در آمدن شدن با هشت ماه گذشته بود رومیه شهریست از شهرها روم
و نوبی آن قسطنطنیه است و سیر در میان هر دو پنجاه روز باشد و آن در تصرف فرنج است و ملک آنرا ملک الامان خوانند
و بابا در انجا ساکن باشد و بابا کیست که فرنج او را مطاوعت کنند و او بنزد ایشان بمنزل امام بود که طاعت
او واجب دانند و آن شهر از عجایب و نبات از عظم عمارت و کثرت خلق آن متجاوزات از عادت
تا بحدی که از اسامع مصدق الا که مشاهده کند و ابو علم ولید بن مسلم دمشقی یاد کرده که استدار رومیه چهل میل است آن آن
دری کشاده و در میان شهر عمودیست از سنگ و بروی صورت مردی سوار بر اشتری و اهل شهر گویند آنکس که این شهر
بنا کرده گفته تما متر سید از عادی تا وقتی که این صورت ثابتی باشد برین صفت و نه جانب شهر دریاست
و یک جانب چهارم دروازه و صورت از رخام و باین دروازه سو فضاییست طول آن دویست گز و
عرض سی گز و ارتفاع سی گز و بهاء شهریست میان هر دو سور که دیوار است آب آن در جمله شهر
و آن بیست شیرین روان و در هر خانه و بر تنهر قنطره و چون وقت زوال روز شنبه باشد تمامت آن در امان بجلباز

ترکان استقبال کنند تا غروب آفتاب روز یکشنبه و این عید نصاریست و در انجا جمعها باشند از صنوف علم
و نجوم و حکمت و هندسه و غیر آن [illegible] کویست و در آن کوه کنیسه ایست که پنجاه هزار کس از اساقفه و شمامسه
در آن روزی میخورند و هر گاه که یکی از ایشان بمیرد و دیگری از ایشان قایم مقام او میدارند و درین کنیسه هزار
صلیب بیشتر باشد از زر و اما صلیبهای آهن و مس در احصا نیاید و درین کنیسه صورتهای پیغمبران کرده اند از آدم تا
عیسی علیهم السلام و صورت مریم علیها السلام چنانکه ناظر تصور کند که او زنده است و منها العجایب طلسم زیتون
در میانه این کنیسه صحنیست مقدار پنج میل در پنج میل و در میان آن عمودی از مس ارتفاع آن پنجاه گز و آن عمود
یکپاره سنگست و بر بالای عمود تمثال مرغیست از زر که آنرا سودانی گویند و در منقار او نقش و بر منقار او مانند
زیتونی و در هر مخلب او همچنین چنانکه سه زیتون در منقار و مخلب دارد و هر سال چون اوان زیتون در آید هیچ
مرغ در آن زمین نماند الا که در آن موضع جمع آیند و در منقار هر یک از ایشان زیتونی و بر پایهای ایشان دو
زیتون بر طریق تمثال آن مرغ و آن زیتونها بر سر آن صورت نثار کنند و زیت اهل رومیه زیتون ایشان
از آنست و این تمثال از عمل بلیناس صاحب الطلسمات است و برین طلسم اشارات و خطا مبین کرده اند از قبل ملک و ار
آنرا مهر کرده باشند و چون اوان زیتون درگذشت و آن صحن ممتلی شد امنا ملک جمع شدند و بعضی ملک را و سهم و
بعضی بطارق را و بعضی بجهت قنادیل کنیسه باز گذارند و این قصه زیتون در بسیار کتب مسطور است و از
عجایب و نبات [illegible] کرده اند که اهل رومیه ریش و میانه کله تراشند و این علما معنی ایشان سوال کردند و

گفته‌اند چون شمعون الصفا و حواریون با ایشان رسیدند و به نصرانیه ایشان را دعوت کردند ابا نمودند و ایشان را
تکذیب کردند و ریش و سرهای ایشان تراشیدند بعد از آن چون صدق قول ایشان ظاهر شد رجوع با ایشان
کرده بودند نادم شدند و به کفارت آن سرها و ریشهای خود تمامت تراشیدند و از آن زمان باز این وضع مانده.
قسطنطنیه دار الملک روم است و میان آن و بلاد مسلمانان دریایی شورست و بنا کرده است آن را قسطنطین بن
ثیودیوس صاحب رومیه و در زمان شاپور ذو الاکتاف بوده و میان ایشان محاربات رفته و آن شهر تخت
قیصر [واقع] قصر قیصر است که سوی آن محیط است و در آن یک فرسخ و بر آن سیصد در از آهن و کنیسه قیصر در اینجاست
و قربان زنند و بر آن دو در نصب کرده‌اند شش از زر و چهار از سیم و موضعی که پادشاه بر آن می‌نشیند چهار گز در چهار گز
مرصع به در و یاقوت و موضعی دیگر که می‌ایستد شش دست در شش دست از یک قطعه عود قماری و جمله دیوارها
کنیسه از زر و سیم باشد و در میان کنیسه دوازده عمود قایم هر عمودی چهار گز و بر سر هر عمودی تمثال یا صورت آدمی
یا ملکی یا فرس یا اسد یا طاوس یا فیل یا شتر و غیر و یک این کنیسه صهریجی است که آن را از آب پر میکرده‌اند
و مصور میکنند آب بر آن تماثیل که بر او هر اسطوانهاست و چون یوم السعانین باشد یعنی در عید ایشان حوضها را
پر میکرده‌اند بعضی از عسل و بعضی از زیت و بعضی از خمر و بعضی از آب گل و این جمله را خطیب کرده‌اند به مشک
و قرنفل و حوضی از آب صافی و این حوضها از چشم مردم مستور است و بعد از آن در هر صورتی تمثال نوعی از آنچه یاد
کردیم بیرون می‌آید و پادشاه جمله اصحاب و آن جماعت که به عیدگاه بیرون آیند از آن تناول کنند و من عجائب البنا

[در اینجا] منارهٔ قسطنطنیه است که بر مسامت آن توثیق کرده‌اند و چون باد و زیدن میلان در آن ظاهر شود و به جنوب
و شمال و شرق و غرب و در وقتی که مایل مردمان خزف و جوز و غیر آن در خلل بنای آن می‌نهند و باز چون میل
بدان طرف میکند آنها را بیرون نتوانند آورد و صاحب تحفة الغرائب گفته که در قسطنطنیه دهی است و در آن خانه‌ای از
سنگ و در آن خانه تمثال صورتهای مردان و زنان و خیل و جمال و حمیر و غیر آن از حیوانات و هر کس که المی
بیابد یا عضوی از اعضای وی مجروح گردد و به این خانه درآید و تنوب کند بدان صورت که مثل اوست و مسح کند
عضو آن صورت مثل عضو مجروح خود که در حال آن وضع ضایع میشود و این مشهور و مجرب است [و در اینجا] تربت ابی ایوب
الانصاری رضی الله عنه که چون جمعی از لشکر اسلام به غزو بلاد روم رفته بودند او را از برای برکت برده بودند که
او به غایت عظیم القدر و صاحب رسول الله بوده در نزدیکی قسطنطنیه وفات کرد او را هم آنجا دفن کردند و مشهدی
ساختند و فکر کردند که چون ایشان مراجعت کنند ما قبر او را نبش کنیم و او را پیش سگان اندازیم سخن با ایشان رسید
گفتند او این سخن از سر حمق و نادانی گفته و اگر ایشان بدین حرکت اقدام نمایند یا نیز در یک تیر اقتور نصاری
که در بلاد ماست کنداریم و همه را نبش کنیم و خراب گردانیم صاحب روم چون این بشنید گفت آن جماعت مردم
دانا اند و این زمان این تربت آنجا باقیست و آن را تعظیم و احترام میکنند و معزز و مکرم میدارند و هر وقتی
که آنجا اصابت قحطی باشد شفاعت مشهد او مکشوف گردانند و او را وسیله و شفیع سازند دعا به اجابت مقرون شود
نشیمها شوریت از اعمال استنبول در اینجا بوده است اجتماع ابار ملت مسیحیه و ایشان مسیده و شده ابا اندو

مردم ایشان آنکه مسیح با ایشان دین مجمع داین اول محمهای این فتست و در میان ایشان امانت ظاهر باشد
و از اصل دین خود دانسته و در بیت ایشان صورت آن جماعت و صورت مسیح جالس بر کوهی باشد
و در دو این شهر نیست و بر سر آن تل قبر ابی محمد بطال است رحمة الله علیه ابوله شهریست بزمین فرنج بزرگ
بر سر سنگ و در انجا ساکن نشوند الا رهبانان [illegible] کشتن ندیدیم در جمیع بلاد نصاری اعظم و اوسع از ابوله و
و در انجا نوعی سیم بسیار باشد چنانچه اوانی ایشان چون قصاع و اباریق و مجامر از ذهب و نقره باشد
و صنمیست از زر و زن آن صعید طلی زر او معتق بلوحی واسع عریض و آن صنم مکلّلست بیاقوت و زمرد و
او بر شکل صلوات مفتوح الیدین انطرحت شهریست بزمین فرنج و عادت ایشان آنکه چون امتعه خرید ثمن آن
متاع نویسند و در دکان باز گذارند و خود بمصالح دیگر بروند و یک حارس بر آن دکاکین نصب کرده باشند
و هر کس از آن قماشات هر کدام که خواهد ثمن آنرا از آن معلوم کرده اند و قیمت بنهند و آن جنس بر گیرند بی زحمت و
گفت و گوی و اگر از جوانب ایشان چیزی ضایع شود آن حارس البته خواسته بکشد و در انجا شهریست بزمین
فرنج عظیمه واسعة الرقعة اما زمین آن شوره است و زرع و غرس در انجا نه و معاش ایشان از مواشی بوده و اصواف و البان
آن و هیزم در بلاد ایشان نیست و در انجا گلی هست که قایم مقام هیزم میشود و در تابستان آن گل در تبر میکنند
و بر آفتاب باز میگذارند تا خشک شود و هیزم میشود و بعد از آن در آتش می نهند و آتشی عظیم از آن مشتعل میگردد و چون
آتش انگیزد کرد اما آن گل چون سوخته شد و یا خاکستر گشت و اثر از آن نماند [illegible] شهریست بزرگ بزمین فرنج و قومی از

انجا ساکنند که یک صفحه روی ایشان سپید است همچون برف و یک صفحه دیگر سیاه اللون [illegible] بزمین
فرنج کمی از نصاری آن ناحیت حکایت کرد که شیخ یکبار بدان حصن بگذشت و زنی بیرون آمد از آن حصن
که شوهر او قطاع الطریق بود آن زن [illegible] زن بیرون کرد او مطاوعت ننمود تا [illegible] و خواست که
بیرون کشد او دعا بکرد و بر آن زن حق تعالی او را در حال حجر مسلد گردانید و اکنون نیز چوبه آن مسخ
شده بیرون می آید و هر زن که از آن نیز چوبه که از دست آن مسخ شده بیرون می آید میخورد هرگز او فرزند بوجود
نمی آید [illegible] شهریست از فرنج بزرگ بعضی از آن مسکون و باقی مزروع بر بهری که آنرا [illegible] خوانند و در انجا
قمح و شعیر و سلت و کروم و فواکه بسیار باشد و دراهم ایشان از ضرب سمرقند بوده که در سنه احدی و اثنین
ثلث و مائتین زده اند و بر آن درهم اسم صاحب سکه و تاریخ ضرب و مکان آنکه از ضرب نصر بن احمد السامانی است
[illegible] که در انجا حقاقیر باشد که آن نتوان یافت الا در اقصی شرق و آن اقصی غرب چون فلفل و زنجبیل
و قرنفل و سنبل و قسط و خولنجان که این از بلاد هند و چین خیزد و در ین جا چنانچه این انواع بسیار موجود است و
شلشویق شهریست بزرگ که بر طرف دریای محیط و درازد و آن چشمهای شیرین باشد و اهل آن عبده الشعری اند
عیدی کنند و جمله در آن عید گاه جمع شوند و موضع ایشان در کنیسه باشد و آنرا معتبر دارند از جهت تعظیم معبود
و در انجا اکل و شرب کنند و از قربانی ذبح نمایند گاوی یا گوسفندی و آن قربان را نصب کنند بر در آن که تا مردمان
بدانند که ایشان تقرب نموده اند بمعبود خود و بطریق تعظیم و اکثر مال اهل این جزیره ماهی باشد و ماهی در انجا بسیار است

وبعضی از اهل آن جزیره آنکه چون فرزندی ازو بوجود آید آن فرزند را در آب اندازد [illegible] آن شهریست
بزرگ و اسم الرقیه در جزیره دریای مغرب و اهل آن جمله زنان باشند و مردم را حکم بر ایشان نبود زنان بر
اسپ نشینند و بنفس خود مباشر حرب کنند و ایشان را پاسی شدید است زور و دین و گویند آن زنان را جماعتی باشند که
بشب با ایشان جمع کنند و آنها پوشیده دارند و زنان در بازار و غیر آن کشف الوجه بیرون آیند و معاملات
کنند و جمله ایشان اهل حرفت زنان باشند و چون یکی از آن زنان وضع حمل کند اگر پسر باشد در حالت بکشند و قطعا باقی
نگذارند و اگر دختر باشد باز گذارند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب الاقلیم السابع برجان شهریست
چندانست عایبه در جهت شمال تا بنهایی روز کوتاهی روز در اینجا چهار ساعت می باشد و شب بیست ساعت
[illegible] میان قسطنطنیه و بخارست و اهل آن ترک بدترین اتراک اند و اقدم از ایشان و سخر بن [illegible] اقدام
و ایشان گویند ماستان را خدائیست و زمستان را خدائیست و باران را خدائیست و باد را خدائیست و درخت را خدائیست
و آدمیان را خدائیست و دواب را خدائیست و آب را خدائیست و ماهیان را خدائیست و موت را خدائیست و حیات را
خدائیست و ارض را خدائیست و سما را خدائیست تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا و حکایت کرده اند که یکی
از ایشان آنکه عبادت کلنگ کنند و او را معبود شناسند و از ایشان از چگونگی حال ایشان سؤال کردند گفتند
قومی از ما وقتی در محاربت بودند و خصم را بعضی بهزیمت راندند و بعضی را اسیر گردانیدند که ناگاه کلنگ را دیدند که
با ایشان طیران میکرد و بانگی میزد آوازی که عادت اوست و وقت ظفر میداد پس ایشان گفتند ظفر ما بجهت

وصول

وصول او بود و او معبود ایشان بدین سبب او را معبود گرفتند حکایت کرده اند که اهل باشغرت امتی
عظیم اند بسیاری از ایشان نصاری باشند و در ایشان جمعی از مسلمانان باشند بر مذهب حنفی و جزئی نصاری
چنانکه در بلاد اسلام نصاری جزیت بمسلمانان دهند و ایشان را پادشاهیست مطاع با لشکر بسیار و هیچ
حصنی نزد ایشان نباشد و آن پادشاه ممالک خود را اقطاع کرده بود هر گوشه بصاحب شوکتی رجوع نموده پس
کشته آن گروه دیگر حاکمی ایشان اختیار نموده اند و ایشان خصومت میان رعایا براستی فصل کردندی
و امتثال اوامر پادشاه نمودند و کار ایشان بدین طریق مجرا بودی تا وقتی که قیصر قصد ایشان کرد و پادشاه باغزه
تجهیز لشکر با جهت انتقام ایشان میساخت مقدمان لشکر وی ابا نمودند و موافقت نکردند و گفتند اگر از
ما موافقت جمیع داری حاکمی را از خزانه ده بلکه اقطاع بجا باز گذار چنانکه آن اقطاع ملک ما باشد که هیچکس و آن
دخل نسازد پادشاه گفت من چگونه کنم چنین و اگر طمع شما بسند ول رام بعزل خود راضی گشته باشم اگر
از دفع قیصر ترا با شما بایسته زن و فرزند خود در معرض تلف می نهید ایشان سخن این پادشاه نشنودند و
متفرق شدند روزی ایشان حاقیه ترا بر ایشان تاختن آورد و [illegible] شهریست عظیم بر ساحل دریا [illegible]
مبنی از چوب صنوبر و سور آن از چوب بلوط باشد و در حوالی آن از امم ترک چندانکه در شمار نیاید و میان
بلغار و میان قسطنطنیه مسیره دو ماهه راه و میان ملک بلغار و مالک قسطنطنیه دایما قتال قایم باشد و با جماکر
قصد بلاد دیگر کنند و نهب و قتل و شهر بلغار حصاری دارد و شب [illegible] روز درازی روز در بلغار بیست ساعت و شب

چهار ساعت و چون روز کوتاه میشود به عکس باشد و سرما و برف ایشان در غایت شدت بود چنانکه در
زمین ایشان در تابستان و زمستان قطعا برف منقطع نگردد و حکایت کرده اند که چون اسکندر ذوالقرنین تمام
جهان را مسخر گردانید چنانکه از وهب بن منبه منقولست که گفته مالک شهر بیت و ولایتی عظیم دارد و شهر
بزرگ که مکی منبارلست و دیگر سواد اند که در برگردی هر کنار و حق تعالی این ولایه را نگاه دارد و در میان شهر
تینین منارات از اولاد ذوالقرنین و دو کاف بر دو و بخت النصر و بعد ازین مالک آنها خواهد شد این
ام هم ز ایشان واو مهدیست پس چون سکندر روز نعم آلهی برخوردید و کمال مراتب و عواطف نامتناهی شاه
گرد و انها تا می شنود و او را با ملکی از ملایکه علتی و صحبتی دست داده بود روزی با وی گفت هر چند انعامات و آب
علی الاطلاق برخود بیکران می بینم و از کرانکران جهان در قبضه اقتدار در زمان خود میدانم مضمون معنی
[illegible] ذکر هادم اللذات جامع مسرات را بیاد فنا و نرت بر بیده مسدود و مشرب عیش مکدر
و وصل مهیا اوقات منغص میگرداند و مرغان خوش الحان بزاد و ستان بهر زبان این داستان بر میخوانند شعر
لا امن الموت فی لحظه و لا نفس * و ان تمنعت بالحجاب و الحرس   واعلم بان سهام الموت قاصده
لکل مدرع منها و مترس و دیگر درین روزگار اندکه چه عبادت معبود حقیقی توانم کرد و درین عمر کوتاه شکر کدام
نعمت از نعم بیقیاس توانم گفت و بر تن من زبان شود هر مویی و همانا شمه از معهودات قدرت نشود در این جهان
زانس و عمارت معلوم کرده بود آن ملک گفت اگر ترا عمر جاودانی درین جهان است ده و درین خانه

بایستند و تا وقتی که پیش پادشاه باشند کلاه از سر خود برداشته و در زیر بغل نهاده و جمله خواص
و عوام سر برهنه باشند و چون از پیش پادشاه بیرون آیند کلاه بر سر نهند و چون پادشاه در بازار بگذرد
تمامت خلایق از دکانها بر خیزند و کلاهها از سر بردارند و در زیر بغل گیرند و بایستند تا پادشاه بگذرد
و بعد از آن بکار خود مشغول شوند و از عادت ایشان اگر کسی را ببینند که با سلاح نزول میکند سلاح او با تمامت
چارپاهای او غارت کنند و آنرا بر جهل حمل کنند و از وی جهل کنند و هر کس که سلاح در گوشه بگذارد و به قضاء حاجت
مشغول شود او را تعرض نرسانند و حمل بر ادب و درایت او کنند [illegible] و در خانه ایشان زنان و مردان در
یکجا موضع بجنسی یکدیگر غسل کنند و همه برهنه باشند و اعضا از همدیگر پوشیده ندارند فاما در میان ایشان
قلعتانان باشند و زنا را از عظیم جرایم دانند و هر کس که در انجا زنا کند که باشد کان چهار دشنه بر اعضاء
او زنند و بعد از آن دستها و پایهای او ببرند و از گردن او تا ران او بشکافند و با زن نیز همین معامله کنند و
از عادت ایشان آنکه اگر یکی از ایشان بعوض رسانند مرجاریه غیر خود یا فرزند او از و بستانند جمع آنکه
بر آن مالک باشد و اگر درویش باشد اولاد او را آنکس را بر بندد و اگر او را اولاد نباشد نفس او را بکشد و هند
تا مدت او میکند تا وقتی که نفس خود از وی باز میخرد و چون غریبی با یکی از ایشان معامله کند و آنکس [illegible]
شود نفس او و اهل او و اولاد و مسکن او در عوض مال غریب بدهند و نصاری نسطوریه همین مذهب
دارند [illegible] بجایز ساحره باشند و بدان سبب فساد میان مردمان آنجا ظاهر شود و پس در هر شب سال

تمامت عجایز بلاد ایشان بگیرند و دست و پای ایشان محکم ببندند و در انجا رودخانه ایست بزرگ و
آن عجایز را در آن رودخانه اندازند اگر ساحره نباشد در آب فرو رود و معلوم کنند که او ساحره نبوده
و او را خلاص کنند و اگر بر روی آب برآید دانند که او ساحره است در حال او را بر آتش بسوزانند و
[illegible] مرد چندان محافظت فرزند خود نماید و ماکول و مشروب دهد که او محتلم نشده و چون محتلم شد او را
کمانی و چند عدد تیر دهند و از خود روانه گردانند و او را به غربت فرستند و در انجا زنان بکر ایشان روی سر
پوشیده از خانهای بی حجاب بیرون آیند و هر کس که در یکی از ایشان رغبت کند تحفه بر سر او افکند و
چون تحفه بر سر او افکند البته زن او شود طوعا و کرها و هیچ آفریده حتی پادشاه او را از آن منع نتواند کرد و رسمی
مقرر شده و در انجا یک مرد بیست زن تا دویست زن تزویج کند بل بیشتر و از این سبب عدد ایشان را احصا نیست
و در انجا رودخانه ایست و آب آن سیاه باشد مانند آب دریای ظلمات ولیکن آب آن رودخانه شیرین است
و هیچ چیز از نوع ماهی در انجا نباشد و در انجا سمور باشد و آن حیوانیست کوچکتر از گربه و موی آن در غایت نرمی است
و آن را سمور الماء خوانند و در حوالی این رودخانه که یاد کردیم از این سمور بسیار باشد و شمار و پوست او
به چین و بلغار برند و بدان معامله کنند و پوستین آن به غایت ناعم و طیب می باشد [illegible] است
زمین صقالیه و در آن چشمه آب شور هست و در صقالبه قطعا معدن نمک نیست و چون محتاج به نمک می شوند
از آب این چشمه فرا میگیرند و دیگها از آن مملو میگردانند و آتش عظیم در زیر آن دیگها می افروزند پس [illegible] میکنند

ناسره

ناسره دیده شود و چون سرد شد نمک گشت و بدین طریق نمک بسیار حاصل میسازند ششم شهریست و آن
در بلاد صقالیه بطرف دریا میان ماجام کو و روس لشکر را در آن ممکن نیست و اسم پادشاه انجا شیقه و آن را
بنام پادشاه مسمی گردانیده اند و در آن شهر طعام گوشت ماهی و عسل بسیار باشد و مردمان شیقه
علی العموم اجناد پادشاه باشند و اسب در شهرهای ایشان نیز دو روزی تمامت آن شهر پادشاه دهد و
هر چه بر آن محتاج شوند و چون یکی از ایشان را فرزندی بوجود آید پادشاه قوت لابد او معین کند خواه پسر
و خواه دختر و چون بچه بلوغ برسد اگر پسر باشد او را زنی بدهند و اگر دختری بود او را شوهری بسپارند و از
پدر پسر مهر زن بستانند و به پدر دختر دهند و عادت ایشان آنکه در اول نکاح مهر بیکبار تسلیم پدر دختر کنند
و او آن را در وجه مصالح خود صرف کند پس اگر در انجا کسی را دو دختر و سه چهار مولود میشود توانگر میگردد و اگر
او را پسران باشد بخلاف این درویش میشود و تزویج ایشان به رضای پادشاه باشد نه به رضای خود ایشان
و پادشاه جمیع مؤونات ایشان متکفل گردد و شفقت او بنسبت با رعیت او چون شفقت پدر با پسر باشد
و اهل صقالیه شدید الحزم باشند بزبان خود بخلاف سایر اتراک [illegible] موضعیست بطرف بحر شمال و
این بحری محیط است از جانب شمال و آن را دریای ورنک خوانند و در انجا سرما در غایت شدت باشد و
هیچ حیوان را در انجا زندگانی نیست از شدت سرما و ظلمت برف و سیو شهری چند است از شهرها بلغار
و سیر در میان ایشان سه ماه و در ایشان روز عظیم کوتاه باشد و شب به غایت دراز و اهل بلغار بجماعت

از بلاد خود نزد ایشان برند بطریق تجارت و چون نزدیک شهر ایشان رسند چنانچه پیشتر از آن
نتوان رفت از غایت ظلمت امتعه خود باز گذارند و بمقامهای خود معاودت کنند ایشان در آیند و در ازاء
هر متاعی متاعی بنهند بعد از آن اهل بلغار در آیند اگر بدان عوض که ایشان نهاده باشند راضی باشند متاع
ایشان برگیرند و متاع خود باز گذارند و اگر راضی نباشند متاع خود بردارند یا از متاع ایشان پاره دور تر نهند
یعنی بدین عوض راضی نیستیم و باز ایشان در آیند و هر یک مزیدی کنند اگر خواهند والا امتعه خود بردارند
و از آن مغازی باز گذارند و این معاملات میان ایشان اتفاق و باید که نه بایع مشتری بیند و نه نیز مشتری
بایع چنان یاد کردیم در بلاد جنوب در زمین سودان و اهل ویسو در بلاد بلغار در نیایند چه اگر یکی از ایشان
ببلغار در آید اگرچه تابستان باشد بواسطه قدوم او هوا متغیر شود و سرما عظیم ظاهر شود و تمامت حیوانات
و نباتات اهل بلغار بدان سبب مستهلک شوند و قطعا نگذارند که هیچکس از ویسو در انجا در آید و این از
عجایب و غرایب است و در آن هیچ شک نیست و مشهور است و در کتب مسطور یاجوج و ماجوج دو قبیله اند از ترک و ایشان
اولاد یافث بن نوح اند علیه السلام مسکن ایشان شرقی اقلیم سابع و در کشاف آورده که گفته اند که یاجوج از
ترکند و ماجوج از جیل و دیلم و محیی السنه در تنزیل آورده که ابن عباس رضی الله عنه و ابن عطا گر ایشان ده جزو اند
فرزندان آدم و مجموع یک جزو و روایت کرده اند از حدیث مرفوعا که یاجوج امتی است و ماجوج امتی و هر امتی
چهار صد هزار امت و یکی از ایشان نمیرد تا هزار نرینه از پشت خود نبیند که همه سلاح بر داشته باشند و ایشان

از فرزندان

از فرزندان آدم اند و تا آخر دنیا خواهند ماند و هم خدا تعالی گفته ایشان سه صنف اند صنفی از ایشان مثال ارز
باشند و آن درختیست بشام طول آن صد و بیست گز مرتفع در آسمان و صنفی عرض و طول ایشان یکسان و
صد و بیست گز و این گروه گروهی اند آهنی پیش ایشان تابند و صنفی از ایشان آنکه یکی از سر دو گوش خود افتراش
کنند و یکی التحاف نمایند و نه بینند سبعی و کلبی و خنزیری الا که آن را بخورند و هر که از ایشان بمیرد او را بخورند
و روایتی آنکه او گفته از ایشان طول یکی یک بدست دارد و گفت ایشان زاده اند در ولد آدم و این از جهت آنکه
آدم روزی محتلم شد و آب او بخاک آمیخته گشت پس الله تعالی از آن آب یاجوج و ماجوج بیافرید پس ایشان
با متصل اند از جهت پدر از جهت مادر تا اینجا در معالم مسطور است و در کتاب اثار آورده که چون اسکندر ذو
القرنین بزمین یاجوج و ماجوج رسید جمع شدند بر وی خلقی بسیار از آدمیان که در آن حدود بودند و گفتند ایها
الملک المظفر ان وراء هذا الجبل امم لا یحصیهم الا الله یخربون دیارنا و یاکلون زروعنا و ثمارنا و یاکلون کل شیء
حتی الحشیش و یفترسون الدواب افتراس السباع و یاکلون حشرات الارض و لا یموت [illegible]
احد منهم حتی یولد له الف ذکر ذو القرنین گفت ایشان چند صنف اند و عدد ایشان تخمینا چند باشد گفتند بسیار
بیش از اند و قامت کوتاه و اما عدد ایشان احصا نتوان بتحقیق و تخمین آنچه نزدیک ماست دو قبیله اند یاجوج
و ماجوج و بعد از ایشان تاویل و تاریس و منسک و کماری و هر یک ازین در انداز اهل زمین باشند و از ایشان
آنچه از ما دور باشند خود حد و وصف ایشان نمیتوان دانست ذو القرنین گفت طعام ایشان چیست

گفتند دریا هر سال دو ماهی به ایشان اندازد که از سر آن ماهی تا دنباله ده روزه راه باشد بعد از آن
از تماسیح و تنانین و غیر اینها چندانکه از حد و عد متجاوز باشد و در ایام بهار چون باران بر ایشان بارد
فربه شوند و حسن ایشان ظاهر گردد و در سالی که باران بر ایشان نبارد حال ایشان بر عکس باشد و
القزوینی گفت صفت ایشان چیست گفت شد ریبهار پهن اند و نیمه قامت آدمی دارند مانند سباع و مخالب
و گوشهای بزرگ و بعضی بظاهر اعضای ایشان وبر باشد و باطن ساده و بعضی بر خلاف این و از ایشان حوار
کلب شوند و در بعضی اخبار آمده که یاجوج و ماجوج بیست و دو قبیله اند و ترک یک قبیله اند از ایشان که وقتی
که اسکندر سد را تمام کرد آینده ایشان این طرف سد بودند و درین حد و باقی ماندند سکندر فرمود
که ایشان را تعرض نرسانند و بحال خودشان باز گذارند چون سکندر درشان ایشان فرمود که اترکو بدین سبب ایشان را
ترک خواندند والله اعلم بالسداد مذکورات که از ابن هریره منقول آنکه یاجوج و ماجوج هر روز سعی کنند و سد را حفر نمایند
تا آنکه بغایت اندک رود سد پیدا شود نزدیک باشد که شعاع آفتاب ببینند آنکس که بر ایشان امیر باشد گوید باز
گردید که فردا باقی آن حفر خواهید کرد پس الله تعالی جل جلاله و عز شانه آنرا باز بحال خود برد تا آنکه زمان خروج
ایشان برسد بیایند و حفر آغاز کنند تا آنکه نزدیک باشد که شعاع آفتاب ببینند مقدم ایشان با ایشان گوید باز
گردید که حفر خواهید کرد فردا انشاء الله تعالی و این استثنا کنند پس روز دیگر بیایند و آن حفر بر قرار مانده باشد
و حفر باقی بکنند و بیرون آیند و بر مردمان خروج کنند پس آبها تمامی بیاشامند و مردمان در حصنها خود متحصن

ابراکنند

ابراکنند قحط در میان ایشان پیدا می شده باشد که بر و تبهار ایشان چیزی از احوال ایشان و دجال
بجز آنکه بکند زد و با او گوید که تنها خود بیرون کن پس بیرون شدن مان بحل آن کوزا بچی اورده پس مردی بجوانی
تسلی شباب داور را به شمشیر پاره کند و دو قطعه دارد باز او را بخواند پیش او آید و روی او خنده شود
از خنده کند و ایشان همچنین باشند که الله تعالی عیسی بن مریم را بعث فرماید و فرود آید نزد مناره دمشق شرقی
دمشق میان دو کله زده نهاده مر و دو کف خود را بر جنحه دو ملک چون سر خود را فرو دارد از موی او قطرات
فرو آید بچکد همچون مروارید پس بکافری نرسد و نیابد که بوی نفس او بیابد الا که بمیرد و نفس او میرود تا آنجا
که نظر او میرود پس دجال را طلب کند تا بباب لد او را بیابد پس او را بکشد باز پیش عیسی بن مریم آیند قومی
که خدای ایشان را از دجال نگاه داشته باشد پس عیسی مسح رویهای ایشان بکند و با ایشان حکایت
درجات ایشان در بهشت بکند و ایشان همچنین باشند که الله تعالی وحی به عیسی فرستد که من بیرون کرده ام بندهٔ
چند از آن من که هیچکس را طاقت قتال ایشان نباشد پس بنده گان مسلمانان مرا در پناه گیر بجانب کوه
طور و الله تعالی یاجوج و ماجوج بعث کند وهم من کل حدب ینسلون فخذ بایشان ستاره گویند ینسلون یعنی
بشتابد بیرون آیند پس اول ایشان بر بحیره طبریه بگذرند و آنچه در آن باشد بیاشامند و آخر ایشان بگذرند پس
گویند به درستی که درین جا یکبار آب بوده تا منتهی شوند بکوه خمر و آن کوه بیت المقدس است پس گویند
به درستی که ما آنکه در زمین بود بکشتیم بیایید که بکشیم آنکه در آسمان است و تیرها خود بسوی آسمان اندازند و الله

تعالی آن تیرها را باز گرداند رنگ کرده بخون و نبی الله عیسی و اصحاب او محصور باشند تا سر گاوی نزد
ایشان بهتر از صد مثقال طلا باشد بر یکی از شما و امروز پس نبی الله عیسی و اصحاب او دعا کنند و الله تعالی
الله تعالی نغف بفرستد در گردن های ایشان کند پس بامداد همه هالکان چون موت نفس واحده و بعد از آن
نبی الله و اصحاب او سوی زمین آیند و موضع شبری در زمین نیابند الا که زهم ایشان و نتن ایشان آنرا پر کرده باشد
پس نبی الله عیسی و اصحاب او دعا کنند پس الله بر ایشان بفرستد مرغی چند چون گردنهای بخت و
ایشان را بردارند و اندازند بجایی که خدای خواهد و در روایتی آنکه ایشان را بنهبل اندازند نهبل گفته اند که مطلع
آفتابست از آنجا که یاجوج و ماجوج از اقصی مطلع آفتابست و قول آنکه نهبل نام موضعیست از اراضی
بیت المقدس و مسلمانان از کمانها و تیرها و کیشهای ایشان آتش افروزند هفت سال پس الله تعالی
بارانی بفرستد که خانه مدر و بر از آن پوشیده نشود و زمین را بشوید که چون آیینه گرداند پس با
زمین بگوید ثمره خود را بر دیار و برکه خود را باز آر پس در آن دور عصابه از یک انار بخورند و بسایه درخت
آن نشینند و بشیر مرکه بخشد تا آنکه یک دوشیدنی از شتر قبیله بزرگ پس بود و دوشیدنی از گاو قبیله
از مردمان کافی افتد و دوشیدنی از گوسفند فخذی از مردمان کفایت کند و ایشان همچنین باشند که الله تعالی
بریحی طیبه بفرستد و ایشان را در زیر بغلها از گیرد و قبض روح هر مومنی و هر مسلمانی بکند شرار مردمان بمانند
که در آن تهارج کنند یعنی ایسرش چون تیرش ما از کوشان و بر ایشان قیامت بخیزد

و ماجوج وارد شده مرالا الذین لا تیوم لهم جبل و لا حدید و لا تمرون نیل و لا خنزیر و لا جمل و لا وحشی
و لا دابة الا اکلوه و من مات منهم اکلوه اینما تنعدتهم بالشام و یاتیهم بجنب اسان شربون انهار
المشرق و بحیره طبریه ... شهری چندست نزدیکی دریای ظلمات و روز نزد ایشان در تابستان دراز
و درازی باشد تا بحدی که آفتاب چهل روز غایب نشود و در زمستان شب تا بحدی دراز باشد که
آفتاب از ایشان مدت چهل روز غایب گردد و ظلمات نزدیکیست با ایشان و حکایت کرده اند که اهل
بولار را تاریکی و ظلمت بروشنایی بر می آیند و ایشان را زرعی و ضرعی نباشد بل نزد ایشان غیاض بسیار بود
و ماکل ایشان از آنست و از ماهی و راه با ایشان در سیست که بهر روز همیشه از آن مغازت نمیکنند
کرده اند که اهل بلغار از اسلام شمشیرها بطریق تجارت بشهرهای یورا برند و آن شمشیری چندست بی قبضه
و بی زیور بلکه تیغ مطلق است همچنانکه از آتش بیرون می آید و اهل یورا آنرا بقیمتی عظیم بخرند و آنرا در دریا
معلق می اندازند و چون شمشیرها در دریا افکنند حق تعالی ماهی عظیم مانند شتری بجهت ایشان از دریا بیرون
اندازد و اینچنان می باشد که ماهی بزرگتر از وی او را اسیر اند و قصد میکنند که او را بخورد و آن ماهی از پیش وی
میگریزد و تا بساحل میرسد بموضعی که بیشتر حرکت نمیتواند کرد و در گل ثبت میشود و اهل یورا چو دانستند که
آن ماهی در گل مانده با تبرها و شمشیرها بر وی جمع میشوند و گوشت وی برآن میکنند و بسیار می باشد که بعضی
از حضور ماهی بریده باشند هزار خانه را کافی می افتد و چون مدر و وقت کشتن ماهی نمی آید بر فراغت آنرا

قطع میکنند و هر سال که بیشتر ها در دریا می اندازند آن ماهی از دریا بیرون می آید و این نزد ایشان
مجربست حکایت کرد بعضی از سالهای گذشته از آن نوع ماهی که شرح دادیم یکی در شط برمل ماند ایشان
ترسیدند که در دریا آنرا باز بدریا برد و گوشهای آنرا سوراخ کردند و بکناره کشیدند چون آنرا بشکافتند در میان
آن جاریه یافتند بشبه آدمی سرخ و سفید و سیاه موی و خوب تر از زنان آدمی و حق تعالی او را در میان
گوشت آن ماهی پرورش میداد و آن جاریه مدتی نزد ایشان بماند و این از غرایب و عجایبست والله اعلم
بالصواب وله الحمد فی الاول والآخر و چون بتوفیق الهی فصل ششم بپایان رسید و عجایب و غرایب حالات هر کس و هر
جانب بترتیب متاخران در قلم آمد تذییل کتاب کنیم بچهار فصل نافع فصل اول در آنچه وارد گشته از خرابی شهرها
فصل دوم در ذکر فتن تا قیام قیامت فصل سیوم در ذکر اوایل اهل زمین فصل چهارم در مقامات اهل اسلام
فصل [illegible] در بیان فرقه ناجیه و شعب ایمان فصل ششم در آنچه وارد گشته در خرابی شهرها ابوهریره روایت
کرده از پیغمبر علیه الصلوة والسلام که او گفته که اهل مدینه آنجا را بگذارند بر هر چیزی که بر آن که محال آن عوافی باشد
و از امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام والتحیة مرویست که بصره خراب شود و غرق گردد تا آنکه مسجد آنجا
گویا پاره کشتی باشد و ضحاک گفته از قول الله تعالی وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیامة اما ام القری
که حبشه آنرا خراب کنند و این خراب ایشان خواهد بود و مدینه بگرسنگی و اما بصره بغرق و کوفه بترک و
خرابی شام از قبل ملحمه کبری باشد نزد فتح قسطنطنیه و خرابی اندلس و طنجه از قبل بنج خواهد بود و خرابی افریقیه از قبل اندلس

وخرابی

و خرابی مصر از قبل انقطاع نیل و خرابی یمن از جراد و از حبشه و خرابی ارمینیه و خرابی آذربایجان بسنابک
و خرابی بلخ و قهستان بصواعق و خرابی ری و اصفهان و همدان بدیلم و طبریه و هلاک حلوان بهلاک گذرا
باشد و هلاک زورا بباد و سیاه که باشد که بر اهل آن بگذرد و پس اهل آن قرده و خنازیر گردند و امساک گویم
اتراک بینه بن ابی سفیان سفیانی آنرا خراب کند و خرابی سیستان بباد و ریگها و مارها باشد و اما خراسان
باصناف عذاب خراب گردد و بلخ آب بران غالب گردد و بدخشان بر آن قومی چند برایشان غالب گردد که برایشان
دو جهان تنگ گرفته باشد و ترمذ بطاعون سخت و هلاک صغانیه بقتل و ریغ بر ایشان از دشمنی و سمرقند و شاش و فرغانه
و اسبیجاب و خوارزم بتوقع دریا بن گزر برایشان غالب گردند و باهل بخارا همان رسد که باهل خوارزم رسیده و
بعد از آن بقحط و گرسنگی میرند و خرابی ماوراءالنهر بترک باشد و خرابی کرمان و اصفهان و فارس از قبل دشمنی
از آن ایشان و خرابی مرو بریگ و خرابی نیشابور بهاء سخت و خرابی هرات بمارها باشد که برایشان باریده
شود و ایشان را بخورد و مقاتل گفته خرابی سند بهندست و خرابی خراسان از قبل تبت و خرابی تبت از قبل چین و اما
چین بعربست فصل دوم در ذکر فتنها و واقعات تا قیام قیامت و ذکر فنا عالم و باید دانست که مردمان مختلفند در فنا
عالم بحسب اختلاف ایشان در احداث و ابدای او که انکار ابدای آن کرده انکار انتها کنند و علت جواز انتها
حدوث ابداست و دلایل آفاق ناطقه بوجوب ابتدا از جهت حدوث ما و دلالت کند و لیست بر
جواز انتها بلکه چون مخبر صادق بر آن خبر داده البته واجبست انتهاء آن و هر که انکار ابتدا و انتها میکند

انکار میکنند که ما قصی یا حدیث یا ماثی از آن آمده روایت کرده و از انجیل که الله تعالی وضع دنیا کرده هفت
روز از ایام آخرت که هر یکی از آن هزار سالست و اهل زمین اختلاف کرده در سالها عالم در کثرت و قلت
و کمیت و کیفیت آنچه در آن واقع شده از اجتماعات و قرانات و تطویل کرده اند و هر چه از آن موافق اهل اسلام
باشد آن را قبول کنیم و اگر منافی نه بجواز و امکان آن قایل گردیم و گفته اند که قرانات و اجتماعات عمل کرده و خرابی
عمران و عمارت با دریاها را بیابانها گردانیده و بیابانها را با دریاها و دگا انکه چشمها پدید گشته و مساکن
و معمول شده و اگر کسی در مدت العمر خود مثل این ندیده باشد باید که بطلان آن نکند چنانکه در بیابان میان شام
و بلاد یونانیان آثار عاده و بنیان خراب منهدم و در آن نباتات و حیوان و آب می بینند باز ما در اقالیم
خود بر عیان می بینیم مثل بیابان کرمان و سیستان و آنچه در آن می بینیم آثار بنیان و شهرها و دیها
و دکانها و بازارها و ابن المقفع یاد کرده که بادیه حجاز در زمان او سیفها و دیها و مساکن و چشمها جاریه بوده و
بعد از آن باران‌های بسیار در آنجا باریده و کشتها در آن و درختان میوه و دیگر با بیابان خشک گشته و کس نشنیده
که کی بر آن احوال مختلف گشته و کی گشته الا الله تعالی [illegible] روایت کرده اند که در
کتاب دانیال و غیر مسطورست یکی آنکه تمامی امت محمد علیه الصلوات والسلام هزار سالست و فنا
ایشان بشمشیر باشد و دیگر آنکه اگر این امت نیکوی کنند باقی مانند تا هزار سال و اگر بد می کنند بعد از پانصد سال
فانی گردند و اتفاق مجموع کرده اند که این امت آخر امم اند و لابد مر ایشان را نهایتی چنانکه امم پیش از ایشان

انتها

انتهایا بوده اند و خبر بصحت رسیده از پیغمبر علیه السلام که فرموده بعثت انا والساعة کهاتین و
اشارت کرده و بسیار روحلی خود و قال الله تعالی وعنده علم الساعة و قال [illegible] و چون
جبرئیل از پیغمبر علیه السلام سوال کرد که ساعت کی باشد پیغمبر علیه السلام جواب داد که ما المسئول باعلم بها من
السائل جبرئیل گفت صدقت پس هر دو خبر داده که خبری از آن نمیدانند پس هر که دعوی کند که او میداند که
چند مدت از آن گذشته و چند مانده پس تصحیح کرده به علم آنچه الله تعالی علم آن را از جمله بندگان پوشیده و داشته و ذکر
واقعات حذیفه بن الیمان گفته من داناترم مردمانم بهر فتنه که کاینه است تا روز قیامت و نه آنکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم برادران چیزی بمن گفته که با غیر من نگفته و لیکن در مجلسی سخن میفرمود که من در آن
بودم از فتنها که واقع خواهد شد از جمله فتن صغار و از جمله فتن کبار و اثبات کرده که در آن مجلس حاضر بودند همه
بشنیدند غیر از من حذیفه گفت مردمان سوال میکردند از رسول [illegible] از خیر و من از او سوال میکردم از شر از ترس آنکه
مبادا که بمن رسد من گفتم یا رسول الله در جاهلیت و شر بودیم و الله تعالی این خیر را ارزانی داشت بعد از این
شری هست فرمود که آری در آن نایشه کی بتصدیق خواهد بود و از قومی از جلد ما که بزبان ما سخن گویند داعیان
بر ابواب جهنم خواهند بود و که هر که ایشان را طاعت کند در آن اندازند و از اسامه مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم مشرف شد بر بلندی پس گفت من مواقع فتن در خلال خانهای شما می بینم چون مواقع باران [illegible]
شما نمی بینید آنچه من می بینم و مرویست از امیر المؤمنین و امام المتقین صاحب السیف والقلم علی ابن ابی طالب

علیه الصلوت والسلام والتحیت خطبه خوانده بوده وگفت صبح ارشاد فرخواهد بود که بیرون آید الا وا کر
خواهم نام سابق آن ویا حق آن ببرم تا روز قیامت و از ابی هریره روایت است که گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
گفت اول الناس هلاکا فارس ثم العرب علی اثرهم و از ابن عباس مرویست که پیغمبر علیه الصلوت والسلام نجوم
امان اهل آسمانست و چون طمس پذیرد به اهل سما برسد آنچه بر ایشان بر آن وعده داده و کوهها امان اهل زمین
چون لهنا بریده شود آنچه بر اهل زمین بر آن وعده داده به ایشان برسد و پیغمبر گفته که قیامت بر نخیزد الا بر شرار خلق
الله تعالی که ایشان بر روی زمین تسافد کنند چون تسافد بهایم که اشقی ایشان گوید اگر از راه دور شوید
در رمضان از فیروز مروی که پیغمبر علیه الصلوات والسلام که بعد از آن آوازی دیگر پیدا شود در رمضان در نیمه
آن ماه که از هیبت آن هفتاد هزار بیهوش گردند که بمیرند هفتاد هزار کور گردند هفتاد هزار کر شوند هفتاد
هزار گنگ هفتاد هزار حیران هفتاد هزار بکر رسوائی ببود و گفت پیغمبر علیه الصلوت والسلام که بعد از آن
آوازی دیگر پیدا شود و اول آواز جبرئیل خواهد بود و دوم آواز ابلیس گفت آواز در رمضان باشد و همهمه در شوال و
قبایل از یکدیگر جدا شوند در ذی القعده و حاج را غارت کنند در ذی الحجه و محرم اول آن بلا باشد و
آخر آن فرج باشد گفتند یا رسول الله که از آن بلا به سلامت ماند آنکه لازم خانه خود گردد و به سجود عادت
پذیر شود و از ابی هریره که پیغمبر گفته صلی الله علیه و آله و سلم آوازی سخت در رمضان باشد که نایم را بیدار کند و
بیدار را در فزع آرد پس عصابه در شوال ظاهر شود پس همهمه در ذی القعده پس حاج را غارت کنند در ذی الحجه

پس برادر محارم بردارند و در محرم پس آوازی پیدا شود و در صفر پس قبایل بهم ستانند در شهر ربیع الاول
بازهجیب کل عجب جادی و جب خواهد بود پس ناقه مینه بهتر از خانه ملکانه باشد که صد هزار را جامی دهد خروج
الهاشمی و از ثوبان آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته چون علمهای سیاه و سپید از قبل خراسان بیدید که
استقبال آن بکنید که به قدم بر یخ و برف که در آن خلیفه الله مهدی است و از ابن عباس بن عبد المطلب مروی
آنکه گفته چون علمهای سیاه بینید که از طرف مشرق می آید باید که فارسیان را گرامی دارید که دولت با ایشانست
و دیگر پیغمبر علیه الصلوات والسلام گفته از مشرق مردمانی چند بیرون آیند که سلطان مهدی را قرار دهند و
در آن اختلاف کرده اند زعم بعضی آنکه آن گذشته به خروج ابو مسلم که علمهای سیاه و جامهای سیاه داشت و زعم بعضی
آنکه آن منتظر است و اول امارات آن از پس خواهد بود که در اینجا طایفه چند هستند از فرزندان فاطمه علیها السلام
از پشت حسین بن علی علیه السلام والتحیت و برتقدیر او مردی که خروج باشد از تمیم که او را شعیب بن صالح گویند
کر مولا او بطالقان باشد با لحکایات و عجایب از قبل و شر خروج السفیانی از ابی عبیده جراح آنکه پیغمبر علیه الصلوة
والسلام گفت لایزال هذا الامر بعدل قایم باشد تا آن که کنه کند مردی از بنی امیه و از ثوبان آنکه پیغمبر علیه الصلوة
والسلام گفته ملک در فرزندان عباس باشد و هلاک ایشان بر دست مردی باشد از اهل مصر این اشارت
کرده به امر جهیدت آل سفیان و از امیر المومنین علیه السلام در ذکر فتنها شام مرویست که گفته چون آنها
واقع شود بسر اکله الاکباد بیرون آید و از آن تا مستولی شود بر زمین دمشق و چون این چنین شود انتظار خروج

مهدی بکشیده و در آن اختلاف کرده اند زعم آنکه بعضی گفته اند بخروج زیاد بن عبدالله بن خالد بن یزید
بن معاویه به حلب و جاها و علمها سپید که میداشت و ابو العباس و ابو جعفر پیش ایشان فرستاد و ایشان را ذبح کردند
و زعم بعضی آنکه موعود را صفتی و نشانی هست که در زیاد نبوده آثار آبله در روی و چشم او نکته سپید دارد از
ناحیه دمشق بیرون آید و خانه و خیل او در سرایاد او در حجره و در بادیه و شکم زنان بشکافند و در ماهرا پاره پاره کنند
و ایشان در دیگها بزنند و لشکری از آن خود به مدینه فرستد و قتل و اسر و احراق کنند پس پیش قبر پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم و پیش تقیه فالده کنند و هر کس که بیابند که نام او محمد و فاطمه باشد بکشند و بر در مسجد بردارند پس از زور
آن غضب خدای تعالی اشتداد گیرد و زمین ایشان را فرو برد و امیت قال الله تعالی ولو تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا
من مکان قریب من تحت اقدامهم و در خبری دیگر مروی آنکه ایشان مدینه را خراب کنند تا غایتی که در ایمی ماند و
سباعی پس خیل سفیانی سیر کنند که خواهند که به مکه روند و نوسی رسند که آنجا بیدا گویند منادی از آسمان نداکند که ای بیدا
ایشان را هلاک کن و ایشان را در زمین فرو برد و از ایشان دو مرد باز نمایند و از کلب ثلث که رویهای ایشان با
وه فقری بر اعقاب خود مشی کنند تا پیش سفیانی آیند و خبر بدهند و بشارت دهنده به مهدی برسد و
او در مکه پس بیرون آید و با او ده و از ده هزار ابدال و اعلام باشند تا ملاقات شود پس سفیانی را اسیر کنند و کلب را غارت
کنند که تا بجان او باشند گفته اند خایب دران روز او خواهد بود که خایب باشد از غنایم کلب
ضحاک روایت کرده از امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام والتحیات از

نجم

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته که اشراط ساعت بسیار است و مخارق و جماعت و جماعتی سوا باشند و
فتنه‌ها اگر بیا آتشی باشد افروخته پس سفیانی بیرون آید مشوه الحال [illegible] زنگی یار وی زشت
بکلی چشم راست او امور داورا و بینی ترحجب خود چون وثب کرشنه از قبل دمن بیرون آید اعراب جناب
جاده اولاد [illegible] او باشند اسپان [illegible] بشکافند و فرزند را بکشند و [illegible] و حرام حلال گیرند و خراب
کعبه خواهند و از جهت آن منصب کنند مردی از عیر و من پس سپاه ایشان گشته و زمان [illegible] زندان ایشان بر
در دمشق [illegible] شده و آن مرد ما که مشارق و مغارب زمین گرداند الله تعالی بر دست او گشاده گرداند
هند و تبت و روم و افرنقیه ظاهر گردد شهادت ان لا اله الا الله با این جا لمنیا یا جابلسا و امیت قوله تعالی
لیظهره علی الدین کله با تمام آیه عبدالسلام بن [illegible] گفته علامه سفیانی طلوع کواکب دین شعاع است و
انکشاف ماه همچون خسوف و کسوف آفتاب تاریک نماید و مرد و لب او پر آبله [illegible] منحم کلمه اعور که قتل عباد
و علما کند و از عبدالله بن عالم مروی که گفت چون رایتهای زرد و پرداز مرحن پیدا شود و فرزند عباس
بصره باشند قتال کنند بر کنظره و [illegible] و زور رایتها سیاه بگریزند و رایتهای زرد از پی ایشان بروند تا در شام
برآمد در عقبه افیق [illegible] رسند پس آنجا قتال شود و کشتگان بسیار در میان ایشان فتنه و نزد آن سفیانی بیرون
آید و مقاتله با مصری و رایتهای سیاه بکنند پس ایشان را بکشند و بلاها که گردانند به مدینه روزها [illegible] در آن محل است
از [illegible] شمال و از ایشان هیچ شنونده نگذارند و از عبدالله بن عمرو مروی آنکه گفت چون امارت سفیانی باشد از

خراسان بیرون آید **خروج المهدی** در کتاب مشکوة است عن جعفر الصادق عن ابیه عن جده قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابشروا ابشروا انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری آخره خیر ام اوله ولحدیقة اطعم
منها فوج عاما ثم اطعم منها فوج عاما لعل اخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا واعمقها عمقا واحسنها حسنا کیف
تهلک امة انا اولها والمهدی وسطها والمسیح آخرها ولکن بین ذلک فیج اعوج لیس منی ولا انا منهم ازین این
روایت کرده و از حبش مروی که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده زیاد از ده تا آنکه والی امت من گردد
مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور بوده باشد و از طاوس پرسیدند که او عمر
بن عبد العزیز گفت نه زیرا که این متکفل عدل نیست و او متکفل عدل خواهد بود و شیعه میگویند که جز از فرزندان
علی نباشد با ز اختلاف کرده اند بعضی گفته اند محمد بن حنفیه نمرده و باز خواهد گشت زیرا که علی المرتضی
علیه السلام در روز جنگ جمل باو داده و قولی آنکه مراد از وی که حسن باشد از بطن فاطمه و قولی آنکه از فرزندان حسین
باز اختلاف کرده اند در حلیه او و سنه و قولی آنکه پسر کنیزک باشد اسمر که بیرون آید بی مو امری نه و ساو رقی نه
و قولی آنکه پسر خرد ایست زرد کاریش اکحل العین براق و ذلنها بجه او خالی باشد و قولی آنکه مولد او مدینه باشد
و مخرج او به مکه میان رکن و مقام بر گیرد میان صفا و مروه و قولی آنکه از مغرب بیرون آید و اسلام بر تمام زمین برساند و
وعده الله تعالی را بتمام آورد و اختلاف کرده اند در مدت عمر او قولی آنکه هفت سال زیست یابد و قولی بیست سال
و قولی چهل سال و قولی هشتاد سال ~~و گفته مهدی آنکه بعد از~~ ابن الزبیر گفته ملک مهدی چهل و پنج سال باشد و کسی که
بعد از او باشد ملک او دوازده سال ماند و کعب گفته که خلیفه او شود از بعد او مردی از اهل بیت که او بسیرت او
باشد چهار سال زیست یابد و لایزال ملک آن مردی باشد بعد از آن مردی از اهل آن خانه تا دوازده کرده
و آخر ایشان عیسی بن مریم علیهم السلام فرود آید و آن مرد مجموع کوهای زمین بگشاید و حق تعالی بر او فتح کند
و سند و خراسان و ماوراء النهر و ترک و خزر و ما و رای ایشان بعد از آن قبض او کنند جمع شهرها و صد تیان آن زمان
بی امام بمانند که شیوه فرمان برداری کنند پس بیرون آید مردی به شطرنط و دعا کند و مستجاب گردد و
عالمی پیرو او گردد پس مرد عامه را به عبادت خواند و آنکه خواهد اجابت او کنند و چند سال ملک آن او باشد
و عمل بحق کند و در دولت او طلوع آفتاب از مغرب کرم شود پس او را قبض کنند پس فساد در زمین واقع گردد و الله
تعالی باد را بسر فرستد و قبض روح هر مومنی بکند پس مردمان مسافد کنند و در آن زمان بکره را اینجا زن چی
روند بر زمان شهوت جبیه ازند و در آن زمان تطنیف کیسال و میزان کنند و در آن تو حش جنگ ظاهر گردد
و در آن شرب خمر کنند چون برایشان دابة الارض بیرون آید و مومن در آن زمان یکی مرده و مرده هم
مرده چهار باشند در نواحی زمین و دیا پس الله تعالی بعد وی چند از مرغان فرستد و ایشان را هلاک
گرداند **خروج قحطانی** از برای هر مردی آنکه ساعت بر نخیزد تا آنکه قافله از موضع باز نگردد و ساعت بر
نخیزد تا آنکه مرد عامه را براند مردی از قحطان و ابن سیرین گفت قحطانی مردی صالحست کازپی عیسی نماز گذارد
و او است مهدی و کعب گفته که مهدی بمیرد و بعد از آن قحطانی مبایعت کند و عبد الله بن عمرو گفته که قحطانی

مرویست که بیرون آید بعد از فرزند عباس و چون عبد الرحمن بن اشعث بر حجاج خروج کرد او را
قحطانی میخواندند و به عامل نوشت من عبد الرحمن ناصر امیر المومنین پس او را گفتند اسم قحطانی بر سه حرفست
او گفت نام من عبد است و رحمن از نام من نیست پس دلالت میکند که او مشهور خواهد بود و کعب گفته که قحطانی
در عدل دون مهدی خواهد بود و فتح قسطنطنیه سدی گفته در قول الله تعالی لهم فی الدنیا خزی فتح قسطنطنیه است
و بعضی از مفسران تفسیر الم غلبت الروم کرده که بعد ازین واقع خواهد شد و یاد کرده اند که اسپی از ذهب آن در جمی
فرو شده و جوشنی در جمی و زینها از طلا بدو قسمت کنند گفته اند میان فتح قسطنطنیه و خروج دجال مدت سال باشد
و ایشان درین باشند که فریاد بر خواهد آمد که دجال از پی شما در دیار شماست گفته اند پس ایشان ایچه در ایدی
ایشان باشد ترک کنند و گریزند خروج دجال اختلاف کرده اند در صفت او قولی آنکه او صادق بن
صاید یهودی است و ولادت او به مدینه بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او احیانا چنان بود
که از دون می شده و باد در او می افتاده تا آنکه خانه خود را پر می کرد پس خبر به پیغمبر علیه الصلوات والسلام دادند
پس سوی او آمد در نفری از اصحاب خود و چون نظر بر او کرد او را بشناخت و دعا بر او کرد و الله تعالی او را بر داشت
تا بجزیره از جزایر عرب تا وقت خروج او و روایت کرده اند که نام او عبد الله بن صیاد است گفته اند که پیغمبر
علیه الصلوات والسلام او را بدید و او با کودکان بازی میکرد و سوره دخان فرو آمده بود پیغمبر علیه السلام
با او گفت تو گواهی میدهی که من رسول الله ام او گفت تو گواهی میدهی که من رسول الله ام پس پیغمبر علیه الصلوات والسلام

من چیزی را از تو پنهان داشته ام گفت هو الدخ خواسته که بگوید الدخان پیغمبر گفت دور شو و قدر خود را
گران مکن عمر گفت مرا اذن ده که گردن او بزنم پیغمبر گفت او را بگذار اگر چنانکه او هست تو برو مسلط نشوی
و اگر او نباشد ترا خیری در قتل او نخواهد پس پیغمبر دعا برو کرد و او را بربودند و در حدیث آنکه او اعورست بپیشانی
سوی مکتوب میان هر دو چشم او ک ف ر هر کاتب و غیر کاتب او را بخواند و در مخرج او اختلاف کرده اند قولی
آنکه از مشرق خواهد بود از زمین خراسان و قولی آنکه از یهود اصفهان و قولی آنکه از زمین کوثی به کوفه
اختلاف کرده اند و آنکه تابع او باشد قولی آنکه قومی باشند که رویهای ایشان همچون سپرها باشد و قولی آنکه
یهود و اعراب و اولاد زنان بدکردار و اختلاف کرده اند در آن عجایب که بر هر دو دست او ظاهر شود
قولی آنکه با او در هر جا که رود بهشتی و ناری و بهشت او نار باشد و نار او بهشت و او دعوی الوهیت کند
امر آسمان کند باران ببارد و امر زمین کند و گیاها برویاند و بعث شیاطین کند بصورت موتی مردی را
بکشد پس او زنده گرداند و مردمان در فتنه او افتند و از دواب خر که او سوار او باشد و اختلاف کرده اند در
میزه حمار او قولی آنکه ما بین هر دو گوش حمار او دوازده بدست باشد و قولی که چهل گز و قولی آنکه میان هر دو گوش او
شصت و هزار باد در سایه خود بدارد و گام نهادن او سه روزه باشد و هر منهل که از زمین بر سد الا چهار مسجد
مسجد الحرام و مسجد الرسول و مسجد الاقصی و مسجد الطور و چهل حاج مکث کند و قصد بیت المقدس نماید و مردمان
مجتمع شده باشند از برای قتال او بر پا زنند ایشان فرو گیرد و باز ایشان با صبح مکشوف گردد پس عیسی

مریم ببیند که خود در سر کوهی از کوهسار بیت المقدس دجال را قتل آورد لعنه الله و صلی الله علی نبینا و علی عیسی بن
مریم و فاطمه بنت قیس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته مشرق است او و یا میان مشرق و مغرب
و او با آنکه شرقی باشد اولیست از آنکه غربی باشد و بعضی از علما گفته‌اند بیرون آید با اصفهان و خراسان
و بعضی گفته‌اند از ایشان بزمین سیستان از ناحیه زابلستان بیرون آید از ولد حام از سامانت بزید آنکه پیغمبر
گفته صلی الله علیه و آله و سلم چهار سال عمر باید سالی همچون ماهی و ماهی همچون هفته و هفته چون روزی و روزی ساعتی و
ساعتی چون احتراق سعفه در آتش بعد از آن دابه بیرون آید نگاهی بیرون آید پیش خود را از صفا بیرون آرد و
جسد از او یا کرا از ابیند هر کس در مغرب باشد از جهت عظم آن طول آن و عرض آن و او با مردمان سخن گوید
و با او عصای موسی باشد و عصا به رویهای ایشان مالد و رویهای ایشان سپید ماند و خاتم سلیمان با او باشد
و عصا بر رویهای مومنان بمالد پس رویهای کافران را مهر کند و رویهای ایشان سیاه ماند و حق تعالی بهلاک ایشان
برادر و صبح یکی بنام خود و نشناختند بانه یا آنکه کاسین گوید هر کافر را یا کافر و کافر مومن را گوید ای مومن یا سپیدی
امروز مومن ماند تا روز قیامت آنکه الله تعالی مومنان را بیاض بلید و گرداند صبح پروردگار گفته یوم تبیض وجوه و
تسود وجوه و ابوبکر صدیق گفته دجال از خراسان بیرون می‌آید و در آن روز از ان خراسان نشنود و بوند و
قولی آنکه میان خراسان و عراق می‌آید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته شما را بیم داده‌ام به دجال مسیح هر بار
و هیچ پیغمبر مبعوث نشده الا آنکه قوم خود را بیم داده بدجال پس ایشان را ابجد آورده و دجال آنکه او از قما

قوم

خواهد او کند هم کوفتست ممسوح چشم براو تو در انجا بسته بیان نو باشد بر گوشت و با او خیمه باشد دما جمع
از تمامت و نار او چه و چه او سبز باشد و نار او دخان و با او کوهی باشد از نان و آن کوه سبز و باشد که او را
شام گویند و با او جویی باشد از آب زلال که پهلوی آن باران فرو چکد و درخت سبز ماند و بریک
نفس مسلط کرده که او را بکشد پس زنده گرداند باذن الله تعالی اما بغیر آن یک نفس مسلط نگردد و در زمین
چهل صباح درنگ نماید هر که ایمان با او آورد الطعام او کند و آب بدو دهد و نیکویی با او کند و هر که ایمان
با او نیاورد او را بکشد گوید انا ربکم الاعلی و به مکه در نیاید و نه به مدینه و نه بیت المقدس گفته یا رسول الله دجال
بیرون آید و مردمان گرسنه باشند و ایشان را به طعام خود بخواند پس یا رسول الله می‌بینی که چون او چنین
باشد اگر نزدیک او نروم تا آنکه سیر شوم ایمان بخدا داشته باشم و به دجال کافر تا مرا بینی که صبر کنم یا به گرسنگی میرم
پس پیغمبر علیه الصلوات والسلام تبسم فرمود پس گفت الله تعالی ترا در آن روز عطا بخشد بانکه مومنان را
عطا بخشد و گفته دجال به روز بیرون آید و عیسی بن مریم بشب فرود آید و دجال را بکشد و اگر نه او را بکشد او
گداخته شود همچنانکه رصاص گداخته میشود و مابین هر دو گوش حمار دجال هفتاد گز باشد و اسد فرمان برو
بنو تمیم باشند و صاحب علم او تیمی و ایشان اشد مردمان بر او باشند و ایشان درازترند و کلاه ایشان سخت‌تر
و دجال عبد الله بن صیاد است پیغمبر علیه السلام گفت یا عمر خطاب اگر دجال عبد الله بن صیاد است ترا استطاعت
قتل او نداری و اگر غیر او باشد ما را قتل او جایز نه ابن مسعود گفته اگر سوگند یاد کنم نه سوگند که ابن صیاد دجال است

دراو و تشرا از آنکه کمبار کرد این نیست و گفته‌اند میان دجال و عیسی چهل روز باشد و مکث عیسی در زمین
چهل سالست و در عقب یکی از این امت نماز بگذارد و بسیره محمد صلی الله علیه و آله و سلم رود و همچنین انبیای
دیگر علیهم السلام از برای آنکه قرآن محمد علیه السلام نسخ جمیع کتب کرده و عبدالله بن سلام اجازت خواست از پیغمبر
علیه السلام که بشب بعضی از توریت بخواند پس خدای تعالی این آیه فرستاد و یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان
گفته و توبه بتوراست بر عهد دجال و دجال بیرون آید چون سوگران کرده و باران کم شده و فرو رفتن پیش از
دجال باشد و طلوع آفتاب از مغرب او پیش از دجال گفته و پیدا از مدینه بر ده فرسخ است و در خیج هجی
دهر گذشته شود و قوم دجال از بیرون شهدا باشد هر که کشته شود از اصحاب او در آتش خواهد بود و بیرون
آید با دجال اصحاب هفتاد هزار یهود و پانزده هزار از زنان ایشان و چهل روز در زمین مکث کند پس عیسی بن
مریم او را بکشد بر دو از بیت المقدس بر سر روزی در باب لد و لا یزال امور مختلفه باشد و مردمان ایشان را
بعضی بکشند و بشمشیر با عیسی علیه السلام فرود آید و چون عیسی علیه السلام فرود آید تمامه بروند و اهل ارض
مطیع باشند و چون دجال را بکشند در زمین مشرکی نماند و تحیری از امور نزول عیسی علیه السلام کرده‌اند قوله تعالی و
انه لعلم للساعة که آن نزول عیسی است در کشاف گوید یعنی عیسی شرطی از شرط ساعت است که ساعت را بدو
بدانند و ابن عباس خواند که و انه لعلم و آن علامت است و در حدیث است که عیسی علیه السلام فرود آید بر ثنیه در ارض مقدسه
که آنرا افیق خوانند و بر وی دو جامه که در آن زردی پنهان باشد و موی سر او دهن چرب باشد و بدست او

حربه و بآن قتل دجال کند پس به بیت المقدس آید و مردمان در نماز صبح باشند و امام ایشان واو
تأخر کند و عیسی او را تقدیم کند و از پی او نماز گذارد و بر شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس قتل خنازیر
کند و صلیب را بشکند و بیع و کنایس را خراب کند و نصاری را بکشد الا آنکه با او ایمان بیاورد و در خبر آمده
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته بدرستی که عیسی نازلست در میان شما و او خلیفه منست بر شما و هر یک از شما که
او را دریابد باید که سلام من بدو برساند که او خنزیر را بکشد و صلیب را بشکند و جزیه را وضع کند و حج میکند او
و هفتاد کس که در میان ایشان اصحاب کهف باشند که ایشان حج نکرده‌اند و زنی آزاد و بزنی کند و زمین
بازکرد و برکات خود بر عهد آدم و چون حی علی الصلوة گویند بچکس آن شاخ و گوسفند با گرگ چرا کند و کودکان
با ماران بازی کنند که مار گزند بر ایشان نکند امن در زمان او بیندازند تا آنکه موش با انبان بازی نکند و مردم را بدجال
خوانند قبول نکنند و یک انار خوار را سیر کند و گفته‌اند عیسی فرود آید بر دست او شقشقی و بآن دجال را بکشد و گفته‌اند
چون نظر با او کند گداخته گردد چنانکه رصاص گداخته شود و مسلمانان از پی او روند و قتل ایشان کنند و حجر و
شجر گوید ای مسلم این یهودیست الا شجر غرقد که شجر یهود است گفته‌اند و عیسی در زمین کند و نازل
باشد در شما و او خلیفه منست بر شما مدت چهل سال و گویند سی و سه سال و از عقب مهدی نماز بگذارد و پس
یاجوج و ماجوج بیرون آیند باز اختلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند او بعث عیسی خواهد بیرون آمد یا نه دنیا آورند
و تو آنکه خروج مردیست که و عیسی مانند باشد در فضل و شرف و تو آنکه روح او باز آورند در مردی که او را ماتند

خوانند والله اعلم و در حدیثی که پیغمبر یاد کرده نزول عیسی گفته از آسمان فرود آید نزد منارهٔ بیضای شرقی دمشق در
دو حلهٔ زرد و امن در زمین افتد طلوع آفتاب از مغرب که گفته اند از قول الله عز و جل یوم یأتی بعض آیات ربک لا
ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل و آن طلوع آفتاب است از مغرب و ابو هریره گفته سه چیز است که چون
واقع گردد هیچ نفسی را ایمان او نفع نکند طلوع آفتاب از مغرب و دابه و دجال گفته اند در صفت طلوع
او که چون آن شب شود که خروج آن از مغرب او بر آید او را محبوس دارند و آن شب قدر دو و آنکه شبها باشد که تهجد
کنند پس دو بار خود بخوانند و بخواب روند و بیدار گردد و ستارگان ایستاده باشند و شب همچنان بحال خود بعضی
ایشان با بعضی گویند هیچ دیده اید مثل این شب مردم باز از مغرب خود بر آید گوئیا علمی سیاه باشد تا بمیانهٔ آسمان
رسد بعد از آن باز گردد و پس بین مجری و مجرای خود که در آن جاری می بود و باب توبه بسته باشد تا روز قیامت
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته بعد از آن از مشرق خود بیرون آید صد و بیست سال لیکن آن سالها سالهای کوتاه
باشد سالی چون ماهی و ماهی چون جمعه و جمعه چون روزی و روزی چون ساعتی و بسیاری از صحابه آن دیده اند
از ایشان حذیفة بن الیمان و بلال و عایشه ذکر اشراط قیامت ابن مسعود گفته رفتن قرآن بر دلهای مردمان
سخت تر است از رفتن قوم از پای بنده ای گفتند ای ابا عبد الرحمن چگونه این باشد و حال آنکه ما آن را ثبت
کرده ایم در سینه‌های خود و مصاحف خود گفت شب برود که بر یاد کسی نمانده و نه بر مصاحف تر [illegible]
دابة الارض الله تعالی جل جلاله گفته و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض در اخبار آمده که او را چشم و موی و سر

منقار مرغ دارند آنکه به چهار کلمه ان الناس لم یوقنوا بآیات و عجایب حتی اذا هم الله آیات و عجایب یعنی مردمان
ایمان نیاورده اند بآیات خدای و عجایب او با او آیات خود و عجایب خود به ایشان نمود پس از نیک کنند آن
زمانی که صراحی خواهد مردمان در روز اول نظر بر او کنند و در روز دوم و در روز سوم و چون از آن بگذرد از آنها سب
گیرند و اشتغال بر دنیا خود کنند پس از نیک گشت آن مقدار که خدای عز و جل خواسته باشد پس بالکان خود رود
دخان قال الله تعالی فارتقب یوم تأتی السماء بدخان مبین حسن گفته دخان بیاید و ما بین آسمان و زمین را بر کند
تا مشرق تا مغرب بدانند و کافر را فرا گیرد و بیرون آید از مسامع او و مومنان چون مزکوم باشد پس الله
تعالی به خدا ایشان بعد از سه روز کشف کند و آن اوائل قیامت باشد و بعضی گفته اند از اهل تاویل که اشارت بوده
بآن گرسنگی که در ایام نبی علیه السلام واقع گشته خروج یاجوج و ماجوج پیش از این شرح ذکر ایشان رفته و این زمان بر
حسب ترتیب شیخ مقدسی آورده ایم و او از مکحول روایت کرده که گفته مسکون زمین صد ساله راه است هشتاد از آن
یاجوج و ماجوج را باشد و ایشان دو امت اند در هر امتی چهار صد هزار اند که با امتی دیگر نمی مانند و باقی حکایت ایشان
گذشته خروج حبشه گفته اند که مردمان کشته شوند بعد از هلاک یاجوج و ماجوج بیست سال حج عمره گذارند و گفته اند
که روزهای [illegible] و زنگیان بر آن قدر که خدای خواسته باشد پس حبشه بیرون آیند و بر ایشان ذو السویقتین باشد
پس تخریب مکه کنند و کعبه ویران گردانند پس بعد از آن هرگز معمور نشود و ایشانند که استخراج کنوز فرعون و قارون کنند
گفته اند که مسلمانان مجتمع شوند و با ایشان مقاتله کنند و ایشان را بر وی برند تا حبشی را به عباسی بفروشند پس الله تعالی

باوی برخیزند و روح هر مسلمی بردارد و ذکر قصهٔ یأجوج علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام گفت حج نگذارند پیش از آنکه
نتوانند گذارد و بیخ آن برود و کاری که حبشه ذوالسویقتین آید که این خانه را برداشته از میان ایشان تا آنکه یکی از شما از
مکان خود بیرون نگاه برود و ذکر بادی که بدان قبض ارواح اهل ایمان کنند روایت کرده‌اند که الله سبحانه و تعالی بادی یمانیه خواهد فرستاد
نرم‌تر از حریر و طیب‌بوی‌تر از مشک و بگذارد هیچ کس که در دل او مثقال ذره از ایمان باشد الا که قبض او کند و
مردمان بعد از آن صد سال مانند که نه دین شناسند و ایشان شرار خلق خدا باشند با ایشان قیامت برخیزد و ایشان
در بازارهای خود با همدیگر خورند و فروخته کنند پیغمبر علیه السلام فرمود قیامت برنخیزد تا آنکه خدا را پرستند صد سال
و از عبدالله بن عمر مروی است که صاحب صور را امر کند که نفخ کند حس شنوند از مردی که گوید لا اله الا الله پس صد سال
تأخیر نماید ذکر آتشی که از قعر عدن بیرون آید و مردمان را بسوی محشر راند حذیفة بن اسید روایت کرده که پیغمبر علیه السلام گفته
که ده آیه است در پیش قیامت این یکی از آنهاست و در روایتی دیگر قیامت برنخیزد تا آنکه آتشی از حضرموت
بیرون آید ذکر نفخات صور و آن سه است اول در دنیا و سوم در آخرت نفخهٔ فزع و نفخهٔ صعق و نفخهٔ حشر قال الله
تعالی ما ینظرون الا صیحة واحدة تأخذهم وهم یخصمون ابن عباس گفته قیامت برخیزد و دو مرد که با هم بیع کنند جامه
در را باز کرده باشند بپیچیده و مرد در کنار حوض خود باشد که آب از آن نیاشامد و مرد شیر گاو دوشیده و از آن نچشیده باشد
که طعام از آن نخورده و مرد لقمه برداشته باشد که به دهان خود ننهد از آن نخورد و این تفسیر فلا یستطیعون توصیة و کذلک
الا بغتة نفخهٔ اول گویند صاحب صور اسرافیل است و او اقرب خلق است به الله تعالی او را بنا حی بر جوانب است

و عرش بر کاهل اوست و دو قدم او تا تخوم ارض سفلی گذرانده تا دویست ساله راه بر ماورای آن نیز فرو رفته
و قولی آنکه صاحب صور عزرائیل است و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه روایت کرده‌اند چگونه خوش عیش
باشم و صاحب صور عزرائیل صور را بر دهن گرفته و پیشانی خود به تابش انداخته نظر میکند که کی امر او کنند و نفخ کند و
از پیغمبر علیه السلام مروی است که گفته چون در یابند که صیحه میکنند سجده کنان بر زمین افتند و بگویند سبحان القدوس که هر که
چنان کند نجات یابد قوله تعالی و یوم ینفخ فی الصور آن نفخهٔ اولست و صور بسر و بیت نفخ فی الصور یعنی و از آن پیغمبر
صلعم همچنین گفته مجاهد گفته صور چون هیئت بوق است و قولی آنکه آن جلبهٔ شمس است و گفته‌اند که صور جمع
صوره است یعنی آنکه نفخ کنند در صور خلق والله اعلم و ایجاد آمده در حدیث صحیح روایت کرده‌اند که صور چون سینهٔ سرو است
و آن به عدد هر روحی جمعی او را شعبه‌ایست تحت الثری که از آن ارواح بیرون آید و به اجساد بازرود و شعبهٔ دیگر
عرش که از آن الله تعالی ارواح را به موقف فرستند و شعبه دهن ملک که از آن نفخ کند گفته چون آیات و
علامات که گفتیم بگذرد و صاحب صور را امر کنند که نفخ کند نفخهٔ فزع پس نفخ کند و آن را دراز کند که فاتر نگردد و یکسان آن
آنکه الله تعالی میفرماید و ما ینظر هؤلاء الا صیحة واحدة ما لها من فواق و میفرماید و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات
و من فی الارض الا من شاء الله گفته‌اند چون آن صیحه تمام شود خلایق در فزع افتند و متحیر و تاریک شوند و آن از هر روز
فساعه و شاعه زیاده شود و اهل بیابانها قبیلها به بیضها و شهرها روند با آن صیحه زیاده گردد تا آنکه با جهات مصرها
انتقال کنند و در راعی و سوائم خود را معطل دانند و وحوش و سباع از هول صیحه بیایند و با مردمان مختلط شوند و با ایشان

انس گریزند و اینست قال الله تعالی و اذا العشار عطلت و اذا الوحوش حشرت و بانجه از دریا و کیرو تا کوهها از روی
زمین سیر کنند و سرابی جاری گردد و اینست قول الله تعالی و تکون الجبال کالعهن المنفوش و زمین متزلزل و منشق
شود و این آیت قوله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها و قول الله تعالی [illegible] آن روز که تکویر آفتاب
کنند و نجوم منکدرت و جبال مسیر شود و مردمان زنده باشند و نظر بآنها کنند و زنان شیرده از
شیرخواران غافل گردند و زنان آبستن حمل خود را وضع کنند و جوانان پیر شوند و مردمان چون مستان بیهوش از فزع
و مستان نباشند و لکن عذاب الله شدید و ابی العالیه روایت کند از ابی کعب که گفت که مردمان در بازارها باشند که
نور آفتاب برود و درین باشند که ستارگان از هم بریزند که کوهها بر روی زمین افتند و ایشان درین باشند که
زمین متحرک و مضطرب گردد از برای آنکه حق تعالی کوهها را اوتاد زمین ساخته جنیان فزع برند سوی انسیان انسیان
سوی جنیان و دواب و طیور و وحوش باهم مختلط گردند و بعضی در بعضی موج زنند جنیان با جنسها آورده یم و ببرند پس
آن آتشی باشد که زبانه زنند درین باشند که بادی بدیشان آید و همه را هلاک کند و اینها مجموع از نفخ فزع آن
ظاهر است که هیچکس را زهره نه که ایمان بآن نیارد و انکار و تکذیب آن کند و درین صیحه آسمانها چون سیل و کوهها
همچون عهن باشند و آن آسمان منشق گردد و در هوا شود و آن سرادق پس که اندخته آتش بکنارهای زمین احاطه
کیرد و شیاطین طیران کنند گریزان از فزع تا باقطار آسمانها آیند و ملایکه نهی ایشان کنند و برویهای ایشان
زنند تا بازگردند و اینست قول او تبارک و تعالی یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات

کند

نفخه ثانیه گفته اند و توقی بجزوی از اینها شود پیدا باشند بعد از آن نفخه دوم باشد [illegible] و آنست
قول الله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات گفته اند که درین نفخه همه بمیرند الا ما شاء الله اول آن شده
باشد از خدای تعالی و آن مختلف است قولی آنکه او را اعوان هست که نزع ارواح میکنند و چون تبرای میر شده
نفس خود تشول آن کرده و قولی آنکه او را بل طبع ضد حیوات کرده اند و هر کار که او حاسر میشود حیوات نزد او
باطل میگردد و ذکر ما بین النفختین گویند آن چهل سال خواهد بود و زمین بر حال خود بماند بعد از آنکه هر آن که گذشته باشند از
اهوال و زلازل و باران از آسمان فرو آید و آبها روان باشد و درختهای او رویده و بر پشت او زنده و زنده در
شکم او باز الله تعالی احیای ایشان بر نشت کنند قوله تعالی کل من علیها فان و قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قوله
میکنند بر هلاک هر چیزی و دوباره چون گفته و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض دلالت میکند که هلاک
عام نیست بر جمیع خلایق پس ما را تلفیق می باید کرد در میان آیتها بعد از آن که ممکن باشد که آیه استثنا منیران
اینها باشد پس گوییم استثنا از نفخه صور صعق است و از ابن عباس مروی آنکه هر چیزی بر آن فنا واجب ا[ست]
جنت و نار و عرش و کرسی و حور عین و اعمال صالحه و قولی آنکه [illegible] از حاملان عرش اند که ساقهای ایشان
جسیده باشد بگردنهای ایشان بر عوایل ایشان و قولی آنکه حور عین آید و قولی آنکه موسی است علیه
السلام از برای آنکه صعق یکبار بر او رسیده و قولی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و حملة العرش گفته اند پس
الله تعالی ملک الموت را بفرماید و قبض روح ایشان بکند باز بر او گوید بمیر پس بمیرد و نمیرد فانه الا الله تعالی و ترد

آن الله تعالی گوید لمن الملک الیوم هیچ یک جواب ندهند الله تعالی خود گوید لله الواحد القهار و در آن مطر کر
الله تعالی آن جسدها در موتی می‌رویانند چون میان مرد و نفخه چهل سال گذرد الله تعالی بارانی بفرستد از زیر عرش آبی چون
شبنم چون منی مردان که آنرا آب حیوان گویند و اجسام ایشان بروید چنانکه تره میروید کعب گفته الله تعالی
زمین را امر فرماید تا هرچه طیور و سباع و کرم آنچه خورده باشند از بنی آدم حتی موی و مافوق آن تا اجسام ایشان متکامل
گردد و گفته که زمین آدم را بخورد الا استخوان و لب او که باقی میماند مثل چشم مخی که چشم او را کاه آن بکنند پس الله
تعالی اشیا خلق او آن بکند و ابدان او بر آن مرکب کرده‌اند چون مبادر آفتاب و چون تمام و متکامل شد روح
در آن نفخ کند پس از و فیر مشتی کرده و برخیزد [illegible] و آنست قول الله تعالی ثم نفخ فیه اخری و قول او
[illegible] گفته‌اند که الله تعالی جمیع ارواح خلایق کند در صور
پس امر ملک کند فرماید که نفخ آن در ایشان کند گویند ایها العظام البالیه والاوصال المتقطعه والشعور
الممزقه ان الله یامرکم ان تجتمعن لفصل القضاء پس مجتمع گردند باز همچنین ندا کنند قوموا للعرض علی الجبار پس
خیزند و بیرون آیند از بطن الارض پس آتشی محیط بر زمین شده باشد که اشیا را سوق و حشر کند تا موقف
قول الله یوم یخرجون من الاجداث و قوله تعالی یوم تشقق الارض عنهم سراعا و چون از قبور خود بیرون آیند
مومن را نیکویی یابد و یسار رحمت حق تعالی چنانچه او را بآن وعده داده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا
اگر خواسته باشد سیر کند و اگر خواسته باشد طیر کند و فاسق بهر دو قدم خود مشی کند [illegible]

یعنی تشنگان والله اعلم بالصواب فی ذکر حشر حسن روایت کرده که پیغمبر علیه السلام گفته مردمان روز قیامت حشر
کنند حفاة عراة بهم غرلا پس یکی از زنان او گفته ایشان شرم ندارند از همدیگر پیغمبر گفت [illegible]
[illegible] و از سعید بن جبیر مروی است که در قول او تعالی ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة گفته رد کنند
با هریکی آنچه از وی منفصل شده باشد تا ناخن که چیده باشند و موی که افتاده باشد و در روایت معاذ بن جبل
و مقدام بن معدی کرب آنکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته مردمان را حشر کنند در روز قیامت اول سن
و آخر ایشان مابین شط باشد ثلث و ثلاثین جوان ابناء سی و سه سال و آن سن عیسی است و از آنها که افتتاح کنند
بر منکران بعث قول او تعالی است یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث [illegible] تشبیه
حیوة خلق بعد از موت ایشان و نشور ایشان از قبور بحیوة زمین بعد از موت آن و نبات گیاه
و درختان و گفته اذا کنا ترابا و عظاما و غیر آن که اختلاف ایشان در کیفیت حشر اگر اهل اسلام برآنند که
حشر خواهند کرد اصناف خلایق را از جن و انس و طیور و بهایم از جهت قضا و انتصاف حسن و حکایت کرده حشر بهایم
موت ایشانست و در خبر آمده که کسی که نظر بیع کند باید که انکار کند از ذکر نشور و نبات اهل قبور ذکر موقف
روایت کرده‌اند که مردمان را حشر کنند سوی بیت المقدس پیغمبر علیه السلام گفته هو المحشر والمنشر از کعب روایت
که الله تعالی نظر سوی زمین کرد و گفت من قدم نهاده‌ام بر بعضی تو پس کوهها بالا ستباق کرده و صخره متقطع شد
الله تعالی از جهت آن آنرا شکر داشت و گفت این مقام منست و محشر خلق منست و این تحت منست و این

نامه من واین موضع میزان من و منم و میان سوز دین ذکر تبدیل زمین گفته اند از قول الله تعالی یوم
تبدل الارض غیر الارض تبدیل آنکه این زمین ببرند وغیر آن بگسترانند چنانکه در خبر آمده زمین سپید را
بگسترند چون دیم مکانی که بر آن خونی نریخته باشند وخطیئه بر آن مرتکب نشده باشند وقول آنکه زمین از نقره گسترانند
و روایت آنکه عایشه از پیغمبر علیه الصلوة والسلام سوال کرد از این آیه وگفت مردمان در کجا باشند گفت بر جسر
جهنم و روایتی آنکه گفته اصناف اند باشند واو را عاجز کرداند و عکرمه گفته این زمین را در نوردند بسوی
پهلوی او زمینی که مردمان را بر آن حشر کنند و قول آنکه تبدیل زمین بتغییر صفات و هیات اوست تبدیل کوهها و
هموار بهاد و ذهاب درختان او و قول آنکه تبدیل آن کنند پس او را باز دارند برای آنکه انه وعده داد بآن
داده و مجموع جایز است از جهت جواز آنکه او را اعاده کند بلا معنی آنکه اول چنان بود و ذکر طی آسمان قومی گفته اند
طی آن تغییر آفتاب و ماهتاب و نجوم و هیات آن خواهد بود و آسمان باقی باشد و هم چنین زمین را نه
برای قول الله تعالی در تجار اهل جنت و نار خالدین فیها ما دامت السموات والارض واین از جهت آنست که بنا
عرش وکرسی ولوح وقلم وجنت ونار وارواح واعمال تقرر است و گفته اند هر چه یاد کرده اند از انام آسمان و
زمین و تغییر احوال هر دو مراد بآن اهل هر دو است و مرده متقرر خواهند بود چنانکه مستند و گفته اند که آسمان جسم ست و
پس معنی طی آن نه الا آنکه ما یاد کردیم و قول آنکه سجل جسم است و آنرا طی خواهند کرد چنانکه کتب را طی میکنند از
جهت ظاهر قول الله تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل و قول تعالی والارض جمیعا قبضته و گفته اند اول اهل آسمان

مختلف میشود چون مس گداخته و چون دردی میگردد و شکافته میشود و با درها میگردد و بعد از آن طی آن
میکنند واین جایز و ممکن است دیگر روز قیامت گفته اند که طول آن روز هزار سالست از مقدار ایام دنیا الله تعالی
میگوید وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس نصف آن روز از حکم دنیا است و آن در نفخه اولست با آنکه الله تعالی
میان خلق خود قضا کند اهل جنت را بجنت در آرد و اهل نار را بنار و باز بعد از آن نیم روز از حکم آخرتست
دیگر گفته اند که قول او تعالی کان مقداره خمسین الف سنة آن روز قیامتست و اکثر ایشان بر آنند که آن بر تمثیل است از
شدت و مکروهی که بعضی از مردمان خواهد رسید تا آنکه از پنجاه هزار سال انگارند و گفته اند آن روز پنجاه
موقف خواهد بود که سوال از بنده در آنها خواهند کرد و چون موقف ایشان را جمع کنند آفتاب را بسوی ایشان
باز گردانند تا آنکه عرق ایشان را فرو گیرد پس عرش را فرود آرند با حاملان پس منبر از امحق گردانند و جنت و
نار را بیاورند و صراط را نصب کنند پس نظایر کتب بایمان و شمایل واقع گردد و الله تعالی میان خلق خود
قضا فرماید چنانکه گفته وقضی الامر والی الله ترجع الامور اهل بهشت را در بهشت باقی دارند و اهل نار را در نار
خالدین در عالمی دیگر مخلد بن دایمی ابد الآبد و دانسته نمیشود که الله تعالی احداث خلق نو خواهد کرد یا نه و
بعضی از ایشان گفته اند که اهل نار بعد از مدتی اتعاب فانی خواهند شد و انتقال بر خلود ابدی می باید کرد
فصل سوم در ذکر ادیان اهل زمین تا اهل حال نخواهد بود از اعتقاد وحق یا باطل یا توهمی و جستن ناقص عقل از یکی از این
حالات خالی نخواهد بود و تقاسک جایز نیست از برای آنکه شک از جهل تحیر است یا از جهت تکافو علل از آن

و تنگانو علی بتحقیق چیزی و ابطال آن جایز نه از برای آنکه سر دو علما اند پس غیر از شک باطل شده اند
الاویانه و تحلیل فی الجمله [illegible] ایشان از ملحده گویند و در صریح و زنادقه و مهامله و ایشان به عدد از مردم
دیگر اقل اند و برای نسبت و کمال او و تقابل میشوند به عدم اعیان عالم و اجسام و تولد نباتات و حیوان
از طبایع با ختلاف از منه و رجوع آن با صول آن نه کرده آنرا صانعی و نه خالقی و نه محیی اند و ممیتی و حافظی و حفظی
و جمعی و سعی نجنید الا و آنکه عاید شود بصلاح اجسام ایشان و قوت نفوس و داون آن روزها آن نه علاد و
انتها از غیر مراقبه یکی کنند و نه انشا و تحلی و نه کف از تعاطی محظوری کو نفس بآن میل کنند و نه شکر صانعی و نه
تفضیل بیکی و نه مراعات حتمی و نه نفر مظلومی و نه اداء فرضی و نه ایجاز و عدی و نه وفاء بعهدی و نه استعمال انصافی
و نه غیره و حتی هر چه ادیان آنرا حرام کرده ایشان مباح کیرند و از خانها دیگر رخص فرا کیرند در نکاح بنات
و امهات پیروی مجوسی کنند و چون خریسه و اماها از ازواج تراضی آنکا نمایند و چون مجنبی مشتد زنا و نکاح جایز نه
شمرند و ما نشد خانفی مخالفان را بقتل آورند و از ایشان طایفه هستند که اثبات ثواب و عقاب بتناسخ
در سعادت و شقاوت کنند که نزد ایشان جنت و نار درین عالمست و خانه دیگر نزد ایشان غیر آن نه ذکر
ثنویه و ایشان اصناف اند از ایشان شانیه و دیصانیه و ماسیانیه و مینیه و مرقونیه و کنابیون و صیامیون
و بیاسی از براهمه و مجوس و آنکه با سن و اکثر قایل شده یا آنکه چیزی قدیم باری تعالی است تا یخت و جبر
و قضا و آنکه این اسم متناول و باین طایفه ملحق میشود و بعضی از ایشان را زعم آنکه اصل نور و ظلمت بعد از آن

ضمی بسازیم و عبادت او کنیم و از روی ننگ نکنیم و نهی ما کرده از قتل و شرب خمر و دروغ گفتن و
ما را زنا مباح کردانیدن و از ایشان بهودیه اند زعم ایشان آنکه رسول ایشان ملکی بوده که او را بهابودی گفتندی
در صورت آدمی و بر کاوی سوار و بر سر او اکلیلی از استخوان مردگان متقلد به قلاده از استخوان ریزه دماغ
و در یکی از دو دست او هم از آن استخوان و در آن دست دیگر زوبینی سه شعبه و چتر بر سر خود داشته از ذوجب
طاووس و امر ایشان کرده به عبادت الله تعالی و آنکه مثال او ضمی بسازند و عبادت او کنند تا وسیله
ایشان باشد بسوی خالق اکر بچیزی معاقب کردند و آنکه تقلد کنند با استخوان مردگان و از آن اکلیل و اکیرند
و در دیبا خود بعجله که مسح کند از جهت تواضع مرالله تعالی عز و جل و از ایشان [illegible] اند زعم ایشان رسول ایشان
ملکی بوده که او را ب میگفته اند بر صورت آدمی بر سر او کلاهی از شمه محیط بر آن ضمایح از استخوانهای سر مردمان
و امر کرده که ضمی بسازند بمثال و کرمه ماه و عبادت آن کنند از جهت آن سبب بسل است و از ایشان بشیعه اند
و زعم ایشان که نزحل باعلق سکینه اصناف اند از ایشان [illegible] و ایشان اصحاب فکر اند که فقها شیر و کو
نمودند و اکر اثر آن رسیده باشد و نبات و ثمار خورند و مه عاده امر خود چیها خود بسته باشند و فکر کاه
داشته و زعم ایشان آنکه به آن طرز تدارک آن کنند که خواهند از باران و باد و نخوان آن از جا به دعوت و از ایشان
مهنده اند و دوری کا استخوان شکم نرین خود سوی سینها آهن آورند تا که بینه تا آنکه ایشان شکافته نشود از غلبه
فکر و کثرت علم و از ایشان [illegible] زعم ایشان آنکه ایشان را ضمی است که آنرا مهاکال کویند بر پشت او پوستی

انقلاف

گویند چون از گذشته میشود و دو گوش او دوازده ریا باشد و بر سر او اکلیلی از استخوانهای دماغ جمع سوی
او کنند و قصد او بطلب جویخ نمایند و زعم ایشان آنکه جا تنها ایشان میگذارد و از ایشان اند جلهنکیه آب را بیشتر
و زعم ایشان آنکه بآو ملکیت و اهل شو و نما و حیات و طهارتست و از ایشان آتش را می پرستند و
میگویند که آن اعظم عناصر است و مردگان خود را می سوزانند تا آتش نجس شود و از ایشان قومی اند که عبادت
آفتاب میکنند و قومی که عبادت ماه میکنند و قومی عبادت پادشاهان خود و هریکی را از ایشان دلیلی
و دعوی و استاد آداب و اخلاق ایشان و ایشان نجوم و حساب و طب و علم حروف باشند و دعوی صنایع مکر کنند
و نهادن و هم و گرفتن چشم و اظهار تخیلات و افسون بیماران و سرما نگهداشتن آن و گردانیدن آن از وضعی
بوضعی دیگر و دعوی حفظ صحیح و منع سری دنیاوی در قوت و من رجوع موتی سوی ایشان کنند اما شرایع
ایشان مختلف است بنا بر اتساع بلاد ایشان و تفاوت اقطار ایشان مس مسلمانان نکنند و مس حربی کنند
که ایشان لمس آن کرده باشند و آنها را نجس دانند و گوشت گاو را حرام دانند چون حرمه مادران خود و بچه
غیر اهل ملت خود حرام دانند و عقوبت دزد و قاطع طریق و دزدان و فرزندان ایشان سوختن آتش یا صلیب
کنند و عقوبت هر که ذبح ماده گاو کند یا به لواطه میان ایشان اقدام کند قتل کنند گویند برعوابن زنا علامت
و آنکه زن کرده باشد او را معاقبت کنند و در میان خویشان نکاح روا ندارند و هر که به حبشی درآید او باز پیش ایشان باز
آید او را قبول نکنند تا آنکه تطهیر او کنند و تطهیر او به آن باشد که هر موی که بر جسد اوست حلق کنند و سرگین ماده گاو و بول

روغن او و شیر او را جمع کنند و چند روز بدو دهند تا بخورد و پس او را بگویند که سجده ماده گاو کند و از ایشان آن
باشند که آهن گرم کرده در آتش گویند بر زبان بگیر و یا گویند آهن پاره چوشانیده در دیگ آهن بیرون آورد
و از ایشان آنکه نفس خود را بسوزانند بانکه الوان خوش بوی و روغنها افروخته کنند و آن شخص پیاده و بیرامون او
سازها باشند و مدح او گویند و او سجده سوی مغرب و مشرق و شمال و جنوب بکند و خود را در آتش اندازد و از
ایشان آنکه سرگین گاو را گرد کنند و او در میان او بایستد تا نیمه سر و ساق و آتش را در آن بیفروزند و او ایستاده
باشد تا آنکه که سوخته گردد و از ایشان آنکه بر سر او اکلیل از تقل نهند و در آن آتش بیفروزند تا دماغ او در مرود حد تو
او روان گردد و از ایشان سنگ گرم کرده با آتش بشکم او نهند تا روده های او بیرون ببرد و از ایشان آنکه
کاردی بردارد و ران و سر و ساق خود قطع میکنند و در آتش می اندازد و از ایشان آنکه آب از طرفی در نی
خود را در آب اندازد و زنان خود را در آتش تا آنکه بمیرد و اگر در آب مرد یا در آتش گویند او در بهشت رفت
و اگر در میان هر دو بمیرد گویند بهشت بر او حرام شد و از ایشان آنکه بر رود گنگ رفت و شدند او را بر دیم کنند
و سر رود اندازند و گویند او در بهشت به هر چه خواهد آمد و از ایشان آنکه خود را به سنگ بکشد و از ایشان
آنکه برهنه در بر و نشیند تا مرغ برو بیاید و گوشت او بخورد و از ایشان آنکه نفس خود را بکشد و از ایشان آنکه
در زمین سرگردان گردد تا بمیرد و از ایشان کوهی بلند است در اصل آن تبی و یکی از مردوست خود اشارت
میکند به بدن او و تیری پیش او دست خود بر سینه او نهاده و بجانب او مردی بر کرسی نشسته و بیرامون

او اصحاب او کتابی میخوانند که خوشا مر آنکه این را کند که اشارت بدان بهشت میکنند که آن را نیز وی
بهشت میگیرد و صنم ضمان آن کرد و پس فرو می آیند و بر آن راه میروند تا بمیرند و ایشان را کوهی دیگر در نیز
آن درختی از آهن و نزد آن مردی کتابی میخواند که خوشا مر آنکه بر این کوه بر بالا رود و خود را بر این درخت معلق
بینداز و همچنین کنند ذکر اهل چین و ایشان در مشارق هند اند عامه ایشان ثنویه و سمنیه اند و ایشان را بتخانها باشد در
انجا بتان و ایشان را پرستند و با آداب ایشان و اخلاق ایشان لطیف ترکیبات و عجیب صنایع کرد در
غیر انجا یافته نشود و پسر پیش پدر ننشیند و با او چیزی نخورد و پیش او نرود و بلکه سجده او کنند و خردان ایشان بزرگان
ایشان سجده کنند بر جهت تعظیم اما شرایع ایشان سجده آفتاب کنند و آن ماهتاب و دیگر کواکب و آب و آتش
و هر چه از آن مستحسن گیرند و هر که متولد شود در وقت نام او و مولد او بنویسند و نظر طالع او کنند و حکم کنند بانچه دلالت
بر آن کنند و در مملکت چین شخصی به غریبه نباشد الا او عدد او محصور باشد در دیوان پادشاه انجا از برای حکم
جزیه از ایشان گیرند و حقوبت و زنا اهل بسیار و شرف قتل باشد و مغله و شغار را گویند زنا بر ایشان
مباحست و هر که مستحق عقوبتی شود با او چیزی نگفته تا او کتابی بخط خود بنویسند و بزبان خود بحضرت مشایخ و صلحا
اقرار کند که من گناهی چنین و چنین کرده ام و مستحق قتل و ضرب شده ام بعد از آن آنکه بر آن مستحق شده براندد
بعلم ایشان آنکه گواه باطلست از برای آنکه اگر کسی چیزی بکسی دهد و گواهی بر دروغ از برای او خواهد داد و هر
یکی صاحب خود کتابی دهند در آن علامتی و در آن نویسد صاحب دین که مرا بر فلان چنین و چنین هست و از

مردی

مردی علیه خطی طلبند و او بخط خود بنویسد که چیزی که آن او بر من نیست و علامتی بر آن بکند و هر کس از
ایشان که بمیرد و در غیر زمین مولد البته او را نقل بمولد کنند و اگر غربا در انجا فرزندی بیاورد و چون بیرون
روند فرزند او با او روند و اکثر زراعات ایشان عدس باشد و چون باران کم گردد چیزها گران شود و پادشاهان
ایشان جمیع راه و خادمان بتخانها را جمع کنند و تهدید ایشان به قتل نماید اگر باران نیاورند ایشان را بند فرمایند تا
آن زمان که باران بیاید ذکر خلافت یونانیان و جمله ایشان میگویند که باری جل جلاله عالم است و منت چیزی از
معلولات لاحق او نگردد و اهل تمیز را امکان گردانیده بر یوبیه خود و رسل را بعث کرده از جهت تثبیت حجج خود و وعده
داده کسی را که اطاعت او کنند به نعیمی لاینقطع و بیم داده کسی را که عاصی گردد به عذاب بقدر استحقاق او و اما آداب
ایشان بحث از حکمت است و ورع آنکه مناقص فطرت باشد و التزام و حایل و اجتناب رذایل و اما شرایع ایشان
نماز میکنند نزد طلوع و غروب و زوال و قبله نصب کرده اند که قطب شمالی را در نقره قفا خود دارند و هر روزی
نماز گذارند جهت آن کوکب که صاحب آن روز است از برای زحل در روز شنبه نماز کنند و از جهت آفتاب در
روز یکشنبه و ماه را دوشنبه و مریخ را سه شنبه و عطارد را چهارشنبه و مشتری را پنجشنبه و زهره را روز جمعه و قاری
نزد ایشان الا بطهور و ایشان را روزها و قربان و عیدها است که در آن تقرب کنند و گوشت و استخوان خورند و
سر کرده و غسل از جنابت کنند و از مس و دست حایض احتراز کنند و هر چیز خون نکرده باشد نخورند و نهی از گوشت
خوک و ماهی و باقلا و سیر کنند و به غیر از دل و شهوت زن نخواسند و غریبه را زن نکنند و طلاق روا ندارند الا

از جهت تحجّبی ظاهر و با مطالعه مرانچه نیستند و وطی نکنند الا از جهت طلب فرزند و گویند ثواب و عقاب
لاحق ارواح میگردد و نزد ایشان حرام نشود تا وقتی معلوم و اشتر را بزرگ گیرند تا آنکه گویند هر که در زیر
بهار ناقه رود و حاجت او در آن روز گذارده شود و گویند بتی بی انده موجودات در نفس و آفات در جسم کامل
در هر محمودی مستجاب الدعوت و ایشان را بهار سل با بنا بر کثرت احصا نکنند و قول ایشان در علوم قول ارسطاطا
لیس است

ذکر بت پرستان

اول آنکه عبادت بت پرستان کرده اند در زمان نوح بوده است علیه السلام
چنانکه الله تعالی فرموده و لا تذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا محمد بن کعب القرظی گفته آن
گروهی تمیز مردمان صالح بوده اند از اولاد آدم علیه السلام و چون یکی از ایشان بمردی برادران او جزع کردندی
شیطان پیش ایشان آمد و گفت صورتهای برادران شما بسازم تا شما تسلی گردید بنظر در آن ایشان گفتند بلی
پس صورتهای ایشان بساخت و ایشان بدان تسلی شدند تا قرنها بر آن بگذشت و دیگر بیامدند و ما اعقاب ایشان
بگفت که پدران شما اینها را می پرستیدند ایشان اینها را خود گردانیدند چون الله تعالی قوم نوح علیه السلام غرق گردانید
شیطان آنها را بیرون آورد و در پیش نهادند و می پرستیدند و مردمان بر عبادت بتان تابع شدند و از ایشان
آنکه آن را وسیله میسازد بسوی الله تعالی و از ایشان آنکه وسیله میسازد بسوی ملائکه و از ایشان آنکه آن را مستحسن میسازد
و از ایشان بتقلید می پرستند تا آنکه قومی آتش و قومی آفتاب و قومی آب و قومی آسمان و قومی درخت و قومی ج
قومی ماه و قومی ملائکه و قومی ستارگان و قومی نسر و قومی سنگ فی الجمله عبادت غیر عبادت خدا اینکنند الا سلمان

وصنفی از اهل کتاب اند

ذکر مجوس

ایشان چند صنف اند هیربدیه و بهافریدیه و خرمیه و زرادشتیه و هیچ قومی مجوس را
تعصب اکثر از ایشان نیست و از ایشان آنکه گویند یزدان و کاریز دانست و او خلق اهرمن کرد و بعضی از
ایشان گفته یک لحظه فکرتی بد یزدان را اهرمن صادر شد و تعالی الله من ذلک و از ایشان آنکه آتش پرستند و آفتاب و
ماه و نجوم و تعظیم آتش کنند از جهت قربت الله تعالی و گفته اند که از نور الله است و گویند که آن بعضی از نور الله است
و هوا و آب ایشان در نزد کنند نزد طعام و تعظیم کسی کنند که آن را واخند و آنکه هر چند طرب بیشتر میکنند بیش
ما فوق زیاده میشود و او را با چوب و خلالیه استعمال کنند و چون بر بی طعام و شتها را بشویند آبه بدبانها
خود بمزند و لبها را بشویند و تعظیم بهروز و مهرجان و ایام فروردجان کنند و زعم ایشان آن باشد که ارواح موتی
ایشان بمنازل خود باز میگردد و خانهها را پاک کنند و طعامها در آن ایام نهند بعد از آن خورند و هر که مرگ
بوی نزدیک نزدیک شود از او کلب حاضر کنند تا شیطان از او بترسد و مرده را آتشی و آبی نزدیک بدارند
و اما شرایع ایشان در روزی و شبی یکبار طهارت خود کنند که روی و سر و دو دست را بشویند تا آنکه از درخت
بیرون آمده باشد یا از ماده گاو بعد از آن خود را با آب پاک بشویند و غسل جنابت بر خود واجب ندانند و ختان نکنند
هر که دست بمرده نهد غسل کند و سه نماز گذارند که با آفتاب کرده هر چون که آفتاب گرد و یکی نزد طلوع و یکی در
نیمروز و سوم نزد غروب و زکات بر خود واجب دانسته کرده و آنکه حال از زراعت قرا و مضطران و اصطلاح
قنطرهها و پاک کردن جویها و عمارت زمین صرف کنند و نکاح خواهران و دختران حلال گیرند و نکاح زنان

هرگز خواسته و آن مدت که خواسته و پیش ایشان طلاق نباشد الا به سه چیز زنا و سحر و ترک دین آب خورند
که مسلمانان خورند و مسکر و زنا و سرقه بر خود حرام و عقوبت زنا کننده آن باشد که بیست چوب او را بزنند یا
سه مدت نقره از او بستانند و هر که دزدی کند و بر وی دو گواه عدل گواهی دهد یا خود اقرار کند بینی و گوش او ببرند
و قیمت دزدیده از او بستانند و اگر دیگر دزدی کند به دو شاهد عدل اکتفا کنند و بینی و گوش دیگر او ببرند و قیمت از او بستانند
و اگر دیگر دزدی کند احتیاج به گواهان نداشته و گواه نطلبند و آنچه خصم دعوی کند بستانند و اگر کسی قطع
راه کند چهار مقدار قیمت آنچه از او بستانند و او را بکشند و هر که بر سلطان خروج کند که بواجبه سخنی گوید هر دو چشم او
بیرون کنند و اگر سعایتی اهل سلطان کرده باشد هر دو پای او ببرند و اگر به دست خود خیانتی کرده باشد اول از معصم
ببرند و دیگر از ذراع و دیگر از شانه و از چهارم گردن او بزنند و احکام ایشان در میراث عجیب است زن را به
اولاد و مهر و سند و میراث پسر اگر زن خواهد و اگر خواهد مهر و نفقه آن مدت که زنده کابین [illegible] و اگر متوفی زن زنده
نباشد کل مال از آن او باشد که قبول کند از پدر و برادر و خواهر که بنام آن متوفی فرزندی بیاورد و دوانیا علم
ذکر الخرمیه ایشان قایل می باشند بنور و ظلمت و رجعت و تغییر اسم و تبدیل جسم و دعوی میکنند که
مجموع رسل بر روحی واحد اند و وحی همیشه منقطع نیست و اما آداب ایشان نظافت باشد و طهارت و تقرب
بمردمان بملاطفه و تقدیم حسنه شرایع ایشان زنا را مباح گیرند به رضای ایشان و هر چه نفس استلذاذ آن کند
آن را مباح دانند مادام که به یکی ضرری عاید نگردد و از خون احتراز عظیم کنند الا اگر کسی علم خلاف بردارد و تعظیم

امرای مسلم مروزی کنند و برای جعفر منصور الدوانیقی در قتل و لعنت کنند و بر مهدی بن فیروز درود بسیار
فرستند از جهت آنکه از اولاد فرزند فاطمه دختر ابی مسلم است و ایشان را البیه باشند و در احکام رجوع بر ایشان کنند
و رسل که در میان ایشان دایر باشند که از فرشتگان خبر می شنوند اهل جاهلیه در میان از هر قلتی بوده زنادقه و
تعطیل از دین بوده و مزدکیه در کنده و مجوس و ثنویه و یهودیه و نصیریه و نصارانیه و در عسامان و شرکه و عباد
بت و سایر ایشان اما آداب ایشان این پنج طایفه روغن نگیرند و پنیر نبندند و گوشت نخورند در ایام
موسم و نحو بحیره نکنند و سایبه را بگذارند و وصیله را سلکه کنند و حامی را نگاه دارند و ازلام قسمت کنند و پیش
ستان تر با نها کنند بحیره گوشت ناقه را گویند و چون تا پنج بچه بیاورد و اگر پنجمین نرینه باشد آن را بکشند
و زنان از آن نخورند و اگر ماده باشد گوش او بشکافند و گوشت او و شیر او نخورند الا اگر بمیرد که آن زمان بر ایشان
حلال است و سایبه آنکه او را از جهت نذر بگذارند و بر او سوار نشوند و آنچه او را باز ندارند به هیچ حال و وصیله
[illegible] اگر نرینه آید آن را ذبح کنند و مردان و زنان از آن بخورند و اگر ماده آید و با نرینه زنان
از آن نخورند همچون بحیره اما اگر بمیرد مردان و زنان از آن بخورند و حامی فحلیست که بر وی ده ولد او رکوب کنند
یا آنکه ده ولد از پشت او رسیده باشد به هرگز سوار نشوند و او را از گیاه و آب به هیچ حال زو باز ندارند و آزاد
حامی گویند شرایع ایشان نکاح باشد و ختان و مناسک و تعظیم اشهر حرام و در غیر آن و در امور ایش آن
احداث کردند که از حرم بیرون نیایند و با مردمان به عرفات نایستند و غریب در جامهای طواف

کند با پسر و دختر و زن نیز بر سبیل آنکه تحریم میکنند که الله تعالی تحریم آن در قرآن فرموده الا آن و
چون دعوی کنند که روح مرده با برزخ کوف میگردد و هر که با کی او بر سر قبر او بکشند او با آن حشر کند ایشان چند
صنف اند عنانیه و شمعثیه و جالوتیه و تیودیه و سامریه و عکبریه و اصفهانیه و عراقیه و مغاربه و سرشیانیه و فلسطینیه و
مالکیه و باطنیه اما عنانیه گویند به توحید و عدل و نفی تشبیه قایل میشوند و شمعثیه بخلاف آن میباشند و میگویند
جزوی [illegible] این دو کس اند و سر جالوت در تشبیه بر شمعثیه زیاده کرده اما دعوی بوده که [illegible] مصری اصحاب است
و اصحاب [illegible] آن بوده که این دو شعر وانیال [illegible] و اما تیودیه اصحاب ابی سعید تیودی اند توریت را بر حروف
مقطعه تفسیر میکنند همچنانکه باطنیه در اسلام تفسیر آن میکنند و اما سامریه انکار بسیاری از شرایع ایشان میکنند
و اقرار نمیکنند به نبوت انکه بعد از یوشع بن نون بوده مثل داود و سلیمان و زکریا و یحیی و غیر ایشان و دعوی
میکنند که در توریت یاد ایشان نیست و اما اصفهانیه اصحاب ابی عیسی اصفهانی نبوت کرده و انکه
او را باسمان برده اند و الله تعالی مسح سر او کرده و محمد را در آسمان دیده و ایمان با او آورده و دعوی کرده که
عزیز این امت برجعت [illegible] اصفهانی دعوی میکنند که دجال از ایشانست و از ناحیه
ایشان بیرون می آید و اما عراقیه مخالف [illegible] میکنند در اوقات اعیاد ایشان و مدتهای ایام
ایشان و سرها [illegible] ماه [illegible] بخلاف دیگران و اما مغاربه [illegible] روز شنبه کشند و [illegible] آن روز
بزنند و اما شیبانیه اصحاب این سرشیان دعوی کرده اند که از توریت [illegible]

تنزیل باطن نموده خلاف ظاهر و اما فلسطینیه دعوی کنند که عزیز این الله است مطلقا و میگویند که بر کدام
جهت و اما مالکیه اصحاب مالک رملی اند میگویند که الله تعالی احیا موتی نمیکند در روز قیامت مگر کسی
که با او احتجاج کند بکتب و رسل و اما باطنیه دعوی میکنند که حایضی اگر بجامه تری برسد غسل تمام جامه واجب
شود و اتفاق کرده اند مجموع ایشان که ایمان واجبست بر ایشان به الله عز و جل تنها و بموسی رسول او و توریه
و آنچه در آن از لوازمات ایشانرا لابدست [illegible] تعلم آن و اما آداب ایشان ایشانرا پنج عید باشد فطر روز
پنجم نیسان روز پنجاه از فرعون و عید [illegible] و آن اول روز از تشرین باشد روز فدی اسحق علیه السلام
عید صوم یا روزی که گناهان می بخشند الا از ناحیه ظلم [illegible] و انکار [illegible] و عید [illegible] که
در زیر سایه درخت [illegible] روزی که بیابان [illegible] شده اند و اما شرایع و غسل کردن وضو را ایشان
مثل طهارت مسلمانانست غیر از آنکه در آن مسح سر نیست و وضو نسازند با آنکه [illegible] آن [illegible]
متغیر شده باشد و [illegible] الا آنکه [illegible] باشد و خواب نشسته وضو را نقض کند [illegible] پهلوی
خود بر زمین نهند و [illegible] نماز [illegible] و ایشان
سه نماز باشد نزد صبح و زوال تا غروب و [illegible] شب و مرد را جایز نه نماز در اقل از سه جامه [illegible]
و شب جامه و در روایتی [illegible] نماز [illegible] و نماز زن جایز نه الا در چهار جامه و در ایام عید ها
پنج نماز زیاده کنند غیر از آنکه [illegible] و در پی هر نمازی سجده دراز میکنند و بر ایشان روزه چهار

روز شنبه واجب باشد و بر ایشان در هر سالی سه بار حج واجب باشد و از جهت زکوة ده یک اموال
خود بیرون کنند و کمتر از صد چیزی بیرون نکنند و بعد از اخراج عبادت نکنند و در امر حیض تشدید کنند که
از ایشان هر که جوید شد و از آنکه ایشان مس نماید و هر چه برند حرام دانند و هر کس حایض کند یا جماع
او یا مرده را غسل کند غسل برو باشد و غسل بتوبی کنند اما بر ایشان نماز نکند و نکاح ایشان صحیح نباشد
الا بولی و به خطبه و سه گواه و مهر دویست درهم از برای بکر و صد از برای ثیب و ضامن بکاره شوند و ایشان را
تمتع به کنیزکان روا نه الا که آزاد کنند و نکاح کنند و هر که مواقعه با کنیزک خود بکند بار آزاد شود و هر بنده که
از برای صاحب خود صد سال علاوه کند آزاد گردد و هر که محتاج شود او را جایز که فرزندان صغار خود بفروشد و
طلاق زنان و باکره را روا ندارند الا اگر زنا یا جادو یا سحری یا لفظ ترک دینی ظاهر شود و طلاق حامله هرگز واقع نشود
و او را رسد که رجعت کند ما دام که زنی دیگر نکرده باشد و حکم ایشان در بیع آنکه ما دام که مشتری آنچه خریده
نقل نکرده و بجایی که میخواهد تسلیم بایع کند و ایشان نجار باشند و عهد و نزد ایشان بر بیع و جارات نیز
با کمتر زنا کند با زن خود یا با زن پدر خود یا با زن پسر خود و کشتن بر آنکه یکی را بکشد و هم بر محصن چون
زنا و لواطه و بر زن اگر تمکین نفس خود از چارپایی کند و تعزیر بر آنکه قذف کند و تحریم بر آنکه ادعا کند و البینة
علی المدعی والیمین علی من انکر و سی و هفت علت که هر یکی را ایشان پیکی از آن کنند و روز شنبه باید دست
مستحق قتل شود و هر که نفس خود را سپارد ملعون گردد و زمینی جهت زراعت است کردن زراعت و دن کشته

جامه شستن با ایشان و هلاک کتابه دو حرف مجرد و دو حرف آب گشت راندن و روغن دوشیدن شیر
هیزم شکستن افروختن آتش خمیر کردن نان پختن جامه دوختن صید گرفتن ذبح حیوان خروج و اسباب
تحویل از موضع خزینه فروختن چیزی اسباب کردن هیزم چیدن شیر بریدن گوشت فروختن اصلاح فعل
چون پاره شود و خلط علف چهارپای جایز نگر روز شنبه نویسنده بیرون رود و با او قلم باید و از خیاط
با او سوزن باشد ذکر نصاری ایشان چند فرقه اند ملکانیه و نسطوریه و یعقوبیه و بوذعانیه و مرقولیه و تولیه
و ایشان با ویانند که بناحیه حران می باشند از ایشان آنکه بنور و ظلمت قایل میشوند و تقویه مجموع نبوت مسیح
علیه السلام اقرار میکنند و از ایشان آنکه اقرار به مذهب ارسطاطالیس داشته باشند ملکانیه و یعقوبیه و نسطوریه
اتفاق دارند بر آنکه معبود ایشان سه اقنوم است آب و ابن و روح القدس الهی واحد است با اختلاف
بسیار و اختلاف ایشان در صفت ایجاد است اما ملکانیه منسوب اند به ملک روم میگویند ابن نام
معنی است و او کلی است و سی دو کمیت و یعقوبیه گفته اند او کمیت و بوذ جسم و آدمی پس با جسم و آدمی شد
و قول میگویند انبیه کمیت و علم او بر غیر او قدیمیست و مسیح ابن او ست بر جهت رحمت همچنانکه گویند ابراهیم
خلیل الله علیه الصلوات والسلام و بوذعانیه زعم کنند که مسیح است که حشر موتی میکند از قبور ایشان و محاسبه
ایشان میکند و مرقولیه را زعم آنکه مسیح بر ایشان طوف میکند یکباری اما آداب ایشان اولاد خود را آنکه
گذاشته که نصرانی گردد بر دارند و در آبی که در آن ریاحین و الوان طیب جوشانیده باشند فرو برند و انه

طریق ایلیکی نو و چیزی از کتاب خود میخوانند و زعم کنند که بروح القدس فرستاده و می آید و این فصل را تحمید
خوانند و ایشان را عیدهای بسیار باشد عید السعانین و عید الفصح و عید القیامة و عید الجدید و عید السلام
و عید الصلیب و عید الریح و عید البلاد و ایشان را فراش باشد و کاهنان از ایشان شماس و بالار
اوفن و بالار او اسقف و بالار او مطران و بالار او بطریق شرایع ایشان طهارت ایشان غسل روی
و سر و دست باشد و نماز ایشان هفت بود و قبله ایشان مشرق و حج ایشان بیت المقدس و
زکوة ایشان ده یک اموال ایشان و روزه ایشان پنجاه روز باشد و ختنه واجب ندانند و مستی بر
ایشان حرام جایز نباشد و ایشان را گوشت حلال بود و مجامعت در اوقات صوم و هر چه در بازار فروشند
و طبع ایشان کراهیت دارد آن نیز جمله بر خود مباح دانند و نکاح خود صحیح ندانند الا بحضور شماس و قس
عدل و مهر و از زنان آن حرام دانند که مسلمانان آن را حرام میدانند و میان دو زن جمع حلال ندانند و نه
سریه که شهرکان الا اگر ایشان را آزاد کنند و زن کنند و هر بنده که چون هفت سال خدمت کند آزاد شود
و طلاق حلال نه الا اگر فاحشه ای بیان کنند و چون به فاحشه ایشان کند بطلاق شود و که هرگز با او حلال نگردد و حد
ایشان در محصن رجم باشد و در غیر محصن چون آزاد باشد شود و تزوج و کشنده بعمد باز کشند و کشنده خطا
بگریزد و کثیری از احکام ایشان بحکم توریة است والله تعالی لعنه بر ایشان کرد آنکه اولی باشد و گواهی دروغ
ده و تجار باز دارد کنند و آنکه بسیار است شود

فصل چهارم در مقالات اهل اسلام

باید دانست که اختلاف

درین امت ابتدا واقع گشته در صدر اول بازهمچنین تا روز با اهل زمین گناه بودند بر آنچه در میان ایشان
از انبیا یا متفرق در هر جا متمسک بدین و از ایشان آنکه محروم نماند تا دریافت آنچه طلب کرد مثل ابی
التیم بن التیهان و اسعد بن زراره و ابی ذر الغفاری و سلمان الفارسی و ابو قیس صرمه بن ابی انس و از ایشان
آنکه نگذشته بر دین مثل زید بن عمرو بن نفیل و ورقة بن نوفل و قس بن ساعده و بحیرا و عداس راهب و شنیده اند پیش از
مبعث پیغمبر علیه الصلوات والسلام از منادی که ندا میکرد که خیر اهل زمین سه اند رباب الشنی و بحیرا الراهب
و یکی دیگر که هنوز نیامده یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و از ایشان آنکه طلب و پرسید پس بر شقاوت غالب
آمد و نکس شد و بضلالت خود بازگشت مثل آن عامر الراهب و آن حنظلة الصلی و امیه بن الصلت الثقفی چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و دعوت خلق بسوی الله تعالی کرد آنکه اجابت او نمود مومن شد و رد کننده
دعوت کافر گشت خلق بر دو فرقه متفرق گشتند مومن و کافر بعد از ایشان چون مهاجرت به مدینه کرد بود
قومی حسد بردند و نفاق مینمودند اظهار اسلام میکردند و کفر پنهان میداشتند پس مردمان سه فرقه گشتند مومن و
کافر و منافق و قومی در عهد پیغمبر علیه الصلوات والسلام مرتد گشتند مثل عبدالله بن سعد بن ابی سرح الکوهی و
مقیس بن ضبابه اللیثی و جوبر بن الاسلت و طعمه بن الابیرق و قومی دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه کذاب
والاسود العنسی و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوفی شد در امامت اختلاف کردند و میان مهاجران و انصار
نزاع شد پس رجوع بقول ابوبکر کردند که گفت ان الائمة من قریش الا سعد بن عباده که گفت والله لا ابایع قریشا

ابدا اختلاف باقی بماند و از ایشان آنکه جایز میدارد دو پیشنهید کان مردمان و از ایشان آنکه میگوید
البته و از قریش باز خلاف دوم در شیبان اهل رده واقع شد ابو بکر بگفت جهاد ایشان شمشیر می باید و مسلمانان
مخالف او میکردند پس اکثر ایشان رجوع بقول ابی بکر کردند و خلاف بماند و از مردمان آنکه گفتند قتال ایشان حاجت
خلاف سوم واقع گشته در زمان عثمان بن عفان قومی اعانه او کردند و از نصرت او قومی نشستند و قتل او حق
دیدند و خلاف بماند و از عثمانیه آنکه تفضیل او بر ابی بکر و عمر میکردند باز خلاف چهارم واقع گشت در اجتماع
طلحه و زبیر و عایشه و ام حبیبه و زید بن ثابت و حسان ثابت و نعمان بن بشیر و کعب بن عجزه و ابی سعد الخدری و محمد
بن مسلمه و ولید بن عقبه و معاویه و عمرو بن العاص در بیعت امیر المومنین علی علیه السلام و میگفتند نزد اهل
ابن ابی قتیم چون قضیه حرب جمل واقع شد و طلحه و زبیر کشته شدند مجموع با امیر المومنین علی بیعت کردند الا معاویه
و عمرو بن العاص و آخر ایشان آن شد که شدند و کشته شده و ایشان چند صنف اند که زیدیه و امامیه جمیع ایشان میگویند و
لقب مذموم ایشان رافضیه است اما باید دانست که شیعه سه فرقه بوده اند در حیات امیر المومنین علی کرم الله
وجهه فرقه اختصاص باو داشته اند و موالات با او میکردند اند مثل عمار و سلمان و مقداد و جابر و ابی ذر و عبد الله
بن عباس و حذیر بن عبد الله و وحیه و نظر ایشان از انها که جز حق کمان ناشد [illegible] و هیچ طعنی در ایشان نکنند
و قومی دیگر آنکه غلو کنند و میل سوی شیخین نمایند بعض میل مثل عمرو بن الحق و محمد بن ابی بکر و مالک الاشتر و
فرقه دیگر که غلو میکنند غلوی سخت و ایشان اصحاب بن سبا اند و ایشان [illegible] میگویند که علی را میکشند انت

آل الحالین

آل الحالین انت خالقنا انت رازقنا انت محیینا انت ممیتنا پس حضرت امیر استعظام نمود و امر کرد
بسوزانیدن ایشان و ایشان از آتش در آورده و ایشان میخندیدند و میگفتند اکنون ما را صحیح شد که تو الهی
چه تعذیب بآتش نکند الا رب آتش و برادران ایشان را زعم آن بود که جز آتش بایشان نرسیده و پریشان بوده
سلام گشته بود و همچنانکه بر ابراهیم پیغمبر علیه السلام شده بود اما امامیه ایشان اصناف اند طایفه میگویند که امام
بعد از پیغمبر علیه الصلوات والسلام حضرت امیر المومنین علی بود دیگر [illegible] دیگر امام حسین دیگر
[illegible] دیگر محمد بن علی باقر دیگر [illegible] دیگر موسی بن جعفر الکاظم دیگر [illegible] دیگر محمد بن علی النقی
دیگر [illegible] دیگر علی حسن العسکری دیگر [illegible] و این ذکر شده اند مثل ایشان عده الشهور
اثنا عشر ایشان قایل میشوند بامامت این دوازده تن و میگویند که انه کافی شدند بر و علی الاشن [illegible] سلمان
و مقداد و جابر و ابی ذر و عمار و ابی عمر و آنکه علی بید انبیا نشسته اند آنچه مردمان بر آن محتاج می بوده اند و همچنین ائمه
دیگر و مجموع معصوم بوده که بر ایشان سهو و غلط و خطا روا نبوده و این عقاید را خانه کرمید انسته اند تا جایی که اگر
ایشان چیزی در جامع مسلمانان بیندازد بر مسلمانان نجس است و آنکه خاموشی ایشان شبهه است و انتظار خروج
در روز میکنند که بیعت و شمشیر باشد بیرون خواهد آمد و تا اویل قول الله تعالی [illegible] بقیة الله المهدی
کند و از ایشان قطعیه اند قطع امامت کرده اند بر موسی بن جعفر و اثبات کرده اند بر علی بن موسی پس ایشان را
قطعیه خوانند و از ایشان [illegible] که ایشان بر آن استاده اند بر موسی بن جعفر گفته اند که او نمرده و او قایم است و

وازایشان کریبیه اند اصحاب ابی کریب الضریر زعم کرده که امام بعد از علی حسن است پس حسین پس محمد حنفیه
و او نمرده و نمیرد تا زمین را مملو از عدل نسازد چنانچه پیش از آن مملو از جور باشد و او متحیرست به کوه رضوی میان
شیر و پلنگ و گفته اند که ایشان خرابیه آدمی کنند و بعضی گفته این از جهت عقوبت اوست که او سوار شده بسوی
عبدالملک مروان رفته وازایشان [illegible] اصحاب حیان سراج زعم ایشان آنکه ابن حنفیه مرده است که او بعضی
و او را بعث خواهند کرد و زمین را پر از عدل کند و برجعة قایل میشوند وازایشان ناوسیه اند اصحاب ابن ناوس
البصری زعم ایشان آنکه جعفر بن محمد نمرده و نمیرد و او مهدیست وازایشان [illegible] زعم ایشان آنکه علی را
محاسبت نمرده و ایشان نمیرند و موت ایشان طیران نفوس ایشانست در علیین و چون آواز رعد شنوند گویند
علی غضب کرده و عبدالله بن سبا گفته که علی نمیرد تا آنکه عرب را به عصای خود براند وازایشان طیاریه میگویند
وازایشان [illegible] که زعم ایشان این بوده که روح در پیغمبر بوده صلعم بعد از آن منتقل شده به علی پس حسن
پس حسین پس همچنین در ائمه و عامه این گروه تناسخ و رجعة قایل میشوند وازایشان حلاجیه اند زعم ایشان آنکه ایشان
انوار اند از الله تعالی و اقتباس اند از الله تعالی وازایشان [illegible] اصحاب مغیره بوده اند از برای اثبات کرده
و زعم ایشان این بوده که محمد الحنفیه اگر خواهد خلق را زنده گرداند حتی عاد و ثمود و پس خالد بن عبدالله او را
بگرفت و کشت و بر دارش زد وازایشان بیانیه اند اقرار بنبوت تمیمی بیان کرده اند و او مردی بود
از سواد کوفه قایل قول الله تعالی کرده و او به تناسخ و رجعة قایل بوده و خالد بن عبدالله او را کشته

وازایشان

وازایشان بزیغیه اند اصحاب بزیع حایک اقرار بنبوت او کرده اند و زعم ایشان آن بوده که ایشان
نمیرند ولیکن برداشته میشوند سوی ملکوت و دعوی معاینه مردگان خود کرده اند چنانکه شنوده دعوی
آن میکنند و بزیع زعم نموده که او را سوی آسمان برداشته اند الله تعالی دست خود بر سر او نهاده و آب در
دهان او انداخته و حکمت در سینه او رسته و او علی را بر زمین بوده که دیده وازایشان [illegible] اصحاب مختار
بن عبید ثقفی دعوی کرده اند که وحی بر او می آید و غیب میداند و بامامة محمد بن الحنفیه قایل می بوده اند و
محتج بآن شده اند که علی علم باو داده و بصیره وازایشان خطابیه اند اصحاب ابن الخطاب که گواهی دروغ جایز
میدارند بر مخالفان خود و روا داموال شد انها شهادت ایشان روا داشته اند وازایشان [illegible]
اصحاب منصور بکسف استحلال محارم نموده اند و زعم ایشان این بوده که هو الذی قال الله و ان یروا کسفا من السماء
وازایشان [illegible] زعم ایشان آنکه علی مرتضی اشبه به پیغمبر است صلعم از غراب بغراب و جبریل غلط
کرده از جهت مشابهه باوه بر صاحب الریش یعنی جبریل [illegible] کنند وازایشان راوندیه اند اصحاب ابی هریره الراوندی
زعم ایشان آنکه امام بعد از پیغمبر علیه السلام عباس بوده و پس بآن او قومی بوده اند که ابوجعفر منصور را می گفته
انت ربنا و خالقنا و آنکه روح آدم در عثمان بن نهیک بوده و جبریل هیثم بن معاویه است پس منصور را
طایفه حبس کرد و طایفه رفتند و ضعیف عقلا را گمراه کردند و زعم نموده اند که ایشان ملایکه اند و حریر را بدوختند
بر شکل بالها و پسر را بر آن نشاندند و بر بالا تلی عظیم شدند و از آنجا پریدند و شکستند و هلاک شدند و از

ایشان بیانیه‌اند اصحاب بیان بن ربیان زعم ایشان این بود که الله تعالی بر صورت آدمی است
که هر جزوی هست هالک میگردد الا وجه او و از ایشان هشامیه‌اند اصحاب هشام بن الحکم و غیره و شبه
قایل میشوند و الا آنکه الله تعالی نوریست که مثال میشود در صورتی و از ایشان هشامیه‌اند اصحاب شیطان
الطاق قریب قول مشابه میگویند و از ایشان زراریه‌اند با آنکه را میگویند که جعفر الله است و در وقت آنکه ما
می‌بینیم و لیکن با او تشبه شده بمردمان باین صورت از جهت التباس و از ایشان جعفریه‌اند اصحاب قرمطه
مردی بوده از سواد کوفه ایشان را اباحت گردانید که قتل مخالفان خود میکنند از این جهت قرامطه بر حاجیان چند بار
خروج کرده‌اند و از ایشان زیدیه‌اند از ایشان اصحاب جارود گفته‌اند پیغمبر صلعم نص کرده بر علی بوصف نه بتسمیه
بعد از آن بحسن بعد از آن بحسین و هر که از این دو بطن بیرون آید و شمشیر بکشد و عالم باشد به کتاب و سنت
امام باشد از ایشان جریریه‌اند اصحاب سلیمان بن جریر الرامی گفته‌اند که امامت حق علی بوده و بیعت ابی بکر
و عمر خطا بوده از جهت اولی پس مستحق کفر و فسق نشوند و ما گوییم هر که محاربه با علی کرده کافر است و از ایشان
ابتریه‌اند هم ایشان آنکه ابی بکر و عمر مستحق امامت شده‌اند از برای آنکه علی آنرا تسلیم داشته و در بار ایستاده‌اند
و از ایشان طایفه هستند که میگویند امت کافر گشتند بترک علی و از ایشان خشبیه‌اند اصحاب ابراهیم بن
مالک الاشتر عبید الله بن زیاد را بکشتند و سلاح ایشان در آن روز خشب بود و اما باطنیه اصناف‌اند و بعضی
ایشان اسمعیلیه و صباحیه و قرامطه و سبعیه و کاهدیه و برقعیه و جنبیه و هر یکی از ایشان دعوی جمعی بخود کرده‌اند

و عادت ایشان اظهار امامت میکنند و قرآنرا تاویل باطل میگویند و گفته‌اند حزبیه تعلیم کرده‌اند
و در ازاله ملک از برای عجم و این نحله را نشو و نمو در جبال پنهانی دعوت ایشان کرده‌اند و محصول امر
ایشان تعطیل بود و الحال ایشان در زمان مسلم پیدا شدند و اما نجوریه و معطیه و قطعیه منسوب‌اند جعفر و احمد
واقفیه و اما علم ذکر خوارج ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلعم قسمت میکرد ابو الخویصره
حرقوص بن زهیر تمیمی سوی او آمد و گفت تو امروز عدل نکردی عمر برخاست و گفت مرا اذن ده تا گردن
بزنم پیغمبر صلعم گفت او را بگذار ای عمر که او را اصحاب است که یکی از شما نماز خود را با نماز او محقر کند و روزه‌ای
روزه او که قرآن خوانند و از تراقی ایشان نگذرد و از دین دور شوند چنانچه تیر از رمیه دور شود و امام
ایشان مردی سیاه باشد و او را پستانی باشد مانند زنان که آنرا جنبانند و این آیه فرود آمده و منهم من یلمزک فی الصدقات
و ابتدا امر ایشان آن زمان بوده که در روز صفین تحکیم مرد و حکم کرده‌اند خوارج ندا کردند که لا حکم الا لله و چون
علی بکوفه بازگشت عبد الله بن الکوا و شبث بن الربعی جدا شدند با دوازده هزار کس و قوم انکه با ایشان هزار
کس به حرورا فرود آمدند و بعضی از ایشان سواد علی عبد الله بن عباس فرستاد و با ایشان سخن گفت و مناظره
با ایشان کرد و عبد الله بن الکوا با دو هزار مرد بازگشت و باقیان عبد الله بن وهب الراسبی امیر کردند و در
فساد افتادند و بمداین رفتند عبد الله بن خباب بن الارت ایشان را بدید و او والی بود در آنجا با ایشان حدیث
و سخن گفت او را بکشتند و شکم زن او را بشکافتند و بسیار زنان و فرزندان را بکشتند امیر المومنین علی

ایشانرا بهندوان کشت و مخرج آن پستان چون زنان داشت و در زیر پل کریخته بود و از سقف پل
خود را آویخته امیر خوصو او را طلبید که بلاشک پیغمبر علیه السلام از وی نکفته باشد استر او بانک بر آورد
چون نظر کردند او در زیر پل آویخته بود بیرونش آوردند و بکشتند و عبد الله بن وهب پیش از قتال بازکشت و
مسعر بن فدکی بیرون رفت به بصره و ابو مریم السعدی بشهرزور رفت و فروة بن نوفل به بیدنجان و دیگر
پراکنده شدند و اصل مذهب ایشان حب امیر المومنین علیه الصلوات والسلام و تبرای از عثمان و هر که
مرتکب کناه شود کویند کافر شد و خروج بر امام جایز کنند و از ایشان [illegible] اند اصحاب نافع
الازرق هر که پیش ایشان بود کویند محب ما باشند و از دیکر بیزار شوند و از ایشان بیهسیه اصحاب
ابی بیهس هیصم بن جابر اند این خانه را خانه شرک میدانسته و مال اهل قبیله را حلال می کرفته و از حجاج کریخته
بمدینه عامل ولید بن عبد الملک او را بکرفت و هر دو دست و هر دو پای او ببرید و از ایشان [illegible]
نکاح بنات بنات و بنات دختران و بنات پسران و برادران و بنات بنات خواهران روا دانند و
باین تمسک شوند که و احل لکم ما وراء ذلکم و کفته اند که سوره یوسف در قرآن نیست ولیکن سوره فتح هست
و از ایشان [illegible] زعم ایشان انکه نماز روا است دو رکعت بامداد و دو رکعت شبانکاه پیش نه و از ایشان
خمریه اند اصحاب حمزة بن ادرک الشاری و حمزه غرق شد در رودخانه و زعم ایشان انکه معاودت
سوی ایشان نمود بعد از صد و بیست سال و از ایشان [illegible] قومی که ایشان را بتی بصورت زنی

و امر او النافض دور و نخست بدست است و از ایشان مغیریه اند اصحاب مغیرة بن سعید زعم ایشان انکه
بصورت مردیست از نور و بر سر تاجی از نور و او را اعضاست همچنانکه مرد را باشد و او را جوف هست
و دل که از آن حکمت ظاهر میشود و زعم او انکه بآسمان رفت و الله تعالی مسح سر او کرده و کفته برو سوی
زمین و ایشانرا بکوی که علی ابن ابی طالب دست راست من و چشم راست منست و از ایشان [illegible]
اصحاب بیان بن رباب زعم ایشان انکه الله بصورت آدمی است از کل او هلاک میکردد الا
روی او و از ایشان جواربیه اند اصحاب داود جواربی زعم او انکه الله تعالی جسمی است نصف از وی او تا
بسینه او جوف است و از سینه او تا اسفل او مصمت و از ایشان [illegible] اند اصحاب محمد بن کرام زعم او
انکه اصحاب مقاتل بن سلیمان زعم او انکه الله جسمت و لحم و دم و نخست بدست بشیر او و از ایشان کرامیه
الله جسمی است نه همچون اجسام مماس بر عرش و از ایشان اصحاب قضا انکه زعم آن دارد که او حسن بسیط
مکان انتها است بتمامی و از ایشان اصحاب حدیث انکه وصف او میکنند بهر چه آمده از ید و رجل و جنب
و عین و اصابع و جمع و غیر آن و از ایشان از صوفیه انکه کویند کاه الله او را بینی در راه و ایشان ولکه
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و ذکر معتزله باصول پنج کانه قایل میشوند و آن توحید است و عدل و
وعید و امر بمعروف و نهی از منکر و منزل بین المنزلین و هر که مخالف ایشان در مسائل او را مجبر کویند و هر که
مخالف ایشان در وعید او را مرجی کویند و ایشانرا از برای آن معتزله میخوانند که اعتزال از مجلس حسن

بصری گروه‌اند و این از جهت آنکه اختلاف کرده‌اند در مرتکب کبایر خوارج گفته‌اند ایشان
کفارانند و مرجیه گفته‌اند ایشان مومنانند و حسن گفته ایشان منافقان و واصل بن عطا و آنکه با او
بوده اعتزال کرده و گفته‌اند ایشان فاسقانند و مومنان نه‌اند و منافقان و نه کافران و این منزلت
بین المنزلتین معتزله اجماع کرده‌اند بر آنکه رویه الله تعالی جایز نه الا ابابکر اخشیدی صاحب جبایی که او گفته
من کثیر او [illegible] که به آن قایل شده بی تحدید و تکییف و اجماع کرده‌اند بر خلق قرآن الا عبدالله بن محمد
الاسدی و اجماع کرده‌اند بر آنکه او تبارک و تعالی قضاء معاصی و تقدیر آن نمیکند و مرید کفر و فسق نیست الا
جعفر بن حرب که او اراده او داشته بر معنی آنکه الله تعالی اراده کرده که کفر مخالف ایمان باشد و [illegible]
و از ایشان اند اصحاب عباد بن سلیمان زعم او آنکه اعراض دلالت بر الله تعالی نمیکنند و اجسام دلالت بر وی میکنند
و آنکه جایز نه که گویند که الله تعالی لم یزل عالما بالاشیاء قبل کونها از برای آنکه معدوم نزد او شی نیست
جایز نه که آن را [illegible] اند و میگفته که هر که مخالف او باشد همچون ممکن شود قتل او باید کرد و از ایشان
اصحاب ابی هاشم بن ابی علی جبایی زعم او آنکه اگر مردی مصر باشد بر صغیره از وی و نه از آن تایب
شود توبه او مقبول نباشد و مستحق ذم باشد بر توبه او و از ایشان مکاسبه اند قومی اند که در بات ایشان است
در حد و ده جان و کسب روانی دارند و میگویند این خانه خانه کفر است [illegible] ایشان پیش اهل
بن عطا و عمرو بن عبید و ابی هذیل العلاف و ابی اسحق نظام این مذهب نبوده‌اند و بعد اویان مخالف

ایشان

ایشان اند در چند فروع و اما در اصول و جاحظ گفته کلام از آن معتزله است و فقه از آن ابی حنیفه
ذکر مرجیه ترک قطع کرده‌اند بر اهل کبایر چون بمیرند بغیر توبه به عذاب یا عفو وی و امر ایشان بخدا باز
گذاشته‌اند و گفته‌اند اگر الله تعالی عفو کند از یکی از مرتکبات کبایر عفو کند از آنکه او در مثل حال او
باشد و همچنین اگر معاقبه کل ایشان بکند و از ایشان آنکه تجویز خصوص میکنند و این آنکه گوید مراتبی که نازل
شده در وعید اهل نماز جایز که در متحلان قرآن باشد دون غیر ایشان و معنی آنکه [illegible] میشود و
میگوید وعید مقرون به استثنا باشد نزد الله تعالی که اظهار آن در خلق خود نکرده و گفته [illegible]
[illegible] تقیدات و این که اگر خبر از او وعید یا اگر او توبه بکند و ایشان چند فرقه‌اند از ایشان
رقاشیه اند اصحاب الفضل الرقاشی او گفته الله تعالی تعذیب هیچ یکی از اهل توحید بسر [illegible] نخواهد
کرد و این قول [illegible] اصحاب یحیی بن معاذ رازی و از ایشان زیادیه اند اصحاب محمد بن
زیاد الکوفی زعم او آنکه هر که خدای را بشناسد و انکار رسول کند او مومن به الله باشد و کافر بالرسول و
از ایشان [illegible] اصحاب محمد بن کرام زعم او آنکه ایمان قول مفرد مجرد است و منافق مومن است
باز متفرق میشوند و غیر ایشان و در ذکر ایشان چندان فایده نیست ذکر مجبره زعم ایشان آنکه معاصی
به قضای خدا و قدر او و اراده اوست و مشیه او و علم او و قدرت اوست نه به رضای او و محبت او الا محمد
بن شبیب الاشعری که زعم او آنکه آنها برضای خداست و قول او تعالی [illegible] بر خصوص کرده اند

و ایشان چند صنف اند و از ایشان جهمیه اند اصحاب جهم بن صفوان الترمذی میگوید که الله تعالی
شیء است از برای آنکه شیء نزد او محدثات است ولیکن او مثل اشیا است و علم او غیر او ست محدثات است
و جنت و نار فانی شوند و ایمان معرفه به دل است و بس هیچ یک را فعلی در حقیقت نه الا مر الله عز و جل
و عباده و در آنکه نسبت با ایشان میکنند از افعال همچون درختی که باد تحریک آن میکنند و از ایشان
ضراریه اند اصحاب ضرار بن عمرو میگوید که فعل به وجود می‌آید از دو فاعل بر حقیقت و از ایشان
نجاریه اند اصحاب حسن نجار او میگوید فعل از دو فاعل وجود می یابد اسم فاعل آنست و بنده مکتسب
آن و امر الله عز و جل و [illegible] میگویند ایمان قولست از عمل و معرفتی به طاعت زیاده میشود
و به معصیت نقصان می پذیرد و خیر مردمان بعد از پیغمبر صلعم ابو بکر است و دیگر عمر بدین ترتیب و اگر کسی
بگوید که قرآن مخلوقست او کافر است بالله العظیم و از ایشان فرقه چند هست بعضی با مخلوقیه
گویند زعم ایشان آنکه انبیا مخلوقند و از ایشان [illegible] زعم ایشان آن که نصف مخلوقند و از ایشان
لفظیه اند اصحاب حسین کرابیسی زعم ایشان آنکه لفظ به قرآن مخلوقست و از ایشان [illegible]
ایشان تفضیل پیغمبر صلعم بر قرآن میکنند و از ایشان صالحیه اند اصحاب ابن صالح خروج انبیا بعد از
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم روا داشته اند و روایت آن میکنند که پیغمبر صلعم فرموده لا نبی بعدی الا ان شاء الله
و از ایشان [illegible] اصحاب مالک بن انس و از ایشان مراویه اند مکروه میدارند که تو را بزرگتی

زیاده کنند و از ایشان نوبهاریه اند تشبیه و مکان قایل میگردند و حکم نجوم را مطرود میدارند و تکفیر
مخالفان خود میکنند و از ایشان [illegible] و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ستفترق امتی ثلث
و سبعین فرقة کلها فی النار الا الواحدة منها و هی الفرقة الناجیة قیل و منهم قال الذین هم علی ما
انا علیه و اصحابی یعنی امت من به هفتاد و سه فرقه متفرق شوند که مجموع در آتش باشند الا یکی از ایشان
و ایشان فرقه ناجیه باشند گفتند و ایشان کیا شند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ایشان آنند
که من بر آنم و اصحاب من و این از جمله معجزات پیغمبر بود که همچنین خبر داده و اینها که ذکر کردیم هفتاد و
دو فرقه میشوند و اکنون ذکر ناجیه میکنیم خاتمه در بیان فرقه ناجیه ایشا ز اعتقاد و همانکه اجماع بر آن
کرده اند سلف از محدثان و ایمه مسلمانان و اهل سنت و جماعت و مشایخ دین و آن آنکه عالم
حادث است که به قدرت او پیدا شده بعد از آن که نبود و قابل فنا است و نظر در معرفت الله تعالی
واجب است و بر آن معرفت حاصل میشود و حاجت به معلم نه و عالم را صانعی قدیم هست لم یزل و لا
یزال واجب الوجود و واجب ذات او خالق جز او نه متصف به صفات کمال عالم بجمیع معلومات
قادر بر جمیع ممکنات مرید جمیع کاینات متکلم حی سمیع بصیر منزه از جمیع جهات نقص جوهر نه و
عرض نه و جسم نه او را مثل نه و ند نه و شبه و ضد و شریک و ظهیر نه و او مستعصی نیست و متجزی نه بغیری
متحد نشود و در غیر خود حلول نکند و بذات او حادثی قایم نگردد و در جرمی و جهتی نه و اشارت



سوی او بانجا وانجا نکند و حرکت و انتقال بر او روا نه و نه جهل و دروغ وا او در روز قیامت مرئی است
الی جواز اتی و مقابلتی و جهتی و تشبیهی از و نیست و در انکه او کند یا حکم بدان فرماید نسبت او بهیچ
چیز نکند بجوری و ظلمی یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید غرضی در فعل او نه بلکه مراعات حکمت در آن کرده
خلق را آفریده و امر فرموده بر سبیل تفضل و رحمت نه بر سبیل وجوب پس آنچه معاصی بخلق او است
و اراده او ولیکن برضا او نیست و حاکمی بر وی نه ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و بر وی چیزی
واجب چون ثواب و عقاب و اصلح و عوض بسر الام اکثر ثواب دهد بفضل او است و اگر عقاب کند
بعدل او است جز او حاکمی نیست و عقل را در حسن اشیا و قبح آن حکمی نیست و حسن انکه شرع تحسین
آن کند و قبح انکه شرع تقبیح آن کند و قرآن کلام الله غیر مخلوق است و آن محفوظ است در صدور و
مقرو بالسن مکتوب در مصاحف و مکتوب کتابت است و مقرو غیر قرات و اسما الله تعالی توقیفیست و
اطلاق اسمی بود و انکه اذن شارع بر آن وارد شده باشد و بعث اموات حقست اجساد را حشر
کند و در آن اعاده ارواح کنند و همچنین مجازات و محاسبه و خلق جنت و نار حقست اهل بهشت را
در جنت مخلد دارند و اهل نار در نار و مسلمان و صاحب کبیره را مخلد ندارند در آتش و توبه و اجابت
و الله تعالی از روی لطف مقبول خواهد فرمود و عفو جایز است و شفاعت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم مر اهل کبایر را ثابت او حقست و صراط و میزان و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر حقست و

